

۰۱۹۱۰

فهرست

الفبائی لغات و ترکیبات فارسی

السامی فی الاسامی

دکتر محمد دبیرسیاقی

یکی از وظایف اساسی که «بنیاد فرهنگ ایران» برعهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق انتقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شش هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است، از روی آنها معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می‌توان دریافت.

دیگر آنکه بسا لغات فارسی است که در متنهای موجود ادبیات فارسی به کار نرفته است و تنها منبعی که این گونه کلمات را در بردارد همین لغت نامه‌های عربی - فارسی است.

بدین سبب «بنیاد فرهنگ ایران» بر آن شد که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این فرهنگها پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و در دست و معتبر نیست. بعضی دیگر به صورت نسخه‌های خطی در ایران یا اکناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار نیافته است.

ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما به منظور آنکه استفاده از آنها برای همه کس میسر و آسان باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخهٔ بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانسته‌ایم نسخهٔ مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر دانستیم که عین نسخهٔ کهن را به چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدهیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را مقابله و تصحیح می‌کنیم و فهرستها را بر اساس نسخه‌ای که مرتب می‌شود تدوین می‌کنیم.

مجموعهٔ این سلسله لغت نامه‌ها شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه‌ها شاید سزاوار باشد که همهٔ لغات مندرج در آنها روی هم ریخته شود و از مجموع و لغت نامه‌ای واحد فراهم آید که نمودار دقایق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دورهٔ اسلامی تاریخ ایران باشد.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

فرهنگهای تازی به پارسی
۹۰

فهرست

الفبائی لغات و ترکیبات فارسی

السّامی فی الأسامی

تألیف

ابوالفضل احمد بن محمّد بن احمد بن ابراهیم
میدانی

به کوشش

دکتر محمّد دبیرسیاقی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۱۳۵۰

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۲ در چاپخانهٔ خواجه
چاپ شد

مقدمه

بنام خداوند جان و خرد

سرآغاز

کتابی که خوانندگان‌گرامی پیش چشم دارند فهرستِ لغات و ترکیباتِ فارسی کتابِ «السّامی‌فی‌الاسامی» است، مرتب به‌ترتیب حروف الفبا، و به تفصیلی که شرح داده خواهد شد تنظیم یافته است.

السامی فی‌الاسامی کتابی است در لغتِ عربی به فارسی، پرداختهٔ ادیبِ فاضل و استاد لغت و آگاه به فنون عربیت ابوالفضل احمدبن محمدبن احمدبن ابراهیم میدانی نیشابوری. از مقدمهٔ کتاب برمی‌آید که میدانی از دیرباز در پیِ تألیف کتابی‌در لغت تازی‌به‌پارسی بوده است که‌نیازمندی همهٔ‌کسانی را که‌به‌گونه‌ای دست درکار فراگرفتن زبان تازی و کلام‌آسمانی و دقایق لغت عرب دارندبرآورد، امادراتمام‌آن چنانکه‌باید چالاکی نمی‌نموده و باآنکه شاگردان وهمدمان وی‌بیتابانه خواهانی وخواستاری داشته‌اند، بازار ناروای ادب و نابختیاری خداوندان‌آن سبب می‌بوده است که دل به‌کار چنانکه بایدندهد وازپایان بردن تصنیف خویش تن زند تاسرانجام خواستاری‌وابرام ابوالبرکات‌شیخ عمید ثقةالملک شمس‌الکتّاب‌علی‌بن-

مسعود بن اسماعیل از مصاحبان گرامیِ درحکم فرزند عزیز مؤلف مایهٔ هستی و اتمام گرفتن کتاب می‌شود و به‌نام امام ابوالحسن علی بن احمد فنجکردی مشوّق این تألیف که منزلت پدری بزرگوار برای میدانی داشته‌است مصدّر می‌گردد. نقل شمتی از مقدمهٔ ممتع کتاب و عبارت شیوای میدانی به ترجمه[1]، خالی از لطفی نیست، می‌گوید:

«خدای تعالی هر قرنی‌را ذخیرتی ساخته‌است ومردمان آن را دستاویز رسیدن به‌مقاصد خویش ساخته‌اند و باآنکه بساکه‌گردِ برانگیختهٔ پیشتازان در نتوانسته‌اند یافت، باز دیدگان مشتاق نگرانِ کارهای پیشینیان داشته‌اند، ازشیفتگی به‌تحصیلِ نیکنامیِ این جهان و آزمندیِ به دریافت مزد بزرگ آن جهان، واین آن بودکه مرا به‌تألیفِ این کتاب برانگیخت،گرچه خداوندانِ ادب به فراهم آوردنِ همانندآن برمن پیشی‌گرفته‌اند، جزاینکه یکی تنها بدانچه در قرآن‌کریم است پرداخته و تصنیف خویش مقصور ومنحصر بدان ساخته ودیگری ازقرآن مجیدکرانه جسته و تألیف خویش از زیور مطالب‌کتاب‌آسمانی عاری داشته، پس خواستم که کتاب من جامعِ هردوان باشد تا نوآموز بهرهٔ خویش ببرد و دانشمند مطلوب خویش‌در آن بیابد و باآنکه ازدیرباز‌دست بدان یازیده بودم، پایان بخشیدنِ آن را ازامروز به‌فردا می‌افکندم، وسبب‌واقعی جزبیرونقیِ بازار ادب وپژمردگی حالِ خداوندان سخن نبود، و با آنکه هرکه برمن درآمدی ازمن خواستی‌که چهرهٔ این شاهد زیبا، هرهفت‌کرده به‌خواستاران بنمایسم، در برافکندن نقاب از رخسار او دو دل می‌بودم، جزنزد بزرگی‌که استادان ادب را حضرتِ وی جای‌کامروایی ومجلس بهره‌مندی است وآثار بزرگی و شرف‌آنجا لایح. پس این عروس زیبا و دلارام را آراستم وبه‌حجله‌گاه شیخ عمید اجل ثقةالملك شمس‌الکتّاب ابی‌البرکات علی‌بن

۱ــ این ترجمه به‌هنگام تصحیح انتقادی السامی درخدمت دوست‌دانشمندآقای دکتر شهیدی و به لطف ایشان صورت‌گرفته است.

مسعودبن اسماعیل فرستادم، به مجلسی که مهوشانِ ادب آنجا عرضه شوند و نتایج خرد (دانایان) بدان‌سوی رخت کشند وعروسانِ فکرت بدانجا پیوندند وبانواختِ بی‌کران بازآیند، و این بزرگمرد پیشروگروهی است که برمن آمد و شد دارند و سوارنامبردارمیدان کسانی است که برمن درآیند، روشنیِ چشم و پارهٔ جگر من وگرامی‌تر برمن است ازجانِ من و فرزند من . دامن افتخار براقران همی فشانم وثنای وی فریضهٔ خویش همی دانم واز این روی کتاب را با نام اوآغازکردم و با نشانِ وی به‌پایان بردم و «السّامی فی‌الأسامی» نام دادم و به چهاربخش ساختم:

بخش نخست درشرعیات وآنچه مناسب آن است.

بخش دوم درجانوران وآنچه بدان وابسته است.

بخش سوم درموجودات برین (علویّات).

بخش چهارم درکائنات زیرین (سفلیّات).

و مشتمل است هربخش برابواب و فصول ، فراهم آمده ازکتابهای مهم و اصول . از گواه آوردن شعر شاعران مشهور سرباز زدم و به ذکر لغت مأثور بسنده کردم وجمعهایی که برروش قیاس است فروگذاردم تا حجم کتاب در دیدهٔ مردمان خُردنماید اما بحثی کافی ومتناسب ازآن جموع درآغاز بیاوردم و ابوابِ کتاب را درپایان‌آن‌بحث نهادم...»

وسپس به‌دنبال بحثی دربارهٔ جمعهای قیاسی‌گوید: «این نوعروس‌آزاده از پرده برون نخرامیدی اگر نه تشویق‌گرامی سروری بودی که دو دستِ من دامنِ لطفِ اوگرفته است یعنی شیخ امام ابوالحسن علی‌بن احمد فنجکردی ، بازماندهٔ مشایخ وامام جماعات ومرجعِ این صناعات، خداوندِ خوی پسندید، آنکه مردمان بی‌پروا زبان به‌فضل و فضیلتِ وی‌گشاده دارند ومرا چون پدری است که نافرمانی وی نتوانم و واگذاردنِ حقهایِ وی مرا نشاید. وچون نامه‌هایِ موجزِ نغزاوپیاپی شد وصحیفه‌هایِ گرامیِ وی پی درپی‌گشت با همهٔ نیروی خویش به‌پایان‌بخشیدنِ

کتاب وتهذیب آن روی نهادم و به‌پیراستن و تنقیح آن یکسره میان بستم تا به یُمن نفس ومبارکی او کمال وجمال گرفت و زنگ تأخیر ازو زدوده شد...».

از احوال ابوالبرکات علی‌بن مسعودبن اسماعیل که بدو القاب و عناوینی چون شیخ عمید و ثقةالملك و شمس‌الکتّاب داده و در حکم فرزند عزیز خویش دانسته ودرعداد معاشران‌خود ومشوقان تألیف السامی ذکرکرده است چیزی معلوم نکردم واحتمالاً ازبزرگان نیشابور وشاید دارای شغلی دیوانی ومردی فضل دوست وادب پروربوده است .

اما علی‌بن احمدبن محمد فنجکردی، از مردم فنجکرد ، دهی به‌نیشابور ، مردی بوده است ادیب وفاضل. بیهقی در الوشاح ذکر اوکند وگوید امام علی‌بن احمد فنجکردی ملقب به شیخ‌الاسلام اعجوبهٔ زمان و در صناعت لغت وفضل آیتی بود از اقران درگذشته وبه‌گفتهٔ عبدالغفار فارسی ادیبی بارع بود ونظمی روان و نثری ساده وسلیس‌داشت ولغت را بریعقوب‌بن احمد ادیب وجزاوقرائت کرده بود ودرآن فن استواری یافته وسرآمد همگنان‌گشته و گوید فنجکردی بیمار شد و تا پایان عمرازآن نرست و سرانجام به هشتاد سالگی درنیشابور روز سیزدهم رمضان سال ۵۱۳ هجری‌گذشته شد. این مرد علی‌الظاهر با میدانی به درسگاه استاد لغت یعقوب‌بن احمد نیشابوری می‌شتافته است و درمقام و فضیلت وی این بس که‌مردی به‌اهمیّت میدانی کتابی چون السامی را به‌نام او پرداخته است.

اما خود میدانی یعنی ابوالفضل[1] احمدبن محمدبن بن احمدبن ابراهیم نیشابوری، شاگرد ابوالحسن علی‌بن احمد واحدی صاحب تفسیرو یعقوب‌بن احمد نیشابوری است. استماع حدیث ونیز روایت کرده است و به تازی شعرسروده

---

۱ ــ درصفحهٔ اول نسخهٔ اساس (چاپ‌عکسی) نوشته شده است: امام ادیب‌شمس‌الدین بدرالاسلام ابوالفتح احمدبن محمدبن المیدانی . و ذکرکنیهٔ «ابوالفتح» درآن نسخه بجای «ابوالفضل» خلاف نقل‌مآخذ معتبراست.

و به‌گفتهٔ محمدبن‌ابی‌المعالی‌بن‌الحسن الخواری در کتاب «ضالة الأدیب‌من‌الصحاح والتهذیب» صورتـی مجسم از ذکاء و شهامت و فضل بوده است ، اگر از ایـن فضایل صورتی و تصویری توان ساختن .

میدانی با علامه جارالله ابوالقاسم زمخشری ادیب لغوی قـرن پنجم معاصر بوده و مناسباتی داشته‌اند و از جملهٔ آن مناسبات برتری میدانی بـر زمخشری و انگیخته‌شدن‌حسادت زمخشری برتألیفات با ارج میدانی بوده است، چنانکه‌گویند چون میدانی کتاب «الجامع فی‌الأمثال» را تألیف کرد و زمخشری‌آن را دید، حسن تألیف‌کتاب‌حسداورا برانگیخت، قلم برگرفت وبه‌کلمهٔ«المیدانی» حرف نونی در افزودوآن‌را «النمیدانی» ساخت، یعنی کسی که به‌چیزی وقوف ندارد وعارف‌به‌آن نیست. میدانی‌آن‌بشنیدتألیفی از زمخشری‌برداشت وبه‌نوك قلم حرف میم‌زمخشری را به‌نون بدل ساخت و صورتِ «زنخشری» بدان داد[1] . چون زمخشری برکردهٔ میدانی وقوف یافت‌نامه‌ای به‌عذرخواهی نوشت ومیدانی پاسخ‌کردکه‌چون‌ازکرده بازگشتی من نیز بازگشتم و پوزش تو پذیرفتم.

میدانی جز از «السامی» تألیفات سودمند دیگری نیز داشته است چون:

جامع‌الأمثال.

الهادی للشادی.

۱ـ نوشته‌اندکه از تبدیل کلمهٔ «زمخشری» به‌زنخشری ترکیب «زن+ شری = شراء» پیدا می‌آید به معنی زن فروش ویا «زن+خشری» وخشرمعنی اوباش دارد وخشری، ناصالح و «زن خشری» یعنی‌آنکه زن ناپارسا دارد . ـ اما گمان می‌رود که هردو توجیه ناموجه باشد زیرا دور است که ادیبی چون میدانی در پاسخگویی به‌عالمی چون زمخشری تا بدان حد جانب ادب فروگذاردکه سخن‌را به‌ناسزا واسناد عرضی بکشاند،من گمان دارم‌که میدانی از تبدیل‌حرف میم‌زمخشری‌به‌نون ترکیب «زنخ+ش+ری (ازمصدرریستن)» اراده کرده‌است واین جوابی‌ملایم‌است‌ومناسب بربالای سخن زمخشری‌درتبدیل«المیدانی» به«النمیدانی».ـ

نزهة الطرف فی علم الصرف.

شرح المفضّلیات.

منیة الراضی فی رسائل القاضی.

مصادر.

انموذج[1] در نحو.

کتاب النحو المیدانی.

این لغوی بزرگ و استاد کلام عرب و مقتدای زمان روز چهارشنبه بیست وپنجم (یا شب‌قدر) ازماه رمضان سال ۵۱۸ هجری قمری به‌نیشابوردرگذشته است وجسد اورا درمقبرهٔ باب میدان به‌خاك سپرده‌اند. ومیدان که مسکن وی بوده محلتی بوده است به‌نیشابور قدیم منسوب به‌زیادبن عبدالرحمان.

برای اطلاع بیشتر براحوال و آثار وی رجوع کنید به معجم‌الادباء تألیف یاقوت حموی و روضات الجنات و وشاح‌الدّمیة و لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل «ابوالفضل احمدبن محمد میدانی» وریحانة الادب والذریعة....

***

بازگردیم به کتاب السامی فی‌الاسامی.

نکتهٔ گفتنی دربارهٔ اصل کتاب اینکه میدانی در این لغت نامهٔ با ارج ابتدا موضوعات را طبقه‌بندی کرده است و برهرطبقه ابواب و فصولی به تناسب مرتب داشته ودرآن بابها وفصلها تاحد امکان لغات تازی (اسماء وصفات) جای‌داده وبرای هرلغت، یا چند لغتِ مترادفِ تازی که دُمادُم کرده است، واژه یا ترکیبی فارسی به‌عنوانِ معادل‌آورده است، به استثنای مواردی که معادل‌برخی لغات تازی را لغت یا ترکیبِ تازی قرارداده وگاه نیزطبق روشِ معمول فرهنگ نویسان به

۱ــ محشی معجم الادباء گوید «انموذج» لحن و غلط است وصحیح کلمه «نموذج» است.

کلمهٔ «معروف» یا به‌حرف «م» ، نشانه‌ای برای همان کلمهٔ «معروف» ، بسنده کرده وبدین‌سان معادلی از کلمات فارسی برای این دسته ازلغات تازی ذکرنکرده‌است ، و با این ترتیب کتاب لغتی پرداخته است درکمالِ اتقان و اهمیت، و هرچندچنانکه خود او نیزگفته است نخستین کاری نیست که درزمینهٔ تنظیم فرهنگ تازی‌به پارسی شده باشد و پیش از وی لغت نامه‌ای چند از این دست فراهم‌آمده بوده است، اما روشِ میدانی درطبقه‌بندی لغات امتیازی خاص دارد و من از شیوهٔ اوکه‌چند لغوی دیگر نیز در کار خود بر آن رفته‌اند به لغتِ «دستگاهی» تعبیر می‌کنم ومی‌پندارم که تعبیری ناروا نباشد.

اما کیفیت تصحیح وتنقیح کتاب «السامی فی‌الاسامی» و تهیهٔ فهارس آن:

نزدیك به سی‌سال پیش که انجمنِ ایرانشناسی به همت و ریاستِ استادِ شادروان ابراهیمِ پورداود ومشارکت‌گروهی ازمحققان ودانشمندان وادب‌دوستان کشور تشکیل گردید در برنامهٔ کار انجمن تنقیح و تصحیح متونِ کهنِ فارسی دوشادوش‌کارهای تحقیقی وعلمی وتعلیمی وتصنیف وتألیف تازه قرارداده شد ، از جملهٔ کتابهای مورد توجه یکی همین کتاب السامی فی‌الاسامی بود که من بنده از همان اوان از روی طبع طهران و یکی دو نسخهٔ خطی با توضیحاتی آن را تحریر وآمادهٔ طبع می‌ساختم، اما لزوم مشکول ساختنِ کلمات تازی واعراب‌گذاری‌لغات وترکیبات درکار چاپ دشواریها پیش‌آورد وامکانات مالی انجمن نیزچنان نبودکه کاررا به مطابع بزرگِ مجهزمعدودآن وقت احاله‌کند، وچون‌آن اندازه ازمطالب کتاب‌که به‌عنوان‌آزمایش به‌مطبعه رفت وبه‌دفعات غلط‌گیری وتصحیح‌ونمونه‌گیری شد ،کس‌را خرسندی‌نساخت ناچاردنبالهٔ کار رها شد و شاید صواب نیز همان بود تاکتابی چنان ارجمند برپایهٔ نسخی معدود و احیاناً کم‌اعتبار وباچاپی نامطمئن از لحاظ استواری‌کلمات و درستی اعراب به پیشگاه اهل سخن عرضه نشود.

ده سال پس از آن‌که اتفاق همکاری با دوست دانشمند آقای دکتر سیدجعفر شهیدی در لغت‌نامهٔ دهخدا افتاده بود، درمعیت ایشان تصحیح وتنقیح السامی ازسر گرفته شد و کار وسعتی گرفت بدین معنی کـه نخست عکسی از نسخه‌ای کـه در دارالکتب قاهره نگهداری می‌شود به دست آوردیم و استاد مرحوم سعید نفیسی و دوست ارجمند آقای فخرالدین نصیری چنانکه خوی بزرگواری وشیوهٔ مرضیه‌شان بود هریك باکمال سماحت نسخهٔ ارزندهٔ السامی فی‌الأسامی خـود را دراختیار ما گذاردند و ما این نسخ را با چاپ طهران بهم سنجیدیم و دگرگونیها که در ضبط و شکل کلمات و اختلافی کـه در قرائت لغات و اغلاط احتمالی که درکلمات داشتند استخراج و ذیل صفحات ثبت کردیم وبتدریج متنی انتقادی‌والتقاطی ازاین تألیف پرداختیم ومن آن متن‌را با جمیع‌اختلافات وتوضیحات لازم برصفحاتی نقل کردم تا برای طبع تسلیم مطبعه شود.

این کار چند سال زمان گرفت و مقارن اتمام مقابلهٔ کتاب و پاکنویس شدن مطالب عکس چند نسخهٔ قابل عنایت ازکشور ترکیه‌که توسط استاد ارجمند آقای مجتبی مینوی تهیه شده بود به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران رسید. بـررسی‌آن نسخه‌ها نشان دادکه‌کارما نیازمند تجدید نظر ومقابلهٔ دیگراست، ازاین‌روی باردیگر آن‌متن انتقادی را با این نسخه‌ها سنجیدیم و مـوارد اختلافی را بازنمودیم و کار مقابله‌را به‌پایان‌آوردیم،اما دشواری طبع چنان کتابی، خالی ازنقص‌ودورازاغلاط چاپی با مطابع آن زمان هنوز ازمیان نرفته بود و تجربه نشان می‌دادکه با وسایل موجود این سبو درست ازآب برنیاید وکلمات معرب و لغات مشکول بی‌غلط از مطبعه سر برنخواهدکرد ناچار برای رفع این دشواری ، پس از مشاوره و بررسی نسخه‌ها برآن شدیم‌که نسخهٔ مورخ ۶۰۱ هجری مضبوط در ترکیه راکه متنی بود متقن با خطی خوش وکلمات‌آن با فواصل‌کافی وسطور آن دور ازفشردگی وضبط کلمات‌آن‌کامل‌ولغات، حتی لغات فارسی‌آن، مشکول وگه‌گاه درحاشیه وزیرسطور

به توضیحاتی مفید به تازی و پارسی و ترکی آراستگی داشت با طریقهٔ اُفست به‌چاپ عکسی برسانیم تا ضمن حصول اطمینان ازداشتن متنی غیرمغلوط، از فوائد رسم‌الخطی نسخه‌ای که نزدیك هشتصد سال قدمت تحریـر دارد برخوردار شده باشیم ؛ و چـون کتاب ترتیب دستگاهی دارد و از داشتن دو فهرست کامل الفبائی « لغات تازی به‌پارسی » و « لغات پارسی بـه تازی » ناگزیر است ، ثبت اختلاف قراآت وضبط وشکل کلمات و آوردن توضیحات‌لازم، به‌جای متن درفهرستها آسان و امکان‌پذیر می‌بود منتهی اختلاف و دگرگونی کلمات عربی و توضیحات مربوط به آن دسته ازکلمات همراه فهرست لغات تازی به پارسی می‌آیـد و اختلافات مربوط به‌کلمات فارسی ذیل صفحات فهرست لغات وترکیبات فارسی به تازی قید می‌گردد.

این نیت را جامهٔ عمل پوشاندیم وبه‌منظور تسریع در اتمام‌کار، تهیهٔ فهرست لغات وترکیبات تازی به پارسی را دوست ارجمند آقای دکترشهیدی به‌عهده‌گرفتند وآماده ساختن فهرست لغات‌وترکیبات پارسی به‌تازی را من بنده تقبل‌کردم وچون هردوفهرست‌آماده شد ازنظر حصول اطمینان یك بار با متن اصلی (نسخهٔ مورخ ۶۰۱) وباردیگر با نسخه‌های مأخذکار ونوبت‌سوم دوفهرست را با هم مقابله‌کردیم که از هیچ لحاظ چیزی از دیده دورنمانده باشد.

دراین میان بنیاد فرهنگ ایران‌که نشر کتابهای ارزنده و سودمند فارسی را سرلوحهٔ‌کارهای مفیدخود ساخته است به‌فراهم‌ساختن وسایل چاپ‌متن‌کتاب وهردو فهرست رویی هرچه گشاده‌تر نشان داد و قسمت انتشارات بنیاد گرم و چالاك درکار ایستاد وبه راهنمایی دوست ارجمند آقای سعیدی سیرجانی صفحات نسخهٔ متن‌که قراربود به چاپ عکسی برسد از لکه‌ها و زشتیها‌که‌گذشت قرون بر پیشانی و دامن وکناره و پیرامن آن پدیدآورده بود با کمال هنرمندی و دقت پاك شد تا آنجاکه صفحات کتاب به‌گفتهٔ استاد منوچهری دامغانی «بطّ سپیدی‌شد جامه به‌صابون‌زده».

سپاس آن همه بردن رنج دوشادوش بقاء این اوراق برنگارنده است .

نسخهٔ مورد اشاره در ردیف «۱۵» انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در بهمن ماه ۱۳۴۵ هجری خورشیدی به طریق افست منتشر گردید اما چاپ فهارس آن که سالی چند به تأخیر افتاده بود با در آمدن نوروز سال ۱۳۵۳ هجری خورشیدی آغاز گشت و شادمانم که ختام «فهرست لغات فارسی به تازی» به نوروز دیگر پیوست و مقارن آغاز سال ۱۳۵۴ این مجلد نشر می‌شود، امید که اهل لغت و ادب به دیدهٔ رضا در آن بینند و از لغزشها به کرم و بزرگی آگاهم سازند تا در طبع بعد اصلاح شود .

مشخصات نسخه‌ها که در مقابله مورد استفاده قرار گرفته‌اند چنین است:

۱- نسخهٔ مورخ ۶۰۱ هجری قمری که از کشور ترکیه است و توسط بنیاد فرهنگ ایران به طریق افست به چاپ عکسی رسیده است و فهرستها به صفحات و سطور آن اشاره دارد . این نسخه را با عنوان «نسخهٔ اساس» نشان داده‌ایم .

۲- نسخهٔ کتابخانهٔ هراچی أغلی ترکیه با تاریخ تحریر سه‌شنبهٔ ۲۲ رمضان ۵۶۵ که گه‌گاه شرحی به تازی در دنبالهٔ لغات فارسی دارد بدین توضیح که این شروح در این نسخه داخل متن کتاب شده است. رمز این نسخه «ح» است.

۳- نسخهٔ دارالکتب قاهره که در ربیع‌الاول سال ۶۵۹ از روی نسخه‌ای که آن نسخه بر مؤلف قرائت شده بوده نوشته شده است . نشانهٔ این نسخه را «ق» قرار داده‌ایم .

۴- نسخهٔ مرحوم سعید نفیسی که با مصادر اللغهٔ زوزنی در مجلد واحدی قرار دارد و تاریخ کتابت آن سال ۶۸۱ هجری است و علامت اختصاری «ن» بدان داده‌ایم .

۵- نسخهٔ کتابخانهٔ آقای فخرالدین نصیری در تهران که یکی دو صفحه از آغاز افتادگی دارد و تاریخ تحریر آن جمادی‌الاول سال ۶۵۱ هجری است و «ص» نشانهٔ اختصاری آن است .

۶- نسخهٔ طهران (چاپ درشوال ۱۲۷۳ هجری قمری) با نشانهٔ اختصاری «ط» .

اینك که کیفیت مقابلهٔ نسخه‌ها و تهیهٔ فهارس السامی گفته‌شد جادارد که به‌شرح تهیهٔ این فهرست بپردازم:

چنانکه درمتن کتاب السامی فی‌الاسامی و نیز درفهرست حاضر مشهود است غالباً دربرابرلغات تازی، تنها لغات فارسی نیامده است ، بلکه ترکیبات یا عباراتی به‌عنوان معادل برابرکلمات تازی قرارگرفته است واین ترکیبات و عبارات نیز بیشترباحروف اضافه یا ضمایرآغاز می‌شوند، ازاین‌جهت اندك‌دقتی روشن‌می‌سازد که قراردادن این ترکیبات وعبارات عیناً در ردیف لغات فارسی وآوردن همگی‌در یك فهرست عام کاری سودمند نمی‌بود و پژوهنده آسان به ترکیب مطلوب خود نمی‌رسید زیرا این گونه ترکیبات ، اگر منحصراً در فهرست الفبائی عام بیایند ، قرینه‌ای وجود نداردکه پژوهنده را مستقیماً به موضع ترکیب در فهرست بکشاند فی‌المثل در ترکیبی که با کلمهٔ « آنکه » شروع می‌شود، تصور اینکه آن ترکیب با «هرکه» یا «کسی‌که» یا «که» وغیره شروع شده باشد نیزدرمیان هست وپژوهنده باید به‌تمام‌این کلمات ومشابهات آنها که مواضعشان‌درفهرست‌الفبائی جدا ازیکدیگر می‌افتند مراجعه کند تا به ترکیب مطلوب خود برسد. ناگزیر برای رفع این اشکال از ترتیب دادن فهرستی عام برای تمام لغات و ترکیبات با آنکه بسی آسان بود خودداری کردم و این قبیل ترکیبات را ذیل یکی از لغات اصلی که در هرترکیب آمده است جمع نمودم وآن لغت اصلی را باترکیباتش در ترتیب الفبائی فهرست به جای خود قراردادم .مثلا درترکیباتی نظیر:

«آب‌که وابچه بیرون‌آید» «آن آب‌که بچه ازو بود» « آن پوست‌که بچه درو بود» «آن پوست‌که وابچه بیرون‌آید» «آنجاکه بچه به زمین آید» «جای بچه اندر رحم» ، چون یکی از لغات اصلی مشترك در این ترکیبات « بچه » است این ترکیبات راباارعایت‌ترتیب‌الفبائی‌میان خودشان همه‌را ذیل لغت «بچه» جمع کردم ولغت«بچه»رادرردیف‌الفبائی‌فهرست(حرف‌ب)آوردم‌والبته‌اگردرترکیب‌یاترکیباتی

چند لغت اصلی بود ، آن لغات را بهم ارجاع دادم تا مراجعه به هـر یك از لغات اصلی پژوهنده را به ترکیبات آنها راهبری کند، چنانکه درهمین ترکیباتی که‌اشاره کردیم غیر از لغت «بچه» کلمات «آب» و «پوست» هم‌اصلی هستند و ذیل این دو لغت نیزبه‌ترکیبات‌ارجاع رفته است.

نکتهٔ دیگر اینکه دراین ترتیب یعنی قراردادن ترکیبات ذیل لغات اصلی در ترتیب الفبائی، ابتدا ترکیباتی راکه باهمان لغت‌اصلی آغاز می‌شودآورده‌ام وسپس ترکیبات‌وصفی‌را و بعدترکیبات‌اضافی‌را وآنگاه‌ترکیباتی‌راکه به‌نحوی‌بالغت‌اصلی مرتبط هستند واین ترکیب اخیر را با دوخط عمودی || به‌علامت فارقه از ترکیبات دیگرممتاز کرده‌ام و بدیهی است‌که این نوع ترکیبات نیزهرکدام میان خود ترتیب الفبائی دارند. من‌باب مثال می‌گویم‌که «کارد» لغت اصلی است‌که درردیف‌الفبائی خود (حرف ك)آمده است و ترکیب « کارد بزرگ » که با همان لغت اصلی شروع شده است بلافاصله به دنبال لغت اصلی یعنی « کارد » جای داده شده و پس ازآن «تازی‌کارد»و«جدید» که ترکیب‌وصفی ووصف‌است آمده‌وبعدترکیبات «برازفان او» «پشت‌کارد» «تیزنای او» «خرك او» «دستهٔ کارد» و «رخنهٔ کارد » که ترکیبات اضافی هستند باترتیب الفبائی دنبال‌ترکیبات وصفی قرارگرفته‌اندوسرانجام ترکیب «به‌کارد آمده» بـا علامت || فارقه، ثبت افتاده است . و حال به همین منوال است دردیگر لغات و ترکیبات.

در این تقسیم و طبقه‌بندی ترکیبات را از لغات وجه امتیاز دیگری داده‌ایم وآن اینکه لغات‌اصلی‌را درآغاز سطری که‌به‌کنارهٔ صفحه نزدیکتراست قرارداده‌ام وترکیبات‌آن لغت اصلی‌را با فاصلهٔ ثابتی درآغاز سطر یا سطرهای دیگرکه‌به‌سوی داخل صفحه عقب نشسته است جای داده‌ام، به‌گونه‌ای‌که چشم از روی محل ثبت لغات وترکیبات فوراً این دو دسته را ازهم متمایز می‌بیند وفارقی میان لغات‌اصلی و ترکیبات احساس می‌کند. شمارهٔ صفحه و شمارهٔ سطر نسخه اساس که هر لغت

یا ترکیب درآن‌آمده است نیززیر لغت یا ترکیب و با فاصلهٔ ثابتی متمایل به‌سوی داخل صفحه‌آورده شده است.

اختلاف کلمات یاضبط نسخه‌ها را در ذیل صفحات‌آورده‌ایم. این اختلافات دراین فهرست چنانکه‌گفتیم منحصر به‌کلمات وترکیبات فارسی است . چنانکه در فهرست دیگر یعنی فهرست تازی به پارسی ، اختلافات مربوط به کلمات عربی در ذیل صفحات خواهد آمد . این اختلافات به این صورت نشان داده شده است کــه در متن هــر صفحه روی کلمات منظور به تــرتیب شماره‌های ۱ ، ۲ و . . . نهاده‌ایم و در پاورقی با همان شماره ها اختلافات را نقل کرده‌ام . توضیحاتی که برای روشن شدن‌کلمات یا ترکیبات متن لازم می‌نموده است جداگانه ذیل‌صفحات آورده‌ام و این پاورقی دوم را با شماره هایی که داخل دوکمانه ( ) قرار داده‌ام ازشماره‌های مربوط به اختلاف نسخ جدا و ممتاز ساخته‌ام.

چنانکه گفتیم السامی فی‌الأسامی لغتی دستگاهــی است و لغات و ترکیبات فارسی‌که درمتن‌کتاب به‌تبع لغات تازی و به دنبال‌آنها قرار داده شده است ناگزیر درمتن‌کتاب اصلی ترتیب دستگاهی‌دارد، اما درفهرست چون به‌حروف الفبا منقسم می‌شود و ترتیب الفبائی می‌گیرد دیگرنمی‌تواند مانند متن باز خاصیت دستگاهی بودن خود را حفظ‌کند اما پیداست‌که‌آوردن ترکیبات هرلغت اصلی ذیل‌آن لغت، تــا حدی فهرست کلمات و لغات را دستگاهی می‌سازد با اینحال دریغ می‌آمد که خصوصیت دستگاهی‌بودن لغات فارسی‌کتاب با الفبائی‌کردن کلمات‌آن‌تا حد امکان حفظ نشود بــدین مناسبت اولاً لغات و تــرکیبات را بهم ارجاع داده‌ام و ثانیاً عنوانهایی در متن فهرست میان دو قلاب [ ] افزوده‌ام که لغات یا ترکیبات به آن عناوین ارجاع شود وهمهٔ‌آن ارجاعات‌را ذیل‌آن لغات یاعناوین جمع‌آوری‌کرده‌ام فــی‌المثل درلغتی نظیر«گل» که درردیف الفبائی فهرست (حرف‌گ)آمده است هر گلی راکه در ردیف الفبائی خود ذکرشده است به این‌کلمه ارجاع داده‌ام وسپس

همهٔ آن کلمات ارجاع شده را باترتیب الفبائی زیرلغت گل به‌صورت ارجاعی تکرار کرده‌ام ازقبیل : ←ارغوان ←خیری. ←شاهسپرم ←نرگس. ←یاسمین و غیره. ویاعنوانی نظیر «رستنی» میان دوقلاب [ ] در ردیف الفبائی افزوده‌ام‌وترکیباتی‌راکه درردیف الفبائی ذیل لغات اصلی رستنیها آمده‌اند و به این کلمه ارجاع داده‌شده، ذیل آن جمع کرده‌ام. وبه همین کیفیت درموارد دیگر به‌کار دستگاهی‌شدن فهرست فارسی لغات‌وترکیبات تاحدامکان پرداخته‌ام وگمانم این‌است که با این تدبیرفهرست فارسی‌می‌تواند نزدیك به‌متن اصلی کتاب وپیداست که خصوصیت دستگاهی بودن را نگاه‌بداردواین گردبودن مجموعهٔ لغات وخانوادهٔ کلمات فارسی برای پژوهندگان واژه‌ها ولغات فارسی واجزاء وپیوندآنها سودمندی دارد.

درترکیبات وصفی و اضافی نیزهمین تمهید برای دستگاهی شدن آنها به‌کار رفته است بی آنکه ترتیب الفبائی عام فهرست متزلزل گردد . مثلا ترکیباتی چون «بانگ آب» «بانگ آتش» «بانگ‌در» «بانگ نعلین» «بانگ پیچیدن باد میان‌درختان» «بانگ قفل و کلید» که ذیل‌لغات اصلی ثبت افتاده‌اند، اما درهرمورد به‌کلمهٔ«بانگ» نیز ارجاع داده شده‌اند ، و سپس تحت عنوان [بانگ] نیز تمام این ترکیبات ، مرتب به ترتیب الفبا جمع آوری گردیده است.

گاه بوده است که ترکیبی مستقلا به عنوان معادل لغت تازی آمده است ، در این مورد یکی از لغات‌اصلی مذکور درآن ترکیب‌را به‌عنوان لغت اصلی برگزیده‌ام و میان دوقلاب [ ] قرار داده و سپس آن ترکیب را ذیل آن لغت برگزیده ثبت کرده‌ام، نظیر لغت [آزموده] که ازترکیب «کارها آزموده» مأخوذ است. هرگاه چند ترکیب‌ازاین قبیل داشته‌ایم که‌متضمن لغت مشابهی بوده‌اند نظیر لغت [حلقه] آنجا نیزبه‌همین‌گونه عمل شده است .

لغات تازی که دربرابر آنها کلمات ولغات فارسی نیامده است وبه‌جای معادل فارسی به‌کلمهٔ «معروف» یا «م»، به‌نشانهٔ معروف، اختصار رفته، همان لغت تازی را میان دوقلاب [ ] البته بدون الف ولام، آورده‌ام زیرا غالباً این‌لغات‌تازی‌درفارسی

متداول و معمول اند و ناآشنا نیستند .

کلمات فارسی را حتی‌المقدور با رسم‌الخط نسخهٔ عکسی تحریر کرده‌ام و به همین سبب گه‌گاه با رسم‌الخط متداول امروز ناهماهنگی یافته‌اند.

لغاتی که در مقام وصف لغات اصلی هستند ، با معادل عربی خود ذیل لغات اصلی آورده شده‌اند ، اما از لحاظ دستگاهی شدن لغات فارسی این صفات را جداگانه در ردیف الفبائی خود نیز آورده‌ام و به مواضع خود ذیل لغات اصلی ارجاع داده‌ام فی‌المثل لغت «تُنك» برای لغات اصلی « جامه » « ریگ » «شمشیر» «گل» «میخ» «نان» به‌عنوان صفت آمده است که در هرمورد آن‌را ذیل هرلغت اصلی با معادل تازی آن ثبت کرده‌ام اما در همهٔ موارد به عنوان «تنك» نیز که جداگانه در ردیف خود (حرف ت) آمده‌است ارجاع داده‌ام. بدیهی است لغت «تنك» نیز درجای خود به تمام این موارد مرجوع گشته است.

برخی از نسخ مورد استفاده لغاتی یا ترکیباتی یا معنی هایی اضافه بسر نسخهٔ اساس (نسخهٔ چاپ عکسی) داشتند . معانی اضافی را در پاورقی اما به حروف درشت‌تر مثبت کردم، اما لغات اضافی با معادل تازی آنها را درمتن میان دوقلاب [ ] افزودم و سپس موضع آن را در نسخهٔ اساس پیدا و در پاورقی قید کردم مثلا درصفحهٔ ۲۱۸ ازفهرست حاضر به‌دنبال ترکیب «زمینی مارناك » در ذیل لغت اصلی یعنی «زمین» نسخهٔ «ق» اضافه داشت : «شاه ماران : افعی حادیه » این افزونی در پاورقی به حروف درشت‌تر نقل شد، و درصفحهٔ ۴۰۱ از کتاب حاضر در متن میان دوقلاب ترکیب فارسی ومعادل عربی [سرخی سرخ: اقشر] ازنسخهٔ «ق» نقل شد، و درپاورقی همان صفحه قیدگردید که این لغت ومعادل تازی آن برابراست با سطر ۳ ازصفحه ۸۳ نسخهٔ اساس (یعنی چاپ عکسی).

توضیحاتی به فارسی و عربی و گاه ترکی در حاشیهٔ نسخهٔ اساس وگاه در

حاشیه برخی از نسخ دیگر و نیز درمتن نسخهٔ «ح» آمده است . تمامی آنها را در جای خود نقل کرده‌ام که فایدهٔ مندرجات نسخه‌ها ازهیچ جهت فوت نشود . اینجا باید بیفزایم که در لکه‌زدائی ازصفحات نسخهٔ اساس درموقع عکس‌برداری برخی کلمات محو شده است ، اما چون من از حواشی پیش از محوشدن یادداشت برداشته بودم آنچه فایدتی داشت درپاورقی قیدکردم و درمیانه اگر چیزی قیدنشده باشد،ناگزیر ازقبیل توضیح واضحات است.

برخی‌لغات عربی معادلهای عربی و یا ترکیبات تازی داشتند یعنی به فارسی معنی نشده‌بودند. نقل این لغات و ترکیبات تازی‌درخلال فهرست لغات و ترکیبات فارسی مناسب نبود لذا فهرست جداگانه‌ای ازآنها ترتیب داده‌ام که در پایان کتاب به‌چاپ رسیده است.

به برخی‌کلمات که درنسخهٔ اساس نادرست ضبط شده است و در نسخه‌های دیگر با صورت صحیح‌آمده در پاورقی اشاره‌کرده‌ام ، اما به رعایت نسخهٔ اساس درمتن تقریباً هیچگونه تغییری نداده‌ام .

برلغات فارسی‌کتاب السامی ازدیرباز به تازی شرح و توضیح نوشته‌اند که در برخی نسخه‌ها چـون نسخهٔ « ح » آن توضیحات داخل متن شده و در پاره‌ای نسخه‌ها در حاشیه بـه اختصار یا بتمامه تحریر شده است . اما مجموع این شرح و توضیحات خود تألیف جداگانه‌ای است و «الابانة» نام دارد و خوشبختانه نسخهٔ آن دردست است. آن نسخه را هم به چاپ عکس رسانده‌ام و با مقدمه و فهرست الفبائی لغات فارسی و ذکرصفحاتی ازمتن السامی و فهرست لغات فارسی (یعنی کتاب حاضر) که‌آن لغات فارسی در آنها آمده است به پایان کتاب حاضر منضم ساختم و می‌پندارم‌که برای برخی لغات فارسی ومعانی و ضبط‌آنها سودمندباشد[1].

۱ـ اینجا به‌عنوان استدراك باید بیفزایم که درص۲۵۷ پاورقی۴ توضیح نسخهٔ «ح»ـ←

فوائد لغوی السامی فی‌الأسامی خاصه تـرکیبات و لغات فـارسی آن بسیار است و برای تحقیق در کیفیت ترکیب وخانوادهٔ کلمات و پساوندها و ریشهٔ لغات، منبع ارزنده‌ای است ومن فهرستی ازاین اجزاء ترکیبی ترتیب داده‌ام که به‌رعایت احتراز از دراز داشتن مقدمه چاپ آن را به‌مقالتی یا جزوهٔ جداگانه‌ای وامی‌گذارم.

امتیاز حفظ شدن رسم الخط کتاب درچاپ عکسی واهمیت آن برای محققان نیازی به بحث ندارد.

باآنکه درچاپ فهرست حاضر دقت‌کافی مبذول شد باز چند کلمه نادرست از چاپ بـرآمده است که فهرستی از این کلمات نادرست با صورت صحیح آنها ترتیب داده‌ام و از خوانندگان گرامی خواهشمندم متن نسخهٔ خود را بر اساس آن جدول اصلاح فرمایند.

درپایان مقال از اولیای بنیاد فرهنگ ایران که عنایتی خاص در تهیهٔ مقدمات نشر متن اصلی السامی و این فهرست و فهرست دیگر آن‌که قریباً به وسیلهٔ دوست دانشمند آقای دکتر سیدجعفر شهیدی نشر خواهد شد فرموده‌اند و قسمت انتشارات که در طی چاپ مساعی جمیله مبذول فرموده‌اند سپاسگزارم.

تهران ــ تجریش. نوروز ۱۳۵۴هجری خورشیدی
دکتر سید محمد دبیرسیاقی

ــــمربوط به لغت «آفتاب پرست» است نه سبخ. و نیز در ۳۶۳ حاشیهٔ ۹ توضیح نسخهٔ «ح» مربوط به لغت شفترنگ است نه ارغ و همچنین درص ۲۱۸ پاورقی ۴ باید اضافه شود که درشرح السامی و نیز درفرهنگ سروری با نقل ازهمان شرح نیز «بسارده» است. (سروری ج۱، ص۱۹۲ و شرح السامی ص ۱۶ س ۲). خوانندگان عزیز این سه موردرا وارد متن نسخهٔ خویش فرمایند.

خواهشمند است کلماتی را که ازچاپ نادرست برآمده‌اند طبق این جدول اصلاح فرمایید

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۸	۲	۱۴	اضافه شود ص۴۴۷س۱۰	
۱۰	۲	۲۵	پر واو	پرتو او
۱۳	۲	۲و۳	این دو سطر نقل شود به ستون۱میان سطرهای ۲۵و۲۶همین صفحه	
۱۹	۱	۱۷و۱۸	اضافه شود	ارمان‌خور← آرمان‌خور
۲۰	۱	۱۳	حز	خر
۲۰	—	۳حاشیه	ثقل	نقل
۲۶	۱	۲۱	پایˆ	پایِ
۳۱	۲	۵	اضافه‌شود	← ستره.
۳۳	—	۵حاشیه	یتمجع	یتوجع
۳۳	۲	۲۴	← مرد	حذف شود
۳۴	۲	۱۶و۱۷	این دو سطرعقب‌تر برود وسرسطر دوم قراربگیرد.	
۳۵	۱	۳	االمیة	اللیلة
۳۶	۲	۹	← زمین	← کنست
۴۲	—	۶حاشیه	انتضخت	انفخت
۴۳	۱	۵	← درخت	← رستنی
۴۳	۱	۹	اضافه‌شود	← همبار.
۴۴	۲	۱۹و۲۰	← مرد	حذف شود
۵۱	۱	۱	بددل	بددل‌وهراسان
۵۱	۱	۳	اضافه‌شود	← هراسان.
۵۱	۲	آخر	اضافه‌شود برخو.	← پرخو.
۵۴	۲	۳و۴و ۵و۶	این چهارسطرعقب‌تر برود وسرسطر دوم قرار بگیرد.	
۵۶	۲	۹	العزمض	العرمض
۶۶	۱	۷	اضافه شود بیکار:	← پیکار
۶۸	۱	۲۱	« »	پهن بینی: اخثم ص۹۴س۶
۶۹	۱	۲	اضافه‌شود	← هملخت.
۷۱	۲	۳و۴	این دو سطر عقب‌تر برود و سرسطردوم قرار بگیرد.	
۷۱	۲	۱۴	۷	۸
۷۱	۲	۱۶	الضم	الضخم
۷۱	۲	۱۸	۸	۹
۷۶	۱	۲۳	الفریب	الضریب
۷۷	۲	۷	اضافه‌شود	← بسخور.
۸۰	۲	۱۱	النحر	النمر
۸۰	—	۳حاشیه	العامةومرواوالعامه	رداء
۸۱	۱	۱۵و۱۶	این دو سطر به یك سطر پایین‌تر نقل شود.	
۸۵	۱	۲	اضافه‌شود	← بینی.
۸۵	۱	۴	اضافه‌شود	← پشت.
۸۵	۱	۶	اضافه‌شود	← رش.
۸۵	۱	۸	اضافه‌شود	← سر
۸۸	—	۴حاشیه	پیکارش.	پیکارکش.
۸۸	۲	۱۲	اضافه‌شود	← پیکار.
۸۹	—	۱حاشیه	یتمقد	ینعقد

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۹۳	۲	۱۷	اضافه‌شود	←میزان.
۹۵	۲	۱۹	اضافه‌شود	←سرمه.
۹۶	۱	۲۲	الشط	الشطء
۹۶	۱	۲۴	تُزه۶	تؤة
۹۶	۲	۲۴	این سطر بیاید جلوتر و سرسطر اول قرارگیرد .	
۹۷	۲	۷	←مرد.	←ساق.
۱۰۰	۲	آخر	تُیر	تیر
۱۰۳	۲	۲	اضافه‌شود	←جعبه.
۱۰۴	۲	۱	اضافه‌شود	←سلاح.
۱۱۰	۲	آخر	جدید: کاردجدید:	←کارد.
۱۱۴	۲	۱	جویی.	جوی.
۱۱۶	۲	۶	اضافه‌شود	←[لوس].
۱۱۶	—	آخر	اضافه‌شود [لوّاس] حاشیهٔ ۲ ←[لوس]	
۱۱۸	۱	۱	النزخ	النزح
۱۲۰	۱	۳	السوذینق	السوذنیق
۱۲۲	۲	آخر	اضافه‌شود	←جفنه.
۱۲۸	—	۲حاشیه	اولاد	اولاً
۱۳۱	۲	۴	←درخت.	←رستنی.
۱۳۴	۲	۱۸	س۱۰	س۱
۱۳۷	۲	۲۹	(اضافه‌شود)←همیشه‌زنده.	
۱۳۸	۱	۲۴و۲۵	این دو سطر عقب‌تر برود وسرسطر دوم قراربگیرد .	
۱۳۹	۱	۱۳	مگس‌خر← مگس(حذف شود)	
۱۴۱	۲	۲۱	یخته	پخته
۱۴۲	۱	۱۱	ص۱۵۵س۸ حذف‌شود	
۱۴۲	۲	۱۱	الحضضة	الخصفة
۱۴۴	۱	۲۱	ار	از
۱۴۴	—	۳حاشیه	ینتشر	ینتثر
۱۴۶	—	۲حاشیه	یکاك	یکل
۱۴۶	۲	۱۲	خرادکن	خزادکن

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۱۴۶	۲	۲۱	←مرد.	حذف شود
۱۴۷	۲	۱۳	اضافه‌شود	←هیمه.
۱۵۲	—	۳حاشیه	جبن	اجبن
۱۵۳	۱	۱۳	←مرد	(حذف‌شود)
۱۵۷	۲	۱۰	اضافه‌شود	←غرغره.
۱۶۳	۲	۱۹و۲۱	اشتوه‌وحیکله(حذف‌شود)	
۱۶۸	۲	۳	ورم	درم
۱۶۸	۲	۱۹و۲۰	این دوسطرعقب‌تر بروند وسرسطردوم قراربگیرند.	
۱۷۵	۲	۷	الحسیب	العسیب
۱۷۶	۱	۲۵	کوتا	کوتاه
۱۷۸	۲	۲۳و۲۴	این دو سطر جلوتر بیاید و سرسطراول آورده شود.	
۱۹۸	۱	۳	شبرابین	شرابین
۲۰۰	۲	۶	چوب‌روده	چرب‌روده
۲۰۱	۱	۱۰	قحطربر	قمطربر
۲۰۴	۲	۵	←موی‌ستر نقل شود به دوسطرپایین‌تر	
۲۱۵	—	۱حاشیه	مخرج	یخرج
۲۱۶	۲	۱۴	اضافه‌شود	←گز. ←نی.
۲۱۷	—	۵حاشیه	«خدایك»	«خرایك»
۲۲۲	۱	۳	گودگ	گودك
۲۲۲	—	۶حاشیه	صوتها	صورتها
۲۲۵	۲	۱۱	←مرد.	حذف شود.
۲۲۵	۲	۲۸و۲۹	میان این دوسطراضافه‌شود موی ساق زن: ←ساق.	
۲۲۸	۱	۱۰	اضافه شود	[زیر]
۲۲۸	۱	۱۰	← زیر حذف شود .	
۲۳۱	۱	۹	این سطرجلوتر بیاید وسرسطر اول قرار بگیرد .	
۲۴۰	۲	۱۳	فضیح	فصیح
۲۴۲	۱	۱۱	←آب‌سرده‌حذف‌شود	
۲۴۶	—	۵حاشیه	فینبسقه	فیبیسه

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۲۴۷	۲	۹	القصبة فینسبقه العقبة	
۲۵۴	—	۵حاشیه	۸—	۷—
۲۵۷	۱	۲۰	اضافه شود ← قرن .	
۲۷۹	۱	۱۰	شنح	شخ
۲۸۰	۱	۱۱	اضافه‌شود نشرمگین: البذی ص۱۴۰ س۶	
۲۸۰	۲	۸	اضافه‌شود ←پیاده.	
۲۹۱	۲	۱۵	←نبات	نقل شود به دو سطر بالاتر
۳۰۰	—	۳	←مرد	(حذف‌شود).
۳۱۰	۱	۱۰	←مرد	(حذف‌شود).
۳۱۰	—	۳حاشیه	الارتعاء	الارتعاد
۳۱۶	۲	۱۱	اضافه‌شود ← منی (ص ۳۹۷س۸حاشیه).	
۳۲۳	۲	۲	اشافه‌شود ←رستنی.	
۳۲۸	—		آخرحاشیه اضافه‌شود کرگدن طائر نیز نیست	
۳۲۹	۱	۱۸	کژوادرسته: کژوادررسته ←دست ←دست(شکسته و کژ).	
۳۳۲	۲	۱۹	الفرزوم	الفرزوم
۳۳۴	—	۲حاشیه	کوتله	کرتله
۳۳۴	۳	حاشیه	کوژ	کوز.
۳۳۸	۲		میان ۱۷ و۱۸ اضافه شود. کواژه: گواژه .	
۳۳۸	۲	۲۰	النفافة.	النفاخة.

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۳۳۹	—	۲حاشیه	طاقبة.	طاقیة.
۳۴۲	۱	۱۶	اضافه‌شود ←رستنی.	
۳۴۸	۲	۱۳	البهاء	البهار
۳۵۶	۲	۸	گره دالك	گره‌ولك
۳۵۷	۲	۱۰	اغکشتان	انگشتان .
۳۵۹	۲		دوسطرآخر بیاید جلوترو سرسطر اول قرار بگیرد .	
۳۶۱	۲	۱۷	←گوزنخ.←زنخ.	
۳۶۶	۱	۳	این سطرعقب‌تر برود وسرسطردوم قرار بگیرد	
۳۷۲	۲	۶	الدوابة	الذوابة
۳۷۶	۲	۲۱	لشکرکاه	لشکرگاه
۳۷۸	۲	۵	اضافه‌شود ←[چاشنی].	
۳۷۸	۲	۷	اضافه‌شود←[چاشنی گیر].	
۳۷۸	—	پاورقی۵	آخر اضافه شود (=چاشنی گیر)	
۳۸۱	۲	۱	بکرد	بگزد
۳۸۴	۱	۱۵	ماشب	ماه شب
۳۹۳	۲	۸	الححل	الحجل
۴۰۰	۱	۲۲	قغای	قفای
۴۰۴	۲	۲۱	ففحه	فقحه
۴۰۵	۲	۱۲	ببیش	بینیش
۴۲۲	۱	۱۴و۱۵	حذف شود	
۴۲۲	—	حاشیه۱	پاورقی۴حذف شود.	
۴۳۰	۲	۱	الرقایة	الوقایة
۴۳۵	۲	۵	القیلة	النقیلة

فهرست لغات و ترکیباتِ فارسی

السّامی فی‌الاسامی

آ

آب: الماء.

ص ۴۸۲ س ۱ ← چشمه.

← کوبله.

ابوحیان و ابوالغیاث وابوالحیوة.

ص ۳۷۴ س ۱۰ ← کنیت.

آبِ اندك: الوشل والثمد.

ص ۴۸۲ س ۵

[**آبِ اندك**ِ اندك: الجرعة][1].

آبِ اندك در جو وجزآن[2]: الضحل والضهل والضحضاح.

ص۴۸۲ س۶ و۷

آب بر روی زمین[3]: الفتح والغیل.

ص۴۸۲ س۳

آب بسیار: الغدق.

ص۴۸۲ س۶

آب چشمه: ← چشمه.

آب خالص: القراح.

ص ۴۸۳ س۲

آب خوش: العذب والفرات.

ص ۴۸۳ س ۳

آب روان: الجاری والسیح.

ص ۴۸۲ س ۲

آب روان‌پیوسته[4]: ماء سکب ومسکوب.

ص ۴۸۴ س ۴

آب‌که بدان‌دست‌وروی‌شویند: الوضوء.

ص ۴۳ س۴ ← شستن.

آب‌که در میان درختان روده[5]: الغلل.

ص ۴۸۲ س ۴

۱ــ این ترکیب ومعادل عربی‌آن در «ح»آمده است به دنبال ترکیب «یك شربت‌آب» (برابر ص ۴۸۴ س ۴ نسخهٔ اساس). ۲ــ ح:... اندرجوی ...؛ ط ن:... جوی ...

۳ــ ح: آب‌که بر... رود. ۴ــ ح: آبی ... ۵ــ ق: آنکه در...؛ ح: آنکه در... بود؛ (کلمهٔ آب در نسخهٔ اساس بالای سطر است).

آب‌گرم: الحمیم.
ص ۴۴۹ س ۵
آبی‌که بینند چون می‌رود[۱]: المعین.
ص ۴۸۲ س ۲ و ۳
آن قدرکه زمین حوض ترهمی دارد[۲]: الروضة.
ص ۴۸۲ س ۹
آنکه‌آسان بگلو فرو رود[۳]: الزلال و السلسل والسلسال والسلسبیل.
ص ۴۸۳ س ۵ و ۶
آنکه بریزدمیان حوض‌وچاه[۴]: الغرب.
ص ۴۸۲ س ۱۰
اندك اندك: البرض والبراض.
ص ۴۸۲ س ۸
ایستاده: الراکد.
ص ۴۸۲ س ۲
بغایت‌گرمی رسیده[۵]: الآنی.
ص ۴۴۹ س ۵
پنهان در زیرزمین[۶]: ماء غور وغایر.
ص ۴۸۴ س ۵
تلخ: الزعاق والقعاع.
ص ۴۸۳ س ۷
تیره: الرنق والکدر.
ص ۴۸۳ س ۷.
چندانکه بپوشد هرچیزی‌را[۷]: الغمر.
ص ۴۸۲ س ۷

ستور در رفته: الطرق والمطروق.
ص ۴۸۳ س ۸
سرد و دلگشای: النقاح.
ص ۴۸۳ ص ۳ و ۴
شور: الملح والاجاج.
ص ۴۸۳ س ۶
صافی: الازرق.
ص ۴۸۳ س ۷
طعم بگردیده: الآجن والآسن.
ص ۴۸۳ س ۱۰
که بتوان خوردن‌اگرچه ناخوش بود[۸]: الشریب والشروب.
ص ۴۸۳ س ۸ و ۹
گرم: سخین ومسخن.
ص ۴۸۴ س ۵
گوارنده[۹]: النمیر.
ص ۴۸۳ س ۳
میان خوش وشور: المسوس.
ص ۴۸۳ س ۹
آسیاکه به‌آب‌گردد: ← آسیا.
آنجاکه‌آب بوی نرسد درغسل وطهارت.
← طهارت.
← غسل.
باقی آب تیره در حوض: الرجرجة والمطیطة.
ص ۴۸۲ س ۸ و ۹

۱ــ ق: آب که می‌بینند ...؛ ح: می‌بینند ...؛ن :آب که...؛ ط: آب که می‌بینند که می‌رود.
۲ــ ق ط ن:... می‌دارد. ۳ــ ح ط:... شود؛... فروخیزد. ۴ــ ق:آنچه ... به حوض وچاه؛ ح ط:آنچه بریزد درمیان چاه و حوض. ۵ــ ق ط:... گرما... ۶ــ ح : ... در زمین؛ ط: نهان... ۷ــ ح: چندانی که... ۸ــ ق:... خورد...؛ ح: آنکه بتوان خورد...؛ ن ط:... باشد. ۹ــ ح:آب گوارنده.

باقی آب درچاه: ← چاه.
باقی آب در مشربه: الشفافة .
ص۴۸۲س۱۰ وص۴۸۳ س۱
باقی آب در مشك و جز آن: الصبابة والسحبانوالرفض والجزعة.
ص۴۸۳ س۲
بانگ آب: الخریر والفسیب.
ص۳۶۶ س۱۰
بخشش‌گاه آب جوی باشد دراز رخنه کرده: ← جوی.
جای آب: المشربةوالاناء.
ص ۲۵۲ س۱۰ ←جای.
جای آب که‌سرش تنگ‌بود و بُن‌فراخ[1]: الدخل واللجح.
ص ۴۹۳ س۸ ← جای ← چاه .
جای‌که‌مرغ آب بخورد ازوی: ←جای. ← مرغ.
چیزی که آب بدان‌بیندازند[2]: المضخة والزراقة.
ص۲۰۷ س۲
راه‌گذر آب بربالای[3]: ← بالای.
راه‌گذر آب درسنگلاخ: ← سنگلاخ.
راه‌گذر آب در شیب[4]: ← شیب.
راه‌گذر آب هرجا که باشد[5]: المسبل .
ص۴۸۶ س۶
طرخ که آب در وی بپاید: ← طرخ.

کف آب وجز آن[6]: الزبدوالزباد .
ص۴۸۷ س۳
گوآب‌در دشت: الغدیروالرجع‌والاخاذة والاضاةوالنهی والتنهیة.
ص۴۹۰ س۸
گوآب درکوه[7]: الوجذوالوقط.
ص۴۹۰ س۹
گوباران آب: ← باران.
مهتر از آن(۱): الردهن والمدهن .
ص ۴۹۰ س ۱۰
|| **هرحیوان‌که‌درآب‌باشد[8]:** بنات‌الماء.
ص ۳۸۱ س۲ ← کنیت.
یك شربت آب: النغبةوالجرعة والغمجة.
ص۴۸۴س۳و۴
|| **بآب آمیخته:** ←شیره.
آب بینی: ← بینی.
|| **که‌آب بینیش می‌رود.** ←بینی.
که‌آب‌بینیش می‌رود ازنزاری: ←بینی
[آب چشم]
آب که ازچشم می‌رود: ← چشم.
[آب دندان]
آب دندان و روشنی آن: ← دندان.
[آب دهن]: ← بفج. ← خیو. ←دهن.
آن آب که بیوکنند از دهن[9]: ←بفج. ← خیو. ← دهن.
|| **که‌آب‌دهنش‌می‌رودازپیری:** ←دهن.

۱ــ ق؛ پای آب...؛ ح؛پایان چاه که...؛ نط؛ پایاب که ... ۲ــق؛... باندازند.
۳ــقح؛... بربالا. ۴ــح؛... شیو؛ ط؛ رهگذر درنشیب. ۵ــح ؛... هــرکجا که...؛ ط؛ ره‌گذر ... ۶ــ ط؛... آب دریا... ۷ــق، گوکه آب در وی ایستد در کوه؛ ن؛ گوی درکوه که‌آب دروی ایستد؛ ط؛ گوی که آب دراو ایستد درکوه. ۸ــنط؛ هرحیوانی‌که...
۹ــ ط؛... بیفکنند ...

(۱) یعنی مهتر از گوآب در دشت.

آب دهن چهارپای: ← چهارپای.
آب روی: ← روی.
آب زرد که درشکم افتد[1]: الصفار.
ص۲۶۰س۱۰ (زیرسطر). ←بیماری.
← شکم.
آب روغن: الزریقاء.
ص ۲۴۵س۷ ← روغن.
آب زه: ← زه.
ص ۲۴۲ س ۲
آب سردی: الودی.
ص۱۲۲ س۱۰
آب شمشیر: ← شمشیر.
آب که درشکم افتد: الاستسقاء والسقی.
ص ۲۶۲ س۶ ←بیماری.
←شکم.
آب که به‌بزشك نمایند[2]: التفسرة.
ص۲۱۳ س ۲و۳ ← بزشك.
آب که وابچه بیرون آید[3]: السخط والنخط والشاهد.
ص ۱۲۷ س ۵و۶ ←بچه.
آب گشن[4] : الطرق‌والعیس.
ص ۳۰۳س۱ ←شتر. ← گشن.
آب مرد باخون زن آمیخته:المشج‌والمشیج.
ص ۶۷س۶ ←آمیخته. ←خون‌زن.
آب نشاط: المذی.
ص۱۲۲ س۱۰
آن آب که بچه ازو بوده[5]: النطفةوالمنی.
ص ۶۷ س۵

|| باقلی آب: ← باقلی.
هرچه بیرون کشند از چیزی چون آب و جز آن: ← کشیدن.
آبادان: عمیر.
ص ۱۷۲ س۱۰ ← بنا.
آبادانی: العمران.
ص ۵۲۳ س۳
آبان: [روز دهم از روز های هرماه شمسی]: ← روز.
ص۴۶۱ س۵
آبان‌ماه:[ماه هشتم ازسال] : ←ماه.
ص ۴۶۲ س۵
آب بُرین: الجرف.
ص ۴۸۶ س۵
آب خانه: المیضاء والمستراح والکنیف و الحش‌والخلاءوالمخرج والمذهب والمتوضاو بیت‌الفراغ.
ص ۵۳۱س۳ ← خانه.
آب خانهٔ برِبام: الکریاس.
ص ۵۳۱ س۳
آبدار: ← روی.
آب دره: القط.
ص ۱۲۲ س ۸ ← شکم.
آب دستان : الابریق‌والتامورة.
ص ۲۵۳س۴ ←مطهره.
آبستن: ← اسب. ← شتر. ← گورخر.
آبستنی‌پدیدآمده: ←اسب. ←زن. ←گورخر.
آبشخور: الورد والموردوالمنهل‌والشریعة

---

۱ ــ ح‌،ط ندارند و معادل عربی آن را نیز ندارند. ۲ــ ق: ... بابزشك ...؛ ح‌ص:... که فرابزشك نمایند...؛ ط:... به بزشك. ۳ ــ ح ط: ... بابچه... ۴ــ ن: آب گشتی .
۵ــ ح:... از آن بود.

والمشرع.

ص۳۱۵ س۵

[المنهل] [۱]: ← شتر.

آب شناس: القنقن

ص۱۷۳ س۸

آب‌کامه : المری.

ص۲۴۱ س۹

آب‌کش: ← شتر.

آب‌گردآمده: ← چاه.

آبگینه: الزجاج.

ص۲۱۹ س۳

آبگینه فروش : الزجاجی.

ص۲۱۹ س۲

آبگینه‌گر: الزجّاج.

ص۲۱۹ س۲

آب ناداده: ← شمشیر.

آبنوس : الشیزی والابنوس والساسم.

ص۵۲۱ س۶ ← درخت.

[آبی]: ← سگ‌آبی. ← مرغ‌آبی.

آتش: النار.

ص۴۴۸ س ۶

ام‌القری.

ص۳۷۸ س. ← کنیت.

آتش بزرگ: الجحیم.

ص۴۴۸ س۹

آتش‌که ازسم ستوربجهد [۲]: نارالحباحب.

ص۲۷۱ س۷ ← ستور. ← سم.

آتش‌که از سم ستوربجهد چون برسنگ رود : ابوحباحب.

ص۳۷۶ س۴ ← ستور. ← سم.

← کنیت.

آتش‌که بدان‌گرم شوند : الصلاوالصلاء

ص۵۲۸ س۸

افروخته [۳]**:** السعیر.

ص۴۴۸ س۱۰

زبانه زننده [۴]**:** اللظی.

ص۴۴۸ س۱۰

سوزان: الحریق.

ص۴۴۸ س۱۰

آنچه برآتش افکنند [۵]**:** المجمر (بضم المیم).

ص۲۵۷ س۲

بانگ آتش : الحسیس.

ص۳۶۷ س۱

الزفیر .

ص۳۶۷ س۸

پارهٔ آتش [۶] **:** جذوة.

ص۲۳۸ س۷

پارهٔ آتش‌که می‌بشخد [۷]**:** شعلة.

ص۲۳۸ س۷ و۸ ← بشخیدن.

خادم آتش: الهربذ.

ص۵۸ س۱۰

زبانهٔ آتش بی‌دود [۸]**:** الشواظ والمارج واللهب.

ص۴۴۹ س۱

سنگ‌آتش [۹]**:** القداح والقداحة.

ص۲۵۱ س۲

۱ــ ق ط این معادل عربی را به‌دنبال لغت‌کیلو (برابــر ص ۴۸۴ ص۹ نسخهٔ اساس) آورده‌اند مقابل لغت‌آبشخور؛ و «ح» آورده است:آب اشخور الشریعة. ۲ــ ن:... سنب...
۳ــ ن: آتش افروخته. ۴ــ ح ق: زفانه...؛ ن: زوانه... ۵ــ ح ن:... اوکنند.
۶ــ «ق» ندارد و معادل عربــی آن را نیز . ۷ــ ق: پاری...؛ ط:... می‌درخشد .
۸ــ ق: زفانهٔ...؛ ن: زبانهٔ... ۹ــ ط: سنگ‌آتش زنه.

گوآتش[۱]: البؤرة والارة.

ص۵۲۸ س۷

|| **هرچه بر آتش افکنند**[۲] : الدخنة.

ص۱۹۴ س۳

هرچه درآتش افکنند[۳]: الحضب.

ص۱۷۹ س ۸ و۹

آتش‌انگیز : الذکیة والوقود والضرم.

ص۱۷۹ س۵

آتش دان: الکور.

ص۱۷۵ س ۷ و۸

آتش دان‌آهنین یارویین : الکانون والکانونة.

ص۵۲۸ س۶

کفچهٔ‌آتش‌دان: السطام.

ص۲۵۱ س۱۰

آتش زنه: المقدحه والزند.

ص۲۵۱ س۱

آتش‌که از وی بیفتد[۴](۱): السقط.

ص۲۵۱ س۱

بانگ‌آتش زنه: الکشیش.

ص۳۶۶ س۷

که آتش بیرون نیاید[۵] : زند شحاح وکذلك زند صلود وکاب.

ص۲۵۱ س۳

آتش‌گاه : بیت‌النار.

ص۵۹ س۴

آخُر : المعلف.

ص۳۳۲ س۳

[آخِر] :

آخرآیتها: ← آیت.

آخربانگ خر: ← خر.

آخر روز: ← روز.

آخرریگ: ← ریگ.

آخرماه: ← ماه.

آدم: الخلیفة وابوالبشر.

ص۳۷ س۲

ابوالبشر[۶].

ص۳۷۴ س۵ ← کنیت.

آدمی (یکی راگویند وجماعتی را نیز): البشر.

ص۶۲ س۱۰.

پَری وآدمی : الثقلان.

ص۶۳ س۴ ← پَری.

آدمیان[۷]: بنوالدنیا.

ص۳۸۰ س۱ ← کنیت.

آدینه : الجمعة (در جاهلیت عروبة گفتندی).

ص۴۵۷ س۴ و۸

مزکت‌آدینه : ← مزکت.

آذر : [روز نهم از روزهای هرماه شمسی] :

ص۴۶۳ س۵ ←روز.

آذرماه: [ماه نهم از سال]: ← ماه

ص۴۶۲ س ۵

۱ــ ن ط: گوآتش دان. ۲ــ ح ص:... اوکنند. ۳ــ ط: هرچه بر...؛ ص: هرچه بر... اوکنند. ۴ــ ق: بیوفتد؛ ط:... از او... ۵ــ ق...نیاید ازو؛ ح ط ن:... ازوی؛ نسخهٔ اساس در حاشیه آورده است. ۶ــ «ق» ندارد؛ «ح» در حاشیه دارد؛ درنسخهٔ اساس نیز در حاشیه است بدین شرح: ابوالبشر، آدم علیه‌الصلوة والتحیة. ۷ــ ح: آدمی.

(۱) ازآتش زنه.

[آذریون][1]: الآذریون.

ص۵۰۴ س۱۰ ← گل.

[آراسته]: ← بستن. ← میان.

[آرام]

بی‌آرام: ← مار.

آرامگاه: المسکن والوطن والموطن.

ص۵۳۴ س۱۰

آرایش: الزینة والزبرج.

ص۱۶۵ س۲

آرد: الدقیق والطحین والطحن.

ص۱۷۷ س۷

آردکه‌آسیا می‌اندازد: ← آسیا.

پارهٔ‌آرد[2]: نسفة.

ص۲۳۸ س۲

آرد فروش: الدقاق.

ص۱۸۰ س۳

آرد هاله: السخینة.

ص۲۴۲ س۱۰

آرمان خور[3]: الحسیروالحسران.

ص۱۴۴ س۱

آزاد درخت: القیقبان.

ص۵۲۲ س۴ ← درخت.

آزادزن: الحرة.

ص۲۲۶ س۲ و۳ ← زن.

آزادکرده: المولی.

ص۲۲۳ س۸

العتیق والمعتق.

ص۲۲۷ س۱۰ ← غلام.

آزاد کننده: المولی.

ص۲۲۳ س۸

المعتق.

ص۲۲۷ س۱۰

آزاد مرد: الحر.

ص۲۲۶ س۲ ← مرد.

آزاده خلق: ← زن.

آزمایش: البلوی والبلاء والبلیة.

ص۵۳۷ س۸

آزمودگی[4]: الحنکه.

ص۱۳۳ س۷

ناآزمودگی: ← ناآزمودگی.

[آزموده]

کارهاآزموده[5]: محتنك ومحنك و مجرب ومنجذ ومضرس ومجرس.

ص۱۳۳ س۶

آژند[6]: الملاط.

ص۱۷۲ س۷

آژینه: المنقار والمکوس والمیقعة.

ص۱۸۱ س۷ ← آسیا.

آس: ← آسیا. ← دستاس.

آسا[7]: الثوباء.

۲۶۴ س۳

آسان: الیسیر والسهل.

ص۱۳۸ س۱۰

آسان‌گیر: هش‌المکسر.

ص۱۳۴ س۷

۱ــ دراصل: معروف. ۲ــ ق: پاری... ۳ــ ح: ازمان خور، و به‌دنبال کلمه افزوده است: وهوالذی یندم علی امرفاته من غضب و سکوت. ۴ــ درنسخهٔ اساس کنارسطر افزوده شده است: التجربة. ۵ــ «کارها» درنسخهٔ اساس بالای سطر افزوده شده است؛ «ح» دارد اما در «ط» و «ق» نیست. ۶ــ ح: آژنده. ۷ــ ق: اسا؛ ح: الساا. و به‌دنبال کلمه افزوده است: وهوتنفس تفتح له فاك مع فترة.

آسانی: الیسر.

ص۱۳۸ س۱۰

الروح والراحة.

ص۵۳۷ س۳

[آستان]

آستان زورین: ← در.

آستان زیرین: ← در.

آستر: البطانة.

ص۱۶۰ س۵

آستین: الکم والقنان والقن ویدالقمیص.

ص۱۵۹ س۹

بن‌آستین: الردن.

ص۱۵۹ س۹ و۱۰

|| **آنکه‌آستین یا بادوان بشکافد**[۱]: الطرّار.

ص۱۴۵ س۲ ← دزد.

پیراهن بی‌آستین‌وبادوان: ← پیراهن.

آسمان[۲]: [روز بیست و سوم از روزهای هرماه شمسی]: ← روز.

ص۴۶۳ س۷

آسمان: السماء والخضراء والفلك والرقیع والصاحیة وجربة النجوم.

ص۴۳۹ س۹ ← سپهر.

امالنجوم.

ص۳۷۷ س۳ ← کنیت.

آسمان نخستین: السماء الدنیا.

ص۴۴۰ س۱

آن‌سوی‌که‌وادیگرآسمان‌دارد[۳]: ظهرالسماء

ص۴۴۰ س۳و۴

آن سوی که واما دارد[۴]: بطن‌السماء.

ص۴۴۰ س۲ و۳

چندانکه بتوان دید از آسمان: اعنان - السماء.

ص۴۴۰ س۵ و۶

چهارم(۱): برقع.

ص۴۴۰ س۱ ← خانه.

درهای‌آسمان[۵]: اسباب السماء.

ص۴۴۰ س۵

راههاء اوچوشکن شکن[۶]: الحبك.

ص۴۴۰ س۸ و۹

زوَرهفت‌آسمان[۷]: علیون.

سیُم(۱): الصاقورة.

ص۴۴۰ س۱

طبقهاء او(۱) زوَرِ یکدیگر[۸]: الطباق والطرایق.

ص۴۴۰ س۷

کنارهٔ او(۱): الافق‌والرجا والقتروالقطر.

ص۴۴۰ س۸

میان‌آسمان: کبدالسماءوکبیدات‌السماء.

ص۴۴۰ س۴

نام او(۱) چون ستاره بتوان دید[۹]:

۱ــ ح: آستین یا بادوان شکاف؛ ق ط:... بادبان... ۲ــ ق: سمان. ۳ــ ن: آن سوکه... ۴ــ ن:... که باما... ۵ــ ن: درها آسمان. ۶ــ ح: راههای وی چون...؛ ط: راههای اوچون...؛ ن: راهها او چون؛ کلمهٔ «چو» در «ق» نیست و در نسخهٔ اساس نیزخارج ازسطر است. ۷ــ ط: زبر...؛ ن:... هفتم... ۸ــ ح: طبقها زوریکدیگر؛ ط: ... زبر... ۹ــ ن ط:... توان...

(۱) آسمان.

الجرباء.
ص۴۳۹ س۹ و۱۰

نام او (۱) چون ستاره نتوان دید[1] **:** الخلقاء.
ص۴۳۹ س۱۰

نامی است آسمان را: کحل.
ص۴۴۰ س۲

هفتم[2]**(۱):** برقع .
ص۴۴۰ س۲

[آسمانه]

آسمانهٔ خانه: ← خانه.

[آسیا]: ← آزینه. ← دستاس.

آسیاسنگ زیرین: الفیلح.
ص۱۸۰ س۸ و۹

آسیا که باب گردد[3] **:** الطاحونة والناعور.
ص۱۸۰ س۶ ← آب.

آرد که آسیا می‌اندازد : النفی .
ص۱۸۱ س۶

آنچه آسیا بروگردد: الزج والقطب.
ص۱۸۰ س۱۰

آنچه بدست در دهن آسیا افکنند تاآس کند[4]**:** اللهوة.
ص۱۸۱ س۱ و۲

آنکه بگاوگردد[5] **:** الدالیة.
ص۱۸۱ س۹ ← گاو .

که با شتر گردد: الطحانة.
ص۱۸۰ س۷ ← اشتر.

|| بانگ آسیا[6] **:** الجعجعة.
ص۳۶۷ س۴

پرهٔ آسیا: الناعرة.
ص۱۸۱ س۳

تزدهٔ آسیا: الطسق والبرکة .
ص۱۸۱ س۷

درزادهٔ آسیا[7]**:** الحباس.
ص۱۸۱ س۹

دلو آسیا[8] **:** المحفن والدلو.
ص ۱۸۱ س۲

دو(۲) : الرحیان .
ص۱۸۰ س۸

زورین(۳) : المرداة.
ص۱۸۰ س۹

سنگ آسیا: الرحی واللافظة .
ص۱۸۰ س۷

سوراخ آسیا: الخر والخری.
ص۱۸۰ س۱

گرداگرد آسیا: الاطار.
ص۱۸۱ س۳

ناوه: الناووق.
ص۱۸۱ س۲

هردوسنگ: الضرتان .
ص۱۸۰ س۹

۱ـ در «ط» کلمهٔ ستاره نیست. ۲ـ کلمهٔ «گویند» در نسخه‌ها پیش از هفتم آمده است در مقام تردید میان چهارم وهفتم. ۳ـ ح آسیاو... ۴ـ ص:... اوکنند تا...؛ ط:...کنند تا... ۵ـ ق ح: آنچه ...؛ ط: آنچه بکار ... ۶ـ ح...آسیاو:. ۷ـ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس افزوده شده‌است: یعنی درك کوچك که به ناو فروگذارند تا آب بازدارد؛ و درحاشیهٔ «ق» افزوده شده است مایحبس فضول الماء . ۸ـ ق ح: دول آسیا.

---

(۱) آسمان. (۲) دوسنگ آسیا. (۳) سنگ آسیای زورین .

|| **آسیای روغنگر:** ← روغنگر.

آسیاوبان:[1] الطحان.

ص۱۸۰ س۵

[آشامیدن]:

نامی است چیزها را که بیاشامند: الشراب.

ص۲۰۰ س۹

[آشتی][2] **:** [السلم والهدنة].

آشکارا[3] **:** العلن والعلانیة.

ص۵۳۷ س۷

آشکارا: المبین.

ص۳۳ س۹ ← خدای.

[آشیان]:

آشیان اسفرود: ← اسفرود.

آشیان بر کوه یا بر دیوار: الوکن والموکن.

ص۵۳۵ س۵ و۶

آشیان در پوشش: العش.

ص۵۳۵ س۷

آشیان شترمرغ: ← شترمرغ.

آشیان هرکجا که باشد[4]**:** الوکنةوالاکنة.

ص۵۳۵ س۶ و ۷

آغازه[5] **:** النخاس.

ص۱۸۷ س۳ ← دوال.

آغوش : الحضن والحزمة.

ص۴۹۸ س۳ ← خوشه. ← دسته.

آفت: الآفة والعاهة.

ص۵۳۸ س۳

آفتی که خرمابن را رسد: ← خرمابن.

آفتاب: الشمس والغزالة والجاریة والمهاة.

ص۴۴۱ س۸

ام شملة.

ص۳۷۷ س۴ ← کنیت.

آفتاب و ماه: النیران.

ص۴۴۳ س۴ ← ماه.

آنجا که برآید ازو[6] **:** المطلع والمشرق والشرق.

ص۴۴۲ س۴ و۵

آنجاکه فروشود بدو[7]**:** الغرب والمغرب والمغیب.

ص۴۴۲ س۵ و ۶

آنچه گرمگاه بینند ازو چون فرت عنکبوت[8]**:** لعاب الشمس وخیط باطل ومخاط الشیطان.

ص۴۴۲ س۳ و۴

اوّل که پدیدآید : قرن الشمس وحاجبها.

ص۴۴۲ س ۲

باقی روشنی آفتاب و سرخی آن در اول شب[9]**:** الشفق.

ص۴۵۲ س۱۰

برآفتاب: المضحاة والمشرقة والشرقة.

ص۵۲۴ س۱

پرتواو : الشعاع.

ص۴۴۲ س ۱

۱ــ ح، ق: آسیابان ؛ ص ط: آسیا بان . ۲ــ این لغت و معادل عربی آن ازهٔطه‌است که به‌دنبال لغت خواهش (س۱ ص۵۳۹ نسخهٔ اساس) آمده است. ۳ــ ح: آشکار. ۴ــ ح... هرجا... ؛ ن:... برهرجا.. ؛ ط:... هرکجا باشد. ۵ــ ح به دنبال کلمه افزوده است : و هو السیر الذی یجعل بین الجلد والنعل فیحرزان. ۶ــ ط:... ازوبرآید. ۷ــ ح :... که بدوفروشود؛ ط:... که فروشود. ۸ــ ط:... از او... ۹ــ ق:... روشنایی...

توش آفتاب و سختیِ آن: صقرة الشمس.
ص۴۴۲ س۶
روشنیِ او: الضح والآیات.
ص۴۴۲ س۱
شاذوردِ او[۱] **:** الطفاوة.
ص۴۴۲ س۱ و۲
غایبی آفتاب: العرج.
ص۴۵۲ س۱۰
نامهاست آفتاب را: ذکا : و براح و یوح والاهة والالاهة.
ص۴۴۱ س۹ و ۱۰
نزدیك بفروشدن آفتاب: الاصیل.
ص۴۵۲ س۷ ← روز.
وقت فروشدن آفتاب: الطفل.
ص۴۵۲ س۹ ← روز.
آفتاب چشمه[۲]**:** الجونة وعین الشمس.
ص۴۴۱ س۱۰
آفتاب پرست: التنوم.
ص۵۰۷ س۴ ← رستنی.
آفتاب پرست: المشمس.
ص۵۹ س۱ ← گبر.
آنجا که مرده بنهند: الناووس.
ص۵۹ س۳
آنچه برمیان بندند: الکستیج.
ص۵۹ س۲
حاکمشان : الموبذ.
ص۵۹ س۱
مهترشان : المرزبان.
ص۵۹ س۲
آفتاب گرفتن: ← نماز.
آفتاوه[۳]**:** القمقمة.
ص۲۵۳ س۸
آفتاوه که بدان آب گرم کنند[۴]**:** المحمة.
ص۲۵۳ س۸
آفریدگار: الخالق.
ص۲۷ س۳ ← خدای.
آفریده[۵] **:** الخلق والخلیقة والجبلة والبریة والوری والانام.
ص۶۱ س۲
آفریننده: الباری.
ص۲۷ س۳ ← خدای.
آفرینندهٔ دیگر بار: المعید.
ص۳۰ س۹ ← خدای.
آفرینندهٔ نخست بار : المبدی.
ص۳۰ س۹ ← خدای.
آکنده: ← گوز.
آکنده گوشت: ← شتر.
آگاه از همه چیزها: الخبیر.
ص۲۸ س۷ و۸ ← خدای.
آگاه کنند ازخدای تعالی[۶]**:** النبی.
ص۳۴ س۳ ← پیغامبر.
آگین بالش: ← بالش.

۱ــ (کذاوظاهراً: شاذورد=شایورد). ۲ــ ط: چشمهٔ آفتاب. ۳ــ ط: آفتابه؛ ح این لغت و معادل عربیِ آن را جداگانه ندارد و با لغت عربی المحمة (آفتاوه که بدان ...) یکی کرده است. ۴ــ ط: آفتابه که آب بدان گرم کنند. ۵ــ ق ح ط: آفریدگان.
۶ــ ح:... خدای عزوجل.

[آلات] :

آلات شکم: ← شکم.

آلات مسافر: ← مسافر.

آلتی[1]: العضادة.

ص۵۳۲ س۴

آلو: الاجاص.

ص۵۲۰ س۳ ← میوه.

آلیزنده: ← خر.

آماه: الورم.

ص۲۶۳ س۴

آمنی[2]: الامن والامنة.

ص۵۳۸ س۲

[آموختن]

آنکه سگ را صید آموزد: ← سگ.

← صید.

[آمیختگی]

آمیختگی روشنی و تاریکی: ← شب.

[آمیخته]

آب مرد با خون زن آمیخته: ← آب.

آمیخته از هر جنسی: ← گروه.

بآب آمیخته: ← شیره.

آمیزش: المزاج والخلط.

ص۶۱ س۵

آمیزنده: خلط.

ص۱۳۴ س۵

آنجا که آب بوی نرسد در غسل و طهارت:

← آب. ← طهارت. ← غسل.

آنجا که خاك بیفکنند: ← سرای.

آن جهان: ← جهان.

آنچه بدهند نه بر سبیل وجوب: ← صدقه.

آنچه بپا کنند درمیان کشتزار تا مرغان بهراسند:

← کشتزار.

آنچه به کسی فرستند: الهدیة والتحفة والطف والبر.

ص۱۹۳ س۲ ← فرستادن.

آنچه زنان در وی باشند چون بسفر شوند:

← هودج.

آنچه برگزینند برای خود درقسمت: ← غنیمت.

آنچه واجب آید کشتن: ← کشتن.

آنکه[3] از مکه بمدینه آمدند برای دین: ← دین. ← یاران.

آنکه اندوه یا عشق تن او بگداخته باشد: ← گداختن.

آنکه هر که را بیند گوید من با توام[4]: الامعة.

ص۱۴۶ س۳

آواز: الصوت والجرم والنغمة والازمل.

ص۳۶۳ س۴ ← بم. ← زیر.

آواز اسب: ← اسب.

آواز برف چون پای برو نهند: ← برف.

آواز بینی: ← بینی.

آواز پلنگ: ← پلنگ.

آواز پوشیده: الرکز والرز والنبأة.

ص۳۶۳ س۵و۶

آواز پیرایه: ← پیرایه.

آواز خاییدن علك: ← علك.

آواز دوشیدن شیر: ← شیر.

آواز رعد: ← رعد.

آواز رودگانی: ← رودگانی.

آواز سگ: ← سگ.

آواز سم ستور: ← ستور.

۱ــ ق: التی و بدنبال کلمه افزوده است (ق نیز) و هماعضادتان و هماالخشبتان اللتان تکتنفان منجانبیه؛ ن: لکنی. ط: آلتی؛(واین ضبط صحیح می‌نماید). ۲ــ ح ق ط: ایمنی؛ ن: امنی. ۳ــ اصل: آنك. (اما ظاهراً «آنانکه» بایدباشد). ۴ــ ح: که... گویدبا توام؛ ص: .. هر که بیند گوید با توام.

آواز شترمرغ: ← شترمرغ.
آواز صیاد: ← صیاد.
آواز ضعیف: ← الجرس.
ص۳۶۳ س۵
آواز کمان: ← کمان.
آواز که بشنوی و درنیاوی که چه می‌گویند[1]: الهجس.
ص۳۶۳ س۶و۷
آواز که واشنوند ازکوه و دشت: ← دشت. ← کوه.
آواز گلوفشارده: ← گلو.
آواز لب شتر درآب خوردن: ← شتر.
آواز نرم: الهمس.
ص۳۶۳ س۶
آوازی‌که ازکوه واشنوند: ← کوه.
|| **بلند آواز:** ← بلند.
نرم آواز: ← نرم.
آوازه: الصیت.
ص۳۶۳ س ۸
آوله[2]: الجدری والنبخ.
ص۲۶۴ س۱۰
آولنا گوسفند: ← گوسفند.
باد آوله: ← بادآوله.
|| **دستی آوله گرفته:** ← دست.
آوله برآمده: ← کودك.
آونگ[3]: المعلاق.
ص۵۱۹ س۶

[آوه]
آنکه آوه بسیارکند ازبیم خدای تعالی: الاوّاه.
ص۱۴۳ س۱
[آویختگی]
آویختگی ناف: ← ناف.
آویخته ناف: الابجر.
ص۱۲۱ س۲ ← ناف.
آویزگن[4]: غلق و شبث.
ص۱۳۶ س۴
[آویشن[5]: السعتر].
← رستنی.
آهار[6]: البت والنجیر.
ص۱۹۱ س۱
آهسته: الوقور والرزین والزمیت.
ص۱۴۰ س۴
رزان.
ص۱۴۹ س۴ ← زن.
آهك: النورة.
ص۱۷۳ س۷
آهن: الحدید.
ص۱۷۵ س۱ ← پولاد. ← ریختن.
آهن ایمذ: ← ایمذ.
آهن‌بن ایمذ: ← ایمذ.
آهن‌بن موزه: ← موزه.
آهن‌بن نیام: ← نیام.
آهن‌بن نیزه: ← نیزه.

۱ــح:... که می‌شنوی و درنیابی؛ ط ن:... درنیابی ... می‌گویند. ۲ــح: اوله؛ ن: آبله؛ درنسخهٔ اساس: اوله. (متن از ط وق است). ۳ ــ ق ح ن ط ندارند و معادل عربی آن رانیز. ۴ــق: آویزگن؛ ح: آویزنده؛ ط: آویزکن. ۵ــ این لغت و معادل عربی آن از ق ن ح است که به دنبال لغت ژاژ (ص۵۰۳ س۷ نسخهٔ اساس) آمده است.
۶ــ در نسخهٔ اساس ذیل کلمه افزوده شده است: یعنی نشاسته.

آهن درزیر زنخ‌اسب برپهنا: ← اسب.
آهن کژ در مسحل: ← اسب.
آهن کژ سر دوك: ← دوك.
آهن که حلقه برو آید: ← در.
آهن‌که عنان در وی بندند: ← اسب.
آن‌آهن‌که بدان داغ‌کنند: ← داغ.
آنچه آهن بدان بزدایند: ← زدودن.
آن دوآهن ازدوسوی زوانه: ← زوانه.
آنکه‌آهن روشن کند: ← روشن‌کردن.
پارهٔ آهن[۱]: زبرة.
ص ۲۳۸ س ۴
ریم آهن: الخبث.
ص ۱۷۵ س ۲
زنگار آهن: الصدأ.
ص ۱۷۵ س ۳
ساو آهن: السحالة والبرادة.
ص ۱۷۵ س ۳
نرم آهن: الانیث.
ص ۱۷۵ س ۲
آهنجه: المجرة.
[آهنجیدن]
آنك پوست از گوسفند بیاهنجد: ← پوست.
ص ۱۹۱ س ۴
آهنگر: الحداد والهالکی والقین والهبرقی.
ص ۱۷۵ س ۱
دم‌آهنگر: الکیر والمنفخ والحملاج والحملوج.
ص ۱۷۵ س ۸
آهنین: ← مهج.

آهو: الظبی.
ص ۳۲۷ س ۱
ذوات‌الظلف.
ص ۶۷ س ۱
آهوی سپید[۲]: الریم.
ص ۳۲۷ س ۲
پس ازاین تا بمیرد[۳](۱): ثنی.
ص ۳۲۸ س ۱
چون قوی‌تر شود(۲): جذع.
ص ۳۲۸ س ۱
درازگردن و دست و پای: الموهج.
ص ۳۲۷ س ۴
دست و پای سپید[۲]: الاعصم.
ص ۳۲۷ س ۵و۶
سپیدی سپید[۴]: الادمان.
ص ۳۲۷ س ۳
سپیدی‌که خطها دارد خاك رنگ[۲]: الآدم.
ص ۳۲۷ س ۵
سرخ: الاعفر.
ص ۳۲۷ س ۴
سُرو برآورده: الشادن.
ص ۳۲۷ س ۱۰
سُروها از یکدیگر دور: الاشعب.
ص ۳۲۷ س ۶
فارفتن آمده[۵]: الرشأ.
ص ۳۲۷ س ۹
قوی شده: الشصر والشاصر.
ص ۳۲۷ س ۱۰
ماده: الادمانة.
ص ۳۲۷ س ۳

۱ــ ق: پاری ... ۲ــ ط: ... سفید. ۳ــ ط: ... گویند تا که بمیرد.
۴ــ ط: سفیدی سفید. ۵ــح ط: فرارفتن ...

(۱) یعنی پس از قوی‌تر شده. (۲) یعنی آهو.

|| بانگ آهو: البغام والزیب.
ص۳۶۵ س۹
جای‌آهو: الکناس والخلم.
ص۵۳۵ س۱۰
دام آهو: الجرة والکصیصة.
ص۲۱۰ س۲
زنگلهٔ آهو: الظلف.
ص۳۳۸ س۹
سی تا چهل: الامعوز.
ص۳۲۷ س۷
گلهٔ آهو[۱]: سرب وسربة.
ص۲۳۶ س۶
مگس آهو: ← مگس.

آهوبره: الغزال.
ص۳۲۸ س۲
آهوبرهٔ ماده: العزة.
ص۳۲۸ س۳
بچهٔ آهو (وآن هرچه زنگله دارد)[۲]: الطلا.
ص۳۲۷ س۸
بچهٔ‌آهودرهمه حالها(نرومادهٔ‌راگویند): الجدایة.
ص۳۲۸ س۳ و۴
آنکه اندك مایه نیرو گرفته باشد: الخشف والیعفور.
ص۳۲۷ س۹

آهون‌بُر[۳]: النقّاب.
ص۱۴۵ س۴
آهیانه: القحف.
ص۷۷ س۶
آنجا که می‌جهد از آهیانه: الزماعة والرماعة واللماعة والنمعة.
ص۷۷ س۷

آیت: ← نشان.
آیتهای بزرگوار: قوارع‌القرآن.
ص۳۸ س۹
آخرآیتها: الفواصل.
ص۳۹ س۹
آنچه معانی بسیار را محتمل بود[۴]: المتشابهات.
ص۳۹ س۲
آنکه یك معنی را محتمل بود[۵]: الآیات المحکمات.
ص۳۹ س۱ و۲
پنج‌آیتها: الاخماس.
ص۳۸ س۱۰
ده آیتها: الاعشار.
ص۳۸ س۱۰
یکی (۱): الفاصلة.
ص۳۹ س۹

۱ــ ق،گلی... ۲ــ ق، ... زنگله ... ۳ــ «ح» به‌دنبال‌کلمه اورده است، هوالذی صناعته النقب من موضع الی موضع‌للسرقة. والنقب، القطع. ۴ــ ح،آنکه... باشد؛ ط، آنکه... ۵ــ ق ط،... بود و بس؛ ح،... باشد.

(۱) یعنی یکی آخر آیت.

[آینده]
آنچه پیش آینده نهند[1]: النزل.
ص۴۸۸ س۳

باب آیندگان: ← شتر.
آینه: المرآة والماویة والوذیلة والسجنجل.
ص۲۵۷ س۳

---

۱ ـ ط: آنچه در...

ابت ث: حروف‌المعجم وحروف التهجی.
ص ۳۹ س۸
اَبجد: ابوجاد.
ص ۳۹ س۸
ابرٰهیم: الخلیل.
ص ۳۷ س۳
ابرو: الحاجب.
ص ۸۸س۵
استخوان ابرو: الحجاج.
ص ۸۸س۵و۶
گشادگی میان دوابرو[1]: البلجةوالبلدة.
ص۸۸س۶
|| که ابروش باریك باشدودرازو نیکو[2]:
ازج.
ص۸۸س۹
که برابروش هیچ موی نباشد[3]: رجل مرت‌الحاجبین واطرطالحاجبین
وامرطالحاجبین.

ص۸۹س۲و۳
که‌درمیان گشادگی‌ابروموی چنددارد[4]:
ذوبلجتین.
ص۸۸س۸
که‌دنبال ابروش‌باریك بودو بیش‌ستبر[3]:
ادمص.
ص۸۸س۱۰ وص۸۹س۱
که موی ابروش بریزیده بود[5]: املط.
ص۸۹س۱
که‌موی ابروش‌بسیار بود[6]: ازب.
ص ۸۸س۹و۱۰
مردی پیوسته ابرو: رجل‌اقرن ومقرون‌ـ
الحاجبین.
ص۸۸س۷
ابریشم: الابریسم.
ص۱۶۱س۵
ابریشم سپید: الدمقس.
ص۱۶۱س۶
پشم‌یاابریشم‌که‌دردوات‌بود: الکرسف.

۱ـ ط، گشادگی که درمیان دوابرو بود. ۲ـ ح، که‌موی ابروش‌باریك ونیکو و دراز بود؛ ط، که موی ابرویش دراز باشد ونیکو وباریك. ۳ـ ط، ابرویش ... ۴ـ ق: که میان‌گشادگی مویکی چند دارد؛ ط، که‌میان... مویکی... (درنسخهٔ اساس بالای‌سطر، مویکی). ۵ـ ح،... باشد؛ ط کلمهٔ آخررا ندارد. ۵ـ ق،... باریك بود؛ ط، که‌ابرویش موی بسیار دارد.

والليقة.

ص ۴۱ س ۸ و ۹ ← پشم

ابریشم فروش: الابریسمی.

ص ۱۹۲ س ۸

ابسرده[۱]**:** القریس.

ص ۲۴۲ س ۲

ابلق: ← اسب.

ابلیس: ابومرة.

ص ۳۷۴ س ۶ ← کنیت.

ابوبکر: الصدیق والعتیق (واسمه عبدالله).

ص ۳۵ س ۷ ← چهاریار.

[اجراء][۲]**:** الاجراء.

ص ۳۷۴ س ۲

اجرا[۳]**:** الجرایة.

ص ۲۳۰ س ۶

[اجل][۲]**:** الاجل.

ص ۵۳۷ س ۱۰

احمق: هدان وهجف.

ص ۱۳۶ س ۸

[اختر]

بداختر: بداختر.

اختر گوی: العراف.

ص ۲۱۷ س ۸

اخکم: غربال وماشو، ← غربال. ← ماشو.

اخکوژنه: العروة.

ص ۱۵۹ س ۴ ← پیراهن ← گریبان

اَخکوك: ← خرمابن.

اخگر: الجمر.

ص ۴۴۸ س ۷

یکی(۵)**:** الجمرة.

ص ۴۴۸ س ۷

[اداء][۷]**:** الاداء.

ص ۳۷۴ س ۲

[اداوة]: الاداوة

ص ۲۵۵ س ۴

[ادرار][۸]**:** الادرار.

ص ۳۷۴ س ۲

ادریس: خنوخ واخنوخ.

ص ۳۷ س ۳ ← پیغامبران.

ادیم فروش: الادام.

ص ۱۸۷ س ۹

[اراك] ← درخت.

آنچ پخته بود ازو[۹]**:** الکباث.

ص ۵۱۰ س ۹ و ۱۰

باراو: البریر والمرد.

ص ۵۱۰ س ۹

نوعی از اراك که بار آن بخورند[۴]**:** الخمط.

ص ۵۱۰ س ۹

ارد: [روز بیست و پنجم ازروزهای ماه] ← روز.

ص ۴۶۳ س ۷

اردی بهشت: [روز سوم ازروزهای ماه] ← روز.

ص ۴۶۳ س ۴

اردی بهشت ماه[۵]**:** ← ماه.

ص ۴۶۲ س ۴

ارزن[۶]**:** الذرة.

ص ۵۰۰ س ۲ ← دانه.

ارزن هندی[۷]**:** الفث.

ص ۵۰۰ س ۲ و ۳

---

۱ ق، ابسرد؛ شرح السامی، افسرد، وهوطعام یطبخ بخل ثم یبرد. ۲ ــ دراصل، معروف.
۳ ــ ق، اجری. ۴ ــ ط،... ازآن. واضافه دارد، آنچه ناپخته بود : المرد. ۵ ــ ح، . ۶ ــ ن، اردبهشت ماه. ۷ ــ ح، دسته ارزن. ۸ ــ ح ق ن، ...هندوی.
اراك که...

(۱) یعنی یکی اخگر.

نبیدارزن: المرز.
ص۲۰۲ س۱

[ارزن]

درخت ارزن وآن درختی است سخت[1] : الارزة.
ص۵۲۱ س۳ و۴ ← درخت.

ارزنی: ← نان.

اَرزیز: الرصاص والصرفان.
ص۲۱۶ س۱۰

اَرزیزگر : الرصّاص.
ص۲۱۶ س۸

[اُرس] ← درخت.

درخت ارس[2]: الابهل.
ص۵۲۲ س۴ و۵

اُرغ: ← گوز. ← میوه.

ارغوان : الارجوان.
ص۵۰۶ س۱ ← گُل.

اَرنبیژ[3]: الطرخون.
ص۵۰۳ س۴ ← تره.

اَره: المقطل.
ص۱۷۴ س۱

ازار: الازار والازارة والمیزر والحقو.
ص۱۶۱ س۸ ← ایزار.

آنجا که واگردانند از کنار ازار[4] : الحجزة.
ص۱۶۱ س۱۰

کنارهٔ ازار بدرازنا: الطرة.
ص۱۶۲ س۱

کنارهٔ ازارکه ریشه دارد : الصنفة.
ص۱۶۲ س۱

ازبن بریده: ←گوش.

ازدست شده: ← مال.

ازدف[5]: الزعرور.
ص۵۲۰ س۹ ← **میوه.**

ازدین برگشته: ← دین.

ازسه تا ده: البضع.
ص۳۷۲ س۳

از شیر بازکرده: ←کودك.

اَزغ[6] : القضابة والجلمة.
ص۵۱۸ س۱۰ ← زر.

ازنیمه شکسته:← دندان.

اژدها: ← ماربزرگ.

اسب (نام جنس‌است): الخیل‌والجبهةوالکراع.
ص۲۶۶ س۱۰

اسب نر را گویند و ماده را گویند : الفرس.
ص۲۶۷ س۱ و۲

ابوالمضاء وابوطالب وابومنقذ.
ص۳۷۶ س ۵ ← کنیت.

۱ــ «ن» کلمهٔ سخت را ندارد؛ «ط» بالای ارزن افزوده است: ارجن. ۲ــ ن:... ارش. ۳ــ ن: ارنبیر؛ ط: ازنبیژ. ۴ــ ق:...کنارهٔ...؛ ص:... بازگردانند... ۵ــ ن: ازدو. ۶ــ ح به دنبال‌کلمه در حاشیه افزوده است: هوالذی یسمی جخور؛ در حاشیهٔ «ط»آمده: الذی یقطع؛ درنسخهٔ اساس زیرکلمه افزوده شده است: یاش بدقی (بدنی)؟که می‌نماید ترکی باشد.

اسبانِ تازی: العراب.

ص۲۶۷ س۵

اسبانِ نیک‌رو: العناجیج.

ص۲۶۸ س۳

اسبانی‌که برای مسابقت فراهم‌آرند[۱]: الحلبة.

ص۲۸۴ س۱ و۲

اسب‌کره: ←کره.

اسب ماخچی[۲]: البرذون.

ص۲۶۷ س۵

اسبِ نر: الحصان.

ص۲۶۷ س۲

اسب واستروحز: ذوات‌الحافر.

ص۶۷ س۲

آبستن: العقوق.

ص۲۷۴ س۷

آبستنی پدیدآمده: المتوج.

ص۲۶۷ س۴

آنکه بچرا نگذارند از عزونفاست[۳]: المقرب.

ص۲۶۸ س۲

آنکه بچه را شیر می‌دهد: الرغوث.

ص۲۶۷ س۴

آنکه برسه دست وپای بایستدوبرکنارهٔ سم چهارم: الصافن.

ص۲۶۸ س۵

آنکه پای درپیش دست نهد: الاقدر.

ص۲۷۲ س۸ و۹

آنکه پای واتر نهد از آنجا که دست نهاده باشد: الشییت.

ص۲۷۲ س۱۰

آنکه پای هم برآنجای نهدکه دست[۴]: الاحق.

ص۲۷۲ س۹

آنکه پیش ازهمه‌آید(۱): المجلی.

ص۲۸۴ س۳

آنکه در پیش اسبان رود: الفرط.

ص۲۷۲ س۷

آنکه دست و پای راست سپید دارد[۵]: ممسك الایامن ومطلق الایاسر.

ص۲۷۷ س۵ و۶

آنکه دورنگ دارد یکی سپید و دیگر هررنگ‌که باشد[۶]: ابلق.

ص۲۷۵ س۲

آنکه سرخی و سپیدی آمیخته بود[۷]: الاحسب.

ص۲۷۹ س۱

آنکه سم نگاه دارد: الصابن.

ص۲۶۸ س۴

۱ـ ق،... آیند. ۲ـ ن:... ماخچی ؛ «ط» کلمهٔ اسب را ندارد ؛ ح به دنبال کلمه افزوده است : و هی‌التی لیست بعربیة ویقال ان اشتقاق البرذون من قولهم برذن الرجل، اذا ثقل؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس‌آمده است: یعنی قبرکحی(؟) وزیرکلمه درمتن: ترکی. ۳ـ در «ح» عزنفاست خوانده می‌شود. ۴ـ ح:... آنجاکه دست برآنجا بوده باشد؛ ن ط: آنجا نهدکه دست نهاده‌باشد. ۵ـ ط :... سفید... ۶ـ ح، که... بود یکی‌سپید...؛ ط ن،... سفید... ۷ـ ق ن،... باشد؛ ط، آنکه سفیدی با سرخی آمیخته بود.

(۱) از اسبان مسابقه.

آنکه گوبی شناو می‌کند[۱]: السابح والسبوح.
ص۲۷۴ س۳ و۴
باریك میان: الاقب والضامر والمقور والمخطف والشازب.
ص۲۷۳ س۱ و۲
باندام خلق[۲]: الوأی (والانثی وأة).
ص۲۷۲ س۲
بخلاف آن[۳] (۱): اطلاق.
ص۲۷۷ س۷
بدنژاد: الهجین والمقرف.
ص۲۶۷ س۷
[برنگ گل سرخ: الامغر][۴].
بزرگ: الهیکل.
ص۲۷۴ س۲
بزرگ میان: المجفر.
ص۲۷۳ س۲
بزه نزدیك[۵]: المتوج.
ص۲۷۴ س۷
بسیارخوی[۶]: الهضب.
ص۲۷۳ س۷
بسیار رَو: الیعبوب والجموم والسنب.
ص۲۷۱ س۹
بسیارموی دنبال: الاهلب.
ص۲۷۴ س۴
بُش و دنبال سرخ[۷]: اشقر.
ص۲۷۵ س۸
بُش ودنبال سیاه: (نر وماده یکسان): کمیت.
ص۲۷۵ س۹
بلند: النهد.
ص۲۷۳ س۲
پارهٔ از دنبال سپید: اشعل.
ص۲۷۸ س۴
پالانی: المحمر.
ص۲۶۷ س۶
پشت سپید[۸]: ارحل.
ص۲۷۶ س۹
پلنگ رنگ: انمر.
ص۲۷۵ س۶
پهلوها سپید: اخصف.
ص۲۷۶ س۹ و۱۰
جهنده: الضبر والطمر.
ص۲۷۲ س۶
چهار دست و پای سپید: محجل اربع.
ص۲۷۶ س۱۰ وص۲۷۷ س۱
چهارساله: الرباعی.
ص۲۶۷ س۱۰
خاکستر گون[۹]: اخضر اورق.
ص۲۷۷ س۸
خُرد گام: القطوف.

۱ــ ق:... همی‌کند؛ ح:... اشناومی‌کند؛ ط:... شنا می‌کند؛ ن:... سناغ... ۲ــ ح: بهندام...؛ ط ندارد ومعادل عربی آن را نیز. ۳ــ ط:... آن بود. ۴ــ این لغت ومعادل آن در «ح ط ق ن» آمده است به‌دنبال ترکیب «سرخی که درموی سر... آمیخته بود» (برابر ص۲۷۹ س۶ نسخهٔ اساس). ۵ــ ن ط: نزدیك به‌زه. ۶ــ ق: بسیارخو. ۷ــ ق:... دنبالش... ۸ــ «ن» ندارد ومعادل عربی آن را نیز. ۹ــ ط:... رنگ.

(۱) یعنی بخلاف «سپیدی خواهد بود چنانکه اضافت کنی می‌گردد».

ص۲۷۲ س۴ و۵
خُرد موی : الاجرد.
ص۲۷۴ س۳
دراز: السلهب والسرحوب.
ص۲۷۳ س۳
دراز پشت: القیدود.
ص۲۷۳ س۳
دراز دنبال: الذنوب.
ص۲۷۴ س۶ و۷
دست چپ سپید[۱]: اعصم الیسری.
ص۲۷۸ س۲
دست راست سپید[۲]: اعصم الیمنی.
ص۲۷۸ س۱ و۳
دست و پای دراز: الخیفانة.
ص۲۷۴ س۶
دست و پای سپید: محجل.
ص۲۷۶ س۱۰
دنبال بریده: المحذوف.
ص۲۷۴ س۵
دنبال کشنده[۳]: المهلوب.
ص۲۷۴ س۴
دندان گیر: المعضوض.
ص۲۷۳ س۵ و۶
دوساله : الجذع.
ص۲۶۷ س۸
دونده: العداء والمحضیر.
ص۲۷۲ س۷

دیزه: اخضر.
ص۲۷۵ س۵
راه وار: الهملاج والرهوج.
ص۲۷۱ س۱۰
زرد : اصفر.
ص۲۷۵ س۴
زرد بام: ورد.
ص۲۷۵ س۵
زَفت خلق: العلندی .
ص۲۶۸ س۶
زِوَر پیشانی سپید : اسعف.
ص۲۷۶ س۸
زِوَر سرسپید : اصقع.
ص۲۷۶ س۶
زیرك در رفتن[۴]: الفاره.
ص۲۷۱ س۱۰
ساخته رفتن را: العتد.
ص۲۷۲ س۱
[سبز خنگ: اشهب اخضر][۵].
سپید روی[۶]: اغر.
ص۲۷۶ س۴
سپیدی بچشم رسیده(۱): مغرب.
ص۲۷۶ س۵
سپیدی تیره رنگ: القهب و القهد والاقهب والاکهب.
ص۲۷۸ س۸
سپیدی خواهد بود چنانکه اضافت

۱ـ ط:... سفید؛ ن: چپ ...   ۲ـ ط:... سفید .   ۳ـ ح: دنبال کنده (و این ضبط درست است).   ۴ـ ن:... اندررفتن.   ۵ـ ح ق ن ط به دنبال ترکیب سیاه خنگ (س۸ ص۲۷۷ نسخهٔ اساس) این ترکیب ومعادل آن را اضافه دارند .   ۶ـ ط: سفید روی .

(۱) یعنی سپیدی روی اسب بچشم رسیده.

کنی می‌گردد[۱]: امساك.
ص۲۷۷ س ۶و ۷
سپیدی روشن[۲]: الازهر.
ص۲۷۸ س۱۰
سپیدیِ کج رنگ[۳] : الامهق.
ص۲۷۸ س۷
سپیدی که اندك مایه سیاهی بازو آمیخته باشد : الاملح.
ص۲۷۸ س۹
سپیدی که با کبودی زند : الامقة .
ص۲۷۸ س۷
[سپیدی که غالب بود بر سیاهی : الاشهب][۴].
سپیدی نه روشن: الافضح .
ص۲۷۸ س۱۰
ستاغ (را نیزگویند)[۵]: العقوق.
ص۲۷۴ س۷
سخت آواز: الصیدخ.
ص۲۷۳ س۶
سخت سپید: اللهق والیقق.
ص۲۷۸ س۶
سخت سرخ: اشقر ادبس.
ص۲۷۵ س۸
سخت‌گوش : العجازة.
ص۲۶۸ س۶
سرخ[۵]: الاحمر.
ص۲۷۹ س۳
سرخی سپید بام[۶] : اشقراصبح.
ص۲۷۷ س۹
[سرخی سپیدی بازو[۷] آمیخته بود : الشکلة][۸].
ص۲۷۹ س ۵و۶
سرخی که با زردی زند : اشقرمدمی .
ص۲۷۷ س۸ و۹
سرخی نه بس سرخ : امغر.
ص۲۷۶ س۱ و۲
سرخی نه خالص[۹] : اکلف .
ص۲۷۶ س ۱
سرخی نه‌روشن: الکمتة.
ص۲۷۹ س۴
سرسیاه وتن سپید[۶]: ادرع.
ص۲۷۶ س۶
سرکش: الجموح وهوالنشیط ایضاً.
ص۲۷۳ س۳
سه ساله: الثنی .
ص۲۶۷ س۹
سیاه: ادهم واحم.
ص۲۷۵ س۳
الاسود والاسخم والاسحم والاحم والادهم والادغم والاسفع .
ص۲۷۹ س۳

۱ــ ح ق ط:... می‌کنی... ۲ــ ط: سفیدی... ۳ــح: ...کزرنگ؛ ن:...کج رنگ.
۴ــ ح ق ط ن اضافه دارند این ترکیب با معادل آن را بدنبال ترکیب «سپیدی تیره رنگ» (س۸ ص۲۷۸ نسخهٔ اساس). ۵ــ ح ق ندارند ومعادل عربی آن را نیز. ۶ــ ط:... سفید... ۷ــ ط:... با او... ۸ــ ح ق ط اضافه دارند، این ترکیب با معادل آن را به‌دنبال ترکیب «سرخی نه‌روشن» (س۶ ص۲۷۹ نسخهٔ اساس). ۹ـ ن: سرخی ونه...

سیاه خنگ: اشهب ادهم.
ص۲۷۷ س۷ و۸
سیاه سیاه[1] : ادهم غیهب.
ص۲۷۵ س۳
سیاهی تیره : الاربد.
ص۲۷۹ س۳
شکم سپید : انبط .
ص۲۷۶ س۹
فحل (راگویند) وخصی (را گویند)[2] : الخنذیذ.
ص۲۶۸ س۲ و۳
فراخ دهن : الشوهاء.
ص۲۷۴ س۶
فراخ رو : السهب.
ص۲۷۱ س۹
فراخ‌گام: الوساع والساطی.
ص۲۷۲ س ۴
فرمان بردار: القؤود و سلس القیاد وطوع‌الجناب.
ص۲۷۲ س۶
قفاسپید: اقنف .
ص۲۷۶ س۷
کژپای[3] : المجنب.
ص۲۷۳ س۷
کژدست : المحنب .
ص۲۷۳ س۶
کژدنبال[4]: الاعزل.
ص۲۷۴ س۵
کمیت یا اشقرکه سپیدی بازوآمیخته باشد[5]: صنابی.
ص۲۷۶ س۲و۳
کَوَل[6] : الکودن.
ص۲۶۷ س۶
که بچه بسیار بیوکند[7] : المزلاق.
ص۲۷۴ س۱
که بروصیدکنند: قیدالاوابد.
ص۲۷۴ س۳
که بشکم رسد[8]: مجوّف.
ص۲۷۸ س۱
که پشت ندهد: الشموس.
ص۲۷۳ س۴
که خوی نیارد[9]: الصلدوالصلود.
ص۲۷۳ س۸
که دست برآرد[8]: الشبوب .
ص۲۷۳ س۴ و۵
که دوپای و دستی یا دو دست و پای سپید دارد ودیگرنه[10]: محجل ثلثٍ مطلق یدٍ اورجل.
ص۲۷۷ س۱ و۲
که دودست وپای سپید دارد ویکی‌نه[11]: طلق‌احدی القوایم .

۱ــ ح: سیاهی سیاه. ۲ــ ط:... نیزگویند. ۳ــ ح کلمهٔ کژ را ندارد.
۴ــ ق: کش... ۵ــ ط:... باوآمیخته... ۶ــ ط: نوعی است ازاسب پالانی؛ ح بدنبال کلمه افزوده‌است: وهوثقیل‌المشی من‌الافراس؛ درنسخهٔ اساس زیرکلمه افزوده شده است: گراندرو.
۷ــ ط: آنکه... بیفکند. ۸ــ ط: آنکه ... ۹ــ ن ؛ که خوه...؛ ط: آنکه...
۱۰ــ ق ح ط: که... ندارند؛ ن:... دارد دیگرنه؛ ط:... یا... ۱۱ــ ق: که سه...؛ ح: آنکه سه...؛ ط:... سه... سفید...؛ ن: آنکه سه... و دیگرنه.

ص۲۷۸ س۳ و ۴
که رفتن همی‌ریزد[1]: السکب والمسح والدریر.
ص۲۷۲ س۳
که زود بساید[2]: الوقع.
ص۲۷۳ س۹
که زود فربه شود : المشیاط .
ص۲۷۳ س۱۰
که ِزو َر موش سرخ بود زیر زرد[3] : کمیت مذهب.
ص۲۷۵ س۱۰
که سپیدی بران رسد[4]: مسرول.
ص۲۷۷ س۱۰
که سپیدی بزانو رسد[5]: مجبب.
ص۲۷۷ س۱۰
که سپیدی غلبه دارد[6]: اشهب.
ص۲۷۵ س۳
که شك بود درکمیتی او:کمیت محلف.
ص۲۷۵ س۱۰ وص۲۷۶ س۱
که فربه نشود[2]: الملواح.
ص۲۷۳ س۱۰
که قصد فحل کند(۱): الحجرالمباشر.
ص۲۶۷ س۳
که گشن خواهد[2]: الودوق والودیق.
ص۲۷۴ س۱ و۲
که نشانهاء بزرگ دارد : مدنر.
ص۲۷۵ س۷

که نطقهای خرد دارد مخالف باقی رنگش[2] : ابرش وارقط.
ص۲۷۵ س۶ و ۷
که نه‌بساید[7]: الرجیل .
ص۲۷۳ س۹
که هیچ شیت ندارد[8] : فرس بهیم‌ومصمت.
ص۲۷۵ س۱
گردرنگ : الاغبر.
ص۲۸۰ س۲
گوهری: العتیق والطرف.
ص۲۶۷ س۷
لب ِ زو َرین سپید : ارثم.
ص۲۷۶ س۳
لب ِ زیرین‌سپید : المظ.
ص۲۷۶ س۳
لگد زن: الضروح والنفوح .
ص۲۷۳ س۵
نافرمان : الحرون.
ص۲۷۲ س۵
نشاطی وتیزدل: الصلتان والفلتان .
ص۲۷۳ س۸
نیك‌رو : البحروالجواد.
ص۲۷۱ س۹ و۱۰
نیکوخاق : المطهم.
ص۲۶۸ س۶ و ۷
هم رف شد[9]: القارح والمذکی.
ص۲۶۸ س۱

۱ــ ح:آنکه رفتن را همه ریزد. ۲ــ ط: آنکه... ۳ــ ح:... بود وزیر...؛ ط:... مویش... ۴ــ ط:آنکه سفیدی ... ۵ــ ح:... سفیدی ... ۶ــ ط:آنکه سفیدی ...ان:... سفیدی... ۷ــ ح ق؛که نبساید؛ ط:آنکه بنساید. (واین‌ضبط درست‌است). ۸ــ ح:... نشان‌ندارد؛ ن ط:آنکه... نشان... ۹ــ ح ط: هم‌رو شده.

(۱) یعنی‌اسب‌ماده (مادیان) که...

همهٔ پیشانی سپید : اصبغ.
ص۲۷۶ س۸

همهٔ دنبال‌سپید: اصبغ.
ص۲۷۸ س۵

همهٔ سرسپید: اغشی و ارخم.
ص۲۷۶ س۷

یك پای سپید: ارجل.
ص۲۷۸ س۳

یك دست و یك‌پای سپید بخلاف یکدیگر و گویندآنکه دودست و پای سپید دارد[1] : مشکول.
ص۲۷۷ س۳ و ۴

یك ساله: الحولی.
ص۲۶۷ س۸

یك‌سوی روی سپید و بچشم نارسیده[2] : لطیم.
ص۲۷۶ س۴ و۵

|| **آنجاکه این اسبان بدارند وازآنجارها کنند[3](۱):** المطلق.
ص۲۸۴ س۷ و۸

آنجاکه پای سوار برو بودازدوپهلو[4]: المرکل.
ص۲۷۰ س۲ و۳

آنجا که پیش زین برو بود[5]: الکائبة.

ص۲۶۹ س۷

آنجاکه دنبال بروآید ازران[6]: الصلا والجاعرة.
ص۲۷۰ س۴ و۵

آنجا که سربگردن پیوندد[7] : الفایق والدسیع.
ص۲۶۹ س۳

آنجاکه سوار برو باشد از پشت اسب[8]: الصهوة.
ص۲۶۹ س۸

آنجاکه‌کنارهٔ زین برو بود[9]: المعد.
ص۲۶۹ س۱۰

آن دایره که در جایگاه قلاده بود[10] (وهی تستحب): المعوذ.
ص۲۸۰ س۱۰ ← دایره.

آن دایره که در زیر نمدزین بود (وآنرا نیزمکروه دارند): القالع.
ص۲۸۱ س۳ و۴

آنکه برپیشانی دو دایره دارد (وآنرا مکروه دارند): النطیح.
ص۲۸۱ س۵

آنکه برجای داغ بود(۲) (و آن را نیز مکروه دارند): الناخس.
ص۲۸۱ س۴

۱ــ ح ق:... سه...؛ ط:... وپای... سه...   ۲ــ ط:آنکه یك...سفیدباشد وسفیدی...
۳ــ ن : آنجایگاه‌که اسبان را از آنجا بتازند؛ ح ق: ... بدارند (ودنبالهٔ عبارت را ندارند).
۴ــ ط:... براو بود ازدوسوی پهلو؛ ح ق «برو» ندارند.   ۵ــ ط:... براو...   ۶ــ ح ق:... بروی...   ۷ــ ق: آنجایگاه...   ۸ــ ق کلمهٔ اسب را ندارد و قبل از کلمهٔ سوار نیزکلمهٔ پیش‌آمده است هرجند می‌نمایدکه آن را خط زده باشند.   ۹ــ ن:... زین بود.
۱۰ــ ن:...که جایگاه ...

---

(۱) یعنی‌اسبان مسابقه را.   (۲) یعنی‌آن دایره‌که...

آنکه برمیان پیشانی بود[1]: اللطاة.
ص۲۸۱ س۵ و ۶

آنکه بر هردوسوی بود[1](۱): النافذة.
ص۲۸۱ س۳ و ۴

آنکه بریك سوی سینه بود[2](۱): الهقعة.
ص۲۸۱ س۲

آنکه درمیان گردن بود بر جانبی[3](۱) : السماءة.
ص۲۸۱ س۱

آن موی که سوار دست دروی زند چون خواهدکه برنشیند: العذرة.
ص۲۶۹ س۲ ← موی.

آواز اسب : الصهیل.
ص۳۶۴ س۵

آهن درزیر زنخ اسب بر بهنا[4]: المسحل.
ص۲۸۳ س۵ و ۶

آهن کژ درمسحل[5]: الخطاف.
ص۲۸۳ س۶

استخوان تند برروی او[6]: العصفور.
ص۲۶۸ س۱۰

استخوان خرد دردست اسب[7]: الشظی.
ص۲۷۰ س۱۰

استخوان لنگ: الاشجع.
ص۲۷۰ س۹

بانگ او چون علف بیند(۲): الحمحمة. والتحمحم.
ص۳۴۶ س۶

بانگ بینی درهٔ اسب[8]: القبع.
ص۳۶۴ س۵ و ۶

بانگ سم اسب که بر سنگ رود[9] : حبطقطق.
ص۳۶۸ س۵

بانگ شکم اسب[10]: الخضیعة.
ص۳۶۴ س۸

بانگ غلاف ذکر او:
ص۳۶۴ س۸

بانگ قضیب او: الرعیق والرعاق.
ص۳۶۴ س۷ و ۸

بانگ نفس اسب[11]: الضبح.
ص۳۶۴ س۵

بن دنبال: المجب والمکوة.
ص۲۷۰ س۶

بینی اسب[12]: الخلیقاء.
ص۲۶۸ س۹

پنج اسب و زیادت ازآن[13] : الرباط. (ورباط الخیل اصلها).
ص۲۶۶ س۱۰

پنجم(۳): المرتاح.
ص۲۸۴ س۴

پیش سر او[14]: القونس.
ص۲۶۹ س۱

۱ــ ن:... سو... ۲ــ ن:... برسوی... ۳ــ ن: آنکه بر... ۴ــ ط:... در پهنا. ۵ــ ط: آهنی... ن ..کج .. ۶ــ ن:... تررروی؛ ق:... پر پیشانی او ؛ ح:... برروی اسب؛ ط:... تنك (بالای سطر تند) برپیشانی او. ۷ــ ط: استخوانی... ۸ــ ح ط:... بینی دره او. ۹ــح: .. چون بر...؛ ط: آواز سم ستور که...؛ ن: آواز سم ستور که...آید. ۱۰ــ ن:... شکم او. ۱۱ــ ح:... نفس او. ۱۲ــ ط: بینی او. ۱۳ــ ط:... زیاده ...؛ ن:... زیادت آن. ۱۴ــ ن: این ترکیب ومعادل عربی آن را ندارد.

(۱) یعنی آن دایره که (۲) یعنی بانگ بینی درهٔ اسب. (۳) ازاسبان مسابقه.

پیش ِ ناف[۱]: المنقب.
ص۲۷۰ س۱
[**تأکید رنگهای اسب**]: ←فهرست کلمات عربی بهعربی
تهیگاه اسب: الصقل والایطل والموقف.
ص۲۶۹ س۴
جای افسار[۲]: المعذر.
ص۲۶۸ س۱۰
جایگاه بربند: اللبان.
ص۲۶۹ س۵
جایگاه بش اسب[۳]: المذمر والمعرفة.
ص۲۶۹ س۴
جایگاه تنگ اسب: المحزم.
ص۲۶۹ س۱۰
چند مقدار درمیسپید[۴](۱): اقرح.
ص۲۷۶ س۴
چهارم(۲): التالی.
ص۲۸۴ س۴
[**دایرهٔ اسب**: ←آن دایره... وآنکه... ذیل ترکیبات اسب ص۲۶ و۲۷].
دست و پای اسب و جزو[۵]: القوایم والشوامت.
ص۲۷۰ س۸
دنبال[۶]: الذنب.
ص۲۷۰ س۶
دو استخوان از دو سوی روی او[۷]: الناهقان.
ص۲۶۸ س۸
دو پاره گوشت بر سینهٔ اسب: الفهدتان.
ص۲۶۹ س۶ و ۷
دو رگ از دو سوی ناف: الحالبان.
ص۲۷۰ س۱
دو رگ که خون گشایند از آن[۸]: الناحران.
ص۲۷۰ س۲
دوم(۲): المصلی.
ص۲۸۴ س۳
دهم(۲): السکیت.
ص۲۸۴ س۵
دیوار میان دو بینی درهٔ اسب[۹]: الوترة. والوتیرة.
ص۹۳ س۸
رسنی که فابندند و این اسبان را آنجا رها کنند(۳): المقبض والمقوس.
ص۲۸۴ س۶ و ۷
رگی در اندرون دست اسب[۱۰]: المجایة.
ص۲۷۰ س۹ و ۱۰
ِزو ِر کتف[۱۱]: الحارك والسیساء.
ص۲۶۹ س۵
زهدان اسب: الظبیة.
ص۲۷۰ س۵
زیر کتف: المنسج.
ص۲۶۹ س۶
سپیدی: البیاض.
ص۲۷۸ س۶

۱ــ ط: ناف اسب.. ۲ــ ق: جایگاه... ۳ــ قندارد ومعادل عربی این ترکیب را نیز. ۴ــ ط:... سفید. ۵ــ ط:... وجز آن ۶ــ ق: دنبال او. ۷ــ ح:... روی اسب. ۸ــ ح:... بگشایند از آن؛ ط:... از او. ۹ــ ط: کلمهٔ «دره» را ندارد. ۱۰ــ ن ح: رگ... ۱۱ــ ط: زبر...

---

(۱) یعنی از روی اسب. (۲) از اسبان مسابقه. (۳) یعنی اسبان مسابقه را.

سرخی : الحمرة.
ص۲۷۹ س۳
[**سم اسب**] : ← سم و ترکیبات آن.
سیاهی : السواد.
ص۲۷۹ س۱
سیم (۱): المسلی.
ص۲۸۴ س۳
شتاب‌اودرتك[۱]: الحضر.
ص۲۷۴ س۹ و ۱۰
ششم(۱): العاطف.
ص۲۸۴ س۴
غلاف او(۲): القنب.
ص۲۷۰ س۴
[**کتف اسب** : الجارنة][۲].
کونستهٔ اسب: القطاة.
ص۲۶۹ س۸ و ۹
گلهٔ اسب[۳] : رعلة ورعیل.
ص۲۳۶ س۵
گلهٔ اسبان[۳]: عصابة.
ص۲۳۶ س۸
گوشت ساق: الحماة.
ص۲۷۰ س۸
لب اسب: الجحفلة.
ص۲۶۸ س۷
موی پیشانی و دنبال او[۴] : السبیب.
ص۲۶۹ س۱

موی دنبال: الهلب.
ص۲۷۰ س۷
موی لب اسب[۵]: الفید.
ص۲۶۸ س۷ و۸
میان پس خرده وسنب[۶] : امالفردان.
ص۲۷۱ س۱ و۲
میان پیشانی او[۷]: اللطاة.
ص۲۶۸ س۹
نراسب : الجردان والغرمول.
ص۲۷۰ س۳
نشان: الشیة.
ص۲۷۵ س۱
نهم(۱) : اللطیم.
ص۲۸۴ س۵
واپسین همه[۸](۱) : القاشوروالفسكل.
ص۲۸۴ س۶
هشتم(۱) : الحظی.
ص۲۸۴ س۵
هفتم(۱): المؤمل.
ص۲۸۴ س۴
|| **باسبان**: ← جامه.
||
← افسار.
← برگستوان.
← بش.
← پالاهنگ.

۱ــ ط: شتاب‌آور درتك. ۲ــ این‌ترکیب ومعادل آن را «ق» اضافه دارد بەدنبال ترکیب «جایگاه بربند» (برابر ص۲۶۹ س۵ نسخهٔ اساس). ۳ــ ق،گلی... ۴ــ در «ق»کلمهٔ او نیست. ۵ــ ط ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز. ۶ــ ح: ... بش خرده و سم؛ ن:... وسم. ۷ــ ح:... پیشانی اسب. ۸ــ ح‌کلمهٔ همه را ندارد.

۱ــ از اسبان مسابقه. ۲ــ یعنی‌غلاف نرهٔ اسب.

← تك.
← جل.
← جنيبت.
← دوال.
← زين.
← سم.
← سمند.
← شال.
← شانه.
← شكال.
← شكال‌گاه.
← عنان.
← كبودى (رنگ اسب).
← ماديان.
← موى.

[اُستاد][۱]: الاستاذ.

ص۲۲۸ س۳

استاد دركار خويش: ← دستكار.

اِستار : ← وزن. ← من. ← فهرست كلمات عربى به‌عربى.

استخوان : العظم.

ص ۶۸ س۲ ← بند. ← بندگاه. ← جرنده.

استخوان ابرو: ← ابرو.

استخوان باگوشت و گويند بى‌گوشت : العرق.

ص۶۸ س۴

استخوان پشت پاى: ← پاى.

استخوان پهلو: ← پهلو.

استخوان تنك زيرسينه: ← سينه.

استخوان خرد در دست‌اسب: ← اسب.

استخوان ريزيده : الرميم‌والرفات.

ص۶۸ س۷

استخوان ساق: ← ساق.

استخوان سرسرون: ← سرون.

استخوان سينه: ← سينه.

استخوان شانه: ← شانه.

استخوان‌كه مى‌جنبدزيرگردنا: ← گردنا.

استخوان‌كه نشست مردم برو بود[۲]**:** القب والعجب والعصعص.

ص۱۲۴ س۱ و۲

استخوان‌گردن: ← گردن.

استخوان لنگ اسب: ← اسب.

استخوان مُرده: ← مرده.

استخوان مغزدار : القصب والنقو.

ص۶۸ س۲ و۳

استخوان ميان اين بند تا آن بند[۳] **:** الراجبة.

ص۱۱۱ س۱ و۲ ← بند.

استخوانهاى انگشت: ← انگشت.

پاره استخوان زيادتى دراستخوان‌اصلى پيوسته : الوشيظة.

ص۶۸ س۷ و۸

سرهاى استخوان‌كه نرم باشد:المشاش.

ص۶۸ س۵ و۶

كه بس‌گوشت‌ندارد[۴]**:** الكسر.

ص۶۸ س۴ و۵

استخوان بند: المجبر.

ص۲۱۲ س۶

۱ــ دراصل، معروف. ۲ــ ق ط،آن استخوان... ۳ــ ح،... واين بند و آن بند. ۴ــ ق ،آنكه بسى ...

استخوان رند: الانوق والرخمة.

ص۳۵۷ س۱ ← مرغ.

استر: البغل.

ص۳۳۱ س۷

ابوالاخطل.

ص۳۷۶ س۶ ← کنیت.

اسب واستروخر: ذوات‌الحافر.

ص۶۷ س۲

|| **آنکه موی پیشانیش اندك بود[1]:** بغلة سفواء.

ص۳۳۱ س۸

آنکه برجای بایستد[2]: حرون.

ص۳۳۱ س۱۰

بانگ‌کن: شحوج.

ص۳۳۱ س۱۰

حلقه برافکنده[3]: مکتبة.

ص۳۳۱ س۹

دیزه: الاصدأ والاخضر.

ص۳۳۱ س۸

زیرك در رفتن[4]: الفاره.

ص۲۷۱ س۱۰ وص۲۷۲ س۱

سپید[5]: شهباء.

ص۳۳۱ س۹

|| **بانگ استر:** الشحیج.

ص۳۶۴ س۸

پالان: الاکاف والوکاف.

ص۳۳۲س۱ ← پالان. ← پشماگند.

استروان: البغال.

ص۲۱۶ س۴

[استره]

رخنه درافتاده[6]: مثلمة.

ص۲۱۲ س۴

کند: کالّة:

ص۲۱۲ س۴

[استنجا]

سنگ استنجا: النبلة.

ص۴۷۹ س۱

استوار: المتین:

ص۳۰ س۷ ← خدای.

استوار: الامین والامان.

ص۱۳۹ س۲

استوار بافته: ← زره.

استوار خلق: ← ساق. ← شتر. ← گورخر.

[استه]

استهٔ خرما: ← خرما.

پوست استهٔ خرما: ← خرما.

جوی استهٔ خرما: ← خرما.

گوبرپشت استهٔ خرما: ← خرما.

اسحق[7]: الذبیح.

ص۳۷ س۳

اسفرود[8]: الهوذة والقطا.

ص۳۵۹ س۶ ← مرغ.

آشیان اسفرود[9]: المفحص والافحوص.

ص۵۳۵ س۸

۱ـ ح: که...؛ ط: استری که... ۲ـ ق: که...؛ ح:... نایستد (واین ضبط درست است)؛ ط: که برجا...؛ ن:... بیستد. ۳ـ ق ح ن:... براوکنده. ۴ـ ن:... اندررفتن. ۵ـ ن ط: سفید. ۶ـ ح: رخنه درافتاده. ۷ـ ط: اسماعیل وقیل اسحاق. ۸ـ ط: اسفهرود. ۹ـ ط:... اسفهرود؛ ن:... سفرود.

گلهٔ اسفرود[1]: سرب وسربة.
ص۲۳۶ س۶
← فهرست کلمات عربی به‌عربی.
اسفندارمذ: [روزپنجم ازروزهای ماه] ←روز.
ص۴۶۳ س۴
اسفندارمذماه: ← ماه.
ص۴۶۲ س۶
[اسفیدبا][2]: الاسفیدباج.
ص۲۴۳ س۱
اسمعیل: الصادق.
ص۳۷ س۴
[اسیر]: ← دست فابند داده. ← دستگیر کرده.
اشارت: الوحی.
ص۳۴ س۶
اشتاد: [روزبیست‌وششم ازروزهای ماه←روز.]
ص۴۶۳ س۷
اشتر: ذوات‌الخف.
ص۶۷ س۱ ← شتر.
اشترانی که بدان بیابان گذارند[3]: بنات‌الفلا.
ص۳۸۰ س۸ و ۹ ← کنیت.
اشترانی‌که به‌گیاه ترکفایت‌کنند ازآب[4]: ابل ابال.
ص۳۱۹ س۶
اشترکه دزدان برانندآنرا[5]: الطریلة. والوسیقة.
ص۳۱۹ س۷
پالان اشتر: القتب والغبیط و القینی.
ص۳۲۱س۹ ←شتر.
پالان اشترآبکش: القتب.
ص۳۲۳ س۳
پشماگند اشتر[6]: الولیة.
ص۳۲۱ س۹
پلاس اشتر[6]: الحلس والقطع.
ص۳۲۱ س۸
پهلواشتر[7]: الملاط.
ص۳۰۳ س۱۰
چیزیست که براشتر برود پوست اشتر برآماهد[8]: النبر.
ص۳۵۱ س۱
گلهٔاشتر[9]: صرمة.
ص۲۳۶ س۵
گلهٔ اشتر بچراگذاشته را نیزگویند: السرح.
ص۳۲۵ س۷
نامیست جمله شتران را: الابل.
ص۲۹۸ س۹
نراشتر[10]: القضیب.
ص۳۰۵ س۴

۱ــ ق: گلی ... ۲ــ در اصل: معروف. ۳ــ ن: شترانی... بیاوان ...
۴ــ ح کلمهٔ تر ندارد؛ ط: شترانی... ۵ــ ح: شتر...آنرا برانند؛ ن: شتری که... ط: شترانی که. ۶ــ ق ح ن ط:... شتر. ۷ــ ق ح ن: پهلوشتر؛ ط: پهلوی شتر. ۸ــ ح ط:... شتر...؛ ن:... شتر... شتربیاماهد. ۹ــ ق: گلی...؛ ح:... شتر. ۱۰ــ ن ح ط: نرشتر.

نشان نوار برپهلو اشتر[1]: العلب .

ص۳۰۵ س۷

|| **که بهاشترگردد:** ← آسیا .

اشتوه[2]: المرار.

ص۵۰۸ س۱ ← درخت.

اشك: الدمع والعبرة .

ص۹۱ س ۱ ← چشم.

بنات العين[ا.

ص۳۸۱ س۳ ← کنیت.

جای اشك: الغرب والمدمع.

ص۹۱ س۱

اشنان : الحرض والاشنان.

ص۱۹۱ س۹

دست اشنان[3]: ابوطاهر.

ص۳۷۵ س۹ ← کنیت.

اشناندان: المحرضة.

ص۲۵۳ س۹

اصل مردم وجزو[4]: ← مردم.

[اطريفل][5] : الاطريفل.

ص۱۹۶ س۲

[اعضاء]

اعضای کنارها چون دست و پای[6] :

الشوی .

ص۶۹ س ۲ و ۳ ← اندام .

اغره[7]: النكفة.

ص۲۶۵ س۱۰ ← ریش.

افراشته: ← بنا. ← دوش .

افروخته: ← آتش. ← شمشیر.

افروشه : ابوالطيب والخبيص.

ص۲۴۷ س۱ ← حلوا.

افزاردان[8]: المقزحة.

ص۲۴۴ س۶ و۷

افزاینده : النامی.

ص۶۱ س ۹

آنچه نیفزاید: الجماد والموات .

ص۶۱ س۱۰

افسار : المقود.

ص۲۸۳س۱۰ ← اسب.

افسان : المسن والمشحذ.

ص۲۱۲ س۵

سنگ افسان[9]: السنان والمسن:

ص۴۷۹ س۳

افسانه[10]: الاسطورة والاسطارة (من السطر).

ص۴۰ س۸

افسر: التاج والاكليل.

ص۱۶۵ س۲

میان افسر[11] :الكرزن .

ص۱۶۵ س۲

افسوس‌کننده: هزأة وسخرة.

ص۱۳۷ س۷ ← مرد.

افسون: الرقية والنشرة .

ص۲۵۹ س۲

۱ــ ق:... پهلوی اشتر ۲ــ ط: شتوه؛ در نسخهٔ اساس بالای سطر افزوده شده است، درختی است تلخ.
۳ــ ن: دست اشتان. ۴ــ ط:...وجز آن. ۵ــ دراصل: معروف. ۶ــ ق: اندام...؛ ح ط ن: اعضاء کنارها...؛ در نسخهٔ اساس، کبارها (اصلاح متن از نسخ دیگر است). ۷ــ در نسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است: نوع من الدمل؛ ح بدنبال کلمه افزوده است: وهومایخرج من عنق الانسان اوفخذه او ابطه ثم لشدة وجعه فكانه قروح يألم منها الانسان ويتجمع . ۸ــ ق: ابزاردان. ۹ــ ن:... اوسان . ۱۰ــ ق: فسانه. ۱۱ــ ح ق: میان سر.

آنکه افسون نپذیرد : الاصم.
ص۳۴۸ س۱۰
[افسونگر]
مزد افسونگر[۱] : البسلة.
ص۲۵۹ س۲
[افکندن]
آنچه بدان درخت افکنند: ← درخت.
افکنده(۱) : الصریع.
ص۵۶ س۳
برزمین افکنده(۱) : المجدل.
ص۵۶ س۴
آنکه ازمیان‌کشتگانش برگیرند وی را نفسی چندمانده باشد[۲]: المرتث.
ص ۵۶ س۵ (حاشیه).
خاک‌آلود(۱): العفیروالمعفر.
ص۵۶ س۴
خون‌آلود(۱): المضرّج والمرمّل.
ص۵۶ س۳ و ۴
افگار[۳]: المعضوب والزمن.
ص۲۶۰ س۱
[اقرار][۴]: الاقرار.
ص۲۳۱ س۹
[اکحل][۴] : الاکحل.
ص۱۱۲ س۱۰ وص۱۱۳ س۱
اکنون: الآن والساعة وآنفاً.
ص۴۵۰ س۶

الکه[۵]: الدسکرة
ص۵۲۵ س۸
[الماس]
سنگ الماس: السامور.
ص۴۷۹ س۷
الوا : الصبر.
ص۱۹۷ س۲
اله: اللقوة والعقاب والخداریة والشغواء.
ص۳۵۶ س۵
الهام: الوحی.
ص۳۴ س۶
[الیاس][۴] : الیاس.
ص۳۷ س۹ ← پیغامبران.
الیاس[۶] : ذوالکفل.
ص۳۷ س۱۰
الیاس واتباع او: الیاسین.
ص۳۷ س۱۰
[الیه]
دوکنارهٔ الیه: المذروان.
ص۱۲۴ س۳
کنارهٔ الیه که با سوی زمین دارد: الرانفة.
ص۱۲۴ س۴ و۵
امروز : الیوم.
ص۴۵۱ س۵ ← روز.

۱ــ ط ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز. ۲ــ ح کلمهٔ چندراندارد. ۳ــ ن، اوکار. ۴ــ دراصل، معروف. ۵ــ این لغت درحاشیهٔ نسخهٔ اساس‌آمده است. ۶ــ ح ق ط ندارند ومعادل عربی‌آنرانیز.

(۱) یعنی‌درجنگ.

امسال: العام.
ص۴۶۳ س۹ ← سال.
امشب: اللیة.
ص۴۵۳ س۲ ← شب.
امیدوار: ← میغ.
امیر: الامیر والوالی.
ص۲۲۹ س۱
[**امیرالمؤمنین**][1]: امیرالمؤمنین.
ص۲۲۸ س۷
انباشته: ← چاه.
انبان: الجراب.
ص۲۵۵ س۴
انبان بزرگ: السلف والسلیف.
ص۲۵۵ س۴
انبانك سیم: ← سیم.
انبر[2]: الملزام.
ص۱۷۵ س۵
انبرود[3]: الکمثری.
ص۵۱۹ س۱۰
گونهٔ انبرود و جزآن[4]: الکدامة.
ص۵۲۰ س۱
[**انبوه**]
انبوه موی: ← ریش.
بانبوه: ← موی.
انبیس[5]: الصبرة.
ص۴۹۸ س۴

انجمن: الجفل والمحفل والمحتفل.
ص۵۳۴ س۷
[**انجوغ**]
انجوغ پیشانی: ← پیشانی.
انجوغ گرفته: ← دست.
انجیر: البلس والتین.
ص۲۴۸ س۲ ← میوه.
اندازه: ← تقدیر.
باندازه‌کننده: الخالق والخلاق.
ص۲۷ س۳
اندام: العضووالارب‌والشلوالجدل‌والجارحة. والکسر.
ص۶۹ س۲
برجستگی اندامها از بسیاری خون[6]: الحصف.
ص۲۶۴ س۹
درد اندامها: الرداع.
ص۲۶۱ س۵
سستی اندامها: الرثیة.
ص۲۶۱ س۴
شکستن اندامها[7]: التوصیم.
ص۲۶۱ س۱
واهم جستن اندامها: الکزاز والتشنج.
ص۲۶۱ س۴ ← بیماری.
اندرز: الوصیة.
ص۲۳۲ س۱

۱ــ دراصل: معروف. ۲ــ ح بدنبال کلمه افزوده‌است: یعنی‌الحدیدان اللتان یکون وسطهما مشدوداً بمسمار یستخرج بهاالحدیدة المحماة من‌النارو‌بما یکون هذاللصیاقلة یمسکون بهماارادو ان یطبعوه. ۳ــ ح ط: امرود؛ ن: انبروت. ۴ــ ح ط: امرود ..؛ ن: انبروت ... ۵ــ ح: کوزه. ۶ــ ق: ورجستکی ... خون ؛ ط : ورجستکی... ۷ــ ن ح: شکستگی اندامها.

[اندرون]

اندرون بینی: ← بینی.

اندرون تهیگاه: ← تهیگاه.

اندرون دل: ← دل.

اندرون شکم: ← شکم.

اندرون شهر: ← شهر.

اندرون گوش: ← گوش.

اندرون مکه: ← مکه.

اندرونه: ← جامه.

اندك: ← آب. ← باران.

اندك آب: ← چاه. ← شیره.

اندك اندك: ← آب.

اندك باران: ← سال.

اندك شیر: ← شتر. ← گوسفند.

اندك گوشت: ← ران. ← زن. ← ساق.

اندك موی: ← سر.

اندك موی تن: ← تن.

[اندودن]

آنچه براندایند[1]: الطلاء.

ص۲۶۶ س ۵ ← دارو.

اندوده: مطلی.

ص۲۱۴ س۶ ← دینار. ← زر.

سیماب اندوده: ← درم.

[اندوه]

آنکه اندوه یا عشق تن وی را بگداخته باشد: ← گداختن.

اندوهگن[2]: اللهفان والاسوان.

ص۱۴۳ س۴

اندیشه: بنات الصدر.

ص۳۸۰ س۱۰ ← کنیت.

[اندیشیدن]

که هرچه بیندیشد چنان آید: محدث. والمعی ویلمعی.

ص۱۳۴ س۳

[انطاکی][3]: الانطاکی.

ص۱۹۶ س۶

[انکار][2]: الانکار.

ص۲۳۱ س۹

انك بزده: ← زمین.

انگبین: العسل والاری والسلوی والمزج.

ص۲۴۷ س۷

ابومیمون.

ص۳۷۴ س۷ ← کنیت.

انگبین ستبر وسپید: الضرب والماذی.

ص۲۴۷ س۸

خیك انگبین: البدیع والمسأب والمسأب.

ص۲۰۴ س۱ و۲

مُنج انگبین: الدبر والنحل.

ص۳۵۴ س۸

نبیذ انگبین: البتع.

ص۲۰۲ س۱

انگبینه[4]: الیعقید.

ص۲۴۷ س۷

انگدان[5]: الانجدان.

ص۵۰۳ س ۹

بیخ انگدان: المحروت.

ص۵۰۳ س۹

انگژد[6]: الحلتیت والحلتیث.

ص۱۹۷ س۳

۱ــ ن: هرآنچه... ۲ــ ط: اندوهگین. ۳ــ دراصل: معروف. ۴ــ ن: انگبینه. ۵ــ ح ن. انگیان. ۶ــ ح ق ط: انکژه؛ ح بدنبال کلمه افزوده است: وهومایسقط من الاشجار کالطرنجبین وغیره.

انگشت: الفحم.
ص ۱۷۹ س۹
ص۵۲۸ س۸ ← زغال.

میانه سوخته[1]**:** الحممة.
ص۵۲۸ س۹

انگُشت : الاصبع .
ص۱۱۰ س۲

انگشتان واپس جسته: ← پای.

انگشت سترگ[2]**:** الابهام.
ص۱۱۰ س۳

انگشت سترگ بردیگرافتیده[3]**:** اوکع.
ص۱۳۰ س۸ و۹ ← پای.

استخوانهای انگشت: السلامیات.
ص۱۱۰ س۱۰ و ص۱۱۱ س۱

بالای میان سبابه وابهام: الفتر.
ص۱۱۰ س۷

بالای میان‌سبابه ومیانگین[4]**:** الرتب.
ص۱۱۰ س۷ و۸

بالای میان میانگین و چهارم[5] **:** العتب.
ص۱۱۰ س۸

بالای میان هردوانگشتی بدرازا[6]**:** الفوت.
ص۱۱۰ س۹

بندانگشت: البرجمة.
ص۱۱۱ س۱

جای حلقهٔانگشتری‌ازانگشت[7]**:** المنشلة.
ص۱۱۰ س۵

چندانکه بسرانگشتان فراگیرند[8]**:** قبصة وقبیصة .
ص۲۳۸ س۹

چهارم: البنصر.
ص۱۱۰ س۴

دیگرانگشت: السبابة والمسبحة.
ص۱۱۰ س۳

سرانگشت: البنانة و الانملة و التربة والانسان .
ص۱۱۰ س۳

شکاف سرانگشتان : الذباح.
ص۱۳۰ س۵

گشادگی میان انگشتان : الفرجة .
ص۱۱۰ س۱۰

گوبن انگشت سترگ بر پشت پنجه[9] **:** القلت .
ص۱۰۸ س۷

گوشت‌بن انگشتان در اندرون پنجه[10]**:** البحض .
ص۱۰۹ س۱

گوشت‌بن انگشت سترگ[11]**:** الالیة.
ص۱۰۸ س۱۰

گوشت‌بن انگشت کالوج : الضرة.
ص۱۰۸ س۱۰

۱ــ ق ط ن: بیاسوخته؛ ح: سوخته؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس‌آمده است: نوع من الفحم .
۲ــ ط ق کلمهٔ انگشت را ندارند . ۳ــ ط ق:... افتاده. ۴ــ ح:... و وسطی.
۵ــ ق:... میان میانگین...؛ در نسخهٔ اساس بجزکلمهٔ چهارم همهٔ کلمات فارسی ومعادل عربی آن درحاشیه است؛ ح: بالای...؛ ط: بالای میانگین... ۶ــ ق:... انگشت...؛ ح ط:...بدرازنا.
۷ــ ق:... انگشتری ازو. ۸ــ ط:... فاگیرند. ۹ــ بالای کلمهٔ سترگ در نسخهٔ اساس‌آمده است: نر. ۱۰ــ ق «در» ندارد . ۱۱ــ درنسخهٔ اساس زیرکلمهٔ سترگ آمده است: نر.

میان چهارم وکالوج : البصم .

ص۱۱۰ س۸ و ۹

میانگین[۱] : الوسطی.

ص۱۱۰ س۴

یکی(۱) : السلامی.

ص۱۱۱ س۱

← پنج انگشت.

← کالوج.

|| **که برسر انگشتان رود:** اقفد.

ص۱۳۰ س۸

انگشتری : الخاتم والخاتام والخیتام.

ص۱۶۶ س۷

انگشتری ملك: الحلق.

ص۱۶۶ س۷ و ۸

بی نگین[۲]: الفتخة.

ص۱۶۶ س۷

نگین: الفص.

ص۱۶۶ س۸

انگشت فروش: الفحام.

ص۱۷۹ س۹

انگشتوانه: الختیعة.

ص۱۹۸ س۱۰

الختیعة والمرشفة.

ص۲۹۶ س۱ ← سلاح.

انگله[۳]: الزر و الدجة.

ص۱۵۹ س۳← پیراهن. ←گریبان.

انگور: العنب والعنباء .

ص۵۱۹ س۵ ←آونگ. ← تکژ .

← خوشه. ← رز.

انگور سپید[۴]: الملاحی.

ص۵۱۹ س۹

انگورسیاه : الوبن.

ص۵۱۹ س۸

آنچه انگوربدان بفشارند[۵]: الضاغط.

ص۲۰۳ س۴ و۵

فجاء انگور[۶]: الخصاصة.

ص۵۱۹ س۸

انیران: [روز سی‌ام از روزهای ماه]← روز .

ص۴۶۳ س۷

اورمزد: [روز نخست از روزهای ماه] ←روز.

ص۴۶۳ س۳

اوره[۷]: الظهارة .

ص۱۶۰ س۵

اولنج: العمشوش.

ص۵۱۹ س ۷ ← رز.

اهل بادیه: الاعراب.

ص۶۵ س۷

[اهل حبشه]

نبید اهل حبشه: الکسیس و السکرکة والغبیراء.

ص۲۰۲ س۲ ← نبید.

[اهل ذمت]

۱ــ ط: میانین. ۲ــ ح ق ص‌ط: انکشتری بی‌نکین. ۳ــ ط زیر کلمه افزوده است: مادگی؛ «ح» درحاشیه آورده است: یعنی الجوزة التی تجعل فی‌الجیب . ۴ــ ح : سپید؛ ط ن:... سفید. ۵ ــ ق: آنکه...؛ ح:... بیفشارند؛ ص:... فشارند. ۶ــ ح: فجا انکور؛ ن: فجای انکور. ۷ــ ط: افره (بالای کلمه: ابره).

(۱) یعنی یکی استخوان انگشت.

نشان اهل ذمت: الغیار.
ص۵۹ س۴

اهل زمان: بنوالایام.
ص۳۸۰ س۱ ← کنیت.

اهل مصر: القبط.
ص۶۶ س۶

اهل یك زمانه: القرن.
ص۲۳۳ س۱۰
العالم. ←گروه.
ص۴۶۷ س۳

[ایزار]

ایزاری باشد آنرا نیفه دوخته[۱]: النقبة.
ص۱۶۱ س۸ و۹ ← ازار.

ایژك[۲]: الشرار والشرر.
ص۴۴۸ س۸

یکی(۱): الشرارة والشررة.
ص۴۴۸ س۷

ایستاده: ← آب. ← ترازو.

ایمذ[۳]: الفدان.
ص۱۸۵ س۷

آهن ایمذ: السکة والسنة.
ص۱۸۵ س۸

آهن بن ایمذ: الطوق.
ص۱۸۶ س۱

جمله آلات ایمذ: اللومة والهیس.
ص۱۸۵ س۹ و۱۰

ایمن کننده: المؤمن.
ص۲۶ س۶ ← خدای.

این جهان: ← جهان.

این جهان وآن جهان: ← جهان.

این جهان و آن جهان و هرچه آفریده است درو: ← جهان.

۱ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس در بارهٔ لغت نقبة شرحی از صحاح و مجمل نقل شده است.
۲ــ ن ق: آیژ. ۳ــ در دنبال کلمه همه جا افزوده شده است، ویقال هی البقرة التی تحرث (تحرث بها). ودر حاشیهٔ نسخه اساس آمده است: یعنی جفت ... (دنبال آن خوانده نمی‌شود).

---

(۱) یکی ایژك.

ب

باآب آمیخته: ← شیر.

با برق: ← میغ.

بابونه[1]: البابونج.

ص۵۰۴ س۶ ← رستنی.

باتگرگ: ← میغ.

باج ستان[2]: المکاس.

ص۲۱۸ س۷

با خال: ← روی.

باد: [روزبیست و دوم از روزهای ماه شمسی] ← روز.

باد: الریح.

ص۴۳۱ س۱

باد بی‌هنر: العقیم.

ص۴۳۳ س۶

باد دوله[3]: ام زوبعة.

ص۳۷۸ س۹ ← دوله. ← کنیت.

باد شمال: ام مرزم.

ص۳۷۸ س۸ ← کنیت.

باد که از دست راست جهد: الشمال والشمأل. والشأمل والشمل ومحوة ومسع ونسع والهیروالایر.

ص۴۳۱ س۹

بادکه از سوی قبله‌آید در برابر صبا: الدبور.

ص۴۳۱ س۶ و۷

بادگرم‌که بشب جهد: الحرور.

ص۴۳۲ س۱۰

بادهای متفاوت درجستن[5]: المؤتفکات.

ص۴۳۱ س۳

آن بادکه ازپس پشت جهد چون روی بقبله داری[6]: الصبا والقبول.

ص۴۳۱ س۵ و۶

۱ــ بدنبال کلمه افزوده شده است (وهی نورالاقحوان)؛ ح ط ن این کلمه را در مقابل لغت قراص آورده‌اند و در حقیقت دولغت را درهم‌آمیخته واز مجموع یك لغت با معادلهایی ساخته‌اند. ۲ــ ق ط: بازستان؛ ص: بازاستان؛ ح: بازستان. ۳ــ ح: دوله. و افزوده است: وهوغباریثور من‌الارض ویتصاعد الی‌السماء؛ ط: دولت؛ ن: دواه. ۴ــ ق: ... جهد؛ ح:... آید برابر؛ ط: بادیکه... برابر...؛ ن: آن بادکه... ۵ــ ح ق:... اندر...؛ ن: بادها متفاوت اندر... ۶ــ ح:... روی فرا قبله دارد.

آنکه از چپ جهد در برابر شمال[۱]: الجنوب والخزرج والنعامی .

ص۴۳۱ س۱۰

آنکه راهش نه راه این چهار باشد[۲]: النکباء.

ص۴۳۲ س۱

آنکه زود جهد[۳]: النؤوج والدروج.

ص۴۳۲ س۷

آنکه سنگ آرد: الحاصب والحصب.

ص۴۳۳ س۴

آنکه گرد آرد: الهبوة والسافیة.

ص۴۳۳ س۵

آنکه میان جنوب ودبورجهد: الهیف.

ص۴۳۲ س۴

آنکه میان شمال و دبورجهد: الجربیاء.

ص۴۳۲ س۱ و۲

آنکه میان صبا وجنوب جهد: الازیب.

ص۴۳۲ س۲ و۳

آنکه میان صبا وشمال جهد: النکیباء والصابیة.

ص۴۳۲ س۳

ابتداء باد سخت[۴]: النافجة.

ص۴۳۲ س۵

ازحد درگذشته ازسختی[۵]: العاتیة.

ص۴۳۲ س۶

بانگ باد: الهزیز .

ص۳۶۷ س۱

الدوی .

ص۳۶۷ س۹

|| **بانگ کن:** الهدوج والحنون والمهداج .

ص۴۳۲ س۷

سرد: الصرصر و الحرجف و العریة والزمهریر.

ص۴۳۲ س۹

سرد و با باران[۶]: الهلاب و البلیل والشغان.

ص۴۳۲ س۹

شکننده: القاصف.

ص۴۳۳ س۴

که بروزجهد (وگویندکه برضداین)[۷]: السموم .

ص۴۳۲ س۱۰ و ص۴۳۳ س۱

که پیوسته جهد: سموم بارد.

ص۴۳۳ س۱

که خیمه برکَند[۸]: الهجوم و الهوجاء والخریق.

ص۴۳۳ س۶

که سخت جهد: العاصف و العصوف والخجوج.

ص۴۳۳ س۲

که میغ راگردکند و درخت را باردار کند[۹]: اللاقح.

ص۴۳۳ س۷

۱ــ ح: بادکه... جهد برابر...؛ ط:... ازدست چپ... ۲ــ ح کلمهٔ چهار راندارد.
۳ــ ح ق ن ط: که... ۴ــ ط: ابتدای... ۵ــ ق:... از(؟) سختی؛ ح:... در سختی.
۶ــ ق:... وا...؛ ط ن: سرد سرد با باران . ۷ــ ن ط :که بروز...؛ ق ط ح ن:... و گویند بر... درنسخهٔ اساس «که» اول بالای سطر است . ۸ــ ط: آنکه... ۹ــ ق ن:... وباردار.

گرم[1]**:** البارح والحصیف والسهام.

ص۴۳۲ س۸

نرم: الریدةوالرادة والریدانة والرخاء.

ص۴۳۳ س۳

هر بادکه درمقابلهٔ دیگری جهد[2]**:** النیحة.

ص۴۳۲ س۴ و ۵

[باد]

بادی که درپهلوایستد[3]**:** الشوصة.

ص۲۶۰ س۸ و۹ ← بادکنجی.

← بیماری. ← پهلو. ← درد.

بادام: اللوز.

ص۵۲۰ س۶ ← میوه.

بادامستان[4]**:** الملازة.

ص۵۲۰ س۷

باد اوله[5]**:** الحمیقا والحماق.

ص۲۶۵ س۱ ← آوله.

باد پُر: نفاج وفیاش.

ص۱۳۷ س۲

باد دژم نام[6]**:** الزبیة والحمرة.

ص۲۶۵ س۶

باد رنگ بوی[7]**:** الحوك والباذروج.

ص۵۰۳ س۵ ← تره.

باد روزه: ← جامه.

بادریسه: ← دوك.

باد فره[8]**:** الخذروف والخرارة.

ص۲۰۷ س۸

بادکنجی: الفرصة.

ص۲۶۲ س۵ ← باد.

← بیماری. ← درد.

باد گُند[9]**:** الآدرو الانفخ.

ص۱۲۶ س۱

بادگندی: الادرة والنفخة.

ص۱۲۶ س۱

باد نالك: ← روز.

بادنجان: الینب والحیصل والحدق والمغد والکهکب.

ص۵۰۲ س۴ ← تره.

[بادوان]

بادوان کشتی: ← کشتی.

آنکه آستین یا بادوان شکافد: ← آستین.

← دزد.

پیراهن بی آستین و بی بادوان: ← پیراهن.

بادیان[10]**:** الرازیانج.

ص۵۰۱ س۲

بادیه: البدو والبادیة والبدا.

ص۴۷۲ س۴

آنکه دربادیه بود: البدوی والبادی.

ص۲۲۵ س۲ و۳

۱ـ ح کلمه را ندارد. ۲ـ ح ق ن ط:... مقابل... ۳ـ ط: دردی...
۴ـ ح: بادام‌استان. ۵ـ ق: بادآوله؛ ح: بادا اوله. ۶ـ ق: باد دژنام؛ ح: بادژنام وبدنبال کلمه افزوده‌است وهودم‌ینصب‌الی عضوفتخرج‌فیه قروح وتفسد؛ ط: بادژنام. (وصحیح ضبط نسخه‌های ق وط است) ۷ـ ق: بادرنگ‌بو؛ ح: باریك‌بودو به‌دنبال کلمه درحاشیه افزوده است: وهی‌بقلة تؤکل‌یشبهها الضیمران؛ن: بارنگ‌بوی. ۸ـ حق: بادفر؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: ترنه کودکان. ۹ـ ح بدنبال کلمه افزوده‌است: یعنی‌الذی انتفخت خصیتاه. ۱۰ـ ح: بادیانه.

[بار]

آنکه بار بخر فاوابرد[1] : النقال.

ص۱۸۰ س۵

آنکه بار دربندد: العکام.

س۴ ص۱۹۳ ← سنجیدن.

آنکه بارسنجد[2]: الوزان.

ص۱۹۳ س۴

آنکه بار مردمان فروشد: البیاع‌والبیع.

ص۱۹۳ س۳

[بار]

بارعوسج: ← عوسج.

بارکوسته: ←کوسته .

باران : المطروالغیث والسماء .

ص۴۳۷ س۲ ← قطر(قطره).

ابن‌السحاب.

ص۳۷۹ س۳ ←کنیت.

باران ازپس باران: العهد.

ص۴۳۸ س۲

باران بهاران[3]: الربیع والربعی.

ص۴۳۸ س۶و ۷

باران تابستان[4]: الحمیم والصیف .

ص۴۳۸ س۷

باران خزان: الخریف والخرفی.

ص۴۳۸ س۸ ← خزان.

باران در آن وقت(۱): ← برگریزان.

باران زمستان[5]: الشتی والشتوی.

ص۴۳۸ س۹

باران ضعیف: الدث والرك.

ص۴۳۷ س۸

باران‌که اندرگرما آید[6] : الصفری .

ص۴۳۸ س۷ و۸

باران‌که بهرجای رسد[7]: الطوفان.

ص۴۳۷ س۵

باران میان میغ و زمین : السبل.

ص۴۳۷ س۱۰ وص۴۳۸ س۱

باران نیك : الجود.

ص۴۳۷ س۶

آنکه ازسختی پوست ازروی‌زمین ببرد[8]: الساحیة.

ص۴۳۷ س۷

آنکه پیاپی بارد: الودق.

ص۴۳۸ س۳

آنکه زمین ترکند: البغشة والغبیة .

ص۴۳۷ س۹

آنکه زمین‌چرب‌کند: الدهن.

ص۴۳۷ س۱۰

آنکه عام باشد: الجدا والطبق.

ص۴۳۸ س۱

آنکه وا درایستد[9]: الرجع.

ص۴۳۸ س۳ و۴

۱ــ ص: آنکه بار بخرد فرا وابرد. ۲ــ ح: آنکه بسنجد. ۳ــ ن ط:... بهاری. ۴ــ ن ط:... تابستانی(درنسخهٔ اساس‌کلمهٔ باران بالای سطر است). ۵ــ ط: باران‌که در زمستان‌آید. ۶ــ ح: آنکه درگرما آید. ۷ــ ح:...که همه جای‌برسد؛ ن ط:... برسد. ۸ــ ح: آنکه پوست... ببرد ازسختی؛ ن:... از زمین... ۹ــ ح:... وادراستد .

---

(۱) یعنی در وقت برگریزان .

اندك: الرش.

ص۴۳۷ س۸

بزرگ قطره: الوابل والوبل والهضبة.

ص۴۳۷ س۴

خرد قطره: القطقط والرذاذ.

ص۴۳۷ س۶

دوم[1](۱): الولی.

ص۴۳۷ س۳

ریزان: المدرار.

ص۴۳۸ س۶

شبانروزی[2]: الدیمة.

ص۴۳۸ س۳

شرّان: الثجاج.

ص۴۳۸ س۶

که زمین زنده‌کند[3]: الحیا.

ص۴۳۸ س۱ و ۲

نخست باران: الوسمی.

ص۴۳۷ س۳

نرم: الطل والرهمة.

ص۴۳۷ س۷

بانگ باران: الدوی.

۳۶۷ س۹

پارهٔ از باران: الشؤبوب.

ص۴۳۸ س۴

گو باران آب[4]: الحایر والحاجر والمعقلة.

ص۴۹۰ س۱۰

باران خواستن: ← نماز باران خواستن.

بارانی: الممطر.

ص۱۶۱ س۳

بارخدای: المولی.

ص۳۳ س۵ ← خدای.

باردار: ← زن.

باروان: الظرف والوعاء.

ص۲۵۵ س۶

باردو: ← پاردو.

بارعد: ← میغ.

بارکش: ← شتر.

بارنده: ← روز.

باروه[5]: السور.

ص۵۲۴ س۴

باریك: ← بیماری. ← پای. ← جامه.
← ساق. ← شمشیر. ← گوش.
← لب. ← مار. ← مرد.

باریك بازو: ← بازو.

باریك بین: تبن فطن.

ص۱۳۴ س۱۰ ← مرد.

باریك پای: ← پای. ← مرد.

باریك ساق: ← خرمابن.

باریك میان: ← اسب. ← زن. ← شتر.

باریك نای رش: ← رش.

باز[6]: الباع.

ص۱۱۳ س۵

[باز][7]: الباز والبازی.

ص۳۵۶ س۷

۱ـ ح: دویم. ۲ـ ق: شبارزوی. ۳ـ ح: آنکه... ۴ـ ط ن: گوباران آب در دشت. ۵ـ ح ق ن: باره. ۶ـ ق: باز (بالای سطر افزوده است، خ: بازو). ۷ـ دراصل معروف.

---

(۱) ـ یعنی دوم باران.

باز دوساله: الکرّز.
ص۳۵۶ س۸
باز سپید[1]: الزرق.
ص۳۵۶ س۹
|| **بانگ باز :** الصرصرة.
ص۳۶۶ س۱
بچهٔ باز: الزهدم .
ص۳۵۶ س۹
[باز]
بدباز: ← بدباز.
همباز: ← همباز.
بازار: السوق .
ص۵۲۵ س۳
بازاری ایستاده[2]: سوق کاسدة وغارة و نایمة.
ص۵۲۵ س۵
روان: ذارة و نافقة.
ص۵۲۵ س۶
بازارگاه عرب: الموسم .
ص۵۳۴ س۱۰
بازاری: ← مردم.
بازدار: البازیار.
ص۲۱۷ س۹
بازدارندهٔ بلا[3] : المانع. ← خدای .
ص۳۲ س۴
بازرگان: التاجر .
ص۱۹۲ س۹

بازره: ← زره. ← مرد جنگی .
بازنیج[4]: الدوداة .
ص۷۲ س۷
بازو: العضد .
ص۱۱۳ س۴
بازوی بسیارگوشت : عضد عضلة .
ص۱۱۳ س۷
اندک گوشت: ممسوحة.
ص۱۱۳ س۸
بی گوشت: ناشلة.
ص۱۱۳ س۷
دردمند : عضدة.
ص۱۱۳ س۸
ستبر: عبلة.
ص۱۱۳ س۷
سخت: فتلاء.
ص۱۱۳ س۸
|| **درد بازو:** العضد.
ص۲۶۲ س۴
سر بازو : الوابلة .
ص۱۱۳ س۴ و ۵
گوشت بازو: الخصیلة .
ص۱۱۳ س۵
میان بازو: الضبع.
ص۱۱۳ س۵

۱ــ ن ط:... سفید.　　۲ــ ح ط:... استاده.　　۳ــ ق: وادارندهٔ بلا؛ ح:... بلاها.

۴ــ ح: بازوبیج یعنی مایعلق من دستجة المهد یلعب به المردود؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس افزوده شده است (در شرح کلمه): آن میزرکه ببندند برای کودکان بجای گاهواره ؛ ط در حاشیه معنی لغت را «چنجولی» آورده است . (اما بازنیج ظاهراً مبدل بازبیچ است و آن نیزدگرگون شدهٔ باد پیچ باید باشد. رجوع به مقالهٔ مرحوم نفیسی دریاد نامهٔ پورداود شود).

باریك بازو: الاعضد.
ص۱۱۳ س۶
بزرگ بازو: العضادی.
ص۱۱۳ س۶
[بازو]
هردوبازوی در: ← در.
بازوبند: الدملج والدملوج والمعضد.
ص۱۶۶ س۳
بازی: اللعب والالعوبة والمشمعةوالدد والددن والددا.
ص۲۰۶ س۴
← خاك نمك. ← خیز گیر. ← خیزنده.
← دست بند. ← سر در گلیم.
← سکندر. ← شمشیر چوبین.
← طاق یا جفت. ← کوهاموی.
← مزیده. ← همبازی.
بازی از بازیها: اللعبة.
ص۲۰۶ س۱۰
بازی‌کودکان: ← کودك.
بازی‌کن و خندان: ← زن.
بازی‌گاه: الملعب.
ص۲۰۶ س۱۰
بازی‌گر[۱]: اللعاب.
ص۲۰۶ س۲
باسپر: ← سپر. ← مرد جنگی.
با سلاح: ← سلاح. ← مرد جنگی.
[**با سلیق**][۲]: الباسلیق.
ص۱۱۳ س۱
باشه: الباشق.
ص۳۵۶ س۹ ← مرغ.

[**باطل**][۲]: الباطل.
ص۲۳۲ س۷
[**باغ**][۲]: الباغ.
ص۴۹۷ س۳
[**باقلانی**][۲]: الباقلانی.
ص۲۱۹ س۶
باقلی: الفول والباقلاء والباقلی والجرجر.
ص۵۰۰ س۴ ← دانه.
باقلی‌آب: ابورباح.
ص۳۷۵ س۴ ← کنیت.
باقی جان: ← جان.
باگشادگی راست وهموار: ← دندان.
باگونه افتاده: ← دندان.
[**بالا**]: ← بالای.
بالاهای است میان بهشت و دوزخ[۳]: الاعراف.
ص۴۴۷ س۸
بالای خرد[۴]: الظرب والعنز.
ص۴۷۰ س۵
بالای‌که سرش بس فراخ‌نباشد[۵]: التل.
ص۴۷۰ س۶
[بالا]
بالای مردم: ← مردم.
بالای مردم بر پای: ← مردم.
بالای نشسته یا خفته: ← مردم.
بالای نیزه: ← نیزه.
[بالا]
بالای میان سینه: ← سینه.
[بالان]
بالان بیرونی: السقیفة.
ص۵۲۷ س۱۰

۱ـ ح ص ط: بازی‌کن. ۲ـ دراصل: معروف. ۳ـ ح ق ن ط: بالاهاست...
۴ـ ط: بالاء خرد. ۵ـ ن:... نبود.

بالان سرای اندرونی[۱] : الدهلیز .
ص۵۲۷ س۹ و ۱۰

بالای[۲]: الصعود والصعد والامت والحدب والنجوة و الریع والربوة والرابیة.
ص۴۷۰ س۱

راهگذرآب بر بالای[۳]: التلعة.
ص۴۸۶ س۴ ← آب.

بالش : المنبذة والوسادة.
ص۱۷۰ س۲

بالش بزرگ: المسند.
ص۱۷۰ س۵

بالش تکیه: المرفقة والتکاة .
ص۱۷۰ س۳

بالش چرمین: المسورة.
ص۱۷۰ س۵

بالش خرد : الحسبانة.
ص۱۷۰ س۵

بالش سر: المخدّة والمصدعة.
ص۱۷۰ س۴

بالش که درمیان پالان نهند[۴]: النمرق .
ص۳۲۳ س۲ ← پالان شتر. ← شتر.

بالش ورنشستنی[۵] : النمرقة.
ص۱۷۰ س۴

|| **آگین بالش**[۶]: الحشو.
ص۱۷۰ س۶

[بال]

بال مرغ: ← مرغ .

بالو[۷]: الثؤلول.
ص۲۶۴ س۸

بالوایه: الوطواط والعوار والخطاف .
ص۳۶۰ س۶ ← مرغ.

بالوایۀکوهی: العوهق.
ص۳۶۰ س۶ ← مرغ.

بالونه(۱): المصفاة والغلل والراووق.
ص۲۵۰ س۸

بالیده: ←کودك.

بام[۸]: السطح والاجار.
ص۵۲۹ س۳ ← خانه.

بام‌هموار: المشراق .
ص۵۲۹ س۴

بامی دیوار درکشیده: سطح محوط .
ص۵۲۹ س۳ و۴

بام : الصبح و الصباح والشمیط والاصباح والفجر .
ص۴۵۱ س۷

ستارۀ بام[۹] : الطارق.
ص۴۴۱ س۲

بامداد: الصبیحة والاصبوحة والغداة والغدوة والبکرة والابکار.
ص۴۵۱ س۹

۱ــ ح ق ن ط: بالان اندرونی . ۲ــ ن ط: بالا. ۳ــ ق ح:... بر بالا.
۴ــ ق:... که میان...؛ح ط:...بود. ۵ــ ص: ... برنشستنی؛ ط: ورنشستن. ۶ــ ح:... بالش چرمین؛ ط: ... بالش و جزآن. ۷ــ ح ق: بالو؛ ن: بالوذ. ۸ــ ح: بان.
۹ــ ط: ... صبح.

---

(۱) کذا ولی درست آن پالونه=پالوانه است .

نماز بامداد: ← نماز.

[بامدادان]

سرماء بامدادان[1] : السبرة.

ص۴۶۶ س۱ و۲

بام ستون[2]: المشربة.

ص۵۲۹ س۶

[بان]

درخت بان : البان والشوع.

ص۵۲۱ س۱۰ ← درخت.

بانقش[3]: البطم وحبةالخضراء.

ص۵۰۰ س۸ ← دانه.

درخت بانقش: الضرو.

ص۵۲۱س۲ ← درخت.

باندام خلق: ← اسب.

بانگ : الصيحة و الصياح و اللجب والجلبة واللغط.

ص۳۶۳ س۸

← آب. ← آتش. ← آتش زنه.
← آسیا. ← آهو. ← اسب.
← استر. ← باد. ← باران.
← باز. ← بچهٔ مرغ. ← بربط.
← بز. ← بزغ. ← بکره.
← بنجشك. پرمرغ. ← پری.
← پیل. ← تخت. ← جامهٔ نو.
← جوشیدن دیك. ← پوست‌خشك.
← جوشیدن شراب. ← چرخ.
← خاییدن. ← خر. ← خرگوش.
← خروه. ← خوك. ← در.
← درخت. ← دریا. ← دندان‌شتر.
رحل. ← رعد. ← روباه.
← رود. ← رود. ← زخم‌شمشیر.
← زن. مصیبت رسیده سارخك.
← سگ. ← سلاح. ← سم اسب.
← شتر. ← شتر جوان.
← شترماده. ← شغال. ← شکم.
← شیر. طنبور. ← عقاب.
← علك. ← غلاف ذکر اسب.
قفل وکلید. ← قلم. ← قمری.
← کاغذ. ← کبوتر. ← کپی.
← کرکس. ← کزدم. ← کژدم.
← کلاژه. ← کلاغ ← کوف.
← گاو. ← گربه. ← گرگ.
گشن‌بز. ← گوسفند. ← گوش.
← ماده بز. ← ماده‌گاو. ← مار.
← ماکیان. ← محمل. ← مزیدن
حجام شیشه‌را. ← مگس. ← ملخ.
← منج. ← موش. ← موش‌دشتی.
← میش. ← نعلین. ← نفس
اسب. ← نماز.

بانگ‌کن : ← استر. ← باد. ← خر.
← کمان.

بانگ نمازگو: ← موذن.

۱ـ ق: سرماء بامدادین؛ ح ط: سرمای... ۲ـ ق: باستون؛ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: یعنی غرفهٔ سرناپوشیده. (و مشربه را فرهنگها برواره و جای نوشیدن شراب معنی کرده‌اند). ۳ـ در «ق» روی «ف» سه نقطه است؛ ح ط ن: با نقش.

باوردارنده: المؤمن.
ص۲۶ س۷ → خدای
باوسنی: → زن.
با هم جسته: → موی.
ببیل کرده: → بیل. → زمین.
[بپای کردن]
آنکه اورا قاضی بپای کند: → قاضی.
هرچه بپای کنند برای پرستش چون سنگی ومثل آن: → پرستش.
بت: الوثن والصنم والبد والزور والزون.
ص۵۹ س۸
نام بتانی است که هرقومی را بودست[1]: اللات والعزی وهبل و بعل و مناة وسواع و یغوث و یعوق و نسر و ود و اساف و نایلة.
ص۶۰ س۳
بت پرست: الوثنی.
ص۵۹ س۸
بت خانه: الهیکل.
ص۵۸ س۳
بترین غولان: → غول.
بترین کتان: → کتان.
[بج]
بزرگ بج: → روی.
بجرّه: → کوزه.
[بچه]: → آهو. → باز. → بزکوهی. → پیل. → چرز. → خرس. → خرگوش. → خوك. → روباه. → سوسمار. → شتر. → شترمرغ. → شیر. → عقاب. → کبك. → کبوتر. → کرباسو. → کژدم. → کفتار. → گاو. → گاودشتی. → گرگ. → گوسفند. → مار. → مرغ. → موش.
بچه ازپس فرا: → شتر.
بچه از شیر بازکرده: → شتر.
بچه اندرشکم: الجنین.
ص۷۱ س۱ → شتر.
بچه در آن وقت که بزاید از مادر[2]: السلیل والانثی والسلیلة.
ص۷۱ س۹ و ۱۰
بچه در وقت که بزاید: → شتر.
بچه که ازشکم بیفتد[3]: السقط.
ص۷۱ س۲
تمام خلقت: المختلق.
ص۷۱ س۲
تمام خلق و ناقص مدت: الخدیج.
ص۷۱ س۸
صورت پدید آمده: المخلق.
ص۷۱ س۱
کاسته خلق و تمام مدت: المخدج.
ص۷۱ س۸
که هردوآلت دارد: الخنثی.
ص۷۱ س۴
ماده(۱): الخدیجة.
ص۷۱ س۸
|| **آب که وابچه بیرون آید:** → آب.
آن آب که بچه ازو بود: → آب.
آن پوست که بچه اندرو بود: → پوست.
آن پوست که وابچه بیرون آید: → پوست.
آنجاکه بچه بزمین آید: المشبر والمسقط.
ص۷۲ س۲ و ۳

۱ــ ح ط،... بوده است؛ ق: نامی... بوده است. ۲ــ «ازمادر» درحاشیهٔ نسخهٔ اساس است. ۳ــ ق:... بیوفتد.

(۱) یعنی بچهٔ مادهٔ تمام خلق وناقص مدت.

جای بچه اندر رحم: ← رحم.

[بخار][1]: البخار.

ص۴۸۸ س۲

[بخت]

بدبخت: ← بدبخت.

نیکبخت: ← نیکبخت.

*بخت‌گاو[2]: النطول.

ص۲۶۶ س۴ ← دارو.

[*بختی][1]: البختی.

ص۳۰۰ س۹ ← شتر.

[*بخست]

بخست خفته: ← خفته.

بخشاینده: الرحمن.

ص۲۵ س۹ ← خدای.

[بخشش]

بخشش‌گاه آب جوی باشد در از رخنه کرده: ←آب. ← جوی.

بخشنده: بذول.

ص۱۳۳ س۹

بخشنده: الوهاب والوهوب.

ص۲۷ س۶ ← خدای.

[بخشیدن]

آنچه بخشند: الهبة والموهبة.

ص۲۷ س۷

بخط: ← گلیم.

بَخنوَه[3]: البرق.

ص۴۳۶ س۴

آن بخنوه که دراز بکشد[4]: المعقیقة و سلاسل البرق.

ص۴۳۶ س۶

آنکه باران نیارد[5]: الخلّب.

ص۴۳۶ س۴

آنکه پهن باز شود[6]: الخفو.

ص۴۳۶ س۶ و ۷

بخیه: الغرزة.

ص۱۵۹ س۴

بد: الردی.

ص۱۳۹ س۵ ← جامه.

بداختر: المشئوم.

ص۱۴۳ س۳

بدباز: المرمد.

ص۲۰۸ س۶

بدبخت: الشقی.

ص۱۴۲ س۴

بدبختی: الشقاء والشقاوة والشقوة.

ص۵۳۸ س۴

بدبین: ← چشم.

بدپرورده: ← کودك.

بدخواه: حسود و حقود.

ص۱۳۷ س۴

بدخوی: شرس وشکس.

ص۱۳۶ س۳

۱ــ دراصل، معروف. ۲ــ ح به‌دنبال کلمه افزوده است، وهواخلاط تجمع وتطبخ کالضیمران وقشرالرمان والنارنج والورد و غیرها فیغسل بهاالبدن المریض اذا بری من‌مرضه.

۳ــ ح: بخنو. ۴ــ ق:... برکشد؛ ح: آن‌بخنوه... ۵ــ ط: بخنوه‌که... ۶ــ ح ق ن ط:... واشود.

بددل : الجبان و اليراع والرعديد و الفروقة والهيوب.
ص۱۴۰ س۱۰

بدرقه: الخفير.
ص۴۷ س۴ ← حج.

مزد او(۱) : الخفارة .
ص۴۷ س۴

بدسوار: الكفل والاميل.
ص۵۳ س ۴

بدگوی: الهمزة واللمزة.
ص۱۴۵ س۶

بدَل[۱] : البدل والبديل .
ص۲۲۵ س۶

بدلی که خویشتن بدان برهانند[۲]: الفدية والفداء والفدى.
ص۵۳۹ س۲

بِدست: الشبر .
ص۱۱۰ س۶

بدنژاد: ← اسب .

[بر]

برآفتاب: ← آفتاب.

[براءة][۳] : البراءة .
ص۳۷۴ س۳

[برات: البرات][۴].

برادر : الاخ.
ص۲۲۰ س۲

زن برادر: الكنة.
ص۲۲۱ س۸

برازفان: ← شمشیر. ← کارد.

برازوان: ← شمشیر .

برّان: ← زفان. ← شمشیر.

برانگیزنده[۵]: الباعث.
ص۳۰ س۳ ← خدای .

بربط : العود والمزهر والبربط والكران.
ص۲۰۵ س۵ ← سه‌تا .
ابوالشهی.
ص۳۷۵ س۷ ← کنیت.

بانگ بربط: الطنطنة.
ص۳۶۷ س۵ و۶

بربط زن : العوّاد .
ص۲۰۴ س۷

بربند: اللبب .
ص۲۸۲ س۸ ← زین اسب.

زوانۀ بربند: الابزیم.
ص۲۸۲ س۹

برپهناشکافته: ← گوش گوسفند.

برتمیده: ← لب.

برتنگ : الحزام.
ص۷۲ س۷ ← گهواره.

برجای بماندگی: ← پای.

برجای بمانده: ← پای.

برجستگی: ← اندام. ← روی. ← زبان.
← شتر.

[برجیس: مشتری][۶] ← ستاره.

برخاسته : ← دل.

۱ــ ط، همبدل. ۲ــ ح، ... که بدان خویشتن ...؛ ن ط،...که خویشتن را ...
۳ــ دراصل، معروف . ۴ــ این لغت و معادل آن در «ن وط» بجای لغت براءة و معادل آن آمده است. ۵ــ ط: برانگیزندۀ رسولان. ۶ــ ح این لغت و معادل آن را به‌دنبال لغت کیوان (برابر ص۴۴۶ س۴ نسخۀ اساس) اضافه دارد.

(۱) یعنی مزد بدرقه .

برد[1] : اللغز و اللغیزی و الادعیة والاحجیة والآبدة.
ص۲۰۷ س۱۰

[*برد]
*برد بنگار: ← نگار.
بردیمانی: ← یمانی.

بردارندگان عرش: حملة العرش .
ص۶۳ س۱۰

بردارنده: الرافع والرفیع.
ص۲۸ س۱ ← خدای .

بردبار: الحلیم.
ص۲۸ س۸ ← خدای .

بردباری: الحلم.
ص۲۸ س۸

[بردن]
آنکه هرچه بیند ببرد[2] : الشص .
ص۱۴۴ س۱۰ ← دزد.

برده: البردج و السبی .
ص۵۵ س۳

زن(۱): السبیة.
ص۵۵ س۳

که اندر وی شبهتی نباشد: سبی طیبة . خبثه ضدها.
ص۵۵ س۴

برده فروش[3]: النخاس .
ص۲۱۸ س۶

برزگر: الحارث والحراث والفلاح والخبیر. والزراع والکافر والاکار.
ص۱۸۵ س۷

برسام: البرسام والموم.
ص۲۵۹ س۸ ← بیماری. ← شش.

[بَرس]
بَرس چوبین که دراستخوان بینی افکنند[4]: الخشاش.
ص۳۲۱ س۳

آنکه از روی باشد یا از آهن : البرة.
ص۳۲۱ س۵

آنکه ازموی باشد: الخزامة .
ص۳۲۱ س ۵

آنکه در زه بینی کنند : العران.
ص۳۲۱ س۳ و۴

برسیاه: ← روی.

برغ[5] : الآغیة.
ص۴۸۵ س۶

برغ بربسته[6]: السکر.
ص۴۸۵ س۷

گشاده: البثق.
ص۴۸۵ س۷

سربرغ[7]: فوهة النهر.
ص۴۸۵ س۶

برغست[8] : الغملول والقنابری.
ص۵۰۷ س۲ ← رستنی.

برف: الثلج .
ص۴۳۸ س۱۰

۱ـ ط: پرد. ۲ـ ط ح ص:... بدزدد. ۳ـ ح بالای کلمهٔ برده افزوده است: ورده... ۴ـ ق:... اوکنند. ۵ـ ط: بزغ. ۶ـ ح ق ن: برغ بسته ؛ ط : بزغ بسته . ۷ـ ط: سربزغ. ۸ـ ح درحاشیه افزوده است وهونبت عریض الاوراق.

(۱) یعنی بردهٔ زن .

آواز برف چون پای برو نهند[1] : الخشفة .
ص۴۳۹ س۳
برف دان : المثلجة .
ص۴۳۹ س۲
[برقع]
برقع خرد[2]: الوصواص.
ص۱۶۲ س۴ ← روی پوش.
سوراخ در برقع چندانکه بدو بنگرند[3]: الوصوص .
ص۱۶۲ س۴ و۵
برکوه: ←کوه .
[برکة][4]: البرکة.
ص۴۹۰ س۲
برگ[5]: الورق.
ص۵۱۲ س۳ ← درخت.
برگ باریك چون برگ سرو وگز[6] : الهدب.
ص۵۱۲ س۵
برگ پهن[7]: العبل.
ص۵۱۲ س۴
برگ خرما: ← خرما.
بن برگ خرما: ← خرما.
برگ فروافتاده: السفیر.
ص۵۱۲ س۳
برگ فروکوفته: اللجین والخبط.
ص۵۱۲ س۴
برگ‌کشت: ←کشت.
برگ‌کشت‌که بیفتد: ←کشت .
برگ مرخ: ← مرخ.
برگریزان: الخریف.
ص ۴۶۵ س۷و۸
برگزیده : المصطفی.
ص۳۴ س۱۰
برگزیده ازبهرگشنی: ← شتر.
برگستوان: التجفاف.
ص۲۸۳ س۲
برنج : الارز والرز.
ص ۵۰۰ س۴ ← دانه.
برنج بشیر : البهطة .
ص۲۴۵ س۹
برنج : الشبه .
ص۲۱۶ س۹
برنج‌گر: الشباه.
ص۲۱۶ س۹
برنج وا: الارزیة.
ص۲۴۵ س۸
بروت: الشارب .
ص۱۰۳ س۹
برومند: ← زمین.
بره: البذج والبرق .
ص۳۳۵س۷ ←گوسفند.
برهٔ ماده: الرخل.
ص۳۳۵ س۷
برهٔ نر[8]: الحمل.
ص۳۳۵ س۷

۱ــ ن:... بروی...؛ ط:... براو... ۲ــ ح:... خورد. ۳ــ ق ص:... بدانجا بنگرند؛ ط:... بدو نگرند. ۴ــ درنسخهٔ اساس و ح وق، معروف؛ ن ندارد؛ ط:که اندرو آب ایستاده باشد. ۵ــ ن: برگ درخت. ۶ــ ح:... وکز. ۷ــ ق کلمهٔ برگ را ندارد. ۸ــ ح ق کلمهٔ بره را ندارند.

برهم پیچیده: ← ریگ.

برهم دوشیده: ← شیر.

برهم‌کوفته: ← پشم. ← ریگ.

برهم نشسته: ← میغ.

برهم نهاده: ← مال.

برهنه: ← شمشیر.

برهنه جو: ← جو.

بریان‌کرده: ← گوشت.

بریان‌گر: الشواء.

ص۱۷۶ س۱۰

بریانی: الشواء.

ص۱۷۶ س۱۰

بوی بریانی: القتار.

ص۲۴۴ س۹

[بریدگی]

بریدگی ازسرای و نشیمن[۱]**:** الهجرة.

ص۳۶ س۴ ← پیغامبر.

← یاران.

بریده: ← دست. ← گوش. ← گوشت.

بریده بینی: ← بینی.

بریده‌کوهان: ← شتر.

برین: ← آب برین.

برینش: المغص.

ص۲۶۲ س۹ ← بیماری. ← درد.

بریون: القوباء.

ص۲۶۵ س۸ ← بیماری.

بز: المعز والمعیز والمعزی.

ص۳۳۵ س۵

ام السخال.

ص۳۷۸ س۸ ← کنیت.

بز پیر: السید.

ص۳۳۳ س۴

بزماده: العنز.

ص۳۳۳ س۶

بزمادهٔ سپید[۲]**:** اللیقة.

ص۳۳۵ س۳

بزمادهٔ یك ساله[۳]**:** العنز.

ص۳۳۵ س۲

پنج ساله (نروماده یکسان): السدیس.

ص۳۳۵ س۲

چهارساله: الرباعی.

ص۳۳۵ س۴

دوساله: الجذع.

ص۳۳۵ س۳

سه ساله: الثنی.

ص۳۳۵ س۳

شش ساله: السالغ.

ص۳۳۵ س۵

گشن بز: التیس.

ص۳۳۳ س۶

|| **بانگ او در وقت‌گشنی**[۴]**:** الهبیب.

ص۳۶۵ س۳

بانگ‌گشن بز[۵]**:** النبیب.

ص۳۶۵ س۳

بانگ ماده بز[۶]**:** الیعار.

ص۳۶۵ س۲

۱ـ ق: برش از سرای...؛ ح: برینش... یعنی به‌موضع الاقامة؛ ط: جدائی (بالای سطر: برینش). ۲ـ ط:... سفید. ۳ـ ح کلمهٔ بزرا ندارد. ۴ـ ط:... گشنی کردن.
۵ـ ن:... بزگشن؛ ط:... نر. ۶ـ ط:... بزماده.

|| ده بزتاچهل: الصبة.
ص۳۳۴ س۳
بزاد برآمدگی: ← زاد.
بزاد برآمده: ← خدای. ← زاد.
بزرگ: الجلیل.
ص۲۹ س۷
العظیم.
ص۲۸ س۹
الکبیر.
ص۲۹ س۳ ← خدای.
بزرگ: ← آتش. ← اسب. ← پای.
← جوال. ← ریش. ← زن.
← شتر. ← گلیم. ← گوش.
← مار. ← مروارید. ← مشك.
← نارد.
بزرگ بازو: ← بازو.
بزرگ بج: ← بج.
بزرگ بینی: ← مرد.
بزرگ پای: ← مرد.
بزرگ پستان: ← زن. ← گوسفند.
بزرگ پشت: ← مرد.
بزرگ پهلو: ← پهلو.
بزرگ پیشانی: ← مرد.
بزرگ ریش: ← ریش.
بزرگ زانو: ← زانو.
بزرگ سر: ← سر.
بزرگ سرون: ← زن. ← سرون.
بزرگ قطره: ← باران. ← میغ.
بزرگ کالبد: ← کالبد.
بزرگ کوهان: ← شتر.
بزرگ گردن: ← گردن.
بزرگ گوش: ← گوش.

بزرگ لب: ← لب.
بزرگ میان: ← اسب.
بزرگوار: الکبیر.
ص۲۹ س۳
الجلیل.
ص۲۹ س۶
المجید والماجد.
ص۳۰ س۳
العلی والعالی والمتعالی.
ص۲۹ س۲
العظیم.
ص۲۸ س۹
المتکبر.
ص۲۷ س۱
الجبار.
ص۳۶ س۹ ← خدای.
بزرگوار: ← آیت.
بزرگوار[1]: کریم وشریف وخطیر.
ص۱۳۴ س۲
گروهی بزرگواران[2]: الملأ والطریقة.
ص۲۳۴ س۲
بزرگوارتر: الاعلی والاکرم.
ص۳۳ س۷ ← خدای.
بزرگواری: الجبریة و الجبروة و الجبورة والجبروت.
ص۲۶ س۱۰
الکبر والکبریاء.
ص۲۷ س۱
العظم والعظمة.
ص۲۸ س۱۰

۱ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، و رئیس. ۲ــ ق، گروه...، ح،... بزرگوار.

المجد والشرف.
ص۵۳۸ س۸
الجلال والجلالة.
ص۲۹ س۸
العلاء والعلو.
ص۲۹ س۲
بزشك: الطبيب والمتطب.
ص۲۱۲ س۸
بزشك استادوزيرك: النطيس والنطاسي.
ص۲۱۲ س۹
ريش بزشك[۱]: الآسي.
ص۲۱۲ س۹
زن(۱)[۲]: الآسية.
ص۲۱۲ س۱۰
بزغ: الضفدع.
ص۳۴۷ س۸
بزغ نر: العلجوم.
ص۳۴۷ س۸
|| **بانگ بزغ:** النقيق.
ص۳۶۶ س۷
[بزغاله]
بزغالهٔ چهارماهه: الجفر.
ص۳۳۴ س۷ و۸
بزغاله كه بر دام بندند براى صيد: اليعر واليعرة.
ص۲۱۱ س۴ و ۵ ← دام.

فرا چراآمده[۳]: العريض والعتود.
ص۳۳۴ س۸
وتا اين غايت همه را خوانند(۲) چون نرباشد[۴]: جدى.
ص۳۳۴ س۹
[وتا اين غايت همه را خوانند](۲) چون ماده باشد[۴]: عناق.
ص۳۳۴ س۱۰
بزغ سمه: الطلحب والعزمض والغلفق وثور الماء.
ص۴۸۴ س۴
بزغه[۵]: المرزحة والمشحطة.
ص۵۱۹ س۳
بزكوهى: الايل والوعل والثيتل.
ص۳۲۸ س۴
بزپير: الفادر والفدور.
ص۳۲۸ س۸
بزماده: الاروية.
ص۳۲۸ س۵
آنكه باكوه شود: العاقل.
ص۳۲۸ س۹
آنكه برسركوه شود: الوقل.
ص۳۲۸ س۹
سپيد لنگ: الموقف والمخدم.
ص۳۲۸ س۸
نه بزرگى بزرگ و نه خردى خرد[۶]: الصدع.
ص۳۲۸ س۶ و ۷

۱ــ درحاشيهٔ نسخهٔ اساس افزوده شده‌است، يعنى بزشك ريشها وجراحتها. ۲ــ ط، زن بزشك. ۳ــ ح ط، فاچرا... ۴ــ ن،... بود. ۵ــ ح، برغه. و بدنبال كلمه در حاشيه آورده است و هو عويد يوضع عنه من قضبان الكرم لبقيه مع(؟). ۶ــ ق،... خردى خورد.

(۱) يعنى بزشك زن. (۲) يعنى بزغاله‌ها را.

|| **بچهٔ بزکوهی:** الغفر.
ص۳۲۸ س۷
بز ماورد[1]**:** الزماوردوالميسروالمهناونرجس-المائدة.
ص۲۴۶ س۸
بز موی[2]**:** الشعر والسبد.
ص۳۴۰ س۳
بزموی‌فروش[3]**:** الشعار.
ص۲۱۸ س۸
بزن[4]**:** المملقة و المسلقة و الملاسة و المقنعة والمالق.
ص۱۸۶ س۳
بزوشم[5]**:** المرعزی والمرعزاء.
ص۳۴۰ س۳
بزه: الاثم والاصر والوزر.
ص۲۳۳ س۲
بزه‌کار: الأثيم والآثم.
ص۱۴۲ س۶ و ۷
بزينه: النافطة.
ص۳۳۳ س۸
[بژشك]: ← بژشك.
آب‌که به‌بژشك نمایند: ← آب.
[بژول]
بژول‌که بیازند: الحكيك.
ص۲۰۸ س۱

بژیژه[6]**:** الرور والراشي والرهش والطحينة.
ص۱۸۲ س۴ و ۵
بس: ← در
[بساط]
بساط‌گرانمایه[7]**:** الرفرف.
ص۴۴۷ س۴ ← بهشت.
بسامان: ← سامان.
بسباریده: ← زمین.
[بستان][8]**:** البستان.
ص۴۹۷ س۳
بستر: المثال والمهاد والفراش.
ص۱۷۰ س۷ ← همبستر.
بستر آهنگ[9]**:** المحبس والمقرم.
ص۱۷۰ س۷ و ۸
بستگی: ← زبان.
[بستن]
آنکه بار دربندد: ← بار.
چیزی است آراسته‌که زنان عرب‌درمیان بندند: ← میان.
بسته اندام: ← زن.
بسته زبان: ← زبان.
بسخور[10]**:** السؤر.
ص۳۳۲ س۵ ← پسخور.
بَسّد فروش: الشذار.
ص۲۱۷ س۸
بسکله: ← در.
بس‌گوی[11]**:** بقاق وبقباق وثرثار ومكثار.
ص۱۰۱ س۹

۱ــ ط، بژماورد. ۲ــ ق، موی بز. ۳ــ ط، موی فروش ۴ــ ح، به‌دنبال کلمه افزوده است، «وهومايسوی به‌الارض الكروبة. ۵ــ ح: بزبشم، ۶ــ ح، بژیشه، ارد یعنی وشارة؛ ص ط: اردة؛ ق، بژ شه؛ درحاشیه نسخهٔ اساس آمده است، یعنی ارده. ۷ــ ن، **بساط‌گوناگون** واضافه دارد، **بساط‌گرانمایه:** العبقری. ۸ــ در اصل، معروف. ۹ــ ح به‌دنبال کلمه افزوده است، یعنی مايغطى به‌الفراش. ۱۰ــ ط، بس‌خور؛ ن، نشخور؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس، بقیةالعلف و بقیة کل شیء سؤراً. ۱۱ــ در نسخهٔ اساس بالای کلمهٔ بس افزوده است، بسیار؛ ق، بسیارگوی؛ ح، بس‌گو.

بسنده[1]: الحسیب.
ص۲۹ س۶ ← خدای.
بسنده کنند: الکافی.
ص۳۳ س۸ و ۹ ← خدای.
بسیار: ← آب. ← لشکر. ← مال. ← موی.
بسیار آب: ← چاه. ← خوردی. ← دیه. ← شیر.
بسیار بار: ← خرمابن.
بسیار بانگ: ← لشکر.
بسیار برگ: ← خرمابن.
بسیار بیداری: ← بیداری.
بسیار پشم: ← میش.
بسیار خور: ← شتر.
بسیار خوی: ← اسب.
بسیار درم: ← درم.
بسیار رو: ← اسب.
بسیار ریسمان: ← جامه.
بسیار سیم: ← سیم.
بسیار شیر: ← شتر. ← گوسفند.
بسیار عطا: خضم خضرم.
ص۱۳۳ س۹
بسیار غارت: المغوار.
ص۵۱ س۱ ← مرد جنگی.
بسیارگوشت: ← زن. ← شتر.
بسیارگوی: ← زن.
بسیار مال: ← مال.
بسیار موی: ← ریش. ← گوسفند. ← گوش. ← موی.
بسیار نقد: ← نقد.
بسیاری: ← خویشان. ← قبیله.
بش[2]: العرف.
ص۲۶۹ س۴ ← اسب.
بش در: ← در.
بشافته : ← جامه.
بشترغ[3]: الشبرق.
ص۵۱۰ س۵ ← خار.
بُشترم[4] : الشری.
ص۲۶۴ س۸ ← بیماری.
بُشجیر: النبع.
ص۵۲۱ س۵ ← درخت.
[بشخیدن]
پارهٔ آتش که می‌بشخد: ← آتش.
بشك: ← پشك ← موی
بشکول: الجلد والجلید.
ص۱۴۰ س۱۰
بشکوه: ← روی.
بِشنَج: الکلف.
ص۲۶۲ س۲ ← بیماری.
بشنج کرده: ← زمین.
بشنجه[5] : المرطم والمرشة.
ص۱۹۱ س۱ ← جولاهه.
بشیر: ← گوسفند.
[بط[6]]: البط.
ص۳۵۸ س۸ ← مرغ.
امحفصة.
ص۳۷۷ س۸ ← کنیت.

۱ــ درنسخهٔ اساس زیر سطر آمده است،کافی؛ ط: پسنده (بالای‌سطر افزوده‌است...کافی).
۲ــ ح: بش اسب. ۳ــ ح: پشترغ؛ ن لغت ومعادل عربی آنرا ندارد. ۴ــ درنسخهٔ اساس: پشترم. ۵ــ ط: بشنجه زن ؛ درنسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است ؛ یعنی آب گیر. ۶ــ دراصل: معروف.

بَغَل: الابط.
ص۱۱۳ س۹
بُن‌بغل: الرفغ
ص۱۱۳ س۹
زیربغل: الضبن.
ص۱۱۳ س۹
فروترازحضن: الکشح.
ص۱۱۳ س۱۰
فروتر از ضبن: الحضن.
ص۱۱۳ س۱۰
گوشت میان بغل‌وپستان: الباقلة.
ص۱۱۵ س۶
گنداو[1] (۱): الصنان.
ص۱۱۳ س۹
بفتری[2]: الحف.
ص۱۹۲ س۲
بفج[3]: الرؤال والمرغ واللعاب.
ص۹۷ س۷ ← آب دهن.
[بفج شتر]: ← شتر.
[بَکرة][4]: البکرة.
ص۴۹۴ س۳ ← چاه.
بَکرة با جمله‌آلاتها[5]: العلق.
ص۴۹۴ س۴
بَکرهٔ بزرگ: المحالة.
ص۴۹۴ س۴

آن بکره‌که زودگردد: الدموك.
ص۴۹۴ س۵
آنکه ازچوب بود: القعو.
ص۴۹۴ س۶
آهن‌که درمیان بکرة بود: المحور.
ص۴۹۴ س۶ و۷
این‌سووآن‌سوی بکره چون‌ازآهن‌بود[6]: الخطافان.
ص۴۹۴ س ۵ و۶
|| بانگ بکرة[7]: الصریف.
ص۳۶۷ س۳
گذرگاه محوردرمیان بکره: الذلق.
ص۴۹۴ س۷
بگشن‌آمده: ← شتر.
بلسك: السفود والمفأدة والمفاد.
ص۱۷۷ س۱
[بلغار][4]: البلغر.
ص۶۶ س۳
[بلغم][8]: البلغم.
ص۶۱ س۷ ← کش.
بلغور: الجشیش والجریش والبربور.
ص۲۶۴ س۱
بلغوروا: الجشیشیة.
ص۲۴۵ س۱۰
بلغونه[9]: الغمرة.
ص۱۹۸ س۳

۱ــ ج ق،گند بغل؛ ط،گندآن. ۲ــ ح به‌دنبال کلمه افزوده است، وهوخشبة عریضة لها اسنان تضرب اللحمة وتصفق لیلتقیها السدی. ۳ــ ح ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز. ۴ــ در اصل ، معروف. ۵ــ ط،... با همه آلتها. ۶ــ ح، این سوی وآن... ۷ــ ن، بانگ بکره چرخ. ۸ــ ح ق ط ندارند و معادل عربی‌آنرا نیز ؛ درنسخ دیگر، معروف ۹ــ ح به‌دنبال کلمه آورده است، وهومایطلی‌به‌العرایس‌حین زفافهن علی‌ازواجهن والجلجونة قریب بها الاانها تستعمل فی‌خدودهن اوعلی وجناتهن.

بلك[۱] : الکلیة.

ص۱۲۱ س۴

بلند : ← اسب . ← بنا . ← زمین .

←گور. ← میغ.

بلندی بلند: ← کوه.

بلندآواز: جهیر وجهوری.

ص۱۰۳ س۱

بلند بینی: بینی .

بلندکننده: الرافع والرفیع.

ص۲۸ س۲ ← خدای .

بلندی: ← چاشتگاه. ← روز . ← کوه .

بلندی سرکوه: ←کوه.

بلور : البلور والمها .

ص۱۶۷ س۸

بلوك: ← شتر.

[بم][۲] : البم .

ص۲۰۵ س۹ ← آواز.

[بُنّ][۳]: البن.

ص۲۴۲ س۳

بُن: ← دبر.

بُن: ←آستین . ← بغل . ← بینی .

← پستان. ← خانه. ←خرمابن.

← دامن . ← دنبال اسب .

← دنبال مرغ . ← دندان .

← ران . ← رحم . ← زفان.

← زفر. ← سباری. ← کوه.

←کوهان. ← گردن. ← نی.

بنا: البنا والبنیان.

ص۵۲۲ س۶ ←آبادان. ←پشتیوان.

← رزه. ← رسته.

بناهای بلند[۴]: العماد .

ص۵۲۲ س۹

افراشته[۵]: مشید.

ص۱۷۲ س۱۰

بخشت و بسنگ[۶] : بناء مقرمد .

ص۱۷۲ س۹

بگچ بکرده[۷]: مشید.

ص۱۷۲ س۱۰

ویران: خراب .

ص۱۷۲ س۱۰

|| آنجاکه‌خط بکشندتاکسی‌دیگرفرونیاید[۸]:

الخطة.

ص۵۲۳ س۲

مهمانی‌بنا: الوکیرة والحنزة.

ص۲۴۰ س۶ ← مهمانی.

بناکننده: البناء والهاجری.

ص۱۷۱ س۱۰

[بناگوش]: ← موی.

که موی اندك دارد بربناگوش: امرط.

ص۱۰۴ س۴

بناور[۹]: الدمل والحبن.

ص۲۶۴ س۷ ← بیماری.

بنجشك[۱۰]: العصفور.

ص۳۶۰ س۲ ← مرغ.

۱ــ ق:پلك؛ ح: ویك؛ ط:گرده. ۲ــ دراصل:معروف. ۳ــ دراصل؛ معروف؛ ح در حاشیه افزوده است : وهولحم یطبخ بخل ثم یبرد. ۴ــ ق: بنیهاء بلند؛ ح : بناهاء بلند؛ ن: بناها بلند. ۵ــ ح: اوراشته. ۶ــ ق: بخشت پخته وسنگ؛ ط: بنای خشت وسنگ؛ ص: بنا بخشت وسنگ؛ ح: بخشت و سنگ. ۷ــ ق: بگچ کرده. ۸ــ ح کلمهٔ دیگر را ندارد. ۹ــ ط: دنبل. ۱۰ــ ط:گنجشك.

ابومحرز.
ص۳۷۷ س۲ ← کنیت.

[بند]

استخوان میان این بند تا آن بند :
← استخوان. ← انکشت. ← درز. ← دست. ← سر. ← نیزه.

بندها خشك: ← دست

بندها سخت: ← دست.

بندها نرم : ← دست.

بند[1]: العقلة والعرضة.
ص۲۰۷ س۳
← عیبه. ← قبا. ← کفش. ← مشك. ← مصحف. ← نامه. ← تایژه. ← نعلین.

بند: الصفد والغل والقید والنکل والکبل[2].
ص۴۴۹ س۹

از بندرهاکرده: الطلیق.
ص۵۶ س۱

بند چوبین[3]: الادهم والطلق.
ص۵۲۶ س۹

[بند] ← بستن. ← بینی بند. ← دهن‌بند. ← زانوبند. ← سربند. ← شلوار بند. ← میان بند.

[°بندار][4]: البندار.
ص۲۳۰ س۵

بندگاه: الفص والمفصل والوصل.
ص۶۸س۸ ← استخوان.

بندگی: العبودة والعبودیة والرق.
ص۲۲۶ س۴

بندو[5]: الجرجیروالایهقان.
ص۵۰۳ س۶ ← تره.

بنده: العبد والرقیق.
ص۲۲۶ س۳
الولید.
ص۷۲ س ۹

که از پس مرگ خداوند آزاد شود[6] : المدبر.
ص۲۲۶ س۶

که او بنده باشد و پدر و مادر آزاد[7]: عبدمملکة.
ص۲۲۶ س۷

که او و مادر و پدر بنده باشد[8]: عبدقن.
ص۲۲۶ س۷ و ۸

که‌پدر بنده‌باشدومادرآزاد[9]: المقرف.
ص۲۲۶ س۹

که مادر بنده باشدوپدرآزاد[10]: الهجین.
ص۲۲۶ س۹

که مادرشریفتر باشد ازپدر[11]: المذّرع.
ص۲۲۶ س۱۰

۱ـ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس‌آمده است : یعنی بند بازی ازکستی. ۲ـ این‌کلمه در نسخهٔ اساس نیامده است. ۳ـ ن: بند چرمین. ۴ـ دراصل معروف. در «ح» زیر کلمه افزوده شده است:کارشناس عمید. ۵ـ ط: پندو. ۶ـ ح ق:آنکه...؛ ط:آنکه... خواجه ... ۷ـ ح ق ص:آنکه...؛ ط: آنکه... اوآزاد. ۸ـ ح ق:آنکه...؛ ص:آنکه... پدرش.. ؛ ط ندارد ومعادل عربی آن را نیز. ۹ـ ح ق ط:آنکه... ۱۰ـ ح ق: آنکه...؛ ص:... بود؛ ط ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز. ۱۱ـ ح ص : آنکه... بود... ؛ ط:... بود ...

بنفشه : البنفسج والفرفير .

ص۵۰۴ س۹

بنکن[۱]: المسواة والمنسفة.

ص۱۸۶ س۱

بنیاد: الاس والاساس والقاعدة.

ص۵۲۲ س۸

بنیاد سرای: ← سرای.

بنیرو: ← شتر.

[بواسیر][۲]: البواسیر.

ص۲۶۱ س۱

بوبو: الهدهد.

ص۳۵۸ س۱۰ ←مرغ.

بوله: البوتقه .

ص۲۱۳ س۵

بوتیمار[۳] : مالك‌الحزین.

ص۳۵۸ س۱۰ ← مرغ.

بوخل تخم[۴]: حب‌الفرفخ.

ص۵۰۱ س۴ ← تخم.

بوخله[۵] : البقلة الحمقاء والفرفخ والرجلة.

ص۵۰۳ س۸

بورانی[۶] : البورانی (وهومنسوب الی بوران وهی امرأة).

ص۵۰۲ س۴

بوریا : الباری والبوری.

ص۱۷۰ س۱۰

[بوژ]

بوژ درخت: ← درخت.

[بوستان افروز][۷]: ← نرگس.

بوشاسب[۸]: بنات‌اللیل.

ص۳۸۱ س۱ ← کنیت.

بوغنج: الشونیز.

ص۵۰۱ س۱ ← تخم.

[بوق][۲] : البوق.

ص۵۴ س۴

[بول]

بول شتر: ← شتر.

آنکه بول باز نه‌ایستد[۹] : البوال.

ص۲۶۳ س۱ و۲

گرفتگی بول: الاسر.

ص۲۶۳ س۱

[بوم]

بوم زمین: ← زمین .

[بوم]

بوم نر : الفیاد.

ص۳۵۹ س۱

[بوی]

بوی بریانی: ← بریانی.

بوی خوش: العطر والطیب.

ص۱۹۳ س۶

۱ــ ح: بیکن. وبه‌دنبال کلمه افزوده است: وهوما یجمل به‌الکلالی علی‌الارض والکلالی جمع‌الکلأ وهوبین‌التبن؛ درنسخهٔ اساس: پنکن (اما صحیح کلمه بنکن‌است). ۲ــ دراصل: معروف. ۳ــ «ن» کلمه را ندارد . ۴ــ ح: توخل تخم؛ ق زیر کلمهٔ عربی الفرفخ افزوده است: فرفهن؛ ن: بوخله تخم . ۵ــ ح: توخله. ۶ــ ح بجای کلمهٔ بورانی جملهٔ عربی داخل() متن را آورده است. ۷ــن: بوستان او روز؛ متن‌از«ط»است. برابرالمبهر، ایضاً ذیل نرگس آورده است . ۸ــ ن ط: گوشاسب. ۹ــ ق ط... وانه‌ایستد .

بوی خوش و ناخوش را نیز گویند : العرف والرایحة.
ص۱۹۳ س۶
بوی دهن: ← دهن.
بوی دیگ: ← دیگ.
بوی شکوفه: ← شکوفه.
دمیدن بوی خوش: خمرةالطیب وفوغته وفوعته وفغمته و نفحته و فوحته و نشره وارجه واریجه و ریاه.
ص۱۹۳ س۸
هرچه بدان بوی‌کنند: البخور.
ص۱۹۴ س۲ و۳
|| **آنکه‌گند وبوی نشنود:** ← شنیدن.
بوی دان: العتیدة والقسیمة والجونة.
ص۱۹۵ س۳
بوی‌فروش: العطار والداری.
ص۱۹۳ س۵
بوی مادران[1]**:** القیصوم.
ص۵۰۹ س۱
به[2] **:** البوم.
ص۳۵۹ س۱ ← مرغ.
[بهار]: ← بهاران.
جایگاه‌که بهارآنجاگذارند[3]**:** المربع و المرتبع.
ص۵۲۳ س۱۰
بهاران: الربیع.
ص۴۶۵ س۵

بهرام : مریخ.
ص۴۴۶ س۵
بهرام: [روز بیستم از روزهای ماه شمسی] ← روز.
ص۴۶۳ س۶
بهشت : الجنة وحظیرة القدس.
ص۴۴۶ س۷ ← پایهٔ بهالابر.
← سرای سلامت ازآفات.
بهشت بسیار درخت: جنةالفردوس.
ص۴۴۶ س۸
بهشت پاییدن: جنة عدن.
ص۴۴۶ س۹
بهشت جاویدی: جنةالخلد.
ص۴۴۶ س۹
بهشت ساخته جای: جنةالمأوی.
ص۴۴۶ س۱۰
بهشت ناز و نعمت : جنةالنعیم.
ص۴۴۶ س۱۰
|| **جایهاء بلند اندر بهشت**[4]**:** علیون(جمعی است که او را واحد نیست).
ص۴۴۷ س۹ و۱۰
جویی است‌آنجاه[5] **:** الکوثر.
ص۴۴۷ س۵ و۶
چشمه‌هاست دربهشت[6]**:** التسنیم‌والسلسبیل.
ص۴۴۷ س۴ و۵ ← چشمه.
خازن بهشت: رضوان.
ص۶۳ س۱۰

۱ــ ح درحاشیه افزوده است: یسمی‌هاهنا. ۲ــ ح ن ط: معروف. ۳ــ ق:... بهاران...؛ ط: جایگاهی‌که...گذارانند؛ ن: جای‌که بهاران ... ۴ــ ح: جایهای است...؛ ط: جاهای بلند در...؛ ن: جایهاست... ۵ــ جویی است...؛ ط: جوئی است... ۶ــق: چشمهای است...؛ ح: چشمه‌هایست...؛ ن: چشمها ...

دوچشمهٔ دیگرست در بهشت : الکافور والزنجبیل .

ص۴۴۷ س۶ ← چشمه.

درختیست دربهشت[1]**:** طوبی.

ص۴۴۷ س۵ ←درخت.

میان بهشت: بحبوحةالجنة.

ص۴۴۷ س۹

نگاهبانان بهشت[2] **:** الخزنة.

ص۴۴۷ س۲

بهش: ← هش.

[**بهق**][3] **:** البهق.

ص۲۶۱ س۲ ←بیماری.

بهمن [روز دوم ازماه شمسی]، ← روز.

ص۴۶۳ س۳

بهمن ماه [ماه یازدهم ازماههای سال]:← ماه.

ص۴۶۲ س۶

بهی[4]**:** السفرجل.

ص۵۲۰ س۱ ← میوه.

بهین رطب: ← خرما.

بی‌آب: ← شیره. ← میغ.

بیابان[5]**:** البر و البرية و البريت و المفازة و المهلكة و الديمومة والموماة و الدوّ والدوية و الداوية و التنوفة والتنوفية.

ص۴۷۱ س۶ ← دغ.

بیابان دور[6]**:** الفلاة و المهمه و الملا والسبسب والتيماء.

ص۴۷۱ س۷ و ۸

بیابان فراخ وهامون[7]**:** الخرق.

ص۴۷۲ س۲

آنکه دروآب نباشد[8]**:** الفيفاء والبهماء والصرماء .

ص۴۷۲ س۱

آنکه دروراه نبرند[9]**:** الغطشى.

ص۴۷۲ س۲

آنکه رونده اندرو متحیرشود[10]**:** التيه.

ص۴۷۱ س۸

آنکه رونده اندرو هلاك شود[10]**:** البيداء

ص ۴۷۱ س ۸و۹

خالی: القفر و البلقع و القى و القواء والسبروت.

ص۴۷۲ س ۱

که دروهیچ نشان نباشد[11]**:** المجهل و الهوجل والغفل.

ص۴۷۱ س۹ و۱۰

نشان خرد(۱) **:** الامرة .

ص۴۷۲ س۵

نشان‌که دربیابان بود[12] **:** الصوةوالعلم والمعلم والارم والمنار.

ص۴۷۲ س۵

بیابانی: ←گوز ← ماکیان. ← نار .

۱ـ ن، درختی در ... ۲ـ ح، نگاهوانان... ۳ـ در اصل ، معروف .
۴ـ ح، به (بالای کلمه، بهی) . ۵ـ ح ق ن، بیاوان . ۶ـ ح ق، بیاوان .
۷ـ ح ق ن، بیاوان...، ط، بیابانی... ۸ـ ن،... نبود، ط،... دراو... ۹ـ ح ن ق، که اندرو...، ط،... دراو... ۱۰ـ ح ق،... درو...، ن ط،... دراو... ۱۱ـ ح : آنکه درو...، ط،...که دراو...، ن،... نبود. ۱۲ـ ح ق ن،...که اندر بیاوان ...، ط،... باشد .

(۱) یعنی نشان خرد در بیابان.

بی‌آرام: ← مار.

بی‌برگ: خرماین.

[بیت‌المقدس]

مزکت بیت‌المقدس[1]: المسجد الاقصی.

ص۴۹ س۱۰ ← مزکت.

بیجاده: البیجاذق.

ص۱۶۷ س۸

بیچارگی: المسکنة.

ص۱۴۱ س۸

بیچاره: المسکین.

ص۱۴۱ س۷

بیخ: ← انگدان. ← تره. ← درخت. ← دوخ. ← رز.

بیخاور: ← کوه.

بی‌خوای: ← خوای.

بی‌خود: ← خود. ← مرد جنگی.

بید: الصفصاف والخلاف.

ص۵۲۱ س۳ ← درخت.

بیدادی[2]: ام جندب.

ص۳۷۸ س۳ ← کنیت.

بیدار: السهران والیقظان والیقظ.

ص۱۴۴ س۲

بیداری[3]: السهر.

ص۱۴۴ س۲

بسیار بیداری[4]: السهد.

ص۱۴۴ س۲

بیدانجیر: الخروع.

ص۵۲۱ س۶ ← درخت.

بیرژده[5]: القنة.

ص۱۹۷ س۲

بیرژی فروش[6]: السقاط والسفطی.

ص۲۱۷ س۳

بی‌رشك: ← رشك.

بیرم: العتلة والبیرم.

ص۱۷۴ س۵

بی‌روزی: ← روزی.

بیرون شهر: ← شهر.

بیرونی: ← دینار.

بی‌ریش: ← ریش.

بی‌زره: ← زره. ← مرد جنگی.

بی‌زه: ← زه. ← کمان.

بی‌سامان: ← سامان.

بی‌سپر: ← سپر. ← مرد جنگی.

بیست: عشرون.

ص۳۷۳ س۴ ← شمار.

بیستگانی[7]: العشرینیة والرزق.

ص۵۴ س۷

بیش باره[8]: الشفارج.

ص۲۴۷ س۵

بی‌شتاب: ← شتاب. ← خدای.

بی‌شمشیر: ← شمشیر. ← مرد جنگی.

بی‌شهر: ← شهر.

[بیشه]

بیشهٔ شیر: ← شهر.

۱ــ ح ق ط: مسجد... ۲ــ ن: بیداری. ۳ــ ح ندارد و معادل عربی‌آن را نیز. ۴ــ در «ح» کلمهٔ «بسیار» نیست. ۵ــ ح: بیرزه؛ ط: بیرزه؛ ص: بیسره. ۶ــ ق: بیرزی فروش؛ ط: سقط فروش؛ ص: بیزی فروش. ۷ــ ح اضافه دارد: وهوالمشاهرة. ۸ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس‌آمده است: حلوا باشد بغایت سرخ.

[بیطار]

لویشهٔ او[۱](۱) : الزیار.

ص۲۱۱ س۸

نیش‌او(۱) : المیزغ.

ص۲۱۱ س۸

بی‌عیب: السلام والسالم والسلیم.

ص۲۶ س۵ ← خدای.

بی‌کمان: ← کمان. ← مرد جنگی.

بیگانه: الاجنب والاجنبی والجنب والجانب.

ص۲۲۲ س۷

بی‌گناه: ← گناه.

بی‌گوشت: ← روی.

بیل: المسحاة.

ص۱۷۳ س۱

دستهٔ بیل: عنزة المسحاة.

ص۱۷۳ س۲

ببیل‌کرده: ← زمین.

بی‌لحد: ← گور.

بیل‌گر: السحاء.

ص۱۷۵ س۱

بیم: الانذار والنذارة.

ص۳۵ س۳

بی‌مادر: ← مادر.

بیمار : العلیل والسقیم والمریض.

ص۲۵۹ س۴

خوردی بیماران[۲] : المزورة.

ص۲۴۴ س۱۰

بیمار ژون[۳]: المسقام والممراض.

ص۲۵۹ س۶ و ۷

بیمارستان: المارستان ودارالمرضی.

ص۵۲۷ س۱

بیماری : العلة والسقم والسقام والمرض.

ص۲۵۹ س۳

← آب زرد که در شکم افتد. ← آب که درشکم افتد. ← باد کنجی. ← باد دژنام. ← بادی که در پهلو ایستد. ← بالوا. ← برسام، ← بریون. ← برینش. بشترم. ← بشنج. ← بناور. ← بهق. ← بواسیر. ← پیچای ناف. ← پیسی. ← تاسه. ← خارش. ← خشك خفه. ← خفه ← خفهٔ سخت. ← دامغول. ← درد. ← دما. ← رشته. ← زروغ. ← زرین. ← سرخژه. ← سرگردا. ← صرع. ← طاعون. ← علتی که موی فروریزد. ← گدازش. ← گر. ← گری. ← لقوه. ← منش گردا. ← نقرس. ← واگرفتگی سپرز به‌پهلو. ← واهم جستن اندامها. ← هزارچشمه.

بیماری باریك: الدق والضنی.

ص۲۵۹ س۸ و۹ ← باریك.

بیماری عام: الوبأ والوباء.

ص۲۵۹ س۷

۱ــ «ق» او ندارد. ۲ــ ق، خردی... ۳ــ ق، بیمارزن؛ ح، همیشه بهار؛ ط، بیمار زوین (درحاشیه معنی کرده است، وهوکثیرالمرض).

---

(۱) یعنی لویشهٔ بیطار برای ستور.

بیماری گران: الدنف.

ص۲۵۹ س۴

|| **باقی بیماری:** العقابیل.

ص۲۶۴ س۵

که ساق برآماهد وسخت شود: داءالفیل.

ص۲۶۲ س۳ ← درد.

← ساق.

بی‌مژه: ← چشم. ← مژه.

بیم‌کننده: النذیر و المنذر و النذیر و النذر ایضاً.

ص۳۵ س۲ و۳ ← پیغامبر.

بینا: البصیر.

ص۲۸ س۳ ← خدای.

[بینا]

بینای چشم پوشیده: مکفوف‌ومحجوب.

ص۹۲ س۵ و۶

[بینا]: ← دل.

بینائی: البصر.

ص۸۹ س۷

بی‌نام: ← نام.

بی‌نقش: ← درم.

بی‌نگین: ← انگشتری.

بی‌نمك: ← روی.

بینی: الانف والمعطس والخرطوم والمخطم والمرسن والمخنة.

ص۹۳ س۴

آب بینی چون تنك بود: الذنین‌والذمیم.

ص۹۳ س۱۰

آوازبینی: النخیر.

ص۳۶۴ س۱

آهنی که بربینی اشتر نهند چنانکه حکمه بردهن اسب[۱]: السفار.

ص۳۲۱ س۱ و۲

اندرون بینی: الخیشوم.

ص۹۳ س۷

بن بینی: العرنین.

ص۹۳ س ۵

پیش بینی: النخرة.

ص۹۳ س۵

پیش دهن بینی سباع: ← سباع.

چون خشك بود(۱) الهلق والنغف.

ص۹۴ س۱

چون زفت بود(۱): المخاط.

ص۹۴ س۱

خون بینی: الرعاف.

ص۹۴ س۲

دورگ ازدوسوی بینی: الناظران.

ص۸۶ س۲

دورگ دراندرون بینی: الاسهران.

ص۹۳ س۷

سر بینی: الارنبة و الروثة و العرتمة والعرتبة.

ص۹۳ س۹

سوراخ بینی: المنخر والمنخور.

ص۹۳ س۶ و ۷

گرفتگی بینی: السدة والسداد.

ص۲۶۱ س۱۰

۱ـ ح:... شتر...؛ ط:... شتر... چون...؛ ن:... بینی اسب. ۲ـ ق ط کلمهٔ «بینی» را ندارند ودرنسخهٔ اساس نیز بالای سطراست.

(۱) یعنی آب بینی.

الخشام.
ص۹۴ س ۲
نای بینی: القصبة.
ص۹۳ س ۲
نرمهٔ بینی: المارن.
ص ۹۳ س۶
هردوسوی بینی: الخنابتان.
ص۹۳ س۱۰
|| بینی ازبن بریده: اسلت واکشم.
ص۹۴ س۹
بینی بویا: ← زن.
بینی واپس جسته[۲]: اخنس.
ص۹۴ س۵
الخنساء.
ص۳۲۶ س۹ ← گاو.
بریده بینی: اجدع.
ص۹۴ س ۸
بلند بینی: اشم.
ص۹۴ س۳
بن بینی فرو نشسته: اقعم.
ص۹۴ س۴
سربینی بریده: اشرم.
ص۹۴ س۸
سربینی دراز: وارد الارنبة.
ص۹۴ س۵
کژبینی: اقنی.
ص۹۴ س ۶
کوتاه بینی: اکزم.
ص۹۴ س۶

که آب بینیش می‌رود[۱]: امخط وآذن.
ص۹۴ س۹ و ۱۰
که آب بینیش می‌رود ازنزاری[۲]: رعوم.
ص۳۳۹ س۳ و۴ ← گوسفند.
مردی بزرگ بینی: رجل‌انافی.
ص۹۴ س۳
هموار بینی: اذلف.
ص۹۴ س۷
|| بینی اسب: ← اسب.
بینی خوك: ← خوك.
بینی در: ← در.
بینی دره: ← اسب.
بانگ بینی درهٔ اسب: ← اسب.
دیوار میان دوبینی دره: ← اسب.
بی‌نیازکننده: ← نیاز. ← خدای.
بینی بند: اللفام.
ص۱۶۲ س ۶ ← بند.
بی‌نیزه: ← نیزه. ← مرد جنگی.
بیو: العثة.
ص۳۵۴ س۱
بیوه: ایم وارملة.
ص۱۵۴ س۹ ← زن.
بیهده‌گوی[۳]: هذاء ومهذار وهذار وهذارمة.
ص۱۰۱ س۱۰
بی‌همتا[۴]: العزیز.
ص۲۶ س۸ ← خدای. ← همتا.
بی‌همتایی[۵]: العزة.
ص۲۶ س۸
بیهین[۶]: النقاوة والنقایة والنخبة والسروة.
ص۵۳۸ س۷

۱ـ ح ق، آنکه...؛ ط،... همی رود. ۲ـ ح، آنکه...؛ ط، آنکه آب بینی او روان شده باشد ازنزاری. ۳ـ ح ط، بیهوده‌گوی. ۴ـ ق، وی همتا. ۵ـ ق، وی همتایی. ۶ـ ح، بهی.

پ

پا افزار: ← پای افزار. ← خرکش.
← شم. ← کوش. ← نعلین.

پاورازه[1]: المعلی.
ص۱۹۱ س۵

پاتیله: الهیطلة.
ص۲۵۰ س۴

پاداش[2]: الجزاء والثواب والمثوبة.
ص۴۴۸ س۱

پاداش دهنده: الدیان.
ص۳۳ س۳ ← خدای.

پاد زهر[3]: المسوس.
ص۳۵۰ س۵

پادشاه: الملك والملیك والمالك.
ص۲۶ س۱ ← خدای.

پادشاهی: الملك والمملکةوالملکة والملکوت.
ص۲۶ س۳ ← خدای.

پادشاهی: التحیة.
ص۴۴۸ س۲

پار: العام الاول.
ص۴۶۳ س۹ ← سال.

پاردم[4]: الثفر.
ص۲۸۲ س۱۰

پاروو[5]: الدعمة.
ص۵۱۹ س۲ ← باردو.

پارسا: ← زن.

پارسیان: فارس والفرس.
ص۶۵ س۱۰

پارگین: الجیة و الجیّة.
ص۴۹۱ س۶

[پاره]:
← آهن. ← پست. ← پلاس.
← پنبه. ← پوست. ← پینو.

۱ــ ق: پاورازه؛ ح، باورازه؛ ط، پاوزاد؛ س: پای افزار؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، آن چوب که... برونهد در ... جامه بافتن (جای نقطه چین‌ها محو شده است). ۲ــ ح ن ط، پاداشت. ۳ــ ط، پازهر. ۴ــ ن، باردام. ۵ــ ح ق، باردو ؛ ح در حاشیه آورده است، ستون که به‌وی برزنند. (درفرهنگها «باردو» ضبط است).

← تازیانه. ←ثرید. ← جامه.
← جگر. ← خوردی.← خون.
← دریا. ← رگوی.←روزگار.
← روغن. ← ریسمان . ← زر.
← زمین. ← شب . ← شراب .
← شهر . ← شیره . ← طعام .
← کاسه . ← کوه . ← گچ .
← مسواك. ← موی. ← میغ .
← ناطف.

پاره از هرچه باشد[۱] : قطعه.
ص۲۳۷ س۲

پاره که در دامن خیمه دوزند: ← خیمه.

پاره که درکاسه بندند: ← کاسه.

پاره که واشکنند:[۲] کسرة.
ص۲۳۷ س۳

پاره که واشکافند[۳]: فلقة.
ص۲۳۷ س۳

پاره بردوخته: ← موزه.

پاره پاره الجذاذ.
ص۲۳۹ س۳ ← درم. ← میغ.

پازیره: ← شب.

پازیرهٔ نخستین : ← شب.

پازیرهٔ واپسین: ← شب.

پاسبان[۴]: الحارس .
ص۲۳۰ س۳

پاسخ‌کننده: المجیب.
ص۲۹ س۱۰ ← خدای.

پاشام: ← پیه .

پاشنه[۵] : العقب.
ص۱۳۰ س۳ ← پای.

سنگ پاشنه: النشف.
ص۴۷۹ س۳

پاك: القدوس والسبوح والطاهر.
ص۲۶ س۴ ← خدای .

پاك: الطیب .
ص۱۳۹ س ۵

پاك‌کرده: ← چاه.

پاکدامن: ← زن.

پاکی: القدس والطهروالطهارة.
ص۲۶ س۵

[پالان] : ← پشماگند.

پالان استر: ← استر.

پالان اشتر: ← اشتر. ← شتر .

پالان با جمله‌آلاتها[۶] : الکور.
ص۳۲۲ س۲

پالان تهی بی‌آلت[۷]: عظم‌الرحل .
ص۳۲۲ س۱

آن درخت‌که‌ازآن پالان‌کنند: ←درخت.

آنکه ازادیم باشد(۱): الفتان.
ص۳۲۳ س۱ و۲

بالش‌که درمیان پالان نهند: ← بالش.
← شتر .

پس پالان: الآخرة والآخر.
ص۳۲۲ س۴

پوستی‌که در پالان‌کشند: الجلبة .
ص۳۲۳ س۱

چوب پالان: القتد .
ص۳۲۱ س۱۰

چوب‌کژ درپالان[۸]: الحنو والجلب.
ص۳۲۲ س۵

۱ـ ق، پاری...؛ ح، پارهٔ هرچه باشد. ۲ـ ق، پاری... ۳ـ درنسخهٔ اساس با معادل عربی‌آن درحاشیه آمده است. ۴ـ ق ص، پاسوان. ۵ـ ح، پایشنه.
۶ـ ط،...آلتها . ۷ـ ق،...آلات؛ ط، پالان. ۸ـ ط ن،...کج...

(۱) پوست پالان شتر .

که پشت ریش کند[۱]: عقر وعقرة ومعقر.
ص۳۲۲ س۹ و۱۰
که واپس می‌افتد[۲]: مرکاح.
ص۳۲۲ س۱۰
گشادگی زیر پالان وزین که بر پشت ستور نشینند[۳]: الذبة.
ص۳۲۲ س۶ و۷
گشادگی میان پالان: الشرخان.
ص۳۲۲ س۵
میان پالان: الواسط.
ص۳۲۲ س۸
هردوسوی پالان: الظلفتان.
ص۳۲۲ س۳
پالان‌گر: الاکاف.
ص۲۱۶ س۱
پالانی: ← اسب.
پالاهنگ: القیاد.
ص۲۸۴ س۱
پالوده: ← نبید.
پالوده: السرطراط والفالوذ.
ص۲۴۷ س۱ ← حلوا.
ابوسایغ.
ص۳۷۴ س۷ ← کثیت.
پانزده[۴]: خمسة عشر و خمس عشرة.
ص۳۷۳ س۱ ← شمار.

پاورنجن[۵]: الحجل والخلخال والخدمة والبرة.
ص۱۶۶ س۸
پاورنجن عاجین[۶]: الوقف
ص۱۶۶ س۹
پای: الرجل.
ص۱۲۹ س۷
← پاشنه. ← پژول. ← لنگ.
انگشتان واپس جسته[۷]: اقفع.
ص۱۳۱ س۲
باریك: الدقیق واللطیف.
ص۱۳۲ س۱
برجای بماندگی: القعاد والزمانة.
ص۱۳۱ س۳
برجای بمانده[۷]: مقعد وزمن.
ص۱۳۱ س۲
بزرگ: الضم والفخم.
ص۱۳۲ س۳
بگوشت‌آکنده[۸]: المقذف والنحیص.
ص۱۳۲ س۷
پهن: العریض.
ص۱۳۱ س۷
خُرد: الصغیر.
ص۱۳۲ س۲
خردکالبد: الشخت والشخیت.
ص۱۳۲ س۵
خردونزار: الضبیل.
ص۱۳۲ س۳

۱ـ ح: که پشتش...؛ ط: آنکه... ۲ـ ط: آنکه... همی‌افتد. ۳ـ ن:... نشینند.
۴ـ ن: کلمه را ندارد. ۵ـ ق ص: پای برنجن؛ ط: پای او رنجن. ۶ـ ح: پای‌ورنجن...؛ ط: پای‌او رنجن... ۷ـ ق:... با پس...؛ ح:... با پس‌هم‌جسته؛ ط: انگشت پای‌جسته. ۸ـ زیر کلمه درنسخهٔ اساس افزوده شده‌است؛ باقی. ۹ـ ق: بگوشت آنکنده.

خشك ونزار: القضيف.
ص۱۳۲ س۵ و۶
زفت خلق: العلج والعلّج.
ص۱۳۲ س۵
سبك‌گوشت: الضرب والصدع.
ص۱۳۳ س۱
ستبر: الغليظ.
ص۱۳۲ س۲
سخت نزار: الحطب والاحطب.
ص۱۳۲ س۱۰
فربه: السمين والكلدن والمكدن.
ص۱۳۲ س۷
كشيده بالا: الرشيق والممشوق.
ص۱۳۳ س۲
كوتاه: القصير.
ص۱۳۱ س۷
كوتاه ومحكم خلق: الجحدر والبحتر.
ص۱۳۱ س۸
گوشت براستخوان‌گرفته: الصمير.
ص۱۳۲ س۶
گوشتين وكوتاه: الظرب.
ص۱۳۳ س۱
لاغر: الغث والاعجف.
ص۱۳۲ س۸
محكم خلق: المضبر.
ص۱۳۳ س۲
نزار: النحيف والنحيل والناحل والنحل
والهزيل والمهزول.
ص۱۳۲ س۱۰
نه دراز و نه كوتاه[1]: الربعة و الربع والمربوع.
ص۱۳۱ س۹
نيكو بالا: المقدود.
ص۱۳۳ س۲
نيكوخلق: المجدول.
ص۱۳۳ س۳
|| آن سوی‌كه وادشت دارد[2](۱): الوحشی.
ص۱۳۰ س۲ و ۳
ازجای بيامدگی پای: الفكك.
ص۲۱۲ س۸
استخوان پشت پای: المشط.
ص۱۲۹ س۱۰
بَر پای‌كه با سوی مردم دارد: الانسی.
ص۱۳۰ س۲
پشت پای: الحمارة.
ص۱۲۹ س۱۰
پيش پای: القدم.
ص۱۲۹ س۸
كندی پشت پای: عيرالقدم وعرشها.
ص۱۲۹ س۹
خُردهٔ پای: ← خرده.
درد پای: النسا.
ص۲۶۲ س۴
ريشی پای[3]: الشأفة.
ص۲۶۵ س۵
زيرپای‌كه بزمين نرسد[4]: الاخمص.
ص۱۳۰ س۱

۱ــ ح: دوبهری. ۲ــ ح ق:... كه با دشت... ۳ــ ط: ريش پای.
۴ــ دراصل نسخهٔ اساس: كه زيرپای‌كه... (وبركه دوم چند خط مورب به‌علامت زيادتی‌كشيده‌اند وحال‌آنكه‌كه اول زايد است وما مطابق نسخه‌های ق ح ط ضبط‌كرديم).

(۱) يعنی آن سوی برپای‌كه ...

شکاف پای: السلع.
ص۱۳۰ س۴
شوخ پای: الکلع.
ص۱۳۰ س۵
گوشت پای: البخص.
ص۱۳۰ س۱
بزرگ پای: رجل ارجل.
ص۱۳۰ س۵ و ۶
که پایش هموار برزمین نشیند[1]: ارح.
ص۱۳۰ س۱۰ و ص۱۳۱ س۱
که پیش پایش پهن بود: خفاق القدم.
ص۱۳۱ س۱
پای افزار[2]: المداس والمنقل.
ص۱۶۸ س۶ ← پا افزار.
← کوش.
پایان کار: ← کار.
پای تاوه[3]: اللفافة.
ص۱۶۹ س۳
پایچه[4]: البالغاء والاکارع.
ص۲۴۶ س۷
پای دام: ← دام.
پایژه[5]: الرجلان.
ص۱۶۰ س۸
پای کوب: الرقاص.
ص۲۰۵ س۱
پای مزد: الجعل.
ص۲۳۰ س۶ ← مزد

پایندان: الکفیل والقبیل والصبیر و الضمین والضامن.
ص۲۳۱ س۳
پایندانی: الضمان والکفالة.
ص۲۳۱ س۴
پاینده: القیوم والقیام والقیم والقایم.
ص۳۱ س۱
الباقی.
ص۳۲ س۸ ← خدای.
پایه: المرقاة والقصفة والرتبة.
ص۵۳۳ س۴
پایهٔ ببالابر[6]: الدرجة.
ص۴۴۷ س۳
پایه فروش: الکراعی.
ص۱۷۷ س۲
[پاییدن]
آنچه بچیزی پاید[7]: العرض.
ص۶۰ س۹
آنچه بخود پاید[7]: الجوهر.
ص۶۰ س۸
پختنی: الطبیخ.
ص۲۴۴ س۸
پَخته برپُخته: ← دیبا.
پدر: الاب والوالد.
ص۲۲۰ س۵
پدرِ پدر: الجد.
ص۲۲۰ س۷

۱ـ ق:... ننشیند. ۲ـ ق: پاوزار؛ ح: پای‌فزار ۳ـ ح: بافتاوه.
۴ـ ح: بای‌چه؛ در نسخه اساس: بایجه. ۵ـ ص: نایجه. ۶ـ ق:... ببالا؛ ط:... ببالاتر. ۷ـ ح:... بپاید.

پدر پریان: ← پری.
پدر مادر: الجد.
ص۲۲۰ س۷
پدر ومادر جوانه گاو: جوانه گاو.
|| بی‌پدر[1]: الیتیم.
ص۲۳۲ س۵
پدر اندر: الراب.
ص۲۲۱ س۱
[پُر]: ← حوض.
پراز شراب: سکران طافح.
ص۱۴۴ س۸ ← مست.
پر چنانکه از سر می‌بشود: ← کاسه.
پر وسرخ از بسیاری خون ← لب
[پَر]
پر برنهاده: ← تیر.
پر بیفتاده: ← تیر.
پرتیر: ← تیر.
پرکه برآرند: ← قمار.
پرکه برنان زنند ← نان
پر مرغ: ← مرغ ← شترمرغ.
پر وپشم که شترمرغ بیفکنند: النسال و النسیل.
ص۳۲۰ س۸ ← شتر.
← مرغ.
[پراکندن]
آنچه وادهن پراکنند[2]: القمیحة و السفوف.
ص۱۹۵ س۱۰
هرچه برجای پراکنند: الذرور.
ص۲۶۶ س۳ و ۴ ← دارو.

پراکنده: ← شتر ← گروه.
پراکنده‌ها[3]: التفاریق.
ص۳۷۴ س۱ ← شمار
پرتاو: ← تیر.
[پرتو]
پرتو آفتاب: ← آفتاب.
پُر خو[4]: الحواطة.
ص۵۲۹ س۱۰ ← برخو. ← خانه.
پردگی: مخدرة ومخبأة ومقصورة.
ص۱۴۹ س۳ ← زن.
پرده: الستر و السترة و السجف و الخدر والسدل.
ص۱۷۱ س۱
پردهٔ باریك: القرام.
ص۱۷۱ س۲
پردهٔ تنك: الشف.
ص۱۷۱ س۲
پردهٔ دل: ← دل.
پردهٔ زنان: ← زن. ← سراپرده.
پردهٔ رودها: ← رود.
پرده‌دار: الستّار.
ص۲۳۰ س۲
پُرزه: ← جامه.
پرستار: الأمة والقینة.
ص۲۲۶ س۶
الولیدة.
ص۷۲ س۱۰
آنکه دومادرش یاسه‌پرستار بوده‌باشند: الفلنقس.
ص۲۷۷ س۱

۱ــ ح ق، وی پدر. ۲ــ ق، آنچه بازدهن پراکنند؛ ح... پراکنند؛ ص... اوکنند. ۳ــ ن ط، پراکندها. ۴ــ ح، وهی حظیرة تتخذللطعام و نحوه؛ در «ق» نقطه‌های «پ» معکوس است و درنسخهٔ اساس نیز در عکاسی ظاهراً محو شده است و زیر کلمه هم اضافه دارد، یعنی خوردی خانه. ۵ــ ص، ... دومادر.

آنکه مادرانش پرستار بوده باشند[1] : المکرکس.
ص۲۲۷ س۲
آنکه مادر مادر ومادر پدرپرستار بوده باشند[2] : المحیوس .
ص۲۲۷ س۳
[پرستش]
هر چه آنرا بپرستند جز خدای[3] : الجبت والطاغوت .
ص۵۹ س۹
هرچه بپای کنند برای پرستش چون سنگی ومثل آن[4]: النصب.
ص۵۹ س۱۰
پرگوشت: ← چشم.
پرگار: الفرجار.
ص۱۷۲ س۲
الفرجار والدوارة[5].
ص۴۱ س۵
پرندوش : البارحة الاولی.
ص۴۵۳ س۳
پرنده : الطائر.
ص۳۵۵ س۹
پرندهٔ چراغ[6]: الفراش .
ص۳۵۴ س۱۰
آنکه بشب چون‌آتشی نماید: الیراع.
ص۳۵۵ س۱

یکی(۱) : الفراشة.
ص۳۵۴ س۱۰
پرواری: ←گوسفند .
پروردگار: الرب .
ص۳۳ س۴ ← خدای .
[پرورده]
پرورده‌هاچون بنفشهٔپرورده وجزآن[7]: المربیات والانبجات.
ص۱۹۵ س۹
[پرورده]
بدپرورده: ← کودک.
[پرورش]
آنکه پرورش بدان بود[8]: الغذاء.
ص۲۳۹ س۱۰
پرونده[9] : الرزمة .
ص۱۹۱ س۸
پروین: النجم والثریا.
ص۴۴۴ س۵ ← ستاره.
[پره]
پرهٔآسیا : ←آسیا.
پرهٔ سر: ← سر.
پرهٔ قفل: ← قفل.
پرهنر: خیر.
ص۱۳۵ س۲ ← زن.← هنر.
پرهیزگار: التقی والمتقی والورع.
ص۱۳۹ س۹

۱ـ ط ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز. ۲ـ ح ق ص ط:... بود . ۳ـ ح:... پرستند دون خدای؛ ط: پرستند دون از خدای تعالی . ۴ـ ح ق ط:... و مانندآن. ۵ـ ح ق ط این دومعادل عربی را ندارند. ۶ـ ق: پرندو. ۷ـ ح ص:... بنفشهٔ پرورده وآنچه بدان ماند. ۸ـ ط:آنچه... ۹ـ ح به دنبال‌کلمه افزوده است ؛ و هوالثیاب المجموعة.

(۱) یعنی یکی پرندهٔ چراغ.

پرهیزگاری: التقی والتقاة والورع والرعة.
ص۱۳۹ س۱۰
ِپری: الخافی والجنة والجن.
ص۶۳ س۳
پریان وفریشتگان۱: الروحانیون.
ص۶۴ س۳ ← فریشته.
پری وآدمی: الثقلان.
ص۶۳ س۴ ←آدمی.
|| بانگ پری: العزیف.
ص۳۶۷ س۲
پدرپریان: الجان.
ص۶۳ س۳ و۴
یکی(۱): الجنی.
ص۶۳ س۳
ُپری: ← شکم.
پری زمین: ← زمین.
پریر: اول من امس.
ص۴۵۱ س۶ ← روز.
[پریر پریر۲: اول من اول من امس]۳.
← روز.
ُپژ۴: الوج.
ص۱۹۷ س۲ ← دارو.
پژ۵: الصقیع والسقیط والفریب والجلید.
ص۴۳۹ س۴

پژول: الکعب.
ص۱۳۰ س۳ ← پای.
پژول درگوشت ناپیدا: کعب ادرم.
ص۱۳۰ س۴
پژول پستان: ← زن.
پس‌آهنگ۶: المؤبل.
ص۱۸۷ س۲
پست۷: السویق.
ص۲۴۶ س۱
پارۀ پست۸: حبکة.
ص۲۳۷ س۸
[پستان]
پستان پرشیر: ← شیر.
پستان مردوزن: الثدی.
ص۱۱۵ س۲
چند بادریسه شده۹: مفلك.
ص۱۱۵ س۹
چند پژولی شده: مکعب.
ص۱۱۵ س۱۰
کوتاه: (ثدی) مقعد.
ص۱۱۵ س۹
|| ُبن پستان: الثندوة.
ص۱۱۵ س۲
سرپستان: الحلمة والسعدانة والقراد.
ص۱۱۵ س۳

۱ــ ط:... فرشتگان. ۲ــ ن: برتر پریر. ۳ــ ن وط این لغت ومعادل آن‌را دراین موضع اضافه دارند. ۴ــ ص ط، بژ؛ ح به‌دنبال کلمه افزوده است، «هوعیدان یتداوی منه». ۵ــ ن: بژ. ودرحاشیه آورده است: بژ... من‌السماء من‌الثلج... فی‌اللیل (نقطه‌چین‌ها نشانۀ افتادگی کلمات‌است)؛ ط بالای کلمه نوشته‌است: شبنم. ۶ــ ق: پیش‌آهنگ؛ ح: بساهنگ. ۷ــ ح: بسته. ۸ــ ق: پاری...؛ ط: پارۀ بست. ۹ــ ق:... بادریسی...؛ ح:... باریسه...

(۱) یعنی یکی پری.

سوراخ پستان : الاحلیل.
ص۱۱۵ س۴

پستان چهارپای: ← چهارپای

پستان سگ: ← سگ.

پستان شتر: ← شتر.

پستان ناقه: ← شتر. ← ناقه.

که تنگ بود[1] (۱) : عزوز وحصور.
ص۳۱۴ س۷

|| آنجا که در انگشت گیرند در حال دوشیدن[2] (۲): الحلف.
ص۳۰۴ س۱۰ وص۳۰۵ س۱

آن چوب که بر پستان شتر بندند[3] : التودیة.
ص۳۰۵ س۳

آن رشته که بدان این چوب بندند[4] : الصرار.
ص۳۰۵ س۴

پوست پستان(۲) :الخیف.
ص۳۰۴ س۱۰

که دوکده بشده[5] بود(۲): شطور.
ص۳۱۴ س۸ و ۹

که سه بشده بود[5](۲) : ثلوث.
ص۳۱۴ س۹

که یک‌کده پستانش شده باشد[5] (۲) : حضون.
ص۳۱۴ س۷ و ۸

گوشت پستان (۲): الضرة.
ص۳۰۴ س۱۰

مردی بسیارگوشت پستان: رجل مثدن.
ص۱۱۵ س۱۰ وص۱۱۶ س۱

بزرگ پستان: ← گوسفند.

پسته: الفستق.
ص۵۲۰ س۷ ← میوه.

پسخور[6]: السؤر.
ص۳۳۲ س۵ ← بسخور.

پسر : الابن والابنم.
ص۲۲۰ س۵

پسران یعقوب: ← یعقوب.

بپسری گرفته: الدعی.
ص۲۲۰ س۶

زن پسر: الکنة.
ص۲۱۱ س۸ ← زن

پسر اندر: الربیب.
ص۲۲۰ س۱۰

پسرعم: المولی.
ص۲۲۳ س۷

پسرعمی از دور: ابن‌عم‌الکلالة.
ص۲۲۳ س۹ و ۱۰

پسرعمی نزدیك: ابن‌عم‌لح.
ص۲۲۳ س۹

پس‌رو: التبع والتبیع.

پسرینه: ← نواده.

پسندیده: الرضی.
ص۱۴۴ س۹ ← گواه.

۱ــ ق:... باشد؛ ط: آنکه...   ۲ــ ن:... دردو انکشت...   ۳ــ ق:... اشتر...؛ ن:... در بندند.   ۴ــ ن: بدان چوب.   ۵ــ ط: آنکه...   ۶ــ ط: پس‌خور؛ ن: نشخور؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: بقیة‌العلف وبقیة کل.. (کلمهٔ بعد خوانده نمی‌شود).

(۱) یعنی سوراخ پستان شتر.   (۲) یعنی پستان شتر.

پشت: الظهر والازر والقرا والمطا.
ص۱۱۹ س۱
بدو درآمده[۱]**:** احنی واحناء و ادن.
ص۱۲۰ س۴
سخت[۲] **(۱):** مظهر.
ص۱۱۹ س۹
|| **جایگاه حجامت از پشت:** المحجمة.
ص۱۱۹ س۵
درد پشت: الخزرة.
ص۲۶۲ س۵
سر پشت: السراة.
ص۱۱۹ س۲
گوشت پشت: الذنوب والیربوع.
ص۱۱۹ س۴
میان پشت[۳]**:** الکند.
ص۱۱۹ س۲
الملحاء والثبج.
ص۱۱۹ س۳ و ۴
یك سوی پشت: المتن.
ص۱۱۹ س۳
آنکه پشتش دردکند[۴]**:** ظهر.
ص۱۱۹ س۱۰
پشت اندر شده و سینه بیرون آمده[۵]**:**
ابزخ وابزی وقعش واقعس.
ص۱۲۰ س۳ و ۴
پهن پشت: اثبج.
ص۱۱۹ س۹
مردی بزرگ پشت: رجل اقرن.
ص۱۱۹ س۸ و ۹

میان پشت فرونشسته: اهنع.
ص۱۲۰ س۵
هموار پشت: ← زن
پشت سپید: ← اسب.
پشت فربه: ← موش.
پشتوم: الشری.
ص۲۶۴ س۸ ← بشتم.
← بیماری.
پشت مازو: الصلب.
ص۱۱۹ س۷
رگی درپشت مازو: الصافن والنایط.
ص۱۱۹ س۸
پشت‌مهره[۶]**:** الفقارة والفقرة.
ص۱۱۹ س۵
مغز پشت مهره: النخاع.
ص۱۱۹ س۶ و ۷
|| **پشت مهره شکسته:** فقیر.
ص۱۱۹ س۱۰
که پشت مهره‌اش دردکند: فقر.
ص۱۲۰ س۱
پشتواره: الکارة والحالة.
ص۱۹۱ س۸
پشت‌وپناه: ← گروه.
پشته: الهضبة.
ص۴۷۶ س۷
پشتیوان: الایاد والرجبة.
ص۵۲۲ س۹ ← بنا.

۱ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: برو آمده‌المنحنی؛ ط: برو درآمده. ۲ــ ح ط: سخت‌پشت. ۳ــ ح ق ط: میان شانه و پشت (وظاهراً این ضبط درست است‌زیرا برای میان پشت معادل دیگری آمده است). ۴ــ ح ط: که... ۵ــ ح: پشت در شده... ۶ــ ط: مهرهٔ پشت.

(۱) یعنی پشت.

پشك[1] **:** المجلة.

ص۳۴۰ س۸ ← گوسفند.

[پشك]

پشکی پشك[2]**:** قط وقطط.

ص۸۲ س۸ ← بشك.← موی.

[پشم]

پشم بریده و برهم پیچیده: الجزة.

ص۳۴۰ س۴

پشم رنگین : العهن.

ص۳۴۰ س۲

پشم ریزه: الجزازة.

ص۳۴۰ س۴

پشم یاابریشم‌که دردوات بود[3]**:** الکرسف واللیقة.

ص۴۱ س۸ و۹ ← ابریشم.

آن پشم‌که بدان قطران برشترانداینند[4]**:** الربذة والثملة.

ص۳۱۷ س۶ و۷ ← شتر. ←قطران.

آن پشم‌که بردست پیچد[5](۱)**:** الجحشة.

ص۱۸۹ س۹ ← دوك.

پشم شتر: ← شتر.

پشم ریزه: القردة.

ص۳۲۰ س۱۰

برهم‌کوفته: اللبد.

ص۳۲۰ س۹

دسته بکرده[6]**:** العمیتة.

ص۳۲۰ س۹

پشم‌گوسفند: ←گوسفند.

آنکه شبان بردست پیچد تا بریسد[7] **:** الجحشة.

ص۳۴۰ س۵

پشماگند: القرطاط والبرذعة.

ص۳۳۲ س۱ ← استر.

پشماگند اشتر: ← اشتر. ← شتر.

پشماگند فروش : البرذعی.

ص۲۱۶ س۲

پشم فروش: الصواف.

ص۲۱۸ س۸

پشه: البعوض والخموش.

ص۳۵۵ س۵

پشهٔ بزرگ: البق.

ص۳۵۵ س۵ و۶

یکی(۲): البقة.

ص۳۵۵ س۶

پشیز: الفلس والنمی.

ص۲۱۴ س۱۰ ← درم.

[پشیزه]

پشیزه برسرخرما: ← خرما.

۱ــ ن‌ط: پشك‌گوسفند. ۲ــ ق ح ط: بشکی‌بشك (وظاهراً نقطه‌های ب الحاقی‌باشد یعنی‌اصل‌درنسخهٔ‌اساس‌نیزبشك‌بوده‌است بەدلیل‌آنکه‌این‌کلمه دوبار دیگرآنجا بایك‌نقطه بلافاصله قبل از این لغت‌آمده است. ۳ــ ق: پشم‌که اندر دویت بود؛ ح:... نهند. ۴ــ ح:... که بدو... مالند؛ ط:...که بدو... درشترمالند؛ ن:...که بدان... برشترمالند. ۵ــ این‌شرح ومعادل‌آن فقط درحاشیهٔ نسخهٔ اساس‌آمده است وهمانست‌که درسطر۶و۷ستون دوم‌با اندك تفاوتی نقل شده است درهمهٔ نسخه‌ها. ۶ــ ن ط:...کرده؛ ۷ــ ق ط: آنچه... ← پاورقی ۵

(۱) یعنی شبان بردست پیچد. (۲) یکی پشهٔ بزرگ.

پشیزهٔ سیمین یا آهنین برعنان: ← عنان.

پشیمان: السدمان والندمان.

ص۱۳۴ س۱۰

پک: الفطیس.

ص۱۷۵ س۴

پل: الجسر والقنطرة .

ص۴۸۶ س۷

[پلاس][1]: البلاس.

ص۱۶۹ س۹ ← شتر.

پارهٔ پلاس مخطط که فروکنند: الطریقة والسبیح.

ص ۱۶۹ س ۱۰ و ص ۱۷۰ س۱

← گستردنی .

پلاس اشتر: ← اشتر. ← شتر.

پلاس رهبان: ← رهبان.

پلاس فروش: الحلاس.

ص۲۱۸ س۹

پلپل[2] : الفلفل.

ص۵۰۰ س۱۰

پلخم : المقلاع و القذافة.

ص۲۱۹ س۴

سنگ پلخم[3]: القلاعة.

ص۴۷۸ س۶ ← سنگ.

پلك[4] : الجفن.

ص۸۹ س ۸

آنکه از پلك برجهد : القمع.

ص۹۰ س۸ ← چشم.

یکی(۱): القمعة.

ص۹۰ س۸

|| ستبر پلك: الجض والحض.

ص۹۱ س۴

که پلك بسیار برهم زند: اشوص.

ص۹۱ س۴و۵

گردیده پلك: اشتر.

ص۹۱ س ۴

پلنگ : النحر والسبنتی.

ص ۳۴۴ س۵ ← دده .

آواز پلنگ: الخرخرة.

ص۳۶۵ س۵ و۶

پلنگ رنگ: ← اسب. ← میغ.

پلنگ مشك[5] : السنجلاط.

ص۵۰۶ س۱

پلهٔ ترازو: ← ترازو.

پلیته : الفتیلة والذبالة .

ص۲۵۴ س۳

پلیته که می پشخد[6] : الشعیلة.

ص۲۵۴ س۳

پلید : النجس.

ص۴۳ س۹

پلید: الخبیث.

ص۱۳۹ س۵

۱ــ دراصل: معروف. ۲ــ ح: بلبل. ۳ــ ح ن ط:... بلخم. ۴ــ ق ط: پلك چشم. ۵ــ ح به‌دنبال کلمه افزوده است ، وهو نبت له نورکهیئة الورد یشبه لونه لون النمر وریحه ریح‌المسك العامة تزعم ان مروا رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم علق به فلذلك یفوح .
۶ــ ح ن:... می‌بشخد؛ ط:... می‌بخشد.

(۱) یعنی یکی ازآنکه از پلك برجهد.

پلید چشم[۱] : نجوءالعین و نجیءالعین.
ص۹۲ س۸
پلید زفان: ← زفان.
پلیدی: النجاسة .
ص۴۳ س۸
پناگاه[۲] : الصیصیة والحضن والوزر والاجم والاطم والمعقل والملجأ .
ص۵۲۴ س۴
پناه[۳]**:** القلعة.
ص۴۷۶ س۲
پناه نیازمندان: الصمد .
ص۳۱ س۳ ← خدای.
پنبه: القطن .
ص۱۹۰ س۲
← کندش پیچ . ← کوزه (گوزه) . ← نایرة.
القطن والعطب والکرسف والبرس.
ص۵۰۲ س۹
پارهٔ پنبه[۴]**:** فرصة.
ص۲۳۸ س۵
ساوین پنبه[۵]**:** القفة.
ص۲۵۶ س۷
گوزهٔ پنبه : البیلم والعفازة وجوزة القطن.
ص۵۰۳ س۱
پنبهٔ جبه: ← جبه.
|| **پنبهٔ سوخته:** العطبة.
ص۲۵۱ س۵
گنداو(۱)**:** الشیاط.
ص۲۵۱ س۵
پنبه زن: النداف.
ص۱۹۰ س۴ ← رود.
کمان او(۲)**:** القوس والحنیرة والمنبض.
ص۱۹۰ س۵
پنبه دانه : الفرزع وحب القطن.
ص۵۰۲ س۱۰ ← دانه.
پنبه فروش: القطان.
ص۱۹۰ س۲
پنج: خمسة.
ص۳۷۲ س۱ ← شمار.
پنج آیتها: ← آیة.
پنج انگشت: الستیرة.
ص۵۰۵ س۹
پنجاه : خمسون.
ص۳۷۳ س۴ ← شمار.
پنج ساله: ← بن. ← شتی. ← گاو.
پنج شنبه : الخمیس (درجاهلیت : مونس).
ص۴۵۷س۴ ← روز. ← هفته.
پنجم : ← اسب مسابقه . ← تیر قمار . ← روز (ازایام عجوز). ← سال.

۱ــ در نسخهٔ اساس پلید و بلند هردوخوانده می‌شود اما در زیر سطر بعنوان توضیح افزوده است: عالی، یعنی طبق معمول کلمهٔ فارسی را به‌عربی ترجمه‌کرده است ؛ در نسخه‌های ح ق ط پلید است. ۲ــ ح ق، پناه‌گاه. ۳ــ ق ن، پنام؛ ح، بنام؛ ط، معروفه . ۴ــ ق ، پاری... ۵ــ ن، ساونین...؛ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، سبدك کوچك که زنان فتهله دروی‌نهند؛ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است، هی سلة صغیرة من خوص و غیره یجعل فیها القطن.

(۱) یعنی گند پنبهٔ سوخته. (۲) یعنی کمان پنبه‌زن.

پنجه: الکف.
ص۱۰۷ س۹

نگارکرده[1] **:** الکفة والدارة.
ص۱۰۸ س۲

|| **اندرون پنجه :** الراحة وبطن الکف.
ص۱۰۷ س۹

پشت پنجه: ظهرالکف.
ص۱۰۸ س۱

پی پشت پنجه: الاشجع.
ص۱۰۸ س۵ و۶

رگی است میان بنصر وخنصر بر پشت پنجه: الاسیلم.
ص۱۱۳ س۲ و۳ ← رگ.

که گوشت ندارد بر پشت پنجه : رجل عاری الاشاجع.
ص۱۰۸ س۶

پنجهٔ شیر: ← شیر.

پنج یك: الخمس والخمیس.
ص۳۷۲ س۵ ← شمار.

پندنامه[2]**:** ← نامه.

پنکن[3]**:** المسواة والمنسفة.
ص۱۸۶ س۲ ← بنکن.

پنگان : الفنجان والسوملة.
ص۲۵۳ س۳

پنیر: الجبن.
ص۱۸۵ س۴

ابومسافر.
ص۳۷۵ س۱ ← کنیت.

پنیرتر: الارنة .
ص۱۸۵ س۳

پنیرفروش : الجبان.
ص۱۸۵ س۴

پنیرمایه[4] **:** الانفحة والمنفحة.
ص۱۸۵ س۳

پوده[5] **:** اللحمة.
ص۱۹۰ س۸

پوده: ← گوز.

پودینه[6]**:** النعنع والنعناع والحبق.
ص۵۰۳ س۴ ← تره.

پوست: الجلد والمسك والاهاب.
ص۶۹ س ۳

پوست استهٔ خرما: ← خرما.

پوست اندرون شکم: ← شکم.

پوست بیرون شکم: ← شکم.

پوست خایهٔ مرغ: ← خایهٔ مرغ.

پوست خربزه: ← خربزه.

پوست دراول پراهش[7]**:** المنیئة.
ص۱۸۷ س۱۰ و ص۱۸۸ س۱

پوست درخت: ← درخت.

پوست روی: ← روی.

پوست ریش: ← ریش.

پوست سر : ← سر.

پوست سر شیر: ← سرشیر.

۱ـ ح ق ط. نگارکرد .
۲ـ ق ح ط، بندنامه (واین ضبط درست است).
۳ـ کذا درنسخهٔ اساس (و درست کلمه بنکن است).
۴ـ ط، الانفحه، **فرش**، المنفحة: پنیرمایه.
۵ـ ح ص، وود.
۶ـ ح: پودنه.
۷ـ ح:... بیراهش؛ ط، ... **پیرایش** .

پوست سرو: ← سرو.

پوست سیاه: الیرندج والارندج.

ص۱۸۷ س۷ و ۸

پوست که در زیر دستاس واافکنند:

← دستاس.

پوستکی تنك که برسرشیر بود: ← شیر.

پوست گاوی پراز زریا ازسیم: القنطار.

ص۳۶۹ س۸ و ۹ ← چهارهزاردینار.

پوست مار: ← مار.

پوست نی: ← نی.

پوستی درشت بردستهٔ شمشیر: ← شمشیر.

پوستی که درپالان کشند: ← پالان.

پوستی که زنان عرب درپوشندچون حایض شوند: الرهط والحوف.

ص۱۶۳ س۱۰

آن پوست که گاه دروکنند و برو بندند تا بدان سبب شیر همی دهد:

← شتر.

آن پوست که ببرند درختنه: ← ختنه.

آن پوست که بچه اندرو بود: المشیمة. والسابیاء.

ص۱۲۷ س۳ و۴

آن پوست که برو نویسند[۱]: القضیم والرق.

ص۴۰ س۱

آن پوست که وابچه بیرون آید[۲]: الحولاء والغرس والسلا.

ص۱۲۷ س۴ و۵

آنجا که نرم بود از پوست شتر[۳]: المساعروالمغابن.

ص۳۰۴ س۶ و۷

اندرون پوست مردم[۴]: الادمة.

ص۶۹ س۶

بانگ پوست خشك: القعقعة.

ص۳۶۷ س۷ و۸

بیرون پوست مردم و جزو: البشرة.

ص۶۹ س۵

پارهٔ پوست[۵]: فلعة.

ص۲۳۷ س۴ و۵

تمام ناپراسته[۶]: الافیق.

ص۱۸۸ س۱

دم گرفته: العطن.

ص۱۸۸ س۱ و۲

چیزی باشد از پوست که در پوشند: السنور.

ص۲۹۶ س۷ و۸ ← سلاح.

‖ **آنکه پوست از گوسفند بیاهنجد[۷]:** السلاخ.

ص۱۷۷ س۱ ← گوسفند.

که پوست از روی مردم واکند[۸]: المقشر.

ص۱۴۱ س۱۰

پوست پیرا[۹]: الدباغ.

ص۱۸۷ س۱۰

۱ـ ح: پوستی که بروی نویسند؛ ط: پوست که بروی... ۲ـ ق: ... بابچه ...
۳ـ ق: ... اشتر. ۴ـ ق کلمهٔ مردم را ندارد. ۵ـ ق: پاری... ۶ـ ق ص: تمام پیراسته؛ ح: تمام براسته. ۷ـ ط: ... بازکند. ۸ـ قح: آنکه...؛ ط: ... مردم ببرد.
۹ـ ح: پوست براه؛ ص: بوست برا.

پوست‌فروش: الجلودی.
ص۱۸۷ س۸ و۹
[پوست کردن]
آنکه کتاب راپوست کند[۱]: المجلد.
ص۲۱۸ س ۵
پوست کرده: ← جزوه.
پوستین: الفرو.
ص۱۶۳ س۸
پوستین دراز موی (و قیل هوالخلق):
النیم.
ص۱۶۳ س۹
پوستین کوتاه: الحنبل.
ص۱۶۳ س۹ و۱۰
پوستین دوز و فروش[۲]: الفراء.
ص۱۸۷ س۱۰
پوشش: ← جامه. ← دل.
دوپوشش: ← خانه.
پوشندهٔ‌گناه: العفو.
ص۳۱ س۹ ← خدای.
الغفار والغفور والغافر.
ص۲۷ س۴ ← خدای.
پوشیده: ←آواز.
[پولاد]
آهن پولاد[۳]: الذکر والجراز.
ص۱۷۵ س۱ و۲ ←آهن.
پهلو: الجنب والکشح والصقل والصفح.
ص۱۱۷ س۸

پهلوء زیرین: القصری و القصیری و الواهنة.
ص۱۱۸ س۲
پهلوهای خردکه‌فراپیش بود: الجوانح.
ص ۱۱۸ س۱
پهلوی اسب: ← اسب.
پهلوی اشتر: ← اشتر. ← شتر.
|| آنجاکه بندازاربود: الحقو.
ص۱۱۸ س۸
استخوان پهلو: الضلع.
ص ۱۱۷ س۱۰
بادی‌که درپهلوایستد: ← باد. ← درد.
درد پهلو: ذات الجنب.
ص۲۶۰ س۸ ← درد.
سراستخوان پهلوازسوی پشت: السنسن.
ص۱۱۸ س۴
کوتاهترین استخوان پهلو: الخلف.
ص۱۱۸ س۲ و۳
نشان نوار برپهلو اشتر: ← اشتر
یکی(۱): الجانحة.
ص۱۱۸ س۱
|| بزرگ پهلو: الضلیع.
ص۱۱۷ س۱۰
|| پهلوء خربزه: ← خربزه.
پهن: ← پای. ← شمشیر.
پهن و فراخ: ← سم.
پهنای[۴]: العرض.
ص۱۳۱ س۷

۱- قح، آنکه کراسه را پشت (ظ = پست) کند، صط،... پشت کند. ۲- ح ق صط، پوستین فروش، ۳- کلمهٔ آهن در «ق» نیست، ص: آهن و پولاد. ۴- ق ح ط پهنا.

(۱) یعنی یکی پهلوی خرد ...

پهن بینی: اخثم.
ص۹۴ س۶

پهن پشت : اثبج.
ص۱۱۹ س۹

پهن رش۱: (رجل) شبح الذراعین ومشبوحهما.
ص۱۱۲ س۶

پهن سر: الافطح والمفطح والمصفح والمفرقطح.
ص۸۰ س۸

پهن شانه : (رجل) اکتف .
ص۱۰۷ س۳ ← شانه .

[پی]

پی‌پشت پنجه: ← پنجه .

پی‌پشت خم‌گوشهٔ کمان: ← کمان .

پی‌تیر: ← تیر.

پی‌زرد: العصب.
ص۶۸ س۹

پی‌ساق با پاشنه پیوسته: ← ساق.

پی‌سپید : العقب.
ص۶۸ س۳

پی‌گردن: ← گردن .

پی‌میان دوش: ← دوش .

[پیادگان]: ← گروه.

پیادگان پیشاپیش لشکر: ← لشکر.

گروهی پیادگان۲ : رجالة ورجلة.
ص۲۳۶ س۴

پیادگی: الرجلة .
ص۵۳ س۵

پیاده : الراجل.
ص۵۳ س۴

پیاده : البیذق.
ص۲۰۸ س۴ ← شطرنج.

پیاز: البصل والفحا.
ص۵۰۲ س ۵ ← تره.

پیاز دشتی : العنصل.
ص۵۰۲ س۶ ← تره.

پیچای ناف: ← ناف .

پیچنده۳ : نکد.
ص۱۳۶ س۷

پیچیده: ← موی .

پیدابهستی۴: الظاهر.
ص۳۱ س ۶ ← خدای.

پیداکننده: المبین.
ص۳۳ س۹ ← خدای.

پیر: الشیخ.
ص۷۶ س۵
← دیرینه. ← شتر. ← گاو .

پیری پیر: الهم والهرم والیفن.
ص۷۶ س۹ ← زن.

آنکه دیر پیر شود: المخلد.
ص۷۶ س۸

آنکه نداند که چه گوید از پیری : الخرف والمفند والمهتر.
ص۷۶ س۱۰

پیرار : عام عام الاول.
ص۴۶۳ س۹ ← سال.

پیراسته: الریف والسواد.
ص۵۲۵ س۱۰ ← شهر.

۱ــ ح:... ارش. ۲ــ «ق» کلمهٔ گروهی را ندارد و لغت صاحب را به عنوان معادل عربی افزوده است. ۳ــ ح ط: پیچیده. ۴ــ در ح ق کلمهٔ «بهستی» نیست.

پیراسته: ← شمشیر.

[پیراهن]

پیراهن سرای: ← سرای.

[پیراهش]

پوست در اول پیراهش: ← پوست.

پیراهن: القمیص والسربال.

ص۱۵۸ س۱۰ ← آستین.

← اخکوزنه. ←انگله ← درز.

← دودرز. ← خشتژه. ←سوزه.

← علمجامه. ←کرته. ←کرچ.

←گریوان. ← لاینی.←وزنگ.

پیراهن بی آستین و بی بادوان: البقیرة والبقیر والاتب.

ص۱۶۰ س۱

پیراهن خرد: الصدار والمجول.

ص۱۶۰ س۳

پیراهن زنان: ← زن.

پیراهن کار: ←کار.

تنه: البدن.

ص۱۵۹ س۱

بن دامن: الذلذل.

ص۱۵۹ س۸ ← دامن.

دامن: الذیل.

ص۱۵۹ س۷

زورنیم: القب.

ص۱۵۹ س۸

نورد پیراهن: الکفة.

ص۱۵۹ س۵

پیرایه: الحلی.

ص۱۶۵ س۱

آواز پیرایه: الوسواس.

ص۳۶۸ س۱ و۲

پیرزن: العجوز.

ص۱۴۷ س۸ ← زن.

الشیخة والعجوز والعجوزة.

ص۷۶ س ۷ ← زن.

پیرمیش: ← میش.

پیروزی[۱]**:** النجح والظفر والنجاح والفوز والمفازة.

ص۵۳۸ س۹

پیسی: البرص.

ص۲۶۱ س۲ ← بیماری.

[پیش]

پیش‌آستانهٔ در: ← در.

پیش بینی: ← بینی.

پیش پای: ← پای.

پیش درسرای: ← سرای.

پیش دهن و بینی سباع: ← دهن.

پیش ساق باریك: ← زن.

پیش سم: ← سم.

پیش گردن: ←گردن.

پیشانی: الجبهة.

ص۸۷ س۸

پیشانی اسب: ← اسب.

پیشانی فراخ: جبهة جلواء.

ص۸۸ س۳

خشك: خشباء.

ص۸۸ س ۳

روشن: جبین صلت وصلد.

ص۸۸ س ۲

ناخوش: خشباء.

ص۸۸ س۲

۱ــ ط: فیروزی.

نسو[1]: جبین صلت وصلد.

ص۸۸ س ۲

آنجاکه برزمین‌رسدازپیشانی درسجود[2]: المسجد.

ص۸۷ س۹

انجوغ پیشانی[3]: الغضن.

ص۸۸ س ۱

خط پیشانی: السروالسرار والسرر.

ص۸۷ س۱۰

موی پیشانی: القصة والطرة والناصیة. والناصات.

ص۸۲ س۱

نشان سجده در پیشانی[4]: السجادة.

ص۸۷ س۹ و۱۰

یك سوی پیشانی : الجبین .

ص۸۸ س ۲

که برپیشانی نشان دارد[5]: اشج.

ص۸۸ س ۴

مردی بزرگ پیشانی : اجبه.

ص۸۸ س۴

پیشاهنگ

پیشاهنگ لشکر: ← لشکر.

پیش بند: ← پای افزار. ← نعلین.

پیشخورد[6]: العجالة.

ص۴۹۸ س۱۰

پیشگاه: الصدر.

ص۱۶۹ س۵

پیش نماز: الامام.

ص۴۴ س ۲

پیشوا : الامام .

ص۴۴ س۲

پیشوای قوم: ← قوم.

پیشه: الحرفة.

ص۱۷۱ س ۸ ← هم‌پیشه.

پیشهٔ کراسه نویس: ← کراسه نویس.

پیشه‌ور: المحترف:

ص۱۷۱ س۸

پیشین: ← نمازپیشین.

[پیشینیان]

گروهی پیشینیان[7] : السلف والسلیف.

ص۲۳۴ س ۳ ← گروه.

پیغام : الوحی.

ص۳۴ س۶

الرسالة والالوکة والالوك والمالکة .

ص۳۴ س ۶

[پیغامبر]: ← آگاه‌کننده از خدای. ← بیم کننده. ← جامه درس درآورده . ← خاندان . ← گزیدهٔ خدای . ← مژده دهنده. ← مهرپیغامبران.

[پیغامبری بدروغ: المتنبی][8]

۱ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، راست و تابان ای المستوی البهی المضیء.
۲ــ ح:... نهند...؛ ط:... بزمین... ۳ــ ح ط:... و جزآن؛ و ح به‌دنبال کلمه افزوده است یعنی مکاسر جلدالجبهة ؛ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است ، اَجنك وچین بلسان ماوراءالنهر.
۴ــ ح ق ط:... برپیشانی. ۵ــ ق ط:... نشانی دارد. ۶ــ ح ، پیش خرمن.
۷ــ ق ص: گروه ... ۸ــ این لغت و معادل آن در ح ق آمده است به دنبال لغت « سخت دروغزن» (برابر با ص۱۴۰ س۳ نسخهٔ اساس) وپیداست که بدین سبب است که لغت «پیغمبری بدروغ» راکه درص ۸۸ ستون۱ سطر۱۶ آمده است ندارد .

پیغامبران: ← آدم. ← ابراهیم. ← ادریس.
← اسحق. ← اسماعیل. ← الیاس.
← پسران یعقوب. ← خضر.
← شعیب. ← شیث. ← صالح.
← عیسی. ← عزیر. ← لوط.
← موسی. ← هارون. ← هود.
← یحیی. ← یعقوب. ← یوسف.
یونس.

پیش از آمدن پیغامبر: الجاهلیة.
ص۳۶ س۷

پیغامبری: النبوة.
ص۳۴ س ۴

[پیغمبر]: ← پیغامبر.

پیغمبر فرستاده: الرسول والمرسل.
ص۳۴ س۴

پیغمبری بدروغ[۱]: المتنبی.
ص۳۴ س۴

برگزیده: المصطفی.
ص۳۴ س۱۰

بغایت ستوده: محمد و احمد.
ص۳۴ س۸

بیم‌کننده: النذیر والمنذر.
ص۳۵ س۲

جامه درسر درآورده[۲]: المزمل والمدثر.
ص۳۵ س۴ و ۵

چندانی که‌میان دو پیغمبر بود درآمدن[۳]: الفترة.
ص۳۶ س ۸

گزیدهٔ خدای: خیرةالله.
ص۳۵ س ۴

مهر پیغمبران: خاتم‌النبیین.
ص۳۵ س۴

واپسین پیغمبران[۴]: العاقب.
ص۳۴ س ۹

پیك: الفیج.
ص۲۳۱ س۱

آنکه پیکان را از وی طلبند[۵]: صاحب‌الفیوج.
ص۲۳۱ س۱

[پیکار]

پیکارکش بباطل[۶]: الخصیم والخصم.
ص۱۳۹ س۶

پیکان: النصل.
ص۲۹۳ س۹ ← سلاح.

پیکان پهن: المعبلة.
ص۲۹۴ س۲

پیکان تنك: الرهب.
ص۲۹۴ س۲

پیکان تیرنشانه: ← تیر.

پیکان خرد وگرد[۷]: المندمج والسروة.
ص۲۹۴ س۱

پیکان دراز: المشقص.
ص۲۹۴ س۲ و۳

پیکان‌کوتاه و پهن: القطع.
ص۲۹۴ س۱

۱ــ ح ط: پیغامبر ... ؛ ق لغت و معادل‌آن را اینجا ندارد (← ص ۸۷ پاورقی ۸).
۲ــ ح ط: جامه بسردرآورده ؛ ق: جامه در سردرآورده. ۳ــ ق ط: چندان...؛ ح:... در میان ... ۴ــ ح: بازپسین پیغامبران ؛ ط: واپسین همه پیغامبران درمدت. ۵ــ ح:... ازو...؛ ط:... طلب‌کنند. ۶ــ درنسخهٔ اساس زیرکلمهٔ پیکارش کلمهٔ المشقه افزوده‌شده است.
۷ــ ط ق کلمهٔ خرد ندارند ؛ ح: پیکان‌کژ.

|| تندی میان پیکان : العیر.
ص۲۹۴ س۳ و۴
تیز نای پیکان: القرنة .
ص۲۹۳ س۹
راست وچپ پیکان: الکلیتان.
ص۲۹۳ س۱۰
پیکان بیفتاده ← تیر.
پیل: الفیل.
ص۳۴۴ س۵
ابودغفل وابوالحجاج. ← کنیت.
ص۳۷۶ س۷
پیل ماده: العیثوم.
ص۳۴۴ س۶
بانگ پیل : الصیئی .
ص۳۶۶ س۸
بچهٔ پیل[1]: الدغفل .
ص۳۴۴ س۶
پیل وان : الفیال.
ص۲۱۸ س۲
پیلور : الصیدلانی والصیدنانی . ← پیلهور.
ص۱۹۵ س۷
پیله: الصلج.
ص۱۶۱ س۵
[پیلهور]: ← پیلور.

پیمانه : المکیال .
ص۳۷۰ س۷
پیمانهٔ خمر: ← خمر.
پینو[2]: الاقط .
ص۱۸۵ س۲
پینو و روغن و شیراز[3] العلاثة.
ص۱۸۵ س۲ ← روغن. ←شیراز.
پارهٔ پینو[4] : ثور .
ص۲۳۷ س۱۰
پینوین: الوخیفة والماقوط.
ص۲۴۲ س۸
پیوس[5]: الامل والرجا.
ص۵۳۷ س۱۰
پیوسته ابرو: ← ابرو.
پیه: الشحم.
ص۱۲۲ س۴
پیه درکوهان: ← شتر.
پیهگداخته : الجمیل .
ص۲۴۳ س۵
پاشام پیه[6] : الثرب.
ص۱۲۲ س۵
جز درهٔ پیه: الحم.
ص۲۴۳ س۶

۱ــ ن ط: بچهٔ او. ۲ــ ح به دنبال کلمه افزوده است : وهورائب یطبخ حتی یتعقد ثـم یجعل قرصة قرصة و یجفف ویتخذ من مایعه اذا نفخ مطبوخایقال له المصلیة و الکریضة .
۳ــ ط: پینو وروغن و شیراز وروغن. ۴ــ ق: پاری...؛ ط:... بینو. ۵ــ ق: بذوس؛ ط ن: بیوس. ۶ــ ق : باشام بیه؛ ح ط: با شامهٔ پیه ؛ «ح» بهدنبال کلمه افزوده است ، و هوشحمة دقیقة تغشی الکرش.

گرده پیه[۱] : الغروقة.

ص۱۲۲ س۵

پیه سوسمار: ← سوسمار.

پیه‌آکنده: ← نان.

پیه فروش: الشحام.

ص۱۷۶ س۷

۱ــ ق،گرد پیه؛ درنسخهٔ اساس زیر کلمه به‌عنوان ترجمه افزوده شده‌است، الشحم‌المدور، که ظاهر است‌گرده (به‌ضم اول) راگرده (به‌کسر اول) خوانده‌اند.

ت

تا: ← همتا.

[تا]

دوتا: ← جامه.

تابستان: الصیف.

ص۴۶۵ س۶

باران تابستان: ← باران.

[تابستانی] :

← میغ.

جای تابستانی : المصیف والمصطاف.

ص۵۲۴ س۱

[تابوت][۱]: التابوت.

ص۵۳۶ س۸

تارم[۲]: الطارمة.

ص۵۲۹ س۱۰

تاریك: ← روز. ← روی. ← شب.

تاریکی : ← شب.

تازگی: ← دندان. ← روی.

تازه: ← دینار. ← روی.

تازی: ← اسب. ← کارد.

تازیانه: السوط والقطیع والاصبحی.

ص۲۹۸ س۳ ← مقرعه.

تازیانهٔ عقابین[۳]: العرفاص.

ص۲۹۸ س۳

محکم بافته[۴]: المحدرج.

ص۲۹۸ س۳ و۴

ناپیراسته[۵] : المحرّم.

ص۲۹۸ س۴

|| **پارهٔ تازیانه**[۶]: جذمة.

ص۲۳۸ س۶

علاقهٔ تازیانه: العذبة.

ص۲۹۸ س۵

گره تازیانه: الصیلة والثمرة.

ص۲۹۸ س۴ و۵

۱ــ در اصل، معروف. ۲ــ ح ق ن ط، طارم. ۳ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس افزوده شده است، تازیانه باشد ازپی‌گاو بافته. ۴ــ ح ق، محکم تافته. ۵ــ ح، ناپراسته. ۶ــ ق، پاری ...

تازی زبانان[۱]: العرب.
ص۶۵ س۵
هرکه جزایشانند: العجم.
ص۶۵ س۶
تاسه: الکرب.
ص۲۶۵ س۳
تاغ: الغضاء.
ص۵۲۱ س۵ ← درخت.
تاغستان[۲]: الغضیاء.
ص۵۲۱ س۵
تافته: ← رشته. ← موی.
تاك: ← رز.
تاوه: الطابق.
ص۱۷۲ س۵
الطاجن والطیجن والمقلاة.
ص۲۵۰ س۴
تب: الحمی وام ملذم.
ص۲۶۳ س۶ ← بیماری.
← فراشا. ← فنجا.
ام کلبة.
ص۳۷۸ س۴ ← کنیت.
بنت المنیة.
ص۳۸۰ س۷ ← کنیت.
تب چهارم: الربع.
ص۲۶۴ س۲
تب شتر: ← شتر.
تب‌که هرروزآید[۳]: الورد والنایبة.
ص۲۶۴ س۱

تب‌گرم: الملیلة.
ص۲۶۳ س۶
آنکه دست بندارد: المطبق.
ص۲۶۳ س۱۰
که بلرزاند[۴]: النافض.
ص۲۶۳ س۷
که‌روزی‌آید و روزی نیاید[۵]: الغب.
ص۲۶۴ س۲
گرمی‌گرم[۶]: الصالب والطابخ.
ص۲۶۳ س۷
ابتداء تب[۷]: الرس والرسیس.
ص۲۶۳ س۶
کوش تب[۸]: الوعك والوعکة.
ص۲۶۳ س۹
خوی تب[۹]: الرخصاء.
ص۲۶۴ س۲
روزآمدن تب: القلد.
ص۲۶۳ س۹
روز واز شدن تب[۱۰]: القلع.
ص۲۶۳ س۹
لرزهٔ تب[۱۱]: الرعدة والافکل والنفصة.
والعرواء والارزیز.
ص۲۶۳ س۸
[تباه]
تباه چشم از علتی‌که دارد: ادوش و [ادوس].
ص۹۲ س۱ و۲

۱ـ ق، تازی‌زفانان؛ ح، تازی زبان. ۲ـ ح، تاغ استان. ۳ـ ن، آنکه...؛ ط کلمهٔ تب را ندارد. ۴ـ ط، آنکه... ۵ـ ح، آنکه...؛ ط، آنکه... و روزی نه.
۶ـ ن، گرم‌گرم. ۷ـ ح ط، ابتدای تب. ۸ـ ق، تبش تب. ۹ـ ق، خوه تب.
۱۰ـ ق، روز بشدن ...؛ ح، ... وابشدن ...؛ ط، ... واشدن ...؛ ن، روزشدن...
۱۱ـ ح ن ط کلمهٔ تب را ندارند و در نسخهٔ اساس هم بالای سطر است به خطی ریزتر.

تباهی: ← دندان.

تب خال: الحلاء.

ص۲۶۴ س۵

تبرزین[1]**:** المعود.

ص۲۹۸ س۱

تب گرفته: الموعوك والمورود والمحموم.

ص۲۶۴ س۳

تخت: السرير والعرش.

ص۲۵۷ س۸

تخت آراسته: الاريكة.

ص۲۵۷ س۸ و۹

| **بانگ تخت:** الصرير.

ص۳۶۶ س۹

[تخت][1]**:** التخت.

ص۲۵۷ س۱۰

تخت جامه: ← جامه.

تخته: ← حلاج.

تختهٔ در: ← در.

تختهٔ روغنگر: ← روغنگر.

تختهٔ کشتی: ← کشتی.

تختهٔ کفشگر: ← کفشگر.

[تخته]

تخته زمین: ← زمین

تختهٔ سر: ← سر.

تخته شانه: ← شانه.

تخم: البذر.

ص۴۹۶ س۲

← باذیان. ← بوخل تخم.

← بوغنج. ← خفنج. ← خیار.

← زاز. ← زیره. ← سبیوش

← سپندان. ← سپندان خرد.

← سپندان گندا. ← کازیره.

← کرویه. ← کنجد. ← کنودان

(کنودانه). ← کره. ← نفنخواین.

← یانه.

تخمهاء دشتی[2]**:** الحبة.

ص۴۹۹ س۹

تدبیر: بنت الفکر.

ص۳۸۰ س۶ ← کنیت.

تذرو[3]**:** التدرج والتدرجة.

ص۳۵۸ س۵ ← مرغ.

تر: ← گل. ← گیاه.

تر: ← درخت.

ترازو: المیزان.

ص۳۶۸ س۶

ترازوی بزرگ و راست[4]**:** القسطاس.

ص۳۶۸ س۸

ایستاده: راکد.

ص۳۶۹ س۶

راست: عادل وقایم.

ص۳۶۹ س۵

کژ: عایل ومایل.

ص۳۶۹ س ۵

محکم: (میزان) تریص ومترص.

ص۳۶۹ س۵

نیك: ماتع.

ص۳۶۹ س۶

۱ـ درنسخهٔ اساس «ت» معرب؛ ن ط، معروف. ۲ـ ط، تخمهای دشتی. ۳ـ «ن» کلمه را ندارد. ۴ـ ن، ترازو بزرگ و...

|| آن دوآهن ازدوسوی زوانه[۱]: الفياران.
ص۳۶۸ س۸
پلهٔ ترازو: الکفة.
ص۳۶۹ س۲
چشمهٔ ترازو: العين.
ص۳۶۸ س۹
حلقه‌که‌رشتهٔ ترازو دروبندند[۲]: الکظامة.
ص۳۶۹ س۲
رشتهٔ ترازو[۳]: العذبة.
ص۳۶۸ س۱۰
زوانهٔ ترازو[۴]: لسان‌المیزان.
ص۳۶۸ س۹
سنگ ترازو: الصنجة.
ص۳۶۹ س۳
شاهین ترازو: المنجم.
ص۳۶۸ س۸
← عمود. ← میزان.
تراشش قلم: ← قلم.
تراشه: النحاتة.
ص۱۷۴ س۴
تراشهٔ قلم: ← قلم.
تراشیده: ← تیر.
ترب: الفجل.
۵۰۲ س ۶
[ترسا]
ترساآن: اهل‌الکتاب.
ص۵۶ س۷
جنسی‌ازیشان: الصابیء.
ص۵۷ س۷
حاکم ایشان[۵]: الاسقف.
ص۵۷ س۸
حکیمشان[۶]: الجاثلیق.
ص۵۷ س۹
دانشمند ایشان: القس والقسیس.
ص۵۷ س۷
زاهد ترساآن[۷]: الراهب.
ص۵۷ س۱۰
زن ترسا[۸]: النصرانیة والنصرانة.
ص۵۷ س۶
عدل ایشان[۹]: الشماس.
ص۵۷ س۸
عیدشان‌که‌گوشت خورند[۱۰]: الفصح.
ص۵۸ س۷
عیدهاست ایشان را: السعانین. والسباسب والدنح.
ص۵۸ س۸
فروتر از وی(۱) بمرتبه[۱۱]: المطران.
ص۵۷ س۹
مرد ترسا: النصرانی والنصران.
ص۵۷ س۵
|| آنجاکه قربان‌کنند: المذبح.
ص۵۸ س۵ ← قربان.
آنچه برمیان‌بندند: الزنار.
ص۵۸ س۷

۱ــ ط: زبانه. ۲ــ ح:... دروی...، ط:... دراو... ۳ــ ط ن:... ترازو که براو بندند. ۴ــ ط: زبانهٔ ... ۵ــ ح ق: حاکمشان. ۶ــ ح: حکیم ایشان. ۷ــ ح:... ترسایان. ۸ــ ق: زن. ۹ــ ق: عدل شان. ۱۰ــ ح: عید ایشان... ۱۱ــ ح:... ازو...، ق:... بمرتبت؛ درنسخهٔ اساس ذیل‌کلمه آمده است: ای اسفل منه.

(۱) یعنی از جاثلیق حکیم ترسایان.

آنچه بزنند برای نماز[۱]: الناقوس.
ص۵۸ س۶

ترسایی: النصرانية.
ص۵۷ س۷

برزیدن‌آن[۲]: الرهبانية.
ص۵۷ س ۱۰

ترسکار[۳]: المخبت والخاشع.
ص۱۴۲ س۹

ترش: ← خمیر. ← روی. ← شیر. ← شیره.
← طعام.

ترش و شیرین: ← طعام.

ترشی ترش[۴]: حاذق.
ص۲۴۲ س۴		← شیر.

ترشی که‌از گلو بر آید: القلس.
ص۲۶۰ س۴

سخت ترش: ← روی.

ترف[۵]: المصل.
ص۱۸۵ س۴

ترف وا[۶]: المصلية.
ص۲۴۲ س۷

ترکان: الترك وبنوقنطوراء.
ص۶۶ س۲

جنسی ازیشان: الغز.
ص۶۶ س۳

ترنج: الترنج و الاترج (الواحد ترنجه واترجه).
ص۵۰۵ س۱۰		← میوه.

ترنگبین: الطرنجبين والمن.
ص۱۹۶ س۳		← دارو.

ترنیان[۷]: الطريان.
ص۲۵۶ س۶		← سبد.

تروشه[۸]: الحماض.
ص۵۰۳ س ۹		← تره.

[ترویحه][۹]: الترويحة.
ص۴۵ س۱

تره: البقل.
ص۵۰۳ س۱
ابوجمیل وابوالخضر.
ص۳۷۵ س۲		← کنبوت.
← ارنبیز. ← با درنگ بوی.
← بادنجان. ← بندو. ← بوخله.
← پیاز. ← پیازدشتی. ← پودینه.
← راسن. ← ژاژ. ← سداب.
← شاهتره. ← کرسب ← کرنب.
← کسنی. ← کنگر. ← گزر.
← گزردشتی. ← گشنیز. ← گشنیز-خشك. ← گندنا.

تره‌ها که بتوان خورد بی‌آنکه بپزند[۱۰]:
احرارالبقول.
ص۵۰۳ س۱۰

۱ـ ح: ... از بهر ... ۲ـ درنسخهٔ اساس ذیل کلمه آمده است: ورزیدن.
۳ـ ط: ترسیدکار؛ «ح» کلمه ومعادل‌عربی‌آن را ندارد. ۴ـ ق: سخت تروش؛ ص: ترش‌ترش.
۵ـ در نسخهٔ اساس ذیل کلمه افزوده شده است: قورت. (که‌کلمهٔ ترکی است به معنی‌کشك).
۶ـ ط: ترف با. ۷ـ درحاشیهٔ نسخهٔ‌اساس‌آمده: سلهٔ بزرگ؛ ح به‌دنبال‌کلمه افزوده‌است: وهی سبذة عریضة ینقل علیه‌اللحم وما اشبهه؛ ط در حاشیه آورده است: وهی سبدة عریضة ینقل علیه‌اللحم. ۸ـ ح: ترشه. ۹ـ دراصل: معروف. ۱۰ـ ن: ... خورد ناپخته؛ ط: ... خوردن ...

ترهٔ خشك[1] : القمیم واللوی.
ص۵۰۴ س۲
بیخ تره[2] : الانبوش.
ص۵۰۴ س۱
دستهٔ تره: الوزم والوزیم والباقة.
ص۵۰۳ س۲
تره زار: المبقلة.
ص۵۰۳ س۱
تره فروش: البقال.
ص۲۱۸ س۴
تری: الرطوبة.
ص۶۱ س۶
[تریاق][3] : التریاق.
ص ۳۵۰ س ۵
ترینه‌وا: الکشکیة والعویثة.
ص ۲۴۲ س ۸
تزدهٔ آسیا: ← آسیا.
[تزکیه]
آنکه عدول‌را تزکیت اوکند[4]: المزکی والمعدل.
ص۲۳۲ س ۴و۵
تژه[5] : الحقل والشط.
ص ۴۹۷ س۷ ←دوبرگ. ←کشت.
تژه[6] : الجایز.
ص ۵۳۰ س۷ ←خانه.
تسبیح: السبحة.
ص ۴۵ س ۴

مورش تسبیح: السبجة.
ص۱۶۶ س ۱۰
تشت: الطست والطس.
ص ۲۵۳ س۴
تشت خوان: ← خوان.
[تشنگی]
تشنگی شتر: ← شتر.
تشنه: الظمآن والعطشان والغیمان والصدیان.
ص ۱۴۳ س۶
تشنه بشیر: العیمان.
ص ۱۴۳ س۶
[تعزیر][3] : التعزیر.
ص۲۳۲ س۸
تعویذ: المعاذة والتعویذ والعوذة والتمیمة.
ص ۱۶۵ س۸
تغار: الاجانة والمرکن.
ص۲۵۶ س ۱۰
تغور[7]: الفخار.
ص ۲۵۴ س۷
تغور فروش: الفخاری.
ص ۲۱۷ س ۷
تقدیرکننده: المهندس.
ص ۱۷۱ س ۹
تقدیرمرگ: ← مرگ.
تك: الشوط والطلق.
ص۲۷۴ س۸ ← رنگ.

۱ــ ق، ترخشك. ۲ــ ن،... ترهها. ۳ــ در اصل، معروف. ۴ــ کلمهٔ «او» از ن و نسخهٔ اساس است. ۵ــ ح، دخ. ۶ــ ق ن، تژ. ۷ــ ن، نقور. در نسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است، سقسی. و درحاشیه نوشته شده است، یعنی دلوزه (؟).

تك‌ازپس تك[1]: العقب.
ص۲۷۴ س۸
اول تك: الميعة.
ص۲۷۴ س۹
باقی تك: العلالة.
ص۲۷۴ س۹
تكز[2] : الثجير والحبة.
ص۵۱۹ س۷ ← رز.
[تگ] ← تك.
تگرگ: البرد و العضرس و حب المزن و حب قر.
ص۴۳۹ س۱
تگرگ برآمده: ← کشت.
تلخ: ← آب. ← طعام.
تلخ کیبو: ← کیبو.
تلنگی[3]: التلنی.
ص۱۴۱ س۹
تلوسهٔ خرما: ← خرما.
تله: الفخ.
ص۲۱۰ س۲
تلهٔ درزی: ← درزی.
تلهٔ موی ستر: ← موی ستر.
تم[4]: الغشاوة.
ص۹۰ س۸ ← بیماری. ← چشم.
تمام: ← چشم. ← روز. ← زره.
تمام به‌آب نابرده: ← چاه.
تمام در نرمی و درشتی : مؤدم مبشر.
ص۱۳۴ س۹ ← مرد.

تمام‌آب: ← میغ.
تمام بالا: ← زن.
تمام خلق: ← بچه. ← روی. ← کودك.
تمام خلقت: ← بچه.
تمام سلاح: المدجج.
ص۵۱ س۶ ← سلاح. ← مردجنگی.
تمام‌گوشت و استخوان: ← مرد.
تمام موی: الافرع.
ص۸۰ س۸
تمام ناکرده: ← شمشیر.
[تموز]
سختی گرماء تموز[5]: حمارة القيظ وغرته وصرته.
ص۴۶۵ س۷
تن: النفس والجسم والجرم والعرض والجسد والعربة والبدن والحوباء.
ص۷۰ س۱
تنش راست بیستاد[6]: اسمحت قرونته.
ص۷۰ س۳ و۴ ← نفس.
تن مرده: ← مرده
اندك موی تن : الازعر والزعر و الزمر والامعر والمعر.
ص۸۱ س۴ ← موی.
باقی تن: القتال والضرير.
ص۷۰ س۲
شوخ تن: القره.
ص۸۰ س۲

۱ــ ن:... ازپی... ۲ــ درنسخهٔ اساس زیرکلمه افزوده شده‌است: ثفل العنب المعصور.
۳ــ ح به‌دنبال کلمه افزوده است: وهومحتاج الی السؤال. ۴ــ در نسخهٔ اساس زیر سطر افزوده شده است : پوشش ای القطیفه. ۵ــ ح ط:... گرمای...؛ ن:... گرما تموز.
۶ــ ق:... باستاد.

کالبد تن: الشخص و الال والشبح والطلل والسواد والجثمان.

ص۷۰ س۵

آنکه اندوه یا عشق تن وی را بگداخته باشد[1]: الحرض.

ص۲۵۹ س۵ ← اندوه. ← عشق. ← گداختن.

تن آور[2] : الجسیم والجریم والبادن.

ص۱۳۲ س۴

تندی: ← پشت پای. ← پیکان. ← رخ. ← کوه. ← گوش. ← لب.

تندیسه[3] : التمثال.

ص۶۹ س۹

تنك: ← جامه. ← خمیر. ← دل. ← دیبا. ← ریگ. ← سم. ← شمشیر. ← شیر. ← گل. ← مغز. ← میغ. ← نان.

تنك اندام: ← زن.

تنك خرد: سخیف.

ص۱۳۵ س۵

تنکی: ← دندان.

تنگ[4] : الحزام.

ص۲۸۲ س۹

العکم والاون والعدل[5].

ص۳۳۲ س۸ ←زین. ← ستور.

جایگاه تنگ: ← اسب.

تنگ : الضنك والضیق والحرج.

ص۱۳۸ س۴

تنگ: ← چاه.

تنگ خوی: مزند.

ص۱۳۶ س۲

تنگ سال: ← سال.

تنگ کنندهٔ روزی: القابض.

ص۲۷ س۱۰ ←خدای. ← روزی. ← فاگیرنده.

تنگنا: ← حرب. ← کوه.

تنگنای که اندر کوه بود : ←کوه.

تنگی : الجناح والحرج.

ص۲۳۳ س۳

تننده[6]: المسداة.

ص۱۹۰ س۱۰

تنور[7] : الوطیس.

ص۵۲۸ س۸

التنور[8].

ص۱۷۹ س۲

تنور که بهزمین فرو کنند: الساعور

ص۵۲۸ س۷

نهنبن تنور: المیقی والمبقی.

ص۱۷۹ س۳

۱ــ ق:... وی بگداخته ... ؛ ح:... عشق او را ... ؛ ط : ... تن او را ...؛ ن:... بود.
۲ــ ق: تناور. ۳ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: ماوراءالنهر : بردیوار، ای علی [الحائط]؛ در «ط» بالای کلمه افزوده شده است: مانند تن؛ و در «ح» افزوده شده است : یعنی ماتراه و تحسبه صورة آدمی ولایکون شیئاً. ۴ــ ن: برتنگ. ۵ــ ط: برتنگ (برابر معادل اخیر عربی). ۶ــ ح بهدنبال کلمه افزوده است: و هومایسدی؛ در نسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است آنکه ریسمان برو پیچند. = ماکو، مکو، مکوك. ۷ــ ق: تنوره؛ ط: تنور که برزمین نهند. ۸ــ درنسخهها معادل این کلمه نوشتهاند معروف.

تنور آشیب[۱]: المسعر والمحضأ والمحضاء والمحراث والمفأد والمفآد.

ص۱۷۹ س۴

تنورتاب: السجور.

ص۱۷۹ س۵

تنورستان: المخبزة.

ص۱۷۹ س۲

تنوری: ← نان.

تنه: ← پیراهن. ← خرمابن. ← درخت.

[تو]

توی رسن: ← رسن.

دوتو: ← رشته.

هزار تو: ← شکم. ← هزارتو.

توانا: القادر والقدیر والمقتدر.

ص۳۱ س۴ ← خدای.

القوی.

ص۳۰ س۶ ← خدای.

المقیت.

ص۲۹ س۵ ← خدای.

المحصی

ص۳۰ س۸ ← خدای.

توانگر[۲]: الغنی والواجد.

ص۳۲ س۲ ← خدای.

توانگری[۳]: الغنی والغنیة والوجد والجدة.

ص۳۲ س۳

الثروة والثراء.

ص۱۴۱ س۲

تواهه[۴]: الطباهجة.

ص۲۴۳ س۴

توبره: المخلاة والمحش.

ص۲۵۵ س۵

توبره که برسرستور کنند: ← ستور.

[**توبه پذیرنده**: التواب][۵].

توبه دهنده: التواب.

ص۳۱ س ۸ ← خدای.

توبه‌کننده: التواب.

ص۳۱ س۸ و۹ ← خدای.

[**توتیا**][۶]: التوتیاء.

ص۱۹۷ س۱۰

توث[۷]: التوث.

ص۵۲۰ س۸ ← میوه.

[توده]

تودهٔ ریگ: ← ریگ.

تَوَر[۸]: الخصین والفأس.

ص۲۵۸ س۲ ← چاه یوز.

تَوَردوسر: الحدأة.

ص۲۵۸ س۴

تَوَرِ لگام: ← لگام.

تَوَرِ یك سر[۹]: الکرزن.

ص۲۵۸ س۴

چهار شاخه: العودقة والعقافة.

ص۲۵۸ س۶

۱ــ ط: تنور آشوب. ۲ــ ق: تونگر. ۳ــ ق: تونگری. ۴ــ ص: تباهه. ۵ــ لغت و معادل آن از «ط» است. (برابر س ۹ ص ۳۱ نسخهٔ اساس). ۶ــ دراصل: معروف؛ ق کلمه ومعادل‌عربی آن‌را ندارد. ۷ــ ط: توت؛ نسخه‌های‌دیگر: معروف. ۸ــ ن: تبر. ۹ــ ق ط کلمهٔ تور ندارند؛ ن: تبر... تبر.

آنکه بدان سنگ شکنند[1]: المقراع.

ص۲۵۸ س۲ و۳

تیز نای تور[2]: العزاب.

ص۲۵۸ س۵ و۶

دستهٔ تور[3] : الفعال.

ص۲۵۸ س۴ و۵

سر تور[3]: الخلف.

ص۲۵۸ س۵

سوراخ تور[3]: الخرت.

ص۲۵۸ س۵

گازکه دسته در تبر بدان محکم کنند[4] : الشکة.

ص۲۵۸ س۶ حاشیه.

[تورية]

آنجاکه تورية خوانند[5]: المدراس.

ص۵۷ س۳

آنجاکه تورية دروی نهند[6]: التابوت.

ص۵۷ س۴

توز: الجلاز.

ص۲۸۹ س۵

توز پوشیده: ← نیزه.

توزی : التوزیع والنهد.

ص۲۰۹ س۴

[توزی][7] : التوزی.

ص۱۵۷ س۶

[توش]

توش آفتاب و سختی آن: ← آفتاب.

توش تب: ← تب.

توشه: القوت والزاد والبنات.

ص۲۳۹ س۷

توشه دان: المزود والمزادة.

س۲۳۹ س ۸

[توقیع][8] : التوقیع.

ص۲۳۱ س۷

تهمت : الظنة والتهمة والقرفة.

ص۲۳۳ س۴

تهی: ← نان.

تهیگاه: الخوش والطفطفة والمأنة والخاصرة والشاکلة والایطل والاطل.

ص۱۱۸ س۶

تهیگاه از دوسوی سپید: ← گورخر.

تهیگاه اسب: ← اسب.

از تهیگاه تا نرمهٔ شکم: القرب.

ص۱۱۸ س۷

اندرون تهیگاه: الحشاء

ص۱۱۸ س۸

تیر: [روز سیزدهم از روزهای ماه شمسی] ← روز.

ص۴۶۳ س۵

تیر: عطارد.

ص۴۴۶ س۶ ← ستاره.

تیر[9] : الشفنين.

ص۳۵۸ س ۵ ← مرغ.

۱ـ ق:... بشکنند. ۲ـ ن:... او. ۳ـ ن:... تبر. ۴ـ این شرح و معادل آن در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است. ۵ـ ح: آنجاکه کتاب... ۶ـ ح ق: آنچه تورية... ۷ـ در اصل: معروف. در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است که: التوزی اسم قبیلة من الیمن ینسب الیها الثیاب التوزی. ۸ـ دراصل: معروف. ۹ـ ن: نیره؛ ط: تیوك؛ ح در حاشیه افزوده است: وهوطائر یشبه الفاخته الاان نظره احد.

تیر: السهم والنبل والنشاب والزمخرة والمنزع.
ص۲۹۲ س۶ ← سلاح.
بنات المنایا.
ص۳۸۰ س۹ ← کنیت.

تیر پرتاو[1]: المغلاة والمریخ.
ص۲۹۲ س۷

تیر تراشیده: الخشیب.
ص۲۹۴ س۷

تیر ناوکی: الحسبانة والمرسال والحظوة.
ص۲۹۲ س۸

تیر نشانگی: المرماة.
ص۲۹۲ س۷

تیرهای دراز پیکان: السلاجم.
ص۲۹۴ س۴

آخر تیر که در جعبه بماند[2]: الاهزع.
ص۲۹۵ س۶

آن تیر که کژ رسته باشد وراستی نپذیرد[3]: الخلط.
ص۲۹۲ س۱۰ و ص۲۹۳ س۱

آنکه ازسوی پشت بود و آن را نیك دارند: اللأم واللؤام.
ص۲۹۳ س۷ و ۸

آنکه از نشانه بچسبد[4]: الصایف.
ص۲۹۵ س۲

آنکه از نشانه بگذرد: الدابر والصارد والمصرد والنافذ.
ص۲۹۵ س۳ و ۴

آنکه بر نشانه آید: المقرطس والخازق والخاسق والناقر.
ص۲۹۴ س۴

آنکه به زور نشانه بشود[5]: الشاخص.
ص۲۹۵ س۴

آنکه به نشانه رسد و برو نیاید: الحابی.
ص۲۹۴ س۹ و ۱۰

آنکه به نشانه نرسد: القاصر.
ص۲۹۴ س۱۰

آنکه پر ندارد: المعراض.
ص۲۹۲ س۹ و ۱۰

آنکه در پیش تیر انداز افتد: الحابض.
ص۲۹۵ س۱

آنکه راست شود: الصایب.
ص۲۹۵ س۲

آنکه کژ بود: المعقص.
ص۲۹۴ س۹

آنکه می‌پیچد: المعصل.
ص۲۹۵ س۵

آنکه می‌لرزد: المعظعظ.
ص۲۹۵ س۵

آنکه نه پر دارد و نه پیکان: المنجاب.
ص۲۹۲ س۹

پر برنهاده: المریش.
ص۲۹۳ س۳

پر بیفتاده[6]: الاقذ والامرط والمرط.
ص۲۹۳ س۱

۱ــ ح: تیر پرتاب. ۲ــ ط: آخر تیری که... ۳ــ ق:... باشد داستی...
۴ــ ط:... پیچد. ۵ــ ط:... شود. ۶ــ ق: بیوفتاده؛ ح: بیفتیده.

پیکان بیفتاده[۱]: الناصل.
ص۲۹۳ س۲
پیکان تیرنشانه: القطبة.
ص۲۹۴ س۳
فوق شکسته[۲]: الافوق.
ص۲۹۳ س۲
فوق کرده: الفریض.
ص۲۹۴ س۸
نوکرده: المخلق.
ص۲۹۴ س۷
نگوسار بکرده: النکس.
ص۲۹۳ س۳
پرتیر: الریش والقذة.
ص۲۹۳ س۴
پرتیرکه ازسوی شکم بود وآن بدبود[۳]: اللغب واللغاب واللغیب.
ص۲۹۳ س۶ و۷
پی که برتیر پیچند: الرصفة.
ص۲۹۴ س۵ و۶
جای سوراخ از تیر[۴]: الفقة.
ص۲۵۸ س۶ح
چوب تیر: النضی.
ص۲۹۴ س۶
دبوس تیر: الکتاب والکتاب.
ص۲۹۲ س۸
درخت چوب تیر: التنضب.
ص۲۹۴ س۶ و۷

دوسوی فوق: الشرخان.
ص۲۹۳ س۹
زیر پر فروبمقدار بدستی[۵]: الزافرة.
ص۲۹۳ س۴
سولاخ تیرکه پیکان اندرو بود[۶]: الرعظ.
ص۲۹۴ س۵
سوی درازترین ازو[۷]: البطنان.
ص۲۹۳ س۵
سوی کوتاهترین ازپر[۸]: الظهران.
ص۲۹۳ س۴ و۵
نشانهٔ تیر[۹]: الغرض والهرف.
ص۲۹۵ س۶ و۷
یك روی تیر: الرشق.
ص۲۹۵ س۹
آنکه تیر را پر برنهد: الریاش.
ص۲۱۵ س۱۰ ← مرد.
آنکه تیر و شمشیر دارد: القارن.
ص۵۱ س۹ ← شمشیر. ←مرد.
←جعبه. ← خاك نشانه. ←سوفار.

[تیرقمار]

تیرکه بدان قمارکنند: السهم والقدح والزلم والقلم.
ص۲۰۸ س۷ و۸ ← قمار.
آنکه این تیرها بگرداند[۱۰]: المفیض والضریب.
ص۲۰۹ س۱ و۲

۱ــ ق کلمه ومعادل عربی آنرا ندارد. ۲ــ ح، سوفار شکسته؛ ق. تیری سوفارشکسته.
۳ــ ق،... بد باشد؛ ح، ...که از شکم... باشد. ۴ــ این لغت و شرح آن فقط در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است. ۵ــ ط،... فرود. ۶ــ ط، سوراخ... ۷ــ ق «ازو» ندارد.
۸ــ ح،... از پر. ۹ــ در «ق» کلمهٔ تیر نیست. ۱۰ــ ق ص، آن کس که ...

پنجم(۱): النافس.
ص۲۰۸ س۹

چهارم (۱) : الحلس.
ص۲۰۸ س۹

دوم(۱) : التوأم.
ص۲۰۸ س۸

دهم(۲) : الوغدد.
ص۲۰۸ س۱۰ و ص۲۰۹ س۱

رگوی‌که این تیرها دروپیچند۱: الربابة.
ص۲۰۹ س۲

سیم(۱) : الرقیب.
ص۲۰۸ س۸

ششم(۱): المسبل والمصفح.
ص۲۰۸ س۹

هشتم(۱): السفیح.
ص۲۰۸ س۱۰

هفتم(۱): المعلی.
ص۲۰۸ س۱۰

نخست تیر (۱): القد.
ص۲۰۸ س۸

نهم(۱) : المنیح.
ص۲۰۸ س۱۰

[تیرکشتی]: ← کشتی.

تیردار: النابل والناشب.
ص۵۱ س۹ ← مردجنگی.

تیردان: الکنانة والجعبة والجشیر والوفضة.
ص۲۹۵ س۱۰

تیردان بزرگ۲: الجفیر.
ص۲۹۵ س۱۰

تیرگر: النبال والنشاب.
ص۲۱۵ س۹

تیرماه: ← ماه.
ص۴۶۲ س۴

تیره: ←آب.

تیره رنگ: ← می.

تیریز : الدخریص.
ص۱۵۹ س۵

تیز: ← دل. ← زفان. ←گوش.

تیز: ← ستره. ← سنان. ← شمشیر.

تیز: ← طعام.

تیز دل: مشهوم وکذلك حوش‌الفؤاد.
ص۱۱۷ س۷
لوذعی.
ص۱۳۴ س ۳

تیزرو: ← شتر.

تیززفان: ← زن.

تیزنای: ← پیکان. ← تو‌ر. ← زفان.
← سرون. ← شمشیر. ← کارد.
← کوه. ← وارن.

۱ــ ح: رگوی باشدکه این...؛ ط: رگویی‌که... در وی ... ۲ــ ط ندارد و معادل عربی‌آن را نیز.

---

(۱) یعنی تیر قمار. (۲) درنسخهٔ اساس و نسخه‌های دیگر به دنبال‌کلمهٔ دهم افزوده شده است. «واین سه را (یعنی هشتم ونهم و دهم تیر قمار را) هیچ نصیب نباشد».

تیز نگر: شایه وشاهی البصر.
ص۹۲ س۸
→ چشم.

تیزی: → دندان. → شمشیر.

تیشه: القدوم.
ص۱۷۳ س۱۰

تیغ: → شمشیر.
دنبال تیغ : السیلان.
ص۱۷۶ س۲

تیهو: الطیهوج.
ص۳۵۹ س۶
→ مرغ.

ث

[ثريد][1]: الثريد.
ص۲۴۴ س۱۰
ثريد : ابورزين.
ص۳۷۵ س۱ →کنیت.
باقی ثرید دربن‌کاسه[2]: الرکحة.
ص۲۴۵ س۱
پارهٔ ثرید[3] : لبکة.
ص۲۳۷ س۷
گوثرید[4]: الوقبة والانقوعة.
ص۲۴۵ س۱

[ثریدة]: الثریدة.
ص۲۴۴ س۱۰
[ثعبان]
چیزیست که ثعبان را بگزد و بکشد[5] :
النمس.
ص۳۴۹ س۳ و ۴
→ زهردار. →گزنده. → مار.
[ثنایا]
ثنایا ازیکدیگر دور: → دندان.

۱ــ در اصل: معروف. ۲ــ ص:... درکاسه؛ ط:...کاسه‌ها. ۳ــ ق: پاری...
۴ــ درنسخهٔ اساس دراصل روی‌سرکش‌کلمهٔ «کو»سه‌نقطه است. ۵ــ ح ن: ... بگزد بکشد.

ج

[جادوی]

جادوی‌کرده: المطبوب والمحسور.

ص۲۶۰ س۱

جاروب: المکنسة والمسفرة والمخمة والمقمة

ص۲۵۶ س۸

جاروب خرمن: ← خرمن.

جاروب عطار: ← صلایه.

[**جامع**][1] : الجامع.

ص۳۹ س۹

جامه: الثوب والبز.

ص۱۵۶ س۲

جامه‌ای بالایش پنج‌گز[2]: الخمیس.

ص۱۵۵ س۶

جامه است بروم بافند[3]: ابوقلمون.

ص۳۷۶ س۱ و۲

← کنیت.

جامه‌ای که‌کنیزك را اندر آن‌عرضه‌کنند[4]: المعرض.

ص۱۵۵ س۶ و۷

جامهٔ بادروزه[5]: المفضل‌والمبذل‌والبذلة.

ص۱۵۸ س۱

جامهٔ باریك: السب.

ص۱۵۵ س۹

جامهٔ بد: الحشیف والرث.

ص۱۵۶ س۱

جامهٔ بغایت نیك[6]: ثوب نفیس.

ص۱۵۷ س۲

جامهٔ تنك : السابری.

ص۱۵۵ س۹

جامهٔ خانه: ← خانهٔ خدای.

جامهٔ خلعت: ← خلعت.

جامهٔ داشته: اللبیس.

ص۱۵۵ س۵ و۶

جامهٔ زیرین: المجسد.

ص۱۵۸ س۴ و۵

جامهٔ سپید از پنبه[7]: السحل.

ص۱۵۷ س۴

۱ــ دراصل: معروف. ۲ــ ص: جامه که بالاش پنج گز بود. ۳ــ ح: جامهٔ است معروف‌که ...؛ ن ط: جامه است‌که... ۴ــ ح ص:... درآن عرضه‌کنند. ۵ــ ق:... بادروزه؛ ح: بادوزه. ۶ــ ص:... سخت نیك؛ ط:... نیکو. ۷ــ ق کلمهٔ جامه را ندارد.

جامهٔ فروکردنی: النمط.
ص۱۶۹ س۴

جامه‌که ابریشم درو بکاربرده باشند[۱] : السیراء.
ص۱۶۱ س۶ ← ابریشم.

جامه‌که در زیر زره پوشند : ← زره.

جامهٔ نیکو : الریش والریاش.
ص۱۵۵ س۷

جامه‌های سپیدکه از مصرآرند: القباطی.
ص۱۵۸ س۷

جامه‌های‌گرانمایه: العبقری.
ص۱۶۹ س۶

این که مردمان قرقوبی گویند[۲] : الثرقبی والفرقبی.
ص۱۵۸ س۸ و ۹

باسپان(۱) : مخیل.
ص۱۵۶ س۷

بچشمه(۱): معین.
ص۱۵۶ س۶

بدار پرنیان‌کرده (۲): مبقم.
ص۱۵۶ س۹ و ۱۰

بروینه رنگ کرده: مفوی.
ص۱۵۶ س۹

بسبرك رنگ کرده: معروق.
ص۱۵۶ س۱۰

بسیار ریسمان: ثوب ذواکل.
ص۱۵۶ س۴

بشافته[۳] : ثوب سحق وجرد ونایم.
ص۱۵۶ س۴

بکازیره رنگ‌کرده[۴]: مبهرم ومعصفر.
ص۱۵۶ س۸

بلاژورد رنگ کرده : (و این قیاسی است). (۳)
ص۱۵۷ س۱

بمرغان(۱) : مطیر.
ص۱۵۶ س۶

بنگار: مزوق.
ص۵۲۹ س۱

بنیل رنگ‌کرده: معظلم.
ص۱۵۶ س۱۰

پارهٔ تنك وپارهٔ زفت[۵]: ثوب مفنن.
ص۱۵۶ س۴

تنك: سخیف.
ص۱۵۷ س۳

دوتا[۶]: المثنی[۱] والمثنی[۳].
ص۱۵۶ س۳

۱ــ ح ص، جامه‌که ابریشم بکاربرده باشند در وی؛ ط افزوده است، و جامه‌که‌برونگار باشد چون دوالها. ۲ــ ط، آنکه او را مردمان...؛ ح، آنك مردمان قرقوبی...؛ ص،... مردمان او را... ۳ــ در حاشیهٔ «ق» آمده است در شرح کلمه به‌تازی ای الثوب‌الذی لبس مدة؛ ح نیز به‌دنبال‌کلمه همین جمله را افزوده است. کلمهٔ بشافته در لغتها نیست و از ترجمهٔ معادلهای عربی‌آن معنی نیمداشت و نیمدارازآن برمی‌آید. ۴ــ کلمهٔ رنگ در«ص» نیست. ۵ــ ح،... زفت؛ ص، پاره‌ای باریك و پاره‌ای ستبر. ۶ــ ح ق، دوتای.

(۱) یعنی جامه بانقش ... (۲) یعنی‌رنگ‌کرده بادارپرنیان. (۳)یعنی این نوع صفت ساختن قیاسی است .

رنگ وابکرده[1]: رجیع.
ص۱۵۶ س۹
رنگین: ممصر.
ص۱۵۶ س۷
سادهٔ تنك: الهلهل والهلهله.
ص۱۵۷ س۵
ستبر: ثخین.
ص۱۵۷ س۳
سرخی سیر رنگ: مفدم ومفدّم.
ص۱۵۶ س۷ و۸
قیمتی[2]: ثمین.
ص۱۵۷ س۳
کورچشم: معیر.
ص۱۵۶ س۶
که بر بازو علم دارد: معضد.
ص۱۵۶ س۵ و ۶
که خطها دارد: مخطط و مرسم ومسیح.
ص۱۵۶ س۵
کهنه: الخلق والشمل والمح والدریس والطمر والهدم
ص۱۵۶ س۱
میانه: وسط.
ص۱۵۷ س۲
نزدیك بهارزانی: مقارب.
ص۱۵۷ ص۲ و ۳

نو[3]: الجدید والقشیب.
ص۱۵۵ س۱۰
نهادگی و نهادنی[4]: المصون.
ص۱۵۸ س۴
هنگفت: الصفیق.
ص۱۵۵ س۹
یکتای[5]: الطاق.
ص۱۵۶ س۳
|| آنجاکه جامهٔ فاخروگرانمایه بافند[6]: الطراز.
ص۵۳۵ س۴
آنچه برزور پوشند: الدثار.
ص۱۷۰ س۸
آن چوب که جامه بروی بکوبند[7]: المقصرة والمیقعة.
ص۱۹۲ س۱ و۲ ← چوب.
آن چوب که برجامه‌زنند دروقت شستن[8]: المرحاض.
ص۱۹۲ س۳ ← چوب.
اندرونه: الشعار.
ص۱۷۰ س۸
بانگ جامهٔ نو: الخشخشة.
ص۳۶۷ س۸ و۹
پارهٔ جامه: السبیبة والشقة.
ص۱۵۸ س۳

۱ــ ق: دوباره رنگ‌کرده؛ ص:... واکرده؛ ط ندارد و معادل عربی آن را نیز.
۲ــ در نسخهٔ اساس و ق ح ط به دنبال کلمه افزوده شده است: و کذلك فی غیرالثوب.
۳ــ ح: جامهٔ نو. ۴ــ ق ح ص ط ندارند ومعادل عربی‌آن را نیز. ۵ــ ط: یکتا.
۶ــ ح:... جامه‌ها...؛ ط:... جامهای...؛ ص: جامهاگرانمایه وفاخر. ۷ــ ح:... برو...؛ ص: آن چوب که برآن بکوبند. ۸ــ ق: چوب که...

پرزهٔ جامه[1]: الزبیر والغفر والخمل.
ص۱۶۱ س۴
تخت جامه: الصوان والصیان.
ص۲۵۷ س۱۰
سوختگی که جامه را افتد در وقت کوفتن[2]: الحرق.
ص۱۹۲ س۲
سه‌پایه که جامه بر او افکنند: المشجب والمشجر والشجار.
ص۲۵۸ س۱ و۲ ← سه‌پایه.
شکاف جامه: الفرجة.
ص۱۶۱ س۳
شکلهٔ جامه[3]: العلق.
ص۱۶۱ س۴
عَلَم جامه: العلم والنیر.
ص۱۵۹ س۱۰
نخست جامه که دوزند کودک را: ← جامه.
هرچه درپوشند: الکسوة واللباس واللبس واللبوس والملبس.
ص۱۵۵ س۴ و۵
← اوره. ← ریشه. ← سه‌پایه.
← شبی. ← کرباس. ← لت.
← وژنگ.
جامه در سر درآورده: ← پیغمبر
جامه‌دان: ← عیبه. ← کیسه.
جامه شوی: الرحاض.
ص۱۹۱ س۷

جامه‌فروش: البزاز والثواب.
ص۱۹۲ س۴
جان: الروح والنفس والمهجة.
ص۷۰ س۸
آنچه جان ندارد: الموتان.
ص۶۲ س۴
باقی جان: الحشاشة والرمق والنسیس والذماء.
ص۷۰ س۹
جانور: الحیوان.
ص۶۲ س۴
← چرنده. ← زهردار. ← مجنده.
جاورد[4]: ← سپید خار.
جای: المکان والحیز.
ص۶۱ س۱ ← همجای.
جای آب: ← آب.
جای آب که سرش تنگ بود و بن فراخ: ← آب.
جای آهو: ← آهو.
جای اشك: ← اشك.
جای افسار: ← اسب.
جای امام در مسجد: ← مزکت.
جای بچه اندر رحم: ← رحم.
جای بخشش موی از سر: ← سر.
جای بند: ← نعلین.
جای بند از لنگ وی [شتر]: ← شتر.
جای پاشنهٔ در: ← در.
جای پاورنجن: ← ساق.

۱ــ ح ط: پرزجامه. ۲ــ ح:... درکوفتن؛ ط:...که در جامه افتد در سوختن.
۳ــ ح در حاشیه افزوده است: وهوما تعلق من‌الثوب فی مسمار و نحوه وانخرق. ۴ــ ق: چاوز؛ ح: جارو؛ ن ط: جاوزد.

جای تابستانی: ← تابستان.

جای حدیث کردن: ← حدیث.

جای حلقهٔ انگشتری از انگشت: ← انگشت.

جای خرما: ← خرما.

جای خرگوش: ← خرگوش.

جای دست ورنجن ازسردست: ← دست.

جای دوال شمشیر از دوش: ← دوال. ← دوش.

جای دیدبان: ← دیدبان.

جای دیگ پختن: ← دیگ.

جای روباه: ← روباه.

جای ستور: ← ستور.

جای سخن از زفان: ← زفان.

جای سرگین: ← سرگین.

جای سوراخ ازتیر: ← تیر.

جای شراب: ← شراب.

جای شکر: ← شکر.

جای شیر: ← شیر.

جای طعام اندرشکم: ← شکم.

جای غرباء : ← غرباء.

جای فراهم آمدن گوشت میان زفر و گوش: ← زفر. ← گوش.

جای گفتار: ← گفتار.

جای کمیز اندر شکم: ← شکم.

جای که نگهبان خود را سازد بردرخت: ← درخت. ← نگهبان.

جای که مرغ آب خورد ازوی: ← آب. ← مرغ.

جای گرگ: ← گرگ.

جای گوزن: ← گوزن.

جای مروارید: ← مروارید.

جای مغز سر: ← سر.

جای منج: ← منج.

جای منج انگبین: ← منج انگبین.

جایهاء بلند اندر بهشت: ← بهشت.

جایگاه: المکان والمعان والمرکز.

ص۵۲۳ س۸

جایگاه بش اسب: ← اسب.

جایگاه بربند: ← اسب.

جایگاه تنگ: ← اسب.

جایگاه حجامت ازپشت: ← پشت.

جایگاه زاهدان: ← زاهدان. ← صومعهٔ بزرگ.

جایگاه عبادت: ← حج.

جایگاه‌که بهار آنجا گذارند: ← بهار.

جایگاه مرغ بردرخت : ← درخت. ← مرغ.

جایگاه مژه: ← مژه.

جایگاه مور: ← مور.

[جای‌گیر: المتحیز][1].

جبریل: الروح‌الامین وروح‌القدس‌والناموس‌الاکبر.

ص۶۳ س۶

[جبه][2]: الجبة.

ص۱۶۰ س۵

پنبهٔ جبه: الوضیعة.

ص۱۶۰ س۶

جدا واکرده: ← گروه.

جدید: کارد.

۱ــ ح به دنبال کلمهٔ جای برابر س۱ ص۶۱ نسخهٔ اساس این لغت و معادل عربی‌آن را اضافه دارد. ۲ــ در اصل: معروف.

[جراحت]

آنچه واجب باشد درجراحت[1] : الارش.

ص۷۹ س۶ و۷

خون‌که از جراحت برآید[2]: النفیث.

ص۶۷ س ۹

میل جراحت: المسباروالسباروالمحجاج والمحراف.

ص۲۱۳ س۱

جرجه[3]: الشکاعی.

ص۵۰۸ س۴

[جرس][4] : الجرس.

ص۳۲۱ س۷

جرنده[5]: الغرضوف والغضروف.

ص۶۸ س۶ ← استخوان.

جره[6]: ← هم جره.

[جریده]

جریدهٔ چوبین[7]: السفورة.

ص۴۰ س۲

جزه[8] : الصرار.

ص۳۵۴ س۴

[جزدره]

جزدرهٔ پیه: ← پیه.

جزدرهٔ دنبه : ← دنبه.

[جزوه]

جزوه‌ها بهم وابسته[9]: المسرس.

ص۴۲ س۳

بزرکرده: المذهب.

ص۴۲ س۴

بسیم‌کرده: المفضض.

ص۴۲ س۴

پوست‌کرده : المجلد.

ص۴۲ س۴

شیرازه‌کرده: المرسس.

ص۴۲ س۳

[جَستن]

جَستن دل: ← دل.

[جعبه]

جعبه ازپوست دوخته: ← تیر.

جعبه فروش: الجعاب.

ص۲۱۶ س۱

جُغ: النیر.

ص۱۸۵ س۹

جغرات[10]: الصقراط.

ص۱۸۴ س۷

۱ــ ح ق ط:... آید در... ۲ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس:... بیرون‌آید. ۳ــ ح ق، جرخه؛ ح به دنبال‌کلمه افزوده است، و هونبت رخودقیق‌العود یقال... (دنبالهٔ مطلب به علت بریدگی‌کنار صفحه خوانده نمی‌شود)؛ ن: چرخه. (بالای سطر، بادآورد) ؛ ط: چرخه و ظاهراً ضبط اخیرکه به معنی نبات بسیار سست ساق وباریك است درست باشد. «چرخله»هم همین معنی را دارد. ۴ــ در اصل معروف. ۵ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس‌آمده است: یعنی مالان من‌العظم ؛ ق درحاشیه افزوده است: الغضروف‌کل عظم رقیق تؤکل یقال بلسان‌العجم«کوزنده» . ۶ــ (ظاهراً صحیح «چره» باشد ؟) . ۷ــ ق ح ط ندارند ومعادل عربی آن را نیز. ۸ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس‌آمده است: در باغ صفیر زند. ۹ــ ح:... بازبسته. ۱۰ــ ح به‌دنبال‌کلمه افزوده است، و هوشبه الرائب الاانه اغلظ منه و هذه لغة ترکیه.

جغنه[1] : الجغنق.
ص۳۵۷ س۲ ← مرغ.
جفرسته[2] : الوشیعة.
ص۱۹۰ س۱۰
جگر: الکبد.
ص۱۲۱ س۴
افراز میان جگر[3] : حدبةالکبدوعمودها.
ص۱۲۱ س۷
پارهٔ جگر[4] : الفلذ والخلب.
ص۱۲۱ س۷
فلذة.
ص۲۳۷ س۸
درد جگر: الکباد.
ص۲۶۰ س۱۰
جگرآکند: العصیب.
ص۲۴۳ س۳
جگربند: سوادالبطن.
ص۱۲۱ س۸
جگرگوشه : زایدةالکبد والرغامی.
ص۱۲۱ س۸
[جل][5]: الجل.
ص۲۸۳ س۲
[جَلّاب][5] : الجلاب.
ص۲۱۶ س۵
[جُلّاب][5] : الجلاب.
ص۱۹۶ س۱
[جلاد][5]: الجلاد.
ص۲۱۹ س۶
جلغوزه[6] : الجلوز.
ص۵۲۰ س۶ ← میوه.
[جلنجبین][5]: الجلنجبین.
ص۱۹۶ س۱
[جلوه‌گاه]
جلوه‌گاه عروس: ← عروس.
[جله]
جلهٔ خردکه اندرو خرما بود:← خرما.
جمّازه وان[7]: المجمز.
ص۲۱۶ س۵
جماعتی: المقتدی والموتم.
ص۴۴ س۲ ← نماز.
جمله : الجملة والمجموع.
ص۳۷۴ س۱ ← شمار.
جملهٔ پس سر: ← سر.
جمنده : (مذکر ومؤنث راگویند) الدابة.
ص۶۶ س۷ ← جانور.
[جنابت][5]: الجنابة.
ص۴۳ س۶
جنابت رسیده (واحد و جمع و مؤنث و مذکر درویکسان بود): الجنب.
ص۴۳ س۷

۱ــ ح افزوده است : وهوطائر واسع‌العین یضرب لونه الی‌الصفرة. ۲ــ در نسخهٔ اساس زیرکلمه افزوده شده است : آنکه از گل بود و نی برو (دنبالهٔ کلمات در صحافی از میان رفته‌است). این‌کلمه صورتهای جنرسته وجفرشته وچفرسته را هم دارد. ۳ــ ح: اوراز. ۴ــ ق :پاری... ۵ــ در اصل: معروف. ۶ــ ط: چلغوزه. ۷ــ ح: جمازوان؛ ص: جمزه وان؛ ط: جمازه‌بان.

[جنابه]

جنابه‌که دربندند : الجناب

ص۲۰۹ س۴ ← قمار.

[جنازه]

جنازه چون مرده بروی باشد[۱]: الاران والجنازة.

ص۵۳۶ س۹

وچون مرده بروی نباشد : السریر.

ص۵۳۶ س۱۰

[جناغ][۲] : الجناغ.

ص۲۸۲ س۸ ← زین.

جنبان: ← نیزه.

[جنس]

کم از جنس: النوع.

ص۶۰ س۷

جنگ انگیز: المخش والمحش والمسعر.

ص۵۱ س۲

جنگی: ← مرد جنگی.

[جنیبت][۲]: الجنیبه.

ص۲۶۸ س۱ ← اسب.

جو: الشعیر.

ص۵۰۰ س۱ ← دانه.

جوکه فاستور دهند[۳]: القضیم.

ص۳۳۲ س۴ و۵ ← ستور.

برهنه جو: السلت.

ص۵۰۰ س۲ ← دانه.

نبید جو: الجعة.

ص۲۰۲ س۱ ← نبید.

یك جو : الشعیرة.

ص۵۰۰ س۲

جوال: الجوالق.

ص۲۵۵ س۸

جوال بزرگ: الجشیر.

ص۲۵۶ س۱

جوال خاک‌کش[۴] : الفنیقة.

ص۲۵۶ س۲

جوال خربزه: الشریجة.

ص۲۵۶ س۲

جوال خرد: اللبید.

ص۲۵۵ س۱۰ وص۲۵۶ س۱

چوب‌گوشهٔ جوال: الشظاظ.

ص۲۵۵ س۹

جوال دوز[۵]: المسلة.

ص۱۷۶ س۶

جوال دوزگر: المسلی.

ص۱۷۶ س۶

جوان : الشاب والشارخ والفتی والحدث.

ص۷۵ س۱۰ ← زن.

← شترمرغ. ← مرد.

جوان و نیکو: ← زن.

نوجوان: رجل مقتبل‌الشباب.

ص۷۶ س۴

جوانمرد : سمح وجواد و سخی.

ص۱۳۳ س۷

جوانه: ← شتر. ← گاو.

جوانی: الشباب والشبیبة والحداثة والفتاء.

ص۷۶ س۲

۱ــ ح ن ط:... بود.	۲ــ در اصل: معروف.	۳ــ ح ن ط:... فراستور...

۴ــ ح ن ط: جوال خاک‌کشی.	۵ــ ح ق ص ط ندارند ومعادل عربی آن را نیز.

اول جوانی: شرخ الشباب وریعانه وعنفوانه و رَوقه و ریقه.

ص۷۶ س۳

[جورب][۱]**:** الجورب.

ص۱۶۹ س۳

جوژه[۲]**:** الفروج والقر.

ص۳۶۱ س۶ ← ماکیان.

جوژه دوك : ← دوك.

جوش[۳]**:** [روزچهاردهم ازهرماه شمسی] ← روز.

ص۴۶۳ س۵

[جوشن][۱]**:** الجوشن.

ص۲۹۷ س۷ ← سلاح.

جوشیده: ← گندم. ← نبید.

جوفروش[۴]**:** الشعیری.

ص۲۱۶ س۷

جولاه[۵]**:** الحایك والنساج.

ص۱۹۰ س۷ ← بشنجه. ← ماکوب.

کارگاه: الحاکة.

ص۱۹۰ س۷

گوجولاهگان : الغدیرة.

ص۱۹۰ س۹

جوی : النهروالسعید.

ص۴۸۴ س۹

جویی استآنجا(۱): الکوثر.

ص۴۴۷ س۵ و ۶ ← بهشت.

جوی خرد: الطبع والساقیة والجعفر.

ص۴۸۴ س۱۰

جوی خردکه ازجوی بزرگ بازکنند[۶]**:** الخلیج.

ص۴۸۵ س۱ و ۲

جوی دور فروبرده : نهرعمیق.

ص۴۸۵ س۸

جوی کشتزار: ← کشتزار.

جوی که بکنند گرداگرد خیمه آب باران را: ← خیمه.

جویهاء خرد[۷]**:** بنات الارض.

ص۳۸۱ س۴ ← کنیت.

آب اندك در جو وجزآن: ← آب.

بخششگاه آب جوی باشد درازرخنه کرده[۸]**:** الفلحة والفلجة والمقسمة.

ص۴۸۵ س۴

کنارهٔ جوی: العبر والفنفة.

ص۴۸۵ س۳

کهتر ازآن(۲): الفلخ والجدول والربیع والسری.

ص۴۸۵ س۱

۱ـ در اصل، معروف. ۲ـ ط، جوجه. ۳ـ ق ط، گوش. ۴ـ ق این لغت ومعادل آن رابه دنبال لغت گندم پاك کن آورده است. ۵ـ ق ص ح، جولاهه؛ ط، جولاء. ۶ـ ق، جوی که از...؛ ن ط،... واکنند. ۷ـ ط، جویهای ... ۸ـ ح، ... جویی...؛ ط ق،... چویی...

(۱) یعنی بهشت. (۲) یعنی از جوی خرد.

جوی استه[1]: الشق.
ص۵۱۶ س۴ ← استه. ← خرما.
[جهاز][2]: الجهاز.
ص۲۲۱ س۵
جهان: ام دفر وام درزة.
ص۳۷۷ س۴ ← کنیت.
آن جهان: الآخرة والاخری والآجلة.
ص۴۶۷ س۱
این جهان: الدنیا والاولی والعاجلة.
ص۴۶۷ س۱
این جهان و آن جهان وهرچه‌آفریده‌است درو[3]: العالم.
ص۴۶۷ س۲
جهبذ[4]: الجهبذ.
ص۲۳۰ س۵
[جهرمیة][2]: الجهرمیة.
ص۱۶۹ س۷ ← گستردنی.
جهل: ام الرذایل.
ص۳۷۸ س۶ ← کنیت.
جهنده: ← آهو. ← اسب.
جهود: الیهودی.
ص۵۶ س۱۰
زن جهود: الیهودیة.
ص۵۷ س۱

جهودان و ترسا‌آن[5]: اهل‌الکتاب.
ص۵۶ س۱۰
دانشمند ایشان(۱) وجز ایشان[6]: الحبر.
ص۵۷ س۱ و۲
کتابخانهٔ ایشان(۱): الفهر.
ص۵۷ س۳ و۴
لغت ایشان[7](۱): العبریة والعبرانیة.
ص۵۷ س۵
نشان ایشان(۱): العسلی.
ص۵۷ س۳
جهودانه: اللقانق.
ص۲۴۳ س۳
جهودی: الیهودیة.
ص۵۷ س۱
[جهیدن]
هرچه از مردم برجهد[8]: البثر.
ص۲۶۵ س۲
جیژو[9]: القنفذ وانقد.
ص۳۴۷ س۷
ماده: القنفذة.
ص۳۴۷ س۷
نر: الشهیم.
ص۳۴۷ س۷

۱ــ ح ن ط: جوی استهٔ خرما. ۲ــ در اصل: معروف. ۳ــ ح ق:... اندرو؛ ن:... هرچه... اندرو. ۴ــ ط: کهبذ؛ نسخه‌های دیگر: معروف. ۵ــ ح:... ترسایان. ۶ــ ح:... وجز آن ایشان. ۷ــ ق: لغتشان. ۸ــ ط: هرچه برجهد از مردم. ۹ــ ن: جیرو؛ ط: جرجو.

(۱) یعنی جهودان.

چ

چابك[1]: لبق.

ص۱۳۴ س۶

چادر : الملحفة والشوذر والريطة والملاءة.

ص۱۶۳ س۳

نوعی از چادر: المرط.

ص۱۶۳ س۳ و۴

چارو: ← صاروج.

چاشت[2] : الغداء.

ص۲۴۰ س۱ ← نماز چاشت.

چاشتگاه : الضحی.

ص۴۵۱ س۱۰

چاشتگاه فراخ: الضحوة والضحاء.

ص۴۵۱ س۱۰ ص۴۵۲ س۱

ابتداء او[3](۱): الغزالة.

ص۴۵۲ س۲

بلندی او(۱): رأدالضحی وكبره.

ص۴۵۲ س۲

روشنای چاشتگاه[4]: رونق الضحی.

ص۴۵۲ س۱

چاشنی[5]: الذواق.

ص۲۴۰ س۲

چاكر : الشاكری.

ص۲۲۹ س۹

چاكرشحنه: ← شحنه.

[چاك]

چاك قبا: ← قبا.

چاه : البئروالقليب والرس والجب والركية.

ص۴۹۱ س۷ ← چرخ.

چاه بسيارآب: الجموم والعيلم والقليذم والماهة.

ص۴۹۱ س۹

۱ــ ق، چابوك. ۲ــ ق ح ص ط ندارند ومعادل عربی‌آن را نیز. ۳ــ ط، ابتدای. ۴ــ ق ط، روشنی...، ن، روشنایی چاشت. ۵ــ ط، چاشنی‌گیر.

(۱) یعنی روشنایی چاشتگاه.

چاه پیراسته[1]: الطوی.
ص۴۹۲ س۱

چاه تنگ[2]: السك.
ص۴۹۲ س۱

چاه خرد نزدیك بآب: الكروالحسی.
ص۴۹۱ س۸

چاه درمیان‌گیاه: الجد.
ص۴۹۲ س۱

چاه فراخ و ناپیراسته[3]: الجفر.
ص۴۹۱ س۱۰

چاه‌کاریز: ← کاریز.

چاه‌که برای‌آب‌کشیدن‌کنند: المصنعة.
ص۴۹۱ س۳ و۴ ← حوض بزرگ.

چاه میان سرای: البلوعة والبالوعة.
ص۴۹۳ س۵ ← سرای.

چاهی‌است درمسجد حرام: ← خانهٔ‌خدای.

چاهی‌خرد درمیان سنگریزه: الحشرج.
ص۴۹۱ س۲ و۳

آب‌گرد آمده: الجبا والجباوة والجمة.
ص۴۹۳ س۷

آنکه آب ازو بدست کشند بربکره[4]:
النزوغ والنزیغ.
ص۴۹۲ س۶

آنکه‌آب ازو برنج‌کشند: الکدود.
ص۴۹۲ س۴

آنکه‌آب ازو به‌شترکشنده[5]: الجرور.
ص۴۹۲ س۵

آنکه سرتنگ دارد: المنقر.
ص۴۹۳ س۱

آنکه ندانندکه‌آب دارد یا نه[6]: الظنون.
ص۴۹۲ س۲ و۳

انباشته: السدوم والدفان.
ص۴۹۲ س۸

اندك‌آب[7]: المکول‌والرسوح والضهول.
ص۴۹۱ س۱۰

بسنگ برزیده[8]: الضریس والمضروس.
ص۴۹۲ س۳

پاك‌کرده: جهیر.
ص۴۹۴ س۱

تمام بآب نابرده: المقعد.
ص۴۹۲ س۴

جای(۱) آب که سرش تنگ بود و بن فراخ: ← جای.

درسنگ‌کنده[9]: الخسیف.
ص۴۹۲ س۲

سرتنگ و دور فرو: مضوض.
ص۴۹۴ س۲ و ۳

که آبش برسیده باشد: ناکز.
ص۴۹۴ س۲

۱ــ ح ق: پیراسته. ۲ــ ن: چاهی... ۳ــ ح ق ط:... نابراسته؛ ن:... فراخ نابراسته. ۴ــ در ق ح آمده است: آنکه (ح: آب) ازو بدست‌کشند: النزوع. آنکه‌ازو (ح: بدو) دست‌کشند بربکره: المتوح؛ ط:... بهدو دست... ۵ــ ح: آنچه ازو. ۶ــ ح:... نداند... ۷ــ ن: اندك. ۸ــ ح:... برآورده: (ضبط متن دورنیست. اما حاشیه بهتر است)؛ ۹ــ ن: بر.

(1) می‌نماید که‌کلمه «چاه» باشدکه به «جای» دگرگون شده است.

که آبش کشیده باشند[۱]: النزخ والنزوح.
ص۴۹۲ س۶ و۷

که بدست ازو آب بتوان خورد[۲]: قدوح وغروف.
ص۴۹۳ س۱۰ وص۴۹۴ س۱

که بیك کشیدن آب با سررسد[۳] : بئرنشوط و انشاط.
ص۴۹۳ س۱۰

که چون باران نیاید آبش کم شود : القطوع.
ص۴۹۲ س۷ و۸

که نوکنده باشند[۴]: البدو والبدی[۴].
ص۴۹۲ س۹

کهنه‌که آب او بیرون آورده باشند[۵]: النثول.
ص۴۹۲ س۴

آنجاکه آبکش بایستد[۶]: المثابة.
ص۴۹۳ س۴

آنکه از چوب بود(۱): الدعامتان.
ص۴۹۴ س۹

از سرچاه تاآب : الجراب.
ص۴۹۳ س۴

باقی‌آب درچاه: المکلة.
ص۴۹۳ س۷ ←آب.

خاك‌که از چاه برآرند[۷] : النبیثةوالنثیلة والنجیثة.
ص۴۷۳ س۷

دو دیوار برسرچاه‌که چرخ برو بود[۸]: الزرنوقان.
ص۴۹۴ س۸

رسن چاه: الرشاء والشطن.
ص۴۹۴ س۱۰

سر چاه : الشحوة.
ص۴۹۳ س۱

گرداگرداندرون چاه: الجال والجول.
ص۴۹۳ س۳ و۴

گرداگرد سرچاه: الحیا وحریم‌البئر.
ص۴۹۳ س۲

لب سرچاه[۹]: الشفیر.
ص۴۹۳ س۵

مقدار میان چاه وحوض: المدلج.
ص۴۹۰ س۶

نخست آب که پدید آید[۱۰] : القریحة والنبط.
ص۴۹۳ س۶ ←آب.

ویرانی سرچاه: الهدم.
ص۴۹۳ س۱ و۲

۱ــ ق ن ط:... بکشیده...؛ ح: آنکه... بکشیده .. آب ازو توان خورد. ۲ــ ح:... توان خورد؛ ن ط:... ۳ــ ح:... وارسد؛ ط:... آب با سرآید ؛ ن:... تاآب رسد. ۴ــ ط: آنکه ... ۵ــ ق ط:... آب وابیرون؛ ح: چاه‌کهنه‌که‌آب باز بیرون...؛ ن: چاه کهنه... وابیرون... ۶ــ ح:... بیستد . ۷ــ ن: خاکی‌که... ۸ــ ح ن ط:... نهند. ۹ــ ح ن: لب چاه. ۱۰ــ ق ن:... پیداآید؛ ح ط:... پیدا شود.

(۱) یعنی دو دیوار سرچاه.

چاه یوز: الخطاف.
ص۲۵۸ س۶ ← تور.
چپ : الیسار والیُسری والایسَر والشمال.
ص۱۰۷ س۷ ← دست.
چپ لشکر: ← لشکر.
چپ و راست: ← نیزه زدن.
چپ: رجلٌ اعسر.
ص۱۰۹ س۱۰ ← دست.
چراغ: السراج والمصباح والنبراس.
ص۲۵۴ س۱
ابوالوضّاء.
ص۳۷۵ س۵ ← کنیت.
روغن چراغ: دهن البزر.
ص۱۸۲ س۲
سیاهی دود چراغ بردیوار[۱]**:** السناج.
ص۲۵۴ س۵
سوختگی چراغ که بباید افکنند[۲] **:** القراطة.
ص۲۵۴ س۵ و۶
چراغ بره: المشکاة.
ص۲۵۴ س۴
چراغپایه : المنارة والمائلة والمسرجة.
ص۲۵۳ س۱۰
چراغدان : المسرجة.
ص۲۵۴ س۱

چراگاه: المرعی والابّ والمسرح والمسرب والمرتع والمرج.
ص۵۰۶ س۳
چربدست[۳] **:** الرقیق.
ص۱۳۹ س۳ ← زن.
چربدست : الصنع والصنیع.
ص۱۷۱ س۶ ← دستکار.
چرب روده: ← روده.
چربش فروش[۴] **:** الوداك.
ص۱۷۶ س۸
چربش کاسه: ← کاسه.
چربو : الودك والزهم والاهالة والدسم.
ص۲۴۵ س۶
چربوکه ازاستخوان بگیرند[۵]**:** الصلیب.
ص۲۴۵ س۶ ← استخوان.
چرخ : المعصر.
۲۰۳ س۴
چرخ : الشهرق.
ص۱۹۱ س۵ ← مرغ.
چرخ : العجلة.
ص۴۹۴ س۹ ← چاه.
چوب میان چرخ: النعامة.
ص۴۹۴ س۹
چرز[۶]**:** الحباری.
ص۳۵۹ س۷ ← مرغ.
چرز نر: الخرب.
ص۳۵۹ س۸

۱ــ ح: سیاهی و دود. ۲ــ درنسخهٔ اساس بالای کلمهٔ افکنند حرف «ن» افزوده شده است. ۳ــ «ح» بهدنبال کلمه افزوده است: یعنی الذی یتصرف فی‌الامور علی حذقه ومهارته. ۴ــ ق: آنکه چربش فرو شد؛ ص: چربوفروش؛ «ط» ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۵ــ ط: چربش...؛ ح:... بیرون‌گیرند. ۶ــ ن ط: جرز.

بچهٔ او : النهار والعثمان.
ص۳۵۹ س۸

چرغ : الصقر والاجدل والسوذق والسوذنیق والسوذنق والقطامی.
ص۳۵۶ س۴ ← مرغ.

بانگ چرغ[1] **:** الغقغقة.
ص۳۶۶ س۱

چرغ دار: الصقار .
ص۲۱۷ س۱۰

چرم: الصرم.
ص۱۸۷ س۶

چرم فروش: الصرام.
ص۱۸۷ س۶

چرنده: السوام والسایمة والراعیة.
ص۶۶ س ۹

← جانور.

چست بافته: ← زره.

چشم: العین و الطرف و الناظرة والبصاصة والجحمة .
ص۸۹ س۴ ← اشك.
← بینائی . ← نم. ← دیده .
← ژفگك . ← مژه. ← ناخنه.

چشم دور درافتیده[2] **:** اخوص.
ص۹۲ س۳ و ۴

بی‌مژه: ← مژه.

پرگوشت وتمام[3] **:** عین حدرة بدرة.
ص۹۲ س۱۰

سپیده سخت سپید و همچنان سیاهه[4] **:** احور.
ص۹۱ س۷ و۸

سرمه‌کرده : کحیل.
ص۹۳ س۱

سرمه ناکرده : مقهاء ومرهاء .
ص۹۳ س۱

آب‌که ازچشم می‌رود[5]**:** الدماع .
ص۲۶۱ س۹

آنکه از پلك برجهد: ← پلك.

جایگاه مژه: ← مژه .

خاشه‌که درچشم افتد: ← خاشه.

خیرگی چشم : السمادیر.
ص۹۰ س۱

داروی چشم : الذرور.
ص۱۹۸ س۱ و۲

درد چشم: الرمد والعایر والاخذ.
ص۲۶۱ س۸

۱ــ ط:... چرخ .
۲ــ ح:... درافتاده .
۳ــ ح: چشمی پرگوشت و...
۴ــ ح:... سیاه سخت سیاه؛ ط:... سپید وسیاهه سخت سیاه.
۵ــ ح:... می‌دود؛ ط:... بیاید.

دنبالهٔ او(۱): ذنبها و ذناباها.
ص۹۰ س۱

دورگ درین موضع۱(۲): الاصدران والازدران.
ص۹۰ س۶

سستی چشم از بسیاری نگرستن: القدع.
ص۹۰ س۹

سیاههٔ چشم: الحدقةوالحندورةوالحنديرة.
ص۸۹ س۹

سیاهه که مردمك اندرو پیدا آید۲: الناظر.
ص۹۰ س۲

سیاههوسپیدهٔ چشم: المقلة وشحمةالعين.
ص۸۹ س۶ و۷

که چشم برجای بودو نبیند۳: القايمالعين.
ص۹۳ س۲

گرداگرد اندرون چشم۴: الحملاق.
ص۸۹ س۹

گوشت چشم: البخصة.
ص۸۹ س۶

گوشهٔ چشم از سوی بینی: الموقوالمأق والماقی ومقدمالعين.
ص۹۰ س۴

گوشهٔ چشم از سوی گوش: اللحاظ ومؤخرالعين.
ص۹۰ س۴

مردمك چشم: انسانالعين ولعبتها وصبيها و ذبابها.
ص۸۹ س۱۰

میان دنبالهٔ چشم وگوش: الصدغ.
ص۹۰ س۵

ناخنه: ← ناخنه.

نقطه‌ای که بر سیاهه افتد: الكوكب والوكتة.
ص۹۰ س۷

نقطهٔ سرخ که برچشم افتد: الودقة.
ص۹۰ س۷

آنکه چشمش در پیش گردد۵: اقبل.
ص۹۲ س۶

پلید چشم: نجیالعين.
ص۹۲ س۸

تباه چشم ازعلتی که دارد: ادوش.
ص۹۲ س۱ و۲

خرد چشم و بدبین: اخفش.
ص۹۲ س۱

روزکور: اجهر.
ص۹۲ س۲

شب‌کور: اعشی.
ص۹۲ س۲

سبزچشم: ازرق.
ص۹۱ س۶

سپیده سخت سپید و همچنان سیاهه:
ص۹۱ س۷ و۸

سرخ چشم: اسجر واشكل.
ص۹۱ س۵

۱ــ ح، دورگ درین موضع بود. ۲ــ ح: سیاههٔ چشم... درو بود؛ ط:... اندروی پدیدآید. ۳ــ ح ط: که چشمش... ۴ــ ح ق:... گردبرگرد. ۵ــ ح: که...

(۱) یعنی دنبالهٔ مردمك چشم. (۲) یعنی‌درموضع صدغ (میان دنبالهٔ چشم وگوش).

سیاه چشم: اکحل.
ص۹۱ س۲
سیاهه سخت سیاه: ادعج.
ص۹۱ س۸
شورچشم: العیون.
ص۱۴۵ س۵
فراخ چشم و نیکو:
ص۹۱ س۹
کژچشم: احول.
ص۹۲ س۶
که ازغایت سبزی با سپیدی زند: املح.
ص۹۱ س۷
که بدبیند و آب همی ریزد: اعمش واغطش.
ص۹۱ س۱۰ و ص۹۲ س۱
که بدنبال چشم نگرد از خشم یاتکبر[۱]: اخزر واشوس.
ص۹۱ س۹ و۱۰
که خوابش نیاید و هرکه را بیند زود بچشم‌کند: شقذ وشقذان.
ص۹۲ س۹
که زود بچشم‌کند: اشوه.
ص۹۲ س۱۰
مرد فراخ چشم: رجل اعین وانجل.
ص۹۱ س۲
میش چشم: اشهل.
ص۹۱ س۶
یك چشم: ابخق و اعور.
ص۹۲ س۴

یك چشم تنگتر ازدیگر: احوص.
ص۹۲ س۳
یك چشم سبز ودیگرسیاه[۲]: اخیف.
ص۹۱ س۶
چشمخانه: المحجر والوقب والقلت.
ص۸۹ س۵ ← خانه.
چشمه: العین والینبوع.
ص۴۸۴ س۶ ← آب.
چشمه‌که‌آبش سخت‌گرم باشد[۳]: الحمة.
ص۴۸۵ س۵ و ۶
چشمه‌هاست دربهشت: ← بهشت.
دوچشمهٔ دیگراست دربهشت: ← بهشت.
گرم: حامئة.
ص۴۸۵ س۵
اوشناك: عین حمئة.
ص۴۸۵ س۵
آب چشمه: العدّ.
ص۴۸۲ س۵ ← آب.
[چشمه]
چشمهٔ ترازو: ← ترازو.
آفتاب چشمه: ← آفتاب.
بچشمه: ← جامه.
هزارچشمه: ← بیماری. ←هزارچشمه.
چغانه: الصغانة.
ص۲۰۵ س۶
چغندر[۴]: السلق.
ص۵۰۲ س۸
چفته: العریش والعرش.
ص۵۱۹ س۱ ← رز.

۱ـ ق: آنکه... تا از تکبر: ح ط: آنکه... دارد... ۲ـ ق: ... سپید: ط: که یك... سبز ۳ـ ن:... بود. ۴ـن: چکندر.

چك: الصك.
ص۲۳۱ س۶

شب چك: ليلة الصك والليلة المباركة.
ص۴۶۴ س۹

چكاد[۱]**:** الهامة.
ص۷۷ س۶ ← سر.

سرچكاد: القمة.
ص۷۷ س۶
ام الرأس.
ص۳۷۸ س۲ ← كنيت.

سرچكاد پيش درآمده: الاكيس.
ص۸۰ س۷ ← مرد.

چليپا: الصليب.
ص۵۸ س۵

چمن: العرمة والمسناة.
ص۵۱۹ س۲ ← رز. ← مرز.

چنار: الدلب.
ص۵۲۰ س۱۰ ← درخت.

چنارستان: المُدلبة.
ص۵۲۱ س۱

چنبر: الفريس.
ص۲۰۰ س۸

چنبر گردن: ← گردن.

چُنگك: ← دست.

چنگك: ← موزه.

بچنگك: ← موزه.

چنگك: الناقر.
ص۲۰۵ س۶

چنگك: ← مرغ.

چنگال خوست[۲]**:** الدليك:
ص۲۴۶ س۴

چوب: الخشب.
ص۱۷۴ س۸

چوب پاره[۳]**:** الوشيجة.
ص۱۸۶ س۵

چوب پالان: ← پالان.

چوب پيشين (خيمه): ← خيمه.

چوب تير: ← تير.

چوب خوشه: ← خوشه.

چوب خيمه: ← خيمه.

چوب دستاس: ← دستاس.

چوب دودله: ← دودله.

چوب زوَرِ در: ← در.

چوب زين: ← زين

چوب سردلو: ← دلو.

چوب كژ درپالان: ← پالان.

چوب كه فاپس درافكنند: ← در.

چوب گوشهٔ جوال: ← جوال.

چوب ميان چرخ: ← چرخ.

چوب ميان خيمه: ← خيمه.

چوب نيزه: ← نيزه.

چوبها كه برشكستگی بندند: ← شكستگی.

آن چوب كه ازوی زين كنند: ← زين.

آن چوب كه بر پستان شتر بندند: ← شتر.

آن چوب كه برجامه زنند دروقت شستن: ← جامه.

آن چوب كه جامه بروی بكوبند: ← جامه.

آن چوب كه معيار براو بر كشند: ← معيار.

۱ــ در حاشيهٔ نسخهٔ اساس افزوده شده است ، يعنی ميانهٔ سر ؛ «ح» به دنبال كلمه افزوده است، وهووسط الرأس ومعظمه . ۲ــ ح و نسخهٔ اساس، جنكال... (متن از ط است). ۳ــ ح ط، چوب بار؛ و «ح» به دنبال كلمه افزوده است: وهي خشبة منعقفة ينقل بها البر المحصود الی الكدس.

آن چوب که نیزه بدان راست کنند :
→ نیزه .
سرمه چوب: → سرمه.
واپسین(۱) : الخالفة.
ص۵۳۴ س۵ → خیمه.
‖ آنکه چوب بازی‌کند: المقلس .
ص۲۰۷ س۴
چوب دستی: القشبار والقسبار والهراوة.
ص۲۱۹ س۴
چوب سای : السفن والمسفن .
ص۱۷۴ س۴
چوب‌فروش : الخشاب .
ص۱۷۴ س۷ و۸
چو بکین۱ : المحلج والمحبض.
ص۱۹۰ س۳
چوبه: → نان.
چوبین: → میخ.
چو بینه۲ : الکروان.
ص۳۵۷ س ۶ → مرغ.
چو بینهٔ نر : الکری.
ص۳۵۷ س۸
بچهٔ او : اللیل .
ص۲۰۷ س۶
چهار : اربعة.
ص۳۷۱ س۱۰ → شمار.
چهارپنج تن: → لشکر .

بچهارپاره: → موزه.
چهارپای : البهیمة والنعم.
ص۶۶ س۱۰ →جانور.
آب دهن چهارپای : الراوؤل.
ص۹۷س۷ →آب دهن.
خوی چهارپای۳: الحمیم.
ص۸۰ س۴
عطسهٔ چهار پای۴ : الکداس.
ص۲۶۴ س۳
مرگ چهارپای: الموتان والسواف.
ص۶۲ س۸
‖ آنجاکه چهارپای ببندند۵: المربط.
ص۵۳۶ س۱
چهارتو: → رسن.
چهارچشم: → سگ .
چهارچهار : رباع ومربع .
ص۳۷۲ س۱ → شمار.
چهاردست و پای سپید: → اسب
چهارده: اربعة عشر واربع عشرة.
ص۳۷۲ س۱۰ → شمار.
چهارساله: → اسب. → بز. →گاو.
چهارسوی۶: المربعة.
ص۵۲۵ س۴ و۵ →گور .
چهارشاخه: → تور.
چهارشنبه: الاربعاء.
ص۴۵۷ س۳ →روز. → هفته.

۱ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس افزوده شده است، یعنی‌خشبة الحلاج یحلج بها. ۲ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس‌آمده است، نوعی باشد ازهما. ۳ــ ق، خوه... ۴ــ ح،...چهارپا. ۵ــ ق،...که چهاروابیندند، ح،... چهارپا بندند ، ن ، آنجاکه ستور بندند ، ط، آنجاکه ستور وابندند. ۶ــ ح ق، چهار سو.

(۱) یعنی چوب واپسین خیمه.

چهارم: ← اسب (مسابقه). ← انگشت. ← تیر (قمار). ← سال.

چهارهزاردینار (وگویند پوست‌گاوی پراز زر یا ازسیم)[۱]**:** القنطار.
ص۳۶۹ س۸ و ۹

چهاریار: الخلفاء الراشدون.
ص۳۵ س۷ ←ابوبکر. ←پیغامبر. ←عثمان. ← علی. ← عمر.

چهاریك: الربع والربیع والمرباع.
ص۳۷۲ س۴ ← شمار.

چهاریك غنیمت: ← غنیمت.

چهره: الجهر.
ص۸۵ س۱۰

چهل: اربعون.
ص۳۷۳ س۴ ← شمار.

چهل درم: ← درم.

چهل و پنجساله: ← زن.

چیز: الشیئ.
ص۶۰ س۴

۱ـ ح،... گاو...، ن، چهل...گاوی پرزر یا سیم؛ ط،... پراز زر یا سیم.

ح

[حاجب][1]: الحاجب.
ص۲۲۹ س۶

[حادثه]
هرحادثه‌که در شب افتد: ← شب.

حاضر: ← مال.

حاضر: الشهید والشاهد.
ص۳۰ س۴ ← خدای.

حاضر جواب: لقّاعة.
ص۱۰۱ س۷

[حاکم][1]: الحاکم.
ص۱۳۱ س۲ ← ترسا.

[حامله]
حاملهٔ شیردار: ← زن.

حب: ← دانه.

[حِبر][1]: الحبر.
ص۴۱ س۱۰ ← دوات.

حبردان: المحبرة.
ص۴۱ س۱۰

[حبس][1]: الحبس.
ص۲۳۲ س۸

[حبش] و [حبشه][1]: الحبش والحبشة.
ص۶۵ س۱۰

حبشی: ابوالبیضاء.
ص۳۷۵ س۱۰ ← کنیت.

[حج][1]: الحج.
ص۴۷ س۲

آنجاکه حج‌کنند: المعرف و الموقف وعرفات.
ص۴۷ س۱۰

آنجا که ازو مُحرم‌گیرند (چون حجفه اهل شام‌را، وذات‌عرق اهل‌عراق‌را، ویلملم اهل یمن را. و قَرَن اهل نجدرا وذوالحلیفه اهل مدینه‌را، المیقات.
ص۴۷ س۷ تا ۹ ← مُحرم.

آنجاکه سنگ اندازند: المحصب.
ص۴۸ س۹

۱ـ در اصل، معروف.

آن سنگها که بیندازند: الجمار .
ص۴۸ س۱۰
یکی(۱) : الجمرة.
ص۴۸ س۱۰
آنجا که قربان کنند: المنسك و المذبح والمنحر.
ص۴۸ س۲ ← قربان.
آنچه آنجا فرستند برای قربان : الهدی والهدیّ.
ص۴۸ س ۷ ← قربان.
آنچه قربان کنند آنجا : البدنة والنسیکة.
ص۴۸ س۶ ← قربان.
آنچه قربان کنند هر کجا که باشد: الاضحاة والاضحیة والضحیة.
ص۴۸ س۷ و۸ ← قربان.
آنچه در مناسك به‌جای آرند چون کشتن شتر و موی سستردن وجز آن۱: التفث .
ص۴۸ س۴ و۵
آن شب که واگردند از منی۲: لیلة النفر.
ص۴۶۵ س۳ و۴ ← شب.
آنکه حج تنها کند۳: المفرد.
ص۴۷ س۵
آنکه حج وعمره بهم کند: القارن.
ص۴۷ س۴ و ۵
آن محرم که بعمره وقربان و یا بروزه از حُرم بیرون آید : المتمتّع.
ص۴۷ س۵ و۶ ← حُرم.
از حرم بیرون بیامده۴ : المحل والحل والحلال .
ص۴۷ س۷
جایگاههای عبادت آنجا : المشاعر.
ص۴۸ س۴
حُرم گرفته : المحرم والحرام .
ص۴۷ س۶
کوهی است در آن موضع۵ (جمع) : جبل الرحمة .
ص۴۷ س۱۰
نشانهاء حج و طاعتها که آنجا کنند : الشعیرة والشعارة .
ص۴۸ س۳
← بدرقه . ← عمره.
← عید گوسفندکشان .
← مزدلفه. ← منی.

[حجام]۶ : الحجّام .
ص۲۱۲ س۱
بانگ مزیدن۷ حجام شیشه‌را : الضغیل.
ص۳۶۸ س۲
دکان حجام۸: المحجمة .
ص۲۱۲ س۱

۱ــ ح:... موی ستردن؛ ط:... ستردن موی. ۲ــ ح: آن شب که ازمنا بازگردند؛ ط:... منا... ۳ــ ح ق ط: آنکه حج کند بی‌عمره . ۴ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس با علامت «صح»: آمده؛ ح ط: آمده. ۵ــ ح: کوهی‌است آنجا در... ۶ــ دراصل: معروف. ۷ــ ح ن: مکیدن. ۸ــ ح ق ص: دوکان او؛ ط : دکان او.

(۱) یعنی یکی ازآن سنگها که بیندازند .

شیشهٔ او: المحجمة.
ص۲۱۲ س۱
نیش او: المشرط.
ص۲۱۲ س۲
[حجامتگاه]
رگ حجامتگاه: الاخدع.
ص۱۰۵ س۳
حجت: البرهان و الحجة و البينة و السلطان والثبت.
ص۳۶ س۱۰
[حجره][1]: الحجرة.
ص۵۲۷ س۳
حج‌کن: الحاجّ.
ص۴۷ س۲
حج کول: المعافر.
ص۴۷ س۳
حج ناکرده: الصارورة و الصرورة.
ص۴۷ س۳ و۴
[حد][1]: الحدّ.
ص۲۳۲ س۹ ← هم‌حد.
[حدث]
حدث سباع: ← سباع.
حدث مردم: ← مردم.
حدل[2]: الحضض.
ص۱۷۹ س۲ ← دارو.
[حدیث]
جای حدیث‌کردن: الندی و النادی والمنتدی والندوة.
ص۵۳۴ س۸

[حرب]
تنگنای حرب: المأزق والمأزم والمأقط.
ص۵۵ س۱
آنکه اورا درحرب اندازند: المردی.
ص۵۱ س۱ و ۲
آنکه درمیان حرب شود: المغامر.
ص۵۱ س۴
صف واپسین درحرب: الكيول.
ص۵۴ س۶
گرد حرب: الرهج والقسطل والهبوة والعثير.
ص۴۳۴ س۱
نشان در حرب: السومة.
ص۵۴ س۵
نماز در حرب: ← نماز.
حرب دوست: المحرب.
ص۵۱ س۵
حربگاه: الحومة والمعركةوالمعترك‌والملحمة.
ص۵۴ س۱۰
گرد حربگاه: الخيضعة.
ص۴۳۴ س۳
[حرف][1]: الحرف.
ص۳۹ س۷
حرم‌گرفته: ← حج.
[حریر][1]: الحرير.
ص۱۵۷ س۶
حریر سپید: الدمقس.
ص۱۶۱ س۶

۱ــ در اصل، معروف. ۲ــ ح، حذل؛ ط، حنذل، «ح» به دنبال کلمه افزوده است، قيل ان‌الصبر يخرج من‌المقر اولاد والحضض ثانياً والمقر شجرمرويقال ان‌الحضض يتخذ من ابوال الابل.

پارهٔ حریر نیک[1] : السرقة .
ص۱۵۸ س۴
حریره: الحسو والحسا .
ص۲۴۶ س۲
[**حسبة**][2] : الحسبة .
ص۲۳۲ س۹
حسن و حسین: السبطان والسیدان.
ص۳۵ س۱۰ ← خویشان نزدیک .
[**حسو**]: ← حریره .
حسو که خرما بازان بهم بود[3] : الاصیة.
ص۲۴۶ س۹ ← حلوا.
[**حَشْر**]
آنکه نخست خیزد روز حشر ازگور[4] :
الحاشر .
ص۳۴ س۸و۹
[**حشفه**]
کنارهٔ حشفة: الحوق .
ص۱۲۵ س۵ و۶ ← عورت مرد .
حصیر: الحصیر والفحل.
ص۱۷۰ س۹
[**حق**][2]: الحق .
ص۲۳۲ س۷
[**حقنه**][2]: الحقنة .
ص۲۶۶ س۷
[**حقه**][2]: الحقة.
ص۱۷۴ س۷ و ص۲۵۶ س۱۰
حقه‌گر : القطاط والحقاق.
ص۱۷۴ س۷
[**حقیبه**][2] : الحقیبة .
ص۲۵۶ س۳
حقیبه‌ای که پیش و پس وی بلندگردانند چون پالانی[5]: الحصار.
ص۳۲۲ س۷ و۸ ← شتر.
حکیم: ← ترسا.
[**حلاج**][2] : الحلاج.
ص۱۹۰ س۲
تختهٔ او[6] : اللوح.
ص۱۹۰ س۳
خرهٔ او[7]: الحمارة .
ص ۱۹۰ س۳ ← رود . ← شفشه.
← مشته .
[**حلقوم**]
کنارهٔ حلقوم: الذاقنة.
ص۱۰۵ س۹ ← گردن.
[**حلقه**]
حلقهٔ تنگ : الحیاصة.
ص۲۸۲ س۹ و ۱۰ ← زین.
حلقهٔ در: ←در.
حلقهٔ زرین یاسیمین درگوش وجز آن:
الخوق والخرص.
ص۱۶۵ س۴ و۵ ←گوش .
حلقهٔ زه: ← زه .
حلقهٔ سنان: ← سنان.
حلقه که بدان نیزه زدن آموزند :
الدریئة والوتیرة .
ص۲۹۰ س۲ ← سلاح .
← نیزه .

۱ــ ط:... تنك . ۲ــ در اصل: معروف. ۳ــ ح:... بازان آمیخته باشد؛ ط:... باآن بهم بود. ۴ــ ح ق: که نخست خیزد روزحشر؛ ط:... حشر. ۵ــ ح: حقیبه که...؛ ط: حقیبه که... او...؛ ن: حقیبه که... آن... ۶ــ ق: تخته. ۷ــ ص‌ق: خراو؛ ط: خروك.

حلقه که رشتهٔ ترازو بدو بندند: ← ترازو.

حلقهٔ لگام: ← لگام.

حلقه‌هاء دوال شمشیر: ← شمشیر.

حلقه برافکنده: ← استر.

حلوا: ابوناجع.

ص ۳۷۴ س ۹ ← کنیت. ← افروشه.

← حسو. ← عصیده. ← قطیفه.

← کعب الغزال. ← لوزینه.

← ناطف. ← نبات.

[حمال][1]**:** الحمّال.

ص ۱۹۳ س ۳

حمزه: سیدالشهداء.

ص ۳۶ س ۱ ← خاندان.

حنا: الحناء والعلام والرقون والرقان والیرناء.

ص ۱۹۷ س ۹ ← رستنی.

شکوفهٔ حنا[2]**:** الفغو والفاغیة.

ص ۵۰۵ س ۹

[حنظل]

حنظل که خطها درو پدید آمده باشد[3]**:** حنظل الخطبان.

ص ۵۰۷ س ۶ و ۷ ← درخت.

آنکه زرد شده باشد: الصرایة.

ص ۵۰۷ س ۷ و ۸

دانهٔ حنظل: الهبید.

ص ۵۰۷ س ۶

درخت حنظل: الشری.

ص ۵۰۷ س ۶ ← درخت.

[شحم حنظل][4]**:** شحم الحنظل.

ص ۱۹۶ س ۴

[حوادث]

حوادث زمانه: ← زمانه.

[حواصل][5]**:** الحواصل.

ص ۱۶۴ س ۲

[حوض][1]**:** الحوض.

ص ۴۹۰ س ۱

حوض بزرگ: المرکوّ.

ص ۴۹۰ س ۲

حوض بزرگ یا چاه که برای آب کشیدن کنند[5]**:** المصنعة.

ص ۴۹۱ س ۳ و ۴ ← چاه.

حوض بسیار آب: المقراة.

ص ۴۹۰ س ۴

حوض خرد: الجرموز.

ص ۴۹۰ س ۳

حوض فراخ: النضح والنضیح والجابیة.

ص ۴۹۰ س ۴

پُر: حوض لفیف.

ص ۴۹۰ س ۲

ویران: الدعثور.

ص ۴۹۰ س ۳

|| آنجا که آب در وی شود از حوض[6]**:** الازار.

ص ۴۹۰ س ۵

آنجا که شتر بایستد که آب خورد: العقر.

ص ۴۹۰ س ۵ و ۶ ← شتر.

۱ــ دراصل: معروف. ۲ــ ح: بشکوفهٔ... ۳ــ ح: حنظلی که ... دروی...؛ ن: ... در وی...؛ ط:... دراو... ۴ــ دراصل: ادویة وعقاقیر معروفات. ۵ــ ح ن ط:... یا چاه ... ۶ــ ق:... اندرو ...؛ ح ن ط:... درو.

کنارهای حوض[1] : الاعضاد
ص۴۹۰ س۷

[حیاء][2]: لباس التقوی .
ص۱۵۵ س۸

[حیض][3]: ابوالدرس .
ص۳۷۶ س۱ ← کنیت.

اثری که مانده بود از حیض[4]: التربة .
ص۱۵۰ س۷

رگوی حیض : الطلیة والنسی.
ص۱۵۰ س۶

حیض افتاده: حایض وطامث وعارك ومقری.
ص۱۵۰ س۴ ← زن.

حیکله[5] : الهرمة والحیهلة.
ص۵۰۵ س۲ ← درخت .

حیلتگر وکارگردان: حُوّل قلب .
ص۱۳۴ س۷

[حیوان]

هرحیوان که درآب باشد : ← آب.

۱ــ ن ط: کنارهاء حوض. ۲ــ دراصل ، الحیاء. ۳ــ دراصل: الحیض.
۴ــ ق، ط:... مانده باشد...؛ ح:... که بمانده باشد... ۵ــ درحاشیهٔ «ط»: نبت یسمی افلیلة.

خ

خادم‌آتش: ← آتش.
خادمان خانه: ← خانهٔ خدای.
خادم خانهٔ چلیپا: ← خانهٔ چلیپا.
خار: الشوك.
ص۵۰۹ س۹ ← بشترغ.
← جاورد. ← سپیدخار.
خشك[1]: الضريع.
ص۵۱۰ س۵
خارخرما: ← خرما.
خارسه‌گوشه[2]: الحسك.
ص۵۱۰ س۵
خارکه برسردیوار نهند: السياج.
ص۵۰۹ س۱۰
یکی(۱): الشوكة.
ص۵۰۹ س۱۰

[خار]
خارکه بدان فرت را راست کنند[3]: الصيصية والشوكة.
ص۱۹۱ س۵ و۶ ← فرت.
[خار]
خاربرپس پای خروه: ← خروه.
خارآور: ← درخت.
خاردار: ← درخت.
خارش: الحكّة.
ص۲۶۵ س۲ ← بیماری.
خارش سر: ← سر.
خاره: ← سرخاره.
خازن بهشت: ← بهشت.
خازن دوزخ: ← دوزخ.
خاشه برسرآب: الحميل والغثاء.
ص۴۸۷ س۴

۱ـ ح: بشترغ خشك؛ ط: پشتراغ خشك؛ ن ندارد ومعادل عربی آن را نیز. ۲ـ ن ندارد ومعادل عربی آن را نیز. ۳ـ ح ن:...که فرت بدان ...

(۱) یعنی یکی خار.

العذبة والقذاة .

ص۴۸۳ س۱۰

خاشه‌که درچشم افتد[1] : القذاة .

ص۹۰ س۱۰

آنکه باکناره افتد[2]: الجفاء .

ص۴۸۷ س۴ و۵

خاص: ← مهمانی.

خاصهٔ مردم: ← مردم .

خاك : التراب و الترب و التوراب و التیرب والبری .

ص۴۷۳ س۲

خاك برروی زمین: العقر والصعید.

ص۴۷۳ س۲

خاك ریگ‌آمیز : الرغام.

ص۴۷۳ س۴ و۵

خاك سرگین آمیز : السماد .

ص۴۷۳ س۵

خاك فارفته[3] : السباطةوالکناسةوالکبی.

ص۴۷۳ س۹

خاك‌که اثررابپوشد: العفا .

ص۴۷۳ س۳ و۴

خاك‌که از چاه برآرند: ← چاه .

خاك‌که بادفاوابرد[4]: المور .

ص۴۷۳ س۴

خاك‌گور: ←گور.

خاك نرم: الدقعاء .

ص۴۷۳ س۳

خاك نرم نرم[5]: البوغاء .

ص۴۷۳ س۵ و۶

خاك نشانه: ← نشانه.

خاك نمگن : الثری.

ص۴۷۳ س۳

خاك و سنگ ریزه[6]: الاثلب والکثکث.

ص۴۷۳ س۶

|| **پارهٔ خاك**[7] : حثوة .

ص۲۳۸ س۸

خاك‌آلود: ← افکنده (درجنگ) .

خاکستر : الرماد والرمدد.

ص۵۲۸ س۹

خاکستررنگ : ← شترمرغ .

خاکسترگون: ← اسب .

خاك‌کش: ← جوال .

خاك نمك: الفیال .

ص۲۰۶ س۷ ← بازی.

خال: الخال والشامة .

ص ۸۵ س۸

[خال][8]: الخال .

ص۲۲۰ س ۸

خالد ولید: سیف‌الله .

ص۳۶ س۲ ← یاران.

خالص: ←آب.

[خاله][8]: الخالة .

ص۲۲۰ س۸

۱ــ ق: خاشه. ودنبال عبارت را ندارد؛ ح: خاشهٔ چشم . ۲ــ ن ق: اوکند.
۳ــ ن: خاك رفته. ۴ــ ط ن:... فراوا برد. ۵ــ ح ق:... نرمی...؛ ط: خاك نرم ؛ ن: خاك نرمی نرم. ۶ــ ن: خاك سنگ ... ۷ــ ق: پاری... ۸ــ دراصل ؛ معروف .

[خامه]

خامهٔ تراشیده: القلم .

ص۴۰ س۱۰

ناتراشیده : الیراعة .

ص۴۱ س۱

خاندان۱ : الآل واهل البیت وآل یاسین .

ص۳۵ س۵ ← پیغامبر.

[خاندان پیغمبر]

← حمزه . ← عایشه.
← علی اسدالله (ع) .

خانه: البیت .

ص ۵۲۸ س ۳ ← آبخانه . ← بام.
← پرخو . ← تارم . ← تژه.
← درواره . ← دکان . ← رواق.
← روزن . ← زمو. ← ستون .
← سنب . ← سلم . ← صفه .
← طاق. ← فرواره. ← فرسب.
← کبوترخانه. ← کندو. ← گز
← گنبد . ← گنجینه . ← نی.
← ورواره .

خانهٔ آراسته بتخت وجامه: الحجلة .

ص۲۵۷ س۱۰

خانهٔ از نی: ← نی.

خانه‌ای است در آسمان چهارم : البیت المعمور والضراح .

ص۴۸۸ س۵ ← آسمان چهارم.

خانه‌ای باشد یاگوی‌که بکنند و نان و آب دروی پنهان‌کنند۲: المطمورة.

ص۵۳۶ س۲ و۳

خانهٔ بی‌روزن: الکوخ .

ص۵۲۸ س۵

[خانهٔ چلیپا]

خادم خانهٔ چلیپا: الوافه والواهف .

ص۵۸ س۵

خانهٔ خرد بزمین فرو: السهوة .

ص۵۲۸ س۴

خانهٔ زمستانی۳: البیت‌الشتوی.

ص۵۲۸ س۴

خانهٔ ساده۴: بیت ممرد ومملس .

ص۵۲۸ س۱۰

خانهٔ صیاد: ← صیاد.

خانهٔ کمان: ← کمان.

خانهٔ گندم وجو: ← گندم.

آنکه منفذ دارد: النفق.

ص۵۲۹ س۶ و ۷ ← سنب.

بخرپشته: محرد ومسنم.

ص۵۲۹ س۱۰

بسغ: مؤزج.

ص۵۲۹ س۲

بسلم۵ : مقرنس.

ص۵۲۹ س۲

دوپوشش : دار مأمونیة .

ص۵۲۹ س۲

نسوکرده: مزلق.

ص۵۲۹ س۱

۱ــ ط: خانه‌دان . ۲ــ ح:... آب ونان...؛ ط: خانهٔ...گوی بکنند وآب ونان در آنجا...؛ ن:... درآن... ۳ــ ق:... زمستان. ۴ــ ن خانه ندارد . ۵ــ نسخهٔ اساس درحاشیه آورده است، یعنی بآجر درآورده .

|| آسمانهٔ خانه : سقف‌البیت و سماؤه وسمکه وعرشه .
ص۵۳۰ س۴
بن‌خانه : قعرالبیت .
ص۵۳۰ س۳
پیش خانه : صدرالبیت.
ص۵۳۰ س۲
قماش خانه چون دیگ و تبر آتش زنه و آنچه بدان ماند۱ : الماعون والاثاث .
ص۲۴۹ س۶ و۷
گوشهٔ خانه: زاویةالبیت.
ص۵۳۰ س۳
یك سوی خانه: کسرالبیت .
ص۵۳۰ س۲
خانهٔ خدای۲: البیت الحرام و البیت العتیق و بیت‌الله والکعبة والبنیة .
ص۴۹ س۴ ← خدای.
آن مقدار که حطیم بدو محیط است : الحجر .
ص۴۹ س۶
جامهٔ خانه : لبس‌الکعبة .
ص۴۹ س۴
چاهی‌است درمسجد حرام: زمزم .
ص۴۹ س۸ و۹
خادمان خانه۳: سدنةالکعبة.
ص۴۹ س۵
درخانه : رتاج الکعبة .
ص۴۹ س۴
دیواری است بیرون خانه‌ازسوی‌مغرب: الحطیم.
ص۴۹ س۵ و۶
سنگی است بررکن یمانی‌نهاده: الحجر‌الاسود .
ص۴۹ س۷
سنگی است نشان پای وی(۱) برآنجا۴: مقام ابراهیم .
ص۴۹ س۸
طوافگاه: المطاف .
ص۴۹ س۹
خایسك : المطرقة والمیقعة .
ص۱۷۵ ص۴
خایگینه : العجة .
ص۲۴۳ س۴
[خایه]۵: البیضة .
ص۱۲۵ س۹
خایهٔ جوشید: البیض‌المسلوق .
ص۲۴۹ س۱
خایهٔ سوسمار: ← سوسمار.
خایهٔ شترمرغ: ← شترمرغ.
خایهٔ ملخ: ← ملخ.
خایهٔ مور: ← مور.
پوست او : الصفن .
ص۱۲۵ س۱۰

۱ــ ن: کلمهٔ «تبر» را ندارد؛ ق ط: «آنچه بدان ماند» ندارند . ۲ــ ح:... تعالی.
۳ــ ح ط: خادمان کعبه . ۴ــ ح: ... وی است ...؛ ط:... پای ابراهیم درآنجاست .
۵ــ همه‌جا بجز «ح»: معروف .

(۱) یعنی نشان پای ابراهیم پیغمبر.

پوست خایه چون تهی بود[1]: الخرشاء .

ص۲۴۸ س۱۰

پوست زورین : القیض.

ص۲۴۸ س۸

پوست زیرین: الغرقی.

ص۲۴۸ س۸

زردهٔ خایه : المح وصفرةالبیض.

ص۲۴۸ س۹ و۱۰

سپیدهٔ خایه: الماح وبیاض البیض .

ص۲۴۸ س۹

یکی(۱) : البیضة .

ص۲۴۸ س۸

[خایه][2]: الخصیة.

ص۱۲۵ س۹

دو[3] : الانثیان والخصیان.

ص ۱۲۵ س ۱۰ ← بادکند.

← بادکندی.

خایه بیرون‌کشیده: ← غلام.

خایه‌کن: ← ماکیان.

[خاییدن]

آواز خاییدن علك: ← علك.

[خبازی][4]: الخبازی.

ص۵۰۹ س۱

خبر : النبأ والخبر والاثر.

ص۳۹ س۶

خبرپژوه : الجاسوس والعین.

ص۵۴ س۳

خبیص: ابوصالح .

ص۳۷۴ س۶ ← کنیت.

[ختنه]

ختنه ناکرده: الاغرل والارغل والاغلف والاقلف .

ص۱۲۵ س۹ ← مرد.

البطراء .

ص۱۲۶ س۷ ← زن.

آن پوست‌که ببرند درختنه[5]: الغرلة والقلفة .

ص۱۲۵ س۷ و۸

آنجاکه درختنه ببرند از مرد و زن[6] : الختان .

ص۱۲۵ س۶ و۷

آنچه بگذارد ختنه‌کننده[7]: البظروالبظارة والعنبل والعنبلة والمتك.

ص۱۲۶ س ۷ ← زن.

مهمانی ختنه: الاعذار والعذیرة.

ص۲۴۰ س۷

[ختنه‌گاه]

زورختنه‌گاه : الحشفة والقهبلس‌والکمرة والختانة .

ص۱۲۵ س۵

۱ــ ح:... باشد. ۲ــ همه جا بجز «ح»، معروف. ۳ــ ح: هردوخایه.
۴ــ دراصل: معروف. ۵ ــ ح:... دروقت ختنه . ۶ــ ق «ازمرد وزن» ندارد.
۷ــ ح: آنکه ختنه کننده بگذارد .

(۱) یعنی یکی خایهٔ مرغ.

خجسته[۱]**:** المیمون.
ص۱۴۳ س۳
الیمنة .
ص۵۰۵ س۱
خداوند: الرب .
ص۳۳ س۴ ← خدای.
خداوند : المولی .
ص۲۲۳ س۸
خداوند دیر: ← دیر.
خداوند صور: ← صور.
خدای سزای پرستش : الله و الاله.
ص۲۵ س۷
← آفریدگار . ← آفریننده .
← آفرینندهٔ دیگر بار. ← آفرینندهٔ
نخست بار. ← آگاه از همه چیزها.
← استوار. ← ایمن کننده. ← بار
خدای. ← بازدارندهٔ بلا. ← باندازه
کننده. ← باوردارنده. ← بخشاینده.
← بخشنده . ← برانگیزنده .
← بردارنده. ← بردبار. ← بزرگ.
← بزرگوار . ← بزرگوارتر .
← بسنده . ← بسنده کننده .
← بلند کننده . ← بی‌شتاب .
← بی‌عیب. ← بینا. ← بی‌نیاز
کننده. ← بی‌همتا. ← پاداش‌دهنده.
← پادشا. ← پاسخ کننده. ← پاك.
← پاینده. ← پروردگار. ← پناه
نیازمندان . ← پوشندهٔ گناه. ←
پیدا بهستی . ← پیدا کننده . ←
تنگ‌کنندهٔ روزی. ← توانا. ←
← توانگر. ← توبه دهنده. ←
حاضر . ← خداوند. ← خوار کننده.
← داددهنده. ← دادستان. ← دانا.
← داور . ← درست‌کار و گفتار .
← دور از آفت. ← دور بقدرت .
← دوست. ← دوستدار مطیعان .
← راست بخشش. ← راست‌تقدیر.
← راهنمای. ← روزی دهنده .
← روشن کننده. ← زنده کننده.
← زیان دهنده. ← سوددهنده .
← سپاسدار. ← ستوده . ← شکنندهٔ
کامها . ← شمارکن. ← شمارنده.
← شنوا . ← صورت کننده .
← عزیز کننده . ← فاگیرنده .
← فراخ عطا . ← فراهم‌کنندهٔ
روزی. ← فراهم‌آورنده. ← فرستنده.
← فرودآرنده . ← فریادرس .
← قوت دهنده. ← کاردار. ←
کارران. ← گردنکش. ← گرویده.
← گستراننده. ← گشاینده. ←
گواه. ← گواه راست . ← مهتر.
← مهربان . ← منت نهنده .
← میراث‌گیرنده. ← میراننده.
← ناپیدا. ← نخست. ← نزدیك
بعلم. ← نگاهبان. ← نگاهدار.
← نوآفریننده . ← نیکوکار .
← واپس دارنده . ← واپسین .
← هلاك کننده . ← همیشگی .
← همیشه . ← یار . ← یاری
دهنده. ← یکی. ← یگانه.

۱ـ در حاشیهٔ «ح» شرحی به‌عربی هست که درصحافی جای جای بریده شده است و آنچه مانده است مفید معنایی قابل درك نیست.

خدای شناس: الربانی والربی.
ص۴۲ س۸
خدایی ۱ : الربوبیة.
ص۳۳ س۵
الالاهیة .
ص۲۵ س۸
سزا بخدایی : الحق .
ص۳۰ س۵
[خدمت]
که بنانی خدمت‌کند: وغد.
ص۱۳۷ س۳
خدمتکاران: الخدم والخول.
ص۲۲۷ س۴
خر: الحمار والکسعة والعیر .
ص۳۳۰ س۷
ابوزیاد .
ص۳۷۶ س ۶ ← کنیت.
ام‌الهنبر وام حلس .
ص۳۷۷ س۵ ← کنیت.
ذوات‌الحافر.
ص۶۷ س۲
خرقوی: العلج .
ص۳۳۰ س۹
خرك خرد : التدمری.
ص۳۳۰ س۹
خری‌کوره۲: حماراقمر.
ص۳۳۱ س۱

آب درآورده۳: رهیص .
ص۳۳۱ س۳
آلیزنده ۴ : قموص.
ص۳۳۱ س۳
آن آب(۱) : الرهصة .
ص۳۳۱ س۴
آنکه از هرچیزی بهراسد: نفور .
ص۳۳۱ س۵
بانك‌کن: نهوق .
ص۳۳۱ س۵
دندان‌گیر : سجوج وکدوم.
ص۳۳۱ س۲
زیرك در رفتن: الفاره .
ص۲۷۱ س۱۰ وص۲۷۲ س۱
سیاه: ادلم .
ص۳۳۱ س۱
سکرفنده۶ : عثور .
ص۳۳۱ س۲
کمیز بوینده: کروف .
ص۳۳۱ س۳
گزرنگ۷: اصحب واصحر .
ص۳۳۱ س۱
لگدزن : رموح .
ص۳۳۱ س۴
ماده: الحمارة والاتان .
ص۳۳۰ س۸

۱ــ ط، خداوندی. ۲ــ ن، خرکوره؛ ق درحاشیه آورده،کوره فی‌لونه بیاض. (در فرهنگها «کوژه» آمده است به معنی خرسفید) . ۳ــ ط ن ح ق ، آب‌آورده . ۴ــ ن، اکیژنده، (درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده‌است، یعنی برجهنده). ۵ــ ق، که هرچیز بهراسد. ۶ــ ط، شکرفنده. ۷ــ ط، کژرنگ .

(۱) یعنی آب درخر آب درآورده .

|| آخر بانگ خر : الشهیق .
ص۳۶۴ س۹ و۱۰
ابتداء بانگ خر : الزفیر.
ص۳۶۴ س۹
بانگ خر: النهیق .
ص۳۶۴ س۸
الزفیر .
ص۳۶۷ س۸
بیش از نهیق[1]: السحیل .
ص۳۶۴ س۹
سرگین او : الروث والرجیع.
ص۳۳۱ س۶
مگس خر: ← مگس.
خرابات: الماخور.
ص۲۰۳ س۲
[خراج]
خراج یك ساله : العقال .
ص۲۳۰ س۹
آنکه خراج گردکند : الجابی.
ص۲۳۰ س۴
سرای خراج: دارالسمرج والسمرجة .
ص۵۲۶ س۱۰ و ص۵۲۷ س۱
وژولندهٔ خراج[2] : المستحث .
ص۲۳۰ س۴
[خراط][3]: الخراط .
ص۱۷۴ س۶
خرامنده: ← زن. ← شتر .

خربزه: البطیخ والطبیخ .
ص۵۰۲ س۱
خربزهٔ هندی[4]: الفج .
ص۵۰۲ س۲
پوست خربزه وجزآن: القشر.
ص۵۰۲ س۳
پهلوء خربزه[5] : الشطبة.
ص۵۰۲ س۳
جوال خربزه: ← جوال.
شکلهٔ خربزه[6]: قوارة البطیخ.
ص۵۰۲ س۲
خربنده[7] : المکاری والکری .
ص۲۱۶ س۶
خرپشته: ← خانه .
خرتوث[8] : الفرصاد .
ص۵۲۰ س۸ ← توث.←میوه.
[خُرج][3] : الخرج .
ص۲۵۶ س۳
[خَرج][3] : الخرج.
ص۳۷۴ س۲
خرچنگ : السرطان .
ص۳۴۷ س۱۰
خِرَد : العقل و المعقول و اللب و الحصاة والحجی[1] والحجر والنهیة .
ص۱۳۳ س۵
مردی بی‌خرد: رجل سفیه .
ص۱۳۵ س۵

۱ــ ط: پیش از... ۲ــ ق: وژلندهٔ... ۳ــ دراصل: معروف. ۴ــ ح ق ط ن: خربزهٔ هندو. ۵ــ ط ح: پهلوی... ۶ــ ص: شکله که از خربزه بر کشند. ۷ــ ط: خوبنده . ۸ــ ق: خرتود؛ ح: خردتو؛ ط: خرتوت؛ ن: خرتو.

خُرد: ← پای. ← جوال. ← جوی. ← چاه. ← شتر. ← گلیم. ← گوش. ← مروارید. ← مصلی نماز. ← مور. ← نارد.

خرداد: [ششم از روزهای ماه شمسی] ← روز.
ص۴۶۳ س۴

خرداد ماه: [ازماههای سال شمسی] ← ماه.
ص۴۶۲ س۴

خرد پستان: ← زن. ← شتر.

خرد چشم و بدبین: ← چشم.

خرد سر: ← سر.

خرد قطره: ← باران.

خردشتی: الحمارالوحشی والیحمور والعیر وبنات صعدة و بنات کداد.
ص۳۲۹ س۲ و۳

گلهٔ خردشتی[1]: عانة.
ص۲۳۶ س۱۰

خردکالبد: ← پای. ← کالبد.

خردگام: ← اسب. ← شتر.

خردمند: رجل عاقل لبیب اریب ‌ٌنه.
ص۱۳۳ س۴ ← زن.

خرد موی: ← اسب.

خرد و نزار: ← پای.

[خرده]

خردهٔ دست: ← دست.

خردهٔ دست و پای: ← پای ← دست.

خرده از دست یا از پای کژ: افدع.
ص۱۳۰ س۱۰

پس خردهٔ دست و پای: الثنة.
ص۲۷۱ س۱

خُرده فروش[2]: الفامی.
ص۲۱۸ س۳

خُرده گاه: ← گاه.

خرده‌ها[3]: الکسور.
ص۳۷۳ س۱۰ ← شمار.

خرزهره: الدفلی.
ص۵۰۷ س۱۰

خرس: الدب.
ص۳۴۴ س۳ ← دده.

بچهٔ او: الدیسم.
ص۳۴۴ س۴

ماده: القارة والدّبة.
ص۳۴۴ س۴

خرک[4]: الزاملة.
ص۲۰۵ س۱۰

خرک کارد: ← کارد.

خرکره: الجحش (والعفو والعفاء).
ص۳۳۰ س۹

ماده: الجحشة.
ص۳۳۰ س۱۰

خرکش: الجرموق.
ص۱۶۹ س۳ ← پاافزار.

خرکُش: حمارقبّان.
ص۳۵۴ س۷

خرگاه: القبة.
ص۵۳۳ س۸

۱ـ ق، کلی... ۲ـ ط، میوه فروش. ۳ـ ن ط، خردها. ۴ـ ح، خرک او.

خرگوش: الارنب و مقطعة الاسحار ومقطعة النباط.
ص۳۳۰ س۴

خرگوش نر: الخزز.
ص۳۳۰ س۵

بچهٔ خرگوش: الخرنق والخوتع.
ص۳۳۰ س۶

جای خرگوش: المکا والمکو.
ص۳۴۴ س۳

ماده: العکرشة.
ص۳۳۰ س۵

[خرّم][1]: الخرم.
ص۵۰۴ س۹ ← گل.

خرما: التمر.
ص۲۴۸ س۱ ← پشیزه. ← شکوفه.

ابوعون.
ص۳۷۴ س۷ ← کنیت.

خرماء بد[2]: الحشف والخشارة.
ص۵۱۵ س۶

خرماء پوسیده[3]: الدمال.
ص۵۱۵ س۶

خرماء تر[4]: الرطب. والمعر.
ص۵۱۵ س۴

خرماء خشك[5]: الدقل.
ص۵۱۵ س۵

خرماء سیاه و شیرین[6]: التعضوض.
ص۵۱۵ س۹

[خرماءکوفته ودرشیرآغشته: الرض][7].

خرماء نیك[8]: البردی.
ص۵۱۵ س۶

خرما درشیرآغشته: المجیع والمرید.
ص۲۴۸ س۱

خرماکه استه فانبندد[9]: الشیصاء والشیص والشیشاء والشیش.
ص۵۱۵ س۳ و۴

آنکه پختگی از سوی دنبال بود[10]: التذنوب.

آنکه در دهن ازهم بشود: القسب.
ص۵۱۵ س۹ و۱۰

آنکه‌رنگ‌گرفته‌باشد[11](۱): الزهو.
ص۵۱۴ س۱۰

سرخ شده(۱): القالب.
ص۵۱۵ س۱

که خطهاپدیدآمده بود[12] (۱): المخطم.
ص۵۱۵ س۲

که دو برخ پخته بود(۱): الحلقان والمحلق.
ص۵۱۵ س۲

نرم: الثعدة والمعدة.
ص۵۱۵ س۴

نیم‌پخته(۱): المجزع.
ص۵۱۵ س۱

۱ــ دراصل، معروف. ۲ــ ن ح، خرما بد؛ ط، خرمای بد. ۳ــ ح، خرما پوسیده. ۴ــ ن ح، خرماتر؛ ط، خرمای تر. ۵ــ ن ح، خرما خشك. ۶ــ ح، خرما سیاه... ۷ــ نسخه‌ها این لغت ومعادل‌آن را اضافه دارند بدنبال‌لغت «خرما درشیر آغشته» (برابرص۲۴۸ س۱ نسخهٔ اساس). ۸ــ ح، خرمانیك. ۹ــ ح ط،...فابندد؛ ن، ... فرانبندد. ۱۰ــ ق،... درآرد ؛ ح،... از دنبال درآرد؛ ن ط،... دارد. ۱۱ــ ن،... بود. ۱۲ــ ق،... باشد ؛ ط، که خطها دارد.

(۱) یعنی غورهٔ خرما.

آنجاکه خرماواهم نهند: الجرین والمربد والجوخان.
ص۵۱۶ س۶
آنچه بیفتد از خرما در وقت بریدن[۱]: الجرامة.
ص۵۱۸ س۲ و۳
آنچه در میان جوی استه بود[۲]: الفتیل.
ص۵۱۶ س۴و۵
آنچه شکوفه درو بود[۳]: الجف.
ص۵۱۴ س۸
ص۵۱۵ س۸
استهٔ خرما: النوی والجرام والعجم.
ص۵۱۶ س۳
باقی خرما دربن جلّه[۴]: القوس.
ص۵۱۶ س۷
برگ خرما(۱): الخوص.
ص۵۱۳ س۵
بن برگ خرما: الکرنافة.
ص۵۱۳ س۶
بهین رطب[۵]: المشان.
ص۵۱۵ س۵
پارهٔ خرما[۶]: جمزة وقمزة وکتلة.
ص۲۳۷ س۶

پارهٔ خرما در بن جلة[۷]: قوس.
ص۲۳۷ س۱۰ وص۲۳۸ س ۱
پشیزه برسرخرما[۸]: الفسیط والثفروق.
ص۵۱۶ س۵
پوست استهٔ خرما: القطمیر.
ص۵۱۶ س۴
تلوسهٔ خرما[۹]: الکافوروالقفور والکفری والضحك.
ص۵۱۴ س۷
جای خرما: القوصرة والجلة والدوخلة والحضضة والقلیف.
ص۲۵۵ س۷
جلهٔ خردکه اندروخرما بود: النوط.
ص۲۵۵ س۸ ← جله.
جنسی از خرماء مدینه[۱۰]: ابن‌طاب.
ص۳۷۹ س۵ و ۶ ← کنیت.
خارخرما: السلاء.
ص۵۱۳ س۵
خوشهٔ خرما: العذق والقنو والقناوالکباسة والدبح.
ص۵۱۳ س۷
دال خال‌خرما[۱۱]: الفسیل والودی والجثیث.
ص۵۱۳ س ۳

۱ــ ن،... بیوفتد. ۲ــ ح،... جوی استهٔ خرما بود. ۳ــ ح ق،... دروی...؛ ط ن، آنکه ... در وی بود. ۴ــ ح جله ندارد. ۵ــ ن ط، بهین ... ۶ــ ق،پاری... ۷ــ ق، پاری ...؛ ط، ... جلت. ۸ــ ط، بشیزه ... ۹ــ ط، تلوسهٔ خرمابن؛ ق در حاشیه افزوده : تلوسه اول مایبدو من طلع. ۱۰ــ ط، خرمای مدینه ؛ ن،... خرما مدینه. ۱۱ــ ق ط، دارخال خرما.

---

(۱) یعنی برگ درخت خرما یا خرمابن.

درخت خرما: النخل و النخیل والعقار والعذق واللینة .

ص۵۱۳ س۲

دل درخت خرما: الجذب‌والکثروالجمار والقلب .

ص۵۱۴ س۳

دوشاب ازخرما: الصقر .

ص۲۴۷ س۱۰

زورکرب(۱) پیش‌ازآن تابه‌برگ‌رسد۱: العسیب .

ص۵۱۳ س۱۰ وص۵۱۴ س۱

زیرشاخ خرما۲: الکرب .

ص۵۱۳ س۱۰

شاخ خرما۳: الشمراخ والشمروخ‌والعطو و العثکال و العثکول و الاثکال والاثکول .

ص۵۱۳ س۹

شاخ سبزوتر۴: الشطبة .

ص۵۱۴ س۲

شاخ‌که برگ فروکرده باشند۵: الجرید .

ص۵۱۴ س۲

شکوفه‌که ازتلوسه پدیدآید۶: الطلع . والطلح و الاغریض و الغضیض والضب .

ص۵۱۴ س۸

طعامی‌است ازمسکه و خرما: الحیس.

ص۲۴۶ س۳ ← طعام.

غورهٔ خرما : البلح والخلال والسیاب والجدال .

ص۵۱۴ س۹

غوره‌که بزرگ باشد۷: البسر.

ص۵۱۴ س۱۰

فجا خرما۸ : الشمل والشملة .

ص۵۱۶ س۲

گشن خرما : الفحال .

ص۵۱۳ س۵

گو بر پشت استهٔ خرما۹ : النقیر.

ص۵۱۶ س۳

نبیذ خرما : السکر.

ص۲۰۱ س۱۰

نبیذکه‌ازغورهٔ خرماکنند۱۰: الفضیخ .

ص۲۰۲ س۳

نوعی از خرما۱۱ : الفرض .

ص۵۱۵ س۷

نوعی از خرماء مدینه۱۲ : السنة .

ص۵۱۵ س۷

۱ــ ح ق ن، زورکرب بیش تا ببرگ رسد. ۲ــ ق، خرما ندارد. ۳ــ ن، خوشهٔ خرما. ۴ــ ح ط، شاخ تروسبز. ۵ــ ن ح ط،... باشد. ۶ــ ح، دربالای سطر افزوده است، اول شکوفه. ۷ــ ن ق،... شده باشد؛ ط، غورهٔ خرماکه... شده باشد. ۸ــ ق، فجای خرما؛ ح ط، فجاء خرما؛ ن، افجای خرما . ۹ــ ق ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز. ۱۰ــ ط،... باشد. ۱۱ــ ن، نوع خرما . ۱۲ــ ح، نوعی ازخرماکه بمدینه باشد.

---

(۱) کرب یعنی زیر شاخ خرما .

وقت بریدن خرما[۱]: الجرام و الجداد والصرام والقطاع.
ص۵۱۸ س۴

وقت درخانه نهادن[۲] (۱): الکناز.
ص۵۱۸ س۵

وقت گشن دادن[۳]: العفار.
ص۵۱۸ س۴

[خرما بن]

خرمابنان بسیار: الصور والحایش.
ص۵۱۳ س۴ و۵

خرمابنان خرد: الاشاء.
ص۵۱۷ س۹

خرما بن جداگانه: الصنبور.
ص۵۱۷ س۸

خرما بن جوانه: المهتجنة.
ص۵۱۷ س۸ و۹

خرما بن دراز: العیدانة والقرواح والباسقة.
ص۵۱۶ س۸

خرما بن عاریتی: العریة.
ص۵۱۷ س۸

|| آنکه آب از بیخ خورد که از زمین بخود کشد بی آب دادن[۴]: البعل.
ص۵۱۴ س۴ و ۵

آنکه اخکوکش فروریزد[۵]: المسلاخ والخضیرة.
ص۵۱۷ س۲ و۳

آنکه از پی یکدیگر بررسته باشد[۶]: الصنو.
ص۵۱۷ س۱۰

آنکه تواند(۲): الجلد.
ص۵۱۷ س۶

آنکه دست بروی نرسد[۸]: الرقلة والجبار.
ص۵۱۶ س۱۰

آنکه صبر نتواند کرد ازآب[۹]: الصفی.
ص۵۱۷ س۶

از آب دور: البادیة.
ص۵۱۷ س۵

بآب نزدیك: الکارعة.
ص۵۱۷ س۵

باریك ساق: العشة.
ص۵۱۷ س۱

بسیار بار: الخوارة.
ص۵۱۷ س۳

بسیار برگ: الوریق.
ص۵۱۸ س۱

بی برگ: الجرداء والمرداء.
ص۵۱۸ س۱

درازی دراز[۱۰]: السحوق.
ص۵۱۶ س۸

سال آور: السنهاء.
ص۵۱۷ س۲

۱ــ ن ط، وقت خرما بریدن. ۲ــ ق،... نهادن خرما. ۳ــ ق،... دادن خرما. ۴ــ ح،... کشد بی آنکه کسی آب دهد. ۵ــ ح درحاشیه افزوده است، وهی التی ینتشر بسرها اخضر. ۶ــ ح،... از بردیگری بررسته بود؛ ط،... یکدیگر رسته بود. ۷ــ ق، آنکه صبر تواند. ۸ــ ح ق،... برو...؛ ط،... بدو نرسد. ۹ــ ح،... نتوان کرد...؛ ط،... کردن... ۱۰ــ ق، دراز دراز.

---

(۱) یعنی آنچه بیفتد از خرما در وقت خانه نهادن. (۲) یعنی صبر تواند از آب.

سرده[۱] : المنحار.
ص۵۱۷ س۴
کژشده : الرجبیة .
ص۵۱۷ س۱
کوتاه‌کوتاه: الجعل .
ص۵۱۶ س۱۰ وص۵۱۷ س۱
کوتاه که دست برو رسد[۲] : القاعد والعضید.
ص۵۱۶ س۹
گران بارشده[۳]: الموقر .
ص۵۱۷ س۲
گرمه[۴]: البکور والبکیرة والمبکار.
ص۵۱۷ س۴
آفتی که خرمابن را رسد[۵] : الدمان والمرق والقشام.
ص۵۱۸ س۲
آنجاکه برو برگ بود ازشاخ[۶]: السعف .
ص۵۱۴ س۱
بارخرمابن[۷]: الاتاء .
ص۵۱۴ س۵
تنهٔ خرمابن[۸]: الجذع .
ص۵۱۴ س۴

رستهٔ خرمابن: السکة .
ص۵۱۳ س۳
خرماستان: الحش والحدیقة .
ص۵۱۳ س۴
خرمافروش : التمّار.
ص۲۱۸ س۳
خرماییِن : الفریقة .
ص۲۴۷ س۲ ← حلوا.

[خرمن]

خرمن پهن واکرده : الهثة .
ص۴۹۸ س۸
خرمن ناکوفته: الکدس والصریم.
ص۴۹۸ س۷
کوفته وفراهم‌کرده[۹]: العرمة .
ص۴۹۸ س۷
آنچه بدان خرمن نرم‌کنند : المرضة والمدقة والمدوس.
ص۱۸۶ س۴
جاروب خرمن: المحوقة والمصولة .
ص۴۹۸ س۹

۱ــ ح بدنبال‌کلمه افزوده‌است، یعنی بارش دیر واکنند؛ نخلة منحار، که بارآن تاآخر زمستان بماند زیرسطرنسخهٔ اساس افزوده شده است، دیررس. ۲ــ ط:... بدورسد؛ ن:... بروی رسد. ۳ــ ح ق ط ن «شده» ندارند ودرنسخه اساس نیزدرحاشیه است. ۴ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس‌آمده است، یعنی زودرس. ۵ــ ط:... خرما را رسد . ۶ــ ط:... براو...؛ ن، بروی بودازشاخ خرما. ۷ــ ن ح، بارخرما. ۸ــ بنهٔ خرمابن؛ ن، تنهٔ خرمابن. ۹ــ ح قط:... وفاهم‌کرده ...؛ ن، خرمن‌کوفته وفاهم‌کرده؛ «ط» بعد ازلغت، داس رزبر، المشذب(برابرص۱۸۶ س۷ نسخهٔ اساس) اضافه‌داردخرمن‌کوفته، العرمه(که زائداست).

زاژ خرمن[۱]: المطبطة .

ص۴۹۸ س۸

مهرخرمن[۲] : الروشم والروسم.

ص۴۹۸ س۱۰ ← پیشخورد.

خرمن‌گاه: المداس والبیدر والاندر[۳].

ص۴۹۸ س۱۰

خرمن: الانس والانسة .

ص۵۳۷ س۴

خروار : الوقر .

ص۳۳۲ س۸ ← وزن.

خروان : الحمّار.

ص۲۱۶ س۳

خروه : الدیك والعترفان.

ص۳۶۱ س۸

ابوالیقظان وابوسلیمان.

ص۳۷۷ س۱ ← کمیت.

الدجاجة[۴].

ص۳۶۱ س۳ و۴

که خوجش بدو نیم باشد[۵]: دیك افرق.

ص۳۶۱ س۹

بانگ خروه[۶]: الصقاع والصداح .

ص۳۶۶ س۴

خار بر پس پای خروه[۷] الزمع والصیصیة.

ص۳۶۲ س۱

خوجهٔ خروه[۸]: العفریة والعرف .

ص۳۶۱ س۹

دم خروه و آن هر مرغی[۹]: الذنابی.

ص۳۶۲ س۱

موی گردن خروه : البرایل .

ص۳۶۱ س۱۰

خروهه: الملواح .

ص۲۱۱ س۳

خریطهٔ عطار: ← عطار .

[خز][۱۰]: الخز .

ص۱۵۷ س۶

نیلگون[۱۱]: خرادکن .

ص۱۵۷ س۹

[خزان][۱۰]: خزان (وهوالثامن عشر من شهریور[۱۲])

ماه .

ص۴۶۲ س۸

باران خزان[۱۳]: ← باران

خزفروش: الخزاز .

ص۱۹۲ س۷

[خسبیدن]

که می‌نشیند و می‌خسبد : ← مرد

← نشستن .

۱ـ ح: راز... ودرحاشیه افزوده است: وهومایبقی فی‌البیدر بعدالکیل من‌الشعیر لیجمع ویصفی مرة اخری ثم یکال. و وجدت فی‌کتب‌اللغة ان المطائف (؟) حفرقوایم الدواب‌فی‌الارض النابة. ۲ـ ن: مهرکه برخرمن‌نهند. ۳ـ معادلهای‌عربی در«ط» السدروالایدراست.
۴ـ درنسخه‌ها برابر این معادل عربی بعد ازمعنی «ماکیان» نوشته‌اند، **وخروه را نیز گویند** .
۵ـ ط : آنکه ...؛ ن: ... نیمه ... ۶ـ ط: ... خروس . ۷ـ ح: خار پس ...
۸ـ ح افزوده : وهومافوق هامته. ۹ـ ط ح: دنب...؛ ن: دنباو. ۱۰ـ دراصل: معروف.
۱۱ـ ص: پیلگون؛ ط: نیل دنگ . ۱۲ـ ح ق:... شهریور. («خزان» را معادل عربی گرفته‌اند). ۱۳ـ ط: **باران که در خزان آید** .

خستر[۱]**:** الخشاش والحشرة .
ص۳۴۶ س۲
هرچه آن را بگیرند از خستران و مرغان:
الحنش الجنادع مثل الحنش.
ص۳۴۶ س۸ و۹
خستگی: الجرح والجراحة والکلم .
ص۷۹ س۱۰
خسته : الجریح والقریح.
ص۵۶ س۲
خسر[۲] **:** الصهروالحم والحما والحمء.
ص۲۲۱ س۳
خسرانگری[۳] **:** الختونة والختون .
ص۲۲۱ س۸
خسروان : الاکاسرة .
ص۲۲۸ س۸
خسروانی: ← درم .
خشت : اللبن .
ص۱۷۲ س۳
خشت پخته : الاجر والاجور والطوب .
ص۱۷۲ س۴
خشت پختهٔ بزرگ: الفرمید .
ص۱۷۲ س۹

داش خشت : الشاخورة .
ص۱۷۲ س۵
کالبد خشت : الملبن .
ص۱۷۲ س۴
خشت‌زن: اللبان والملبن .
ص۱۷۲ س۳
خشتزه[۴] **:** البنیقة واللبنة .
ص۱۵۹ س۶ ← پیراهن. ← زه.
خشك : ← پیشانی. ← خار. ← گل. ← گندمه. ← گیاه. ← نان .
خشك خفه: ← خفه .
خشك مازه[۵]**:** الشذب .
ص۱۷۹ س۷
خشك وز مخك خور[۶] **:** لحز وحصر.
ص۱۳۵ س۸
خشك ونزار : ← پای .
خشکی: الیبوسة .
ص۶۱ س۶
[خصم]
یکی را وجماعتی را گویند[۷]**:** الخصم .
ص۲۳۱ س۱۰
[خصومت][۸]**:** الخصومة .
ص۲۳۱ س۱۰

۱ــ ح: خستر. وبدنبال کلمه افزوده است : یعنی به‌صغار دواب‌الارض کالقنافذ والیرابیع والضباب و غیرها ؛ ق در حاشیه افزوده است ، یعنی صغار دواب‌الارض والیرابیع والضباب .
۲ــ ط: زن پدر. ۳ــ ط : خسرانکی، (خسرانگری=خویشی سببی ــ لغت نامهٔ دهخدا).
۴ــ در«ق»، زیرکلمه افزوده شده‌است، خشتك. ۵ــ ح بدنبال کلمه افزوده است: قال‌اهل‌الادب الشذب ماشذب‌عن‌الشجرای قطع‌وقال غیره هوقشرالشجرولااعرف مامعنی قوله خشك مازه؛ درحاشیه نسخه اساس‌آمده‌است: یعنی خشکدار درخت؛ درحاشیهٔ «ق» آمده است: آنچه ازشاخها وتنه‌های... (کلمه‌ای خوانده نمی‌شود) درخت بریده شود. ۶ــ ق کلمهٔ «خور» را ندارد؛ ط: تندخوی وزمخك. ۷ــ ص: ... را نیز گویند. ۸ــ دراصل: معروف.

[خصی][1] : الخصی .
ص۲۲۷ س۱۰
[خضر][1]: الخضر .
ص۳۷ س۶
خط : السطر والخط .
ص۴۰ س۸
الخط[2].
ص۳۷۴ س۳
آنکه خط برد[3]: حامل الخط وموصله.
ص۳۷۴ س۴
آنجاکه خط بکشند تاکسی دیگر فرو نیاید:
← بنا .
[خط]
خط پیشانی: ← پیشانی.
خط کف دست: ← دست
خطها چون راه راه درکوه: ← کوه.
[خط]
خط درآورده: ← کودك.
خط فاهم رسیده: ← کودك.
خط موی سینه تا ناف: ← سینه.
خط آموز[4]: المکتب .
ص۴۰ س۶
خط کش: المسطر .
ص۴۰ س۹
[خفتان][1]: الخفتان .
ص۲۹۷ س۷ ← سلاح.
خفتن: ← نماز خفتن
[خفتن گاه]
خفتن گاه شتر نزدیك آب: ← شتر.

خفته : النایم والوسنان والکریان.
ص۱۴۴ س۳
بخست خفته: الفخة والفخیخ والغطیط.
ص۴۵۶ س۱۰
خفنج[5]: بزرالخبة والتربة والخفنج.
ص۵۰۱ س۶ ← تخم.
خفه : السعال.
ص۲۶۰ س۶ ← بیماری. ← درد
خفهٔ سخت : الجارز .
ص۲۶۰ س۷
خشك خفه : القحاب.
ص۲۶۰ س۷
[خل]
خل گوسفند: ← گوسفند.
خلال : ابوالیأس .
ص۳۷۵ س۸ ← کنیت
[خلعت][1] : الخلعة .
ص۲۳۰ س۷ ← جامه.
جامهٔ خلعت: الخلعة والبزة .
ص۱۵۸ س۲ ← جامه.
[خلف]
دوخلف : الشطر .
ص۳۰۵ س۱ ← شتر (پستان شتر).
[خلق]
آزاده خلق: ← زن .
[خلوق][1] : الخلوق.
ص۱۹۵ س۶

1ـ دراصل: معروف.
2ـ فارسی این معادل عربی درنسخه‌ها «معروف» آمده است.
3ـ ط: آنکه خط بردارد.
4ـ ق ح ط: آنکه خط آموزد.
5ـ ح ق: خنفج؛ ن : خفج

[خلیفه][1] : الخلیفه .
ص۲۲۸ س۶
ُخم: الحب والخابیة.
ص۲۵۴ س۱۰ ← نیم‌خم.
خم بقیر کرده[2]: الراقود .
ص۲۰۳ س۹
خم تهی: الجلف .
ص۲۵۵ س۲
خم می وجز آن: ← می .
سه‌پایه‌که بروخم نهند: الحب .
ص۲۵۵ س۱ و۲ ← سه‌پایه.
طبق سرخم: الکرامة .
ص۲۵۲ س۷
[َخم]
خم‌گوشهٔ کمان: ← کمان.
خمر: بنت‌الکرم و بنت‌العنقود.
ص۳۸۰ س۸ ← کنیت.
پیمانهٔ خمر : الناطل والدورق.
ص۲۰۴ س۴ و ۵
ُدردی خمر : السعیط .
ص۲۰۴ س۵
رنگ خمر : الجریال.
ص۲۰۲ س۸
َفورت ِ او[3](۱): السورة والحمیا.
ص۲۰۲ س۹
کف ِ او[4](۱): القمحان.
ص۲۰۲ س۸

خمیر : العجین.
ص۱۷۸ س۷
ترش[5] : تخ.
ص۱۷۸ س۸
تنك: عجین رخف.
ص۱۷۸ س۸
چون ُمنج‌آشیان : انبجان. انبخان.
ص۱۷۸ س۸
گندهٔ خمیر: الکتلة والفرزدق.
ص۱۷۸ س۱۰
خمیرکن : العجان.
ص۱۷۸ س۷
خمیرمایه: الفتاق‌والروبة والخمرة والخمیرة.
ص۱۷۸ س۹
[خناق][1]: الخناق .
ص۲۶۰ س۶
خنبره[6]: البستوقة .
ص۲۵۵ س۲
خندان: ← زن .
[خندق][1] : الخندق.
ص۵۲۴ س۵
[خندیدن]
که برمردمان خندد[7]: ضحکة.
ص۱۳۷ س۸
[خنگ]
سیاه خنگ: ← اسب.

۱ــ دراصل: معروف. ۲ــ ط ح: خم بقیربکرده؛ ص: خنب... ۳ــ ط ص ح ق: قوت او. ۴ــ ق: کف او. ۵ــ ق: ترش. ۶ــ ق: خمبره. ۷ــ ح: که برمردم...

(۱) یعنی خمر.

خنور : الثقل والقماش والحفض والعرض والظهرة والاهرة والمتاع والخرثی.

ص۲۴۹ س۵

خنیاگر[۱] : المخنکر.

ص۲۰۴ س۸

خواب: النوم و المنام و الکری و النعاس والهجوع والهبوع .

ص۴۵۶ س۷

خواب دراز : الرقاد .

ص۴۵۶ س۹

خواب سبك: الوسن والسنة والاغفاءة.

ص۴۵۶ س۹

خواب گران: النعسة الاردن.

ص۴۵۶ س۸

خوابهاء شوریده[۲]: اضغاث احلام.

ص۴۵۶ س۹ و ۱۰

که خوابش نیاید:[۳] ← چشم.

راحت خواب: السبات .

ص۴۵۶ س۱۰

آنچه درخواب چنان نمایدکه مردم‌را فروه‌میگیرد[۴]: الجاثوم والکابوس والنیدلان .

ص۶۵ س۱ و ۲ ← کابوس.

خواب دیده: ← کودك.

خوابگاه : المرقد.

ص۵۳۵ س۲

خواجه : الشیخ .

ص۷۶ س۵

خوار : الذلیل والصاغر والداخر .

ص۱۳۸ س۱

خوار بار: المیرة والغیرة .

ص۲۳۹ س۹

خوارکننده[۵]: المذل.

ص۲۸ س۲ ← خدای .

خوارنده: ← زن .

خواری: ← نان.

خواسته : المال والنشب والعرض .

ص۴۶ س۷ ← زروسیم. ← زکوة. ← شتروگاو وگوسفند.

خوان : ابوجامع .

ص۳۷۵ س۳ ← کثیت .

خوان‌آراسته: المائدة .

ص۲۵۱ س۷

خوان‌که برونان وابرند : المسطح .

ص۱۷۹ س۱ و ۲ ← نان.

خوان یا چیزی‌که گوشت برو نهند[۶] : الوضم .

ص۱۷۶ س۹

ناآراسته : الخوان .

ص۲۵۱ س۷

تشت خوان[۷] : القانور والدیسق .

ص۲۵۲س۵

۱ــ ط زیر کلمه افزوده است: مطرب. ۲ــ ط: خوابهای...؛ ن: خوابها شوریده .
۳ــ ط ح: آنکه ... ۴ــ ق:... فروگیرد؛ ح:... فروگرفته است؛ ط:... فروگرفته.
۵ــ ق: ذلیل‌کننده . ۶ــ ص ق:... بروی... وبه‌دنبال عبارت افزوده است: تا برزمین نباشد . ۷ــ ن : دشت خوان ؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: طبق رویین بود کناره بزرگ.

دستارخوان: المشوش ومنديل الغمر.
ص۲۵۱ س۸

خواهر: الاخت.
ص۲۲۰ س۲

خواهش: الشفاعة.
ص۵۳۹ س۱

خواهنده: القانع.
ص۱۴۱ س۸

خواهنده: السايل والعافى والمعتفى.
ص۱۴۲ س۳

[خوای]

بی‌خوای[1]: مسيخ ومليخ.
ص۲۴۸ س۶

خوجهٔ خروه: ← خروه.

خُود: البيضة والتركة والربيعة.
ص۲۹۷ س۹ ← سلاح.

پس خود: المدابرة.
ص۲۹۷ س۹

زَور خود: القونس.
ص۲۹۷ س۹

بی‌خود: الحاسر.
ص۱۵ س۷ ← مردجنگی.

خوددار: المقنع.
ص۵۲ س۱ ← مرد جنگی.

خور: [روز یازدهم ازماه شمسی]. ← روز.
ص۴۶۳ س۵

خور[2]: آفتاب.
ص۴۴۶ س۵ ← ستاره.

[خورد]

خورد یك بار درشبانروزی[3]: الوجبة والوزمة والصيرم.
ص۲۴۰ س۳ و۴

چندانکه سیر بخورند ازچیزی: شبعة.
ص۲۳۸ س۱

[خوردنی]: ← گل.

خوردنی‌گرم واکرده[4]: بنت النارين.
ص۳۸۰ س۷ ← کنیت.

خورده: ← دندان.

[خوردی]

بسیارآب: الزغرب والزرغب.
ص۲۴۴ س۸

خوردی بیماران: ← بیمار.

خوردی شوربا: ← شوربا.

خوردی‌گرم واکرده[5]: السخون.
ص۲۴۴ س۸

باقی خوردی دربن دیگ[6]: القديم.
ص۲۴۵ س۱ و۲

باقی خوردی دربن‌کاسه[7]: الترثم.
ص۲۴۵ س۲

پارهٔ خوردی[8]: قدحة وغرفة.
ص۲۳۷ س۷

پارهٔ خوردی‌که دربن دیگ بگذارند خداوند دیگ را[9]: العقبة.
ص۲۴۵ س۳

۱ــ ح: بی‌خوا. (درنسخهٔ اساس زیرکلمه افزوده شده است، «داد سوز» (که لغت ترکی است به معنی بی‌مزه). ۲ــ حط: خُور: آفتاب. (اما آمدن آفتاب به‌عنوان معادل‌عربی کلمهٔ خور غریب است). ۳ــ ح: خورش...؛ ص:... درشب وروز. ۴ــ ح: خوردی؛ ط ن:... گرم وآب‌کرده. ۵ــ ق:... خردی‌گرم‌کرده؛ ص: خوردنی... ۶ــ ق:... خردی... ۷ــ ق:... خردی درکاسه؛ ص:... خوردنی... ۸ــ ق: پاری خردی؛ ص: پارهٔ خوردنی. ۹ــ ق:... خردی...؛ ص:... خوردنی...

خوردی فروش[1]: المراق.
ص۱۷۷ س۳
خورش: الطعام والطعم.
ص۲۳۹ س۱۰
خوش: الصهرة والحمأة.
ص۲۲۱ س۳
خوش: ← روز.
خوش: ← آب.
خوش‌آبی وسردی: ← دندان.
خوش خور: ← شیره.
خوش خوی[2]: خلق.
ص۱۳۴ س۵ و۶
خوش رو: ← شتر.
خوش شنو که هرچه گویند فرا شنود[3]: اذن.
ص۸۴ س۱۰
خوش طعم: ← شیره.
خوش منش: فکه.
ص۱۳۴ س۶
خوش نمك: ← نمك.
خوشه: السنبلة.
ص۴۹۷ س۱۰
خوشه‌که برچینند[4]: اللقط واللقاط.
ص۴۹۸ س۶
خوشه: العنقود.
ص۵۱۹ س۶ ← انگور. ← رز.
خوشهٔ خرد[5]: العسقبة.
ص۵۱۹ س۸
خوشهٔ خرما: ← خرما.

چوب خوشه[6]: العرجون والاهان.
ص۵۱۳ س۸
قباء خوشه[7]: القنبعة.
ص۴۹۸ س۱ ← آغوش.
خوك: العفر والخنزير.
ص۳۴۴ س۷ ← دده.
ابوزرعة.
ص۳۷۶ س۱۰ ← کنیت.
خوك نر: الرت.
ص۳۴۴ س۷
ماده: الخنزيرة.
ص۳۴۴ س۷
بانگ خوك: القباع.
ص۳۶۵ س۷
الصيء.
ص۳۶۶ س۸
بچه‌او: الخنوص.
ص۳۴۴ س۸
بینی او: الفرطوسة والفنطيسة.
ص۳۴۴ س۸
خول[8]: القبرة والقنبرة والصفرد وابوالمليح.
ص۳۶۰ س۳ ← مرغ.
خون: الجسد والتامور والدم والنفس والدما.
ص۶۷ س۷
خون برتن: الجدية.
ص۶۸ س۱
خون برزمین: البصيرة.
ص۶۸ س۱

۱ـ ق: خردی فروش. ۲ـ ق: خوش خو. ۳ـ ح: ...گویند بشنود.
۴ـ ن:... چینند. ۵ـ ح. خوشه. ۶ـ ح، چوب خوشهٔ خرما. ۷ـ ط، قبای خوشه.
۸ـ ح افزوده است: و هوطائریضرب به‌المثل فی‌الجبن فیقال جبن من صفرد واظن ان فی لونه ملحة وهو بیاض تشقه شعیرات سود، ط بالای کلمه افزوده است: چکاوك.

خون بسته: العلقة .
ص۶۸ س۱
خون بینی: ← بینی .
خون تازه: العبیط .
ص۶۷ س۸
خون خشك: الجسد والجاسد.
ص۶۷ س۹
خون دل: ← دل.
خون ریخته: الصبیب .
ص۶۷ س۱۰
[خون زن]
آب مرد با خون زن آمیخته: ← آب.
← زن. ← مرد.
خون سرخ : الباصر.
ص۶۷ س۸
خون سیاه بام: النجیع .
ص۶۷ س۸
خون‌که ازجراحت برآید: ← جراحت.
خون‌که درپوست میرد : القارت.
ص۶۷ س۱۰
آنچه بپشنجد از خون [۱] **:** الرشاش.
ص۶۸ س۲
پارهٔ خون[۲]**:** نفصة .
ص۲۳۷ س۹
خون‌آلود : المضرج والمرحل.
ص۵۶ س۳و۴ ←افکنده(درجنگ).

خون سیاوشان : العندم والشیان ودم‌الاخوین.
ص۱۹۷ س۷
خوهل [۳] **:** الضغاطة .
ص۱۸۷ س۲
خوی : السجیة والغریزة والنحیتة والنحیزة و السلیقة و الضریبة و الشاکلة والشیمة والدأب والعادة والخلق.
ص۱۶۱ س۵ ← بدخوی.
خوی[۴]**:** العرق‌والنجدوالمسیح‌والنضیح‌والبضیع.
ص۸۰ س۳
آنکه درزیر نمدزین‌بود تاخوی بچیند[۵]**:** المرشحة.
ص۲۸۲ س۵
خوی تب: ← تب.
خوی چهارپای: ← چهارپای.
خوی خشك[۶]**:** یبیس‌الماء ویابس‌الماء .
ص۸۰ س۴
خوید[۷] **:** الدبرة والمشارة .
ص۴۹۶ س۱۰
القصیل .
ص۳۳۲ س۶
مرز خوید[۸]**:** الکلاء والحباسة .
ص۴۹۶ س۱۰
[خویش]
خویش نزدیکترین[۹]**:** الاقرب.
ص۲۲۲ س۲

۱ــ در حاشیه نسخه اساس آمده : یعنی مایترشح من‌الدم ، **فروروشد** ، ای یقاطر در «ح» زیرکلمه: ای بیفشاند. ۲ــ ق: پاری ... ۳ــ ط بدنبال‌کلمه افزوده است: چوب‌که درپس پاشنه نهند. ۴ــ ق: خوه. ۵ــ ق:... خوه... ؛ ح ن:آنچ در زیر نمد بود ... ۶ــ ق: خوه خشك. ۷ــ ح بدنبال‌کلمه افزوده است: و هو الکروج . ۸ــ ط: مهتر خوید. ۹ــ ط:... نزدیکتر؛ ح:کلمهٔ خویش ندارد.

دور(۱) : البعید .

ص۲۲۲ س۴

دورترینان (۱): الاباعد .

ص۲۲۲ س۴

نزدیك(۱) : القریب .

ص۲۲۲ س۴

یکی(۲): الابعد .

ص۲۲۲ س۴

[خویشان]

خویشان نزدیك : العترة .

ص۳۵ س۶ ← پیغامبر.

خویشان نزدیك: ← حسن و حسین .

خویشان نزدیك پیغامبر: ← فاطمه .

عز۳ خویشان : العرارة والنبوح.

ص۲۳۶ س۱

خویشاوند : القریب والحمیم.

ص۲۲۲ س۱

خویشاوندی نزدیك: رحم ماسة .

ص۲۲۲ س۱ و ۲

خویشتن واخریده۱ : المکاتب .

ص۲۲۶ س ۵ ← بنده.

خویشی : القرابة والقربی والمقربة والاصرة .

ص۲۲۲ س۱ ← نزدیکی.

خویوز۲ : الخماش والخشاف والوطواط.

ص۳۶۰ س۸

خیار۳: القثاء .

ص۵۰۱ س۹

خیار خرد : الضغبوس .

ص۵۰۱ س۱۰

تخم خیار۴: لسان العصافیر.

ص۱۹۶ س۷

زه خیار: الجرو .

ص۵۰۱ س۹

خیار بادرنگ۵ : القثد .

ص۵۰۱ س۹

خیارزار: المقثأة .

ص۵۰۲ س۱

[خیار شنبر]۶: الخیار شنبر.

ص۱۹۶ س۹

[خیر]

که اندرو هیچ خیر نبود۷: سنت .

ص۱۳۶ س۶

خیرگی چشم: ← چشم.

۱ــ ق: آنکه خویشتن را باز خرد . ۲ــ ط : طائراسوداعظم من‌العصفور یسمی شب پره . ۳ــ ط: خیار بادرنگ. ۴ــ ح ص ط ندارند و معادل عربی آنرا نیز . ۵ــ «ط» ندارد ومعادل عربی‌آن‌را نیز. ۶ــ در اصل: معروف . ۷ــ ح:که درو... ط... چیز...

(۱) یعنی: خویش. (۲) یعنی یکی دورترین.

خیرو: الخطمی.
ص۵۰۵ س۱ ←گل.

[خیری][۱] : الخیری.
ص۵۰۴ س ۱۰ ←گل.

خیزگیر[۲]**:** المحجورة .
ص۲۰۶ س۷ ← بازی.

خیزنده: الزحلوفة والزحلوقة .
ص۲۰۶س۱۰ ← بازی.

[خیگ]

واموی : المصحب .
ص۲۰۴ س۱

خیگ انگبین: ← انگبین .

خیگ بی موی[۳] **:** الحمیت .
ص۲۰۳ س۱۰

خیگ خرد: الزکرة .
ص۲۰۳ س۱۰

خیگ روغن: ← روغن

خیگ شراب : ← شراب .

خیگ می: ← می.

خیگ می وجزآن: ← می.

سیخ که به خیگ بزنند : ← خیگ . ← سیخ .

خیگ فروش: الزقاق .
ص۲۰۳ س۹

[خیمه]: ← همخیمه .

خیمهٔ خرد : الفازة .
ص۵۳۳ س۷ و ۸

پاره‌که در دامن خیمه دوزند : الحتر .
ص۵۳۳ س۱۰

جوی که بکنند گرداگرد خیمه آب باران را[۴]**:** النؤی.
ص۵۳۴ س۵ و۶ ← جوی .

چوب پیشین: الیوان .
ص۵۳۴ س۵

چوب خیمه: العمود .
ص۵۳۴ س۳

چوب میان خیمه : المسطح والسطاع .
ص۵۳۴ س۴

رشتهٔ خیمه[۵]**:** الاطناب .
ص۵۳۴ س۱

واپسین(۱) : الخالفة .
ص۵۳۴ س۵ ← چوب.

یك پاره ازپاره هاء خیمه[۶]**:** الستارة(۲) والفلیجة والشقة .
ص۵۳۳ س۹

۱ــ دراصل: معروف . ۲ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است : برو‌بگیر . ۳ــ ح ق: خیگ وی موی. ۴ــ ح: جویی...؛ ط:...آب و باران‌را. ۵ــ ق ط: رشتهای خیمه؛ ح: رشتهاء خیمه؛ ن : رشتها خیمه. ۶ــ ط:... پاره‌ها خیمه .

---

(۱) یعنی چوب واپسین خیمه . (۲) نسخه‌ها این کلمه را لغت مستقلی دانسته و معادل‌فارسی آن را نسخهٔ «ن» «استارة» و نسخ دیگر «معروف» آورده‌اند ودرنسخهٔ اساس هم سرمیمی متصل به واو بعد دیده می‌شود («م» نشانهٔ کلمهٔ معروف است) پس می‌توان کلمه را مستقل نیز آورد .

خیمه دوز[1]: الخیام.

ص۱۹۲ س۶

خیو[2]: البزاق والبساق والبصاق.

ص۹۷ س۵ ــــه آب دهن.

خیو خشك بر دهن[3]: العصب.

ص۹۷ س۶

خیو که بیندازند از دهن استبر[4]: النخاعة والنخامة.

ص۹۷ س۸

۱ـ ق ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۲ـ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، ماوراءالنهر، آب که از دهن بیندازند. ۳ـ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، ماوراءالنهر، خیو خشك شده در کنج دهن. ۴ـ کلمهٔ «استبر» فقط در نسخهٔ اساس آمده است.

د

داد: العدل والعدالة والمعدلة.النصفة والنصف والانصاف .

ص۲۸ س۷ وص۲۳۲ س۱ وص۵۳۸ س۱۰

داد دهنده : العدل والعادل .

ص۲۸ س۵ ← خدای.

دادستان : المنتقم .

ص۳۱ س۹ ← خدای.

[دادن]

آنچه بدهند نه بر سبیل وجوب : الصدقة .

ص۴۶ س۳ و ۴ ← صدقة .

که دادن نبیند: منوع وقتور.

ص۱۳۵ س۹

که هیچ چیز بندهد البته: ضرز حصرم.

ص۱۳۵ س۹

داربزین[1]: الداربزین والتفاریج .

ص۵۳۳ س۳

دارپرنیان: البقم.

ص۱۹۷ س۵

[دارنده]: ← فراپیش‌دارنده. ← وایس‌دارنده.

دارو : الدواء والعلاج .

ص۲۵۹ س۱ ← آنچه برانداندید (← اندودن) ← آنکه در شتر گرگن‌مالند(← شتر)← اطریفل. ← اغاریقون . ← اندوده. ← ترنجبین. ← حدل. ← خرنوب. ← خروب. ← شیاف.

دارو فربهی[2] : السمنة .

ص۲۶۶ س۷

دارو که به میان دهن فرو کنند[3] : الوجور والنشوع .

ص۲۶۶ س۲ ← دهن .

داروکه به یك سوی دهن فرو کنند[4] : اللدود .

ص۲۶۶ س۱ ← دهن.

۱ــ ح: داراوزین. ۲ــ ط ح : داروی فربهی. ۳ــ ط: داروی‌که...

۴ــ ط: داروی... افکنند.

داروکه درآغازند[۱]: القوع والقيع.

ص۲۶۶ س۳

دارو که در بینی افکنند[۲]: السعوط والنشوق.

ص۲۶۵ س۱۰ ← بینی.

داروکه شکم برانند[۳]: المشوّ والمشیّ والمسهل.

ص۲۶۶ س۶ ← شکم.

داروکه شکم فروبندد[۴]: العقول.

ص۲۶۶ س۵ ← شکم.

داروکه قی‌آرد: القيوء.

ص۲۶۶ س۲ ← قی.

داروهای خاشاك[۵]: العقاقير.

ص۱۹۵ س۷

داروی چشم: الذرور.

ص۱۹۸ س۱ و۲ ← چشم.

داروی دیگ: الاطرة.

ص۲۵۰ س۱ ← دیگ.

داروی روشنایی: ← روشنایی.

هرچه برجایی پراکنند: ← پراکندن.

داروداں: المسعط.

ص۲۵۷ س۵

الميجرة [والملخی][۶].

ص۲۶۶ س۷

داری: الداريج.

ص۲۲۸ س۶

داس: المنجل.

ص۱۸۶ س۶

داس بی‌دندانه: المخلب.

ص۱۸۶ س۶

داس درو: المحصد.

ص۴۹۹ س۶ ← درو.

داس‌دوك تراش: المصرم.

ص۱۹۰ س۱ ← دوك.

داس رزبر: المشذب.

ص۱۸۶ س۷ ← رزبر.

داس‌که بدان سم پیراهند[۷]: المجذّة.

ص۲۱۱ س۱۰ ← سم.

گیابر[۸](۱): المحشة.

ص۱۸۶ س۷

داسه[۹]: السّفا.

ص۴۹۸ س۱

[داش]

داش خشت: ← خشت.

داش کوزه و کاسه و آنچه بدان ماند: الاطيمة.

ص۱۷۲ س۶ ← کاسه. ← کوزه.

[داشتن]

که هیچ چیز ندارد: الصعلوك والقرضوب والسبروت.

ص۱۴۲ س۲

۱ـ ح: داروئی‌که در آغازند. ۲ـ ن:... اوکنند. ۳ـ داروی‌که بدان شکم برانند. ۴ـ ط: داروی... فروبندند. ۵ـ ق ط ص: داروی خاشاك؛ ح: داروخاشاك. ۶ـ کلمه از «ط» است. ۷ـ ص:... برآهند. ۸ـ ق ح ط: گیاه بر. ۹ـ ح ط: داس.

(۱) یعنی داس‌گیابر.

داشته: ← جامه.

داغ: ← آهن.

داغ شتر: ← شتر.

داغ‌که برشتر نهند و برجزو[1]: السمة والنار.

ص۳۱۷ س۷ و۸

داغ‌که بر پهنای گردن نهند[2]: العلاط ← شتر

ص۳۱۷ س۹

داغی‌که برگردن نهند بر آن شکل[3]: قیدالفرس.

ص۳۱۸ س۴ ← شتر.

آن آهن که بدان داغ‌کنند: المیسم والمکواة.

ص۳۱۷ س۷ و۸

آنکه بردستش نهند: الذراع.

ص ۳۱۷ س۱۰ و ص ۳۱۸ س ۱

← شتر.

آنکه بررانش نهند: الخباط.

ص۳۱۸ س۱ ← شتر.

آنکه برصورت افعی بود[4]: المفعاة.

ص۳۱۸ س۲ و ۳ ← شتر.

آنکه برصورت دیگپایه بود: المثفاة.

ص۳۱۸ س۳ ← شتر.

آنکه برهردورانش نهند[5]: الیسرة.

ص۳۱۸ س۲ ← شتر.

که بردرازی‌گردن نهند[6]: السطاع.

ص۳۱۷ س۱۰ ← شتر.

دال بزه: الوصع والدخل.

ص۳۶۰ س۴

دال خال[7]: التعاریز.

ص۵۱۱ س۵

دال خال خرما: ← خرما.

دام: المصیدة والشرکة والشبکة.

ص۲۰۹ س۱۰

دام‌آهو: ← آهو

دام داهول: الداحول والحبالة.

ص۲۱۰ س۱

دام‌گرد: الکفة.

ص۲۱۰ س۳

دام‌گور: ← گورخر.

دام ماهی: ← ماهی.

بزغاله که بردام بندند برای صید: ← صید.

پای دام: المصلی.

ص۲۰۹ س۱۰ ← پای‌دام.

داماد: الختن.

ص۲۲۱ س۴

دامغول[8]: الخراج والضواة والسلعة.

ص۲۶۴ س۷ ← بیماری.

دامن: الذیل.

ص۱۵۹ س۷

دامن زره: ← زره.

بن دامن: الذلذل.

ص۱۵۹ س۸

۱ـ ن ح: ... جزاو؛ ط:... و جزاو. ۲ـ ح:... پهنا گردن؛ ط:... پهناء..

۳ـ ح ط:...گردن او، ۴ـ ح: آن داغ‌که... ۵ـ ح ق:... بود. ۶ـ ح

ن ط:... درازنای... ۷ـ ق ط: دارخال. ۸ـ ط: بالای‌کلمه افزوده

است: اشکنج.

دام وز[1] **:** الوزوز .

ص۱۷۳ س۳

دانا : الواسع.

ص۲۹ س ۱۰

العلیم والعلام والعالم.

ص۲۷ س۹

المحصی .

ص۳۰ س۸

المحیط .

ص۳۳ س۸ ـــــ خدای

[الشهید والشاهد][2]

دانا بهکارهای پوشیده[3] **:** نقاب ونقّاب.

ص۱۳۵ س۱

دانژه[4]**:** العدس والبلس .

ص۵۰۰ س۵

[دانشمند]

دانشمند جهودان: ـــــ جهودان.

دانه: الحب .

ص۴۹۹ س۸

نامی است جمله حبوب را چون عدس وماش ومانندآن[5] **:** القطنیة .

ص۵۰۱ س۷ و۸ ـــــ حب .

ـــــ ارزن . ـــــ ارزن هندی . ـــــ باقلی . ـــــ بانقش . ـــــ برنج . ـــــ برهنه جو . ـــــ پنبه دانه . ـــــ جو. ـــــ خمخم. ـــــ دسمره . ـــــ دیو گندم. ـــــ سپاری. ـــــ کارتنه . ـــــ کنجد. ـــــ گاورس. ـــــ گندم. ـــــ لوبیا . ـــــ ماش. ـــــ ملك . ـــــ هفت دانه .

دانهٔ حنظل: ـــــ حنظل .

دانهٔ سیاه درمیان غله[6]**:** الزوان .

ص۴۹۹ س۱

یك دانه : الحبة.

ص۴۹۹ س۸و۹

دانه برآورده: ـــــ شیر .

داور: الفتاح والفاتح.

ص۲۷ س ۸ ـــــ خدای

الحکم والحاکم.

ص۲۸ س۴

داوری: الحکم والحکومة .

ص۲۸ س۵

الفتاحة .

ص۲۷ س۹

[دایره]

دایرههای اسب: ـــــ اسب.

دایه: الدایة والظئر والحاضنة .

ص۲۲۱ س۲

[دُبُر] ـــــ بن ـــــ (لغات عربی ذیل واحد)

[الاست والسه والسبة والوجعاء و المحشة و المحسة و الحماء والرماعة و العفاقة و ام سوید والسافلة والجعبی و الدبر]

ص۱۲۴ س۷

۱ـــ ص، دام واز؛ ق، اموز (مینمایدکه حرف دال ازآغازکلمه افتادهباشد) و زیرکلمه چیزی افزوده شده استکه (دوشد؟) خوانده میشود؛ ح به دنبالکلمه افزوده است ، و هیالسبدة التی فیجانبهاالخشبتان وینقل علیها السرجین وماشبهه. ۲ـــ این دو معادل عربیرا «ط» اضافه دارد بدنبال لغت «حاضر» (برابر ص۳۰ س۴ نسخهٔ اساس). ۳ـــ ح، دانابههمه... ۴ـــ ح؛ مرجو. ۵ـــ کلمهٔ چون در «ح» نیست. ۶ـــ ق،... که درمیان غله بود.

اندرون او: السرم.
ص۱۲۴ س۸ و۹
سوراخ او : الفقحة .
ص۱۲۴ س۸
گرداگرد او: الحتار .
ص۱۲۴ س۹
موی او: الاسب .
ص۱۲۴ س۹
میان فقحه وخصیة: العجان .
ص۱۲۴ س۱۰
نام او چون برهنه بود[1]: الجهوة .
ص۱۲۴ س۷ و۸
[**دبق و طبق**][2] : الدبق والطبق .
ص۱۹۸ س۳
[**دبوس**[3]] : الدبوس .
ص۲۹۸ س۲
دبوس تیر: ← تیر.
دبّه: الدبة والبطة .
ص۲۵۷ س۵
دبیرستان[4]: الکُتّاب والمکتب .
ص۴۰ س۵
دجّال[5]: المسیح الکذاب.
ص۳۷ س۸
دختر : البنت والابنة .
ص۲۲۰ س۷

دختر شیرخواره[6]: الرضیعة .
ص۷۳ س۳
دختر اندر: الربیبة .
ص۲۲۰ س۱۰
دخترزاده : الولیدة .
ص۷۲ س۹
دخترینه : الصبیّة .
ص۷۴ س۳ ← کودک. ← نواده.
[**دخل**][3]: الدخل.
ص۳۷۴ س۲
دد[7] : السبع .
ص۳۴۱ س۱ ← ببر.
← پلنگ. ← خرس. ← خوك.
← روباه. ← سیاه‌گوش. ← شغال.
← کفتار. ← گرگ. ← یوز.
ددگان: ذوات المخلب .
ص۶۷ س۲
دده بخورده: ← گوسفند.
در: الباب والترعة .
ص۵۳۱ س۴ ← خانه. ← زرفین.
← کلید. ← کلیددان.
← کدهٔ کلیدان.
در بزرگ : الرتاج والرتج .
ص۵۳۱ س۵

۱ــ ح:... شود. ۲ــ دراصل: معروف. در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است : دبق نوعی از سرش . ۳ــ دراصل: معروف. ۴ــ ق: دوبرستان . ۵ــ ق ندارد ومعادل عربی آن را نیز. ۶ــ ق : دخترشیرخوار . ۷ــ ح : دده.

دربسته[1]: الرتاج.

ص۵۳۱ س۵

درخانه: ← خانهٔ خدای.

درسرای: ← سرای.

درهای‌آسمان: ← آسمان.

آستان زورین[3]: الفایز.

ص۵۳۲ س۱

آستان زیرین[4]: العتبة والاسکفة.

ص۵۳۲ س۲

آهن‌که حلقه بر او آید[5]: المطنة.

ص۵۳۱ س۹ و۱۰

بانگ در: الصریر.

ص۳۶۶ س۹

بسکلهٔ در[6]: القناحة.

ص۵۳۲ س۱۰

بش در[7]: الضبّة والکتیفة.

ص۵۳۱ س۸

بینی در: الرافرة.

ص۵۳۲ س۱۰

پیش‌آستانهٔ در: الوصید.

ص۵۳۲ س۲ و۳

تختهٔ در: الصفیحة.

ص۵۳۱ س۷

تختهٔ زورین از در: المقمع والملجام.

ص۵۳۳ س۱

تختهٔ زیرین[8]: المردم والمردی.

ص۵۳۳ س۲

جای[9]**پاشنهٔ در:** النجران.

ص۵۳۲ س۲

چوب زور در[10]: العارضة.

ص۵۳۲ س۱

چوب که فاپس درافکنند[11]: الشجاز واللزاز والمترس.

ص۵۳۲ س۳ و۴

[حلقه][12]: الحلقة.

ص۵۳۱ س۹

دریچه برمیان در بزرگ: ← دریچه.

شکاف در: صیرالباب.

ص۵۳۱ س۷

لت در: المصراع.

ص۵۳۱ س۶

هردوبازوی در[13]: المنکبان.

ص۵۳۳ س۲ ← حلقه. ← نرماده

[دراج][12]: الدراج.

ص۳۵۸ س۶

۱ــ ط: وبسته را نیز رتاج‌گویند؛ درنسخهٔ اساس نیز آمده است‌که «دربسته را نیز رتاج گویند».　۲ــ ق: زودگشاد؛ ح: زودگشا؛ ن ط: که زودگشاده شود.　۳ــ ط:...زبرین.
۴ــ ن:آستانهٔ...　۵ــ ن:آهن‌که حلقه بروی زنند؛ ط:... حلقهٔ دربروآید.　۶ــ ح: بشکلهٔ در و در حاشیه «نیز «ق» زیر کلمه افزوده‌اند ، ما (ح ، هوما) تشد به عضادة الباب.
۷ــ ط: بشیزدر.　۸ــ ط:... زیرین ازدر.　۹ــ ن ط ق: جایگاه...　۱۰ــ ط:... زبر...؛ ن:... زیر...　۱۱ــ ن:...که فراپس...؛ ط:...که پس...　۱۲ــ دراصل: معروف.
۱۳ــ ن: هردو بازوه در.

درّاج نر: الحیقطان.

ص۳۵۸ س۶

دراز: الطویل.

ص۱۳۱ س۵ ← اسب.

← دندان. ← روی. ← زره.

← زن. ← شب. ← شمشیر.

← گوش. ← مرد. ← موی.

← نیزه.

بغایت دراز[۱]: (واین قیاسی‌است).

ص۱۳۱ س۶ ← مرد.

درازی دراز: الطوال.

ص۱۳۱ س۵ ← خرمابن. ← مرد.

دراز اخکل: ← گندم.

دراز بالا: ← زن.

دراز برگ شده: ← کشت.

دراز بینی: اخطم.

ص۹۴ س۶

درازپشت: ← اسب.

دراز ناخن: ← ناخن.

دراز دنبال: ← اسب. ← گاو.

دراز زنخ: ادلم.

ص۹۸ س۱

درازگردن: رجل اعنق واجید و انلع وتلع واقود.

ص۱۰۶ س۱

درازگردن ودست وپای: ← آهو.

دراز مژه: اهدب واوطف.

ص۹۱ س۳ ← مرد.

دراز و بلند: ← شتر.

دراز و سرد: ← نفس.

دراز و نیکو: ← ساق.

درازی: الطول.

ص۱۳۱ س۶

[دراعه[۲]**]:** الدراعة.

ص۱۶۰ س۴

درّا و دوزا: مخلط مزیل.

ص۱۳۴ س۸

درای: الطبّالة.

ص۳۲۱ س۷

دربند میان اسلام و کفر: الثغر والثغرة.

ص۵۵ س۱

در بیشه شونده: ← شیر.

در پارهٔ دیگر آویخته: ← میغ.

[درج][۲]**:** الدرج.

ص۲۵۶ س۱۰

درخت: الشجر.

ص۵۱۱ س۲ ← آبنوس.

← آزاد درخت. ← اراك.

← ارزن. ← ارس. ← ارغوان.

← اشنوه. ← بان. ← بانقش.

← بشجیر. ← بید. ← بیدانجیر.

← تاغ. ← حنظل. ← حیکله.

← خرما. ← ساج. ← سپیددار.

← سرو. ← شوره‌گر. ← عوسبج.

← کدو. ← کوسته. ← گز.

← مرخ. ← مقل. ← نوز.

درختان بهم در شده: الالفاف وکذلك العیص والغیطل.

ص۱۱ س۵

درختان خارآور: العضاه.

ص۵۱۰ س۲ ← خارآور.

۱ــ ق ط:... درازی...، ح:... درازی و آن...   ۲ــ دراصل: معروف.

درختانی که از آن[1] کمان کنند: النبع والشوحط، و السراء و الشریان والضال والنشم.

ص۲۹۱ س۱ ← کمان.

درخت بریده: القطل.

ص۵۱۱ س۴

درخت بزرگ: الدوحة والسرحة.

ص۵۱۱ س۴

درخت بسیار خار: القتاد.

ص۵۲۲ س۴

درخت چوب تیر: ← تیر.

درخت حنظل: ← حنظل.

درخت خرما: ← خرما.

درختی[2] بسیار شاخ: شجرة فنواء.

ص۵۱۲ س۱۰ وص۵۱۳ س۱

درختی است در آسمان هفتم: سدرة المنتهی.

ص۴۴۸ س۴ ← آسمان.

درختی است در بادیه: امغیلان.

ص۳۷۷ س۶ ← بادیه. ← کنیت.

درختی است در بهشت: ← بهشت.

درختی است در دوزخ: ← دوزخ.

درختی است کوهی برگش چون برگ بید[3]: ام کلب.

ص۳۷۷ س۷ ← کنیت.

آنچه از گرداگرد درخت بروید[4]: الشکیر.

ص۵۱۲ س۲ و۳

آنچه بدان درخت افکنند[5]: الکرزین والکرتیم.

ص۲۵۸ س۳

آن درخت که از آن پالان کنند[6]: المیس.

ص۳۲۱ س۱۰ و ص۳۲۲ س۱

← پالان. ← شتر.

بار او[7] (۱): البرمة والحبلة.

ص۵۱۰ س۳

بار او (۲): البریر والمرد.

ص۵۱۰ س۱۰

بار درخت[8]: الحمل والخرفة والجنی والاکل والقطف.

ص۵۱۲ س۹

بانگ درخت: الحفیف.

ص۳۶۷ س۲

بوز درخت[9]: الساق.

ص۵۱۱ س۸

بیخ درخت: العرق والوشیجة.

ص۵۱۱ س۷ و۸

بیخ درخت پوسیده: الاستن.

ص۵۲۲ س۲ و۳

پوست درخت: اللحاء والنجب والقرف.

ص۵۱۱ س۹

۱ــ ق:... از او...؛ ح:... ازو ... ۲ــ کلمه در ق ن نیست. ۳ــ ط:... بید باشد. ۴ــ ن:... ازگرد درخت...؛ ط: آنچه گرداگرد ... ۵ــ ن:... او کنند. ۶ــ ق:... که ازو...؛ ح:... که پالان ازو کنند؛ ط: آن چوب که از او...؛ ن:... که پالان از آن... ۷ــ ط: بارآور. ۸ــ کلمهٔ درخت در «ح» نیست. ۹ــ ح ن ق ط: بوزه درخت.

(۱) یعنی بار درختان خارآور. (۲) یعنی بار درخت اراك.

تر و خشك درخت : الضمد.
ص۵۱۱ س۶ و ۷
تنة درخت : الجذل.
ص۵۱۱ س۷
جای که نگهبان خود را سازد بردرخت:
← جای ← نگهبان .
دو درخت است که عرب از آن آتش بیرون آرند[2]: المرخ والعفار.
ص۵۰۹ س۶ و ۷ ← آتش.
راه میان درختان: ← راه
زمین وضیاع درخت: ← زمین.
شاخ درخت: الغصن و الغضيب والشعبة والفنن.
ص۵۱۲ س۱
گونة درخت: العجز و الجذم و الارومة والجرثومة.
ص۵۱۱ س۱۰
میوة درخت: ← درخت
يك درخت : الشجرة.
ص۵۱۱ س۳
درختستان : الشجراء والحرجة.
ص۵۱۱ س۳
درخت سنبه: السرفة.
ص۳۵۴ س۵
درد: الداء والوجع والوصب والالم.
ص۲۵۸ س۹ ← بادکنجی.
← بادی که درپهلو ایستد. ← برینش.
← خناق. ← سرگلو. ← سوزا.
← قولنج
درد از پس زه: ← زه

درد اندامها: ← اندام.
درد بازو: ← بازو.
دردپای: ← پای (← پای‌شتر وگوسفند)
درد پشت: ← پشت.
درد پهلو: ← پهلو.
درد جگر: ← جگر.
درد چشم: ← چشم.
درد دل: ← دل.
درد دندان ← دندان.
درد دهن: ← دهن.
درد ریش: ← ریش.
درد زه: ← زه.
درد سر: ← سر.
درد سستی اندامها: ← اندام.
درد شکم: ← شکم.
دردگردن: ← گردن.
دردگلو: ← گلو.
درد معده: ← معده.
درد ملازه: ← ملازه.
درد ناخن: ← ناخن.
درد نیم سر: ← سر.
دردی سخت[3]: داء دوِ و عقام و عضال وعیاء.
ص۲۵۸ س۱۰
دیرینه : مزمن.
ص۲۵۹ س۱
که از آن به‌نشود[4]: ناجس ونجیس.
ص۲۵۹ س۱
که‌ساق برآماهد وسخت‌شود: داءالفیل.
ص۲۶۲ س۳ ← بیماری.
دردمند: ← بازو.

۱ــ ح: بنة درخت. ۲ــ ح:... آرد. ۳ــ ن: درد سخت. ۴ــ ط نق:
که ازو به‌نشوند.

[دردی][1] : الدردی.

ص۲۴۲ س۳

دردی خمر: ← خمر.

دردی روغن و سرکه و جز آن : ← روغن. ← سرکه.

[درز][1]: الدرز.

ص۱۵۹ س۴

درز مشك: الخرزة والکتبة.

ص۱۸۸ س۴ ←مشك

دو درز: الکف.

ص۱۵۹ س۵

مغز که درمیان درزگیرند: ← مغز.

یك درز: المل.

ص۱۵۹ س۴

در زادهٔ آسیا: ← آسیا.

درزن داده: ← دوزن داده ← سگ.

درزی: الخیاط والنصاح والقراری.

ص۱۹۸ س۵

تلهٔ درزی وجز او[2]: الکنف.

ص۱۹۸ س۱۰

[درس]

آنجاکه‌درس‌گویند[3]:المدرس والمدرسة.

ص۵۳۵ س۱

درست: ← درم.

درست‌کار وگفتار[4] : الحکیم.

ص۳۰ س۱ ← خدای

درست‌کاری: الحکمة.

ص۳۰ س۱ و ۲

درسنگ‌کنده: ← چاه.

درشت: الخشن والخشب.

ص۱۳۸ س۴ ← زره. ← دست. ← طعام. ← گلیم.

درشت خوی[5]: ضرس.

ص۱۳۶ س۳

الفظّ.

ص۱۳۸ س۵

درشتی: الفظاظة والغلاظة والغلظة.

ص۱۳۸ س۶

درغاله: الشعب.

ص۴۷۶ س۳

درفش: الاشفی والمسرد والسراد.

ص۱۸۶ س۱۰

درفش نعلین: ← نعلین.

درکار شونده وبیرون آینده : ← کار.

درگاه: الایوان والسدة.

ص۵۲۸ س۱ ←سرای.

درم: الورق والرقة والدرهم.

ص۲۱۳ س۹ ← پشیز.

ابو کبیر.

ص۳۵۷ س۶ ← کنیت.

۱ــ دراصل، معروف ۲ــ ط ق، تلی...، ح: تلی درزیان و... ۳ــ ح قنط، کنند. ۴ــ ح ق ط، درست‌کار و درست‌گفتار. ۵ــ ق برابر معادل عربی اول (یعنی ضرس) آورده است، درشت و برابر معادل عربی درم (یعنی‌الفظ)، درشت‌خو.

درمهای خسروانی : دراهم الاسجاد .
ص۲۱۵ س۱　　← خسروانی.
درمهای‌قل‌هوالله‌ی[1]: الدراهم‌الاخلاصیة.
ص۲۱۵ س۲
درمی به سیماب اندوده[2]: درهم مزأبق.
ص۲۱۴ س۶
بی نقش: اطلس ومسیح .
ص۲۱۴ س۷
پاره پاره: اقطاع .
ص۲۱۴ س۹
درست: صحیح .
ص۲۱۴ س۸
روشن: وضح .
ص۲۱۴ س۸
روی درکشیده[3]: مطوق و مزوق .
ص۲۱۴ س۱۰
شکسته : مکسر .
ص۲۱۴ س۸
قدرفی : الغطریفی .
ص۲۱۵ س۱
گران سنگ: وازن .
ص۲۱۴ س۹
ناسره: زایف وزیف .
ص۲۱۴ س۷
نبهره: بهرج .
ص۲۱۴ س۷
نیمه نیمه: انصاف .
ص۲۱۴ س۹

|| سرای درم : دارالضرب.
ص۲۱۳ س۴
میخ درم: السکة .
ص۲۱۳ س۴
|| بسیار درم : مدرهم.
ص۱۴۱ س۴
درم خریده: المملوك.
ص۲۲۶ س۵
درم دزد: ← سرگین‌گردانك .
درم زن: الضرّاب .
ص۲۱۳ س۳
[درم=وزن]: درهم. ← وزن.
بیست درم : النشّ.
ص۳۶۹ س۶
پنج درم: النواة .
ص۳۶۹ س۷
چهل درم: الاوقیة .
ص۳۶۹ س۶
درمنه : الشیح .
ص۵۰۷ س۹
[درماناندن]
آنچه خلق را درماناند[4]: المعجزة .
ص۳۶ س۹ و۱۰
[درو]
داس درو: ← لاس .
[دروازه‌بان: الدراب][5].

۱ــ ص: درمها که قل هوالله برآن نوشته باشد.　۲ــ ط:... اندود.　۳ــ ق: رو درکشیده.　۴ــ ح ط ق (درحاشیه)... عاجزکند.　۵ــ این لغت ومعادل عربی آن از «ط» است که بدنبال لغت مرده شوی (برابر ص ۲۱۹ س ۸ نسخهٔ اساس) آمده است .

دروان ۱ : البواب والحداد والنزاع .
ص ۲۳۰ س ۲
درود : التحية .
ص ۴۴۸ س ۳
درود بر پيغامبر : الصلوة .
ص ۴۴ س ۶ ← پيغامبر.
درودگر : النجار والفيتق .
ص ۱۷۳ س ۹
درودگری: النجارة .
ص ۱۷۳ س ۱۰
درووده: ← کشت .
دروغ زن ۲ : الفاسق والفاجر .
ص ۱۳۹ س ۱۰ وص ۱۴۰ س ۱
الكذوب .
ص ۱۴۰ س ۱
خلوب وخلبوت.
ص ۱۳۶ س ۹
دروندہ ۳: المعلاق .
ص ۵۳۱ س ۱۰
درويش : الفقير والخليل والعايل.
ص ۱۴۱ س ۵
درويشان : بنوالغبراء .
ص ۳۸۰ س ۳ ← كنيت.
درويشی : الفقر و الخلة و العيلة والفاقة .
والخصاصة .
ص ۱۴۱ س ۶
دره : الكرش (وهی للدواب دون‌الانسان) .
ص ۱۲۲ س ۷ ← آب دره .
← سرگين دره. ← شكم.

درّه : المخفقة والدرة .
ص ۲۳۲ س ۱۰
درهم: ← استار. ← ورم. ← صرة. ← وزن.
دريا: البحرواليم والرجاف والدأماء والطم
وخضارة والقلمس والقمقام .
ص ۴۸۷ س ۷
دريای فراخ و دور فرو: بحرلجی.
ص ۴۸۷ س ۹ و ۱۰
آنجاكه‌آب بيشتر بود: اللجة .
ص ۴۸۷ س ۸
افزونی آب دريا ۴: المدّ .
ص ۴۸۹ س ۱۰
بانگ دريا: القصيف .
ص ۳۶۷ س ۶
بيشتر آب: الحباب والعباب .
ص ۴۸۷ س ۹
پارۀ از دريا: الشرم والخليج .
ص ۴۸۹ س ۹ و ۱۰
زور موج : الغارب .
ص ۴۸۸ س ۲
كاستگی آب دريا : الجزر.
ص ۴۸۹ س ۱۰
كنارۀ دريا: العيفة والساحل والسيف.
ص ۴۸۷ س ۱۰
موج دريا : الموج و التيار و الآذية
والدفاع.
ص ۴۸۸ س ۱

۱ــ ط، دربان .　　۲ــ ح در مورد لغت دوم، دروغگوی (درحاشيه، با دروغزن).
۳ــ ح، درآويز، ط ن، درونده.　　۴ــ ح، اوزونی...

میان دریا: القاموس

ص۴۸۷ س۸

[درياق][۱] **:** الدرياق.

ص۳۵۰ س۵

دریاونده[۲] **:** ندس نطس .

ص۱۳۵ س۱

دریچهٔ برمیان دربزرگ[۳]**:** الخوخة .

ص۵۳۱ س۶

دز: الحصن .

ص۴۷۶ س۲

دزد : السارق والدائص واللص .

ص۱۴۴ س۹ ← راهدار.

← راهزن. ← سبك دست .

آنکه آستین یا بادوان شکافد: ← آستین.

← بادوان .

آنکه سیم به میان انگشتان دزدد[۴] **:** القفاف .

ص۱۴۵ س۱

آنکه هرچه بیند ببرد: ← بردن.

بترین دزدان[۵]**:** الطمل .

ص۱۴۴ س۱۰ وص۱۴۵ س۱

دزدانی‌که راههای‌مجهول نیك‌دانند(۱)**:** بنو الغبراء.

ص۳۸۰ س۳ و۴ ← کنیت.

نام دزدی است از[۷] **عرب معروف :** ابن بیض .

ص۳۷۹ س۷ و۸ ← کنیت.

دزدی: السرق والسرقة واللصوصية.

ص۱۴۴ س۹

دژپیه : الغدة .

ص۲۶۴ س۸ ← پیه.

دست : الید والیدا .

ص۱۰۷ س۴ ← اکحل. ← باسلیق.

← چپ . ← رش .

← قیفال. ← وارن.

دست تمام دربسته: ← زن. ← نگار.

دست چپ سپید: ← اسب.

دست راست: الیمین والیمنی والایمن .

ص۱۰۷ س۶

دست راست سپید: ← اسب .

دست و پای سپید: ← آهو. ← اسب.

دست و پای شتر: ← شتر .

دستی‌آوله‌گرفته[۸] **:** یدنفطة ومنفوطة .

ص۱۰۹ س۲

انجوغ‌گرفته: شنجة .

ص۱۰۹ س۴

بریده: جذماء وقطعاء .

ص۱۰۹ س۱۰

بندها خشك: عسماء .

ص۱۰۹ س۷

بندها سخت: کزة .

ص۱۰۹ س۶

بندها نرم: فتخاء .

ص۱۰۹ س۵

۱ــ در اصل: معروف . ۲ــ ح ط: دریابنده. ۳ــ ح: دریچهٔ میان...؛ ط: دریچهٔ در... ۴ــ ق:... بدزدد. ۵ــ ط: بدترین ... ۶ــ ن:... راهها مجهول... ۷ــ ح:... دزدی از... ۸ــ ح ط:... آبله...

(۱) نسخه‌ها پس از معنی اول بنوالغبراء (یعنی «درویشان») وقبل از معنی دوم (یعنی «دزدانی...») افزوده‌اند : «وگویند».

چنگک[۱] : شلاّء .
ص۱۰۹ س۹

خرده ازسوی سترگ کژ[۲]: کوعاء .
ص۱۰۹ س۶

خُرده از سوی کالوج‌کژ[۲] : فدعاء .
ص۱۰۹ س۷

خُرده از سوی وحشی‌کژ : اصدف.
ص۱۳۰ س۹

درشت : شثنة و شثلة وثفنة .
ص۱۰۹ س۴

شنه بسته: مجلة ومکنبة .
ص۱۰۹ س۳

شکسته و کژ وادرُسته : عثماء .
ص۱۰۹ س۸

فاهم ناپیوسته[۳]: الیسرة .
ص۱۰۷ س۱۰

کوتاه انگشت: کزماء .
ص۱۰۹ س۹

کوتاه بازو: عضدة .
ص۱۰۹ س۵

نرم : رخصة.
ص۱۰۹ س۴

آنجا که طبیب بپرمجد از دست[۴] : المجسة والنبض.
ص۱۱۲ س۱

آنچه در دست گیرند چون قضیبی[۵] : المخصرة .
ص۲۹۸ س۷

آن‌ِکف دست(۱): السروالسرار والسرر.
ص۸۷ س۱۰

آولة دست[۶]: النفطة .
ص۱۰۹ س۲

بریدگی دست : القطعة .
ص۱۰۹ س۱۰

جای دست ورنجن از سردست[۷]: المعصم.
ص۱۱۱ س۱۰

خردهٔ دست: الرسغ .
ص۱۰۸ س۸

خطهای‌کف[۸] : السرر.
ص۱۰۷ س۱۰

رش: ← رش.

رگی در اندرون دست اسب: ← اسب.

ریشی دست[۹] : العرفة .
ص۲۶۵ س۵

هرچه بدان دست بشویند: ← شستن .

دست‌آموز: ← مرغ. ← میش.

دست‌آویزه[۱۰]: الواسطة .
ص۱۸۶ س۱

دست آهنگک[۱۱] : الجارة .
ص۱۸۶ س۱

۱ــ ط (ودرحاشیهٔ نسخهٔ اساس)،خشك. ۲ــ ح،... کژ شده. ۳ــ ح: فراهم...؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس: و فراهم. ۴ــ ق... برمجد... ۵ــ ح به دنبال عبارت افزوده است، وهو الجماخ. ۶ــ ق،... کف دست؛ ط،آبلهٔ کف دست؛ درنسخهٔ اساس و «ح» بالای کلمهٔ آوله افزوده شده است: آبلهٔ. ۷ــ ح: جایگاه... برنجن...؛ ط،... برنجن .. ۸ــ ح: خطهای‌کف دست . ۹ـ ط، ریش دست؛ ن: ریش‌سر. ۱۰ــ ح، دست‌آویژه ؛ ص،دست‌آویز. ۱۱ــ ح به‌دنبال کلمه افزوده است، وهی ما تکرب به‌الارض .

(۱) یعنی خطهای کف دست

دستار: المندیل .
ص۱۶۳ س۶
دستاربست : العمة .
ص۱۶۳ س۷
دستار بستی دنبال فرو نا گذاشته [۱] **:** القفداء .(المیلاء، ضدّها) .
ص۱۶۳ س۷ و۸
دستارخوان: ← خوان .
دستاس: المرداس والمجشة والدوارة .
ص۱۸۱ س۴ ← آس، ← آسیا .
پوست که در زیر دستاس وا افکنند [۲] **:** الثفال .
ص۱۸۱ س۵ و۶
چوب دستاس [۳] **:** الرابد و القعسری والهادی .
ص۱۸۱ س۵
[دستان]: ← هزاردستان .
[دستان]: ← آب دستان.
دست اشنان: ← اشنان.
دست افزار: الآلة والاداة.
ص۱۷۱ س۹
دست افزارکاسه‌بند: ← کاسه بند.
دست بند: الفنزج .
ص۲۰۶ س۶
دستره [۴]**:** المنشار والمیشار.
ص۱۷۴ س۱

دست‌کار: الصانع .
ص۱۷۱ س۵ ← چربدست.
استاد درکار خویش: الماهروالحاذق.
ص۱۷۱ س۷
که دعوی‌استادی‌کند و نباشد: المنحذلق.
ص۱۷۱ س۷ و ۸
دست فابند داده [۵]**:** المستأسر .
ص ۵۵ س۱۰ ← اسیر.
دست‌گیر کرده : الاسیروالاخیذ والعانی .
ص۵۵ س۹
دست مال: ← گوز .
دستنبویه : الشمامة واللفاح .
ص۵۰۵ س۳
[الفافة] [۶]
دستوانه: الساعد والقفاز .
ص۲۹۷ س۸
دستور: الوزیر.
ص۲۲۹ س۱
دست ورنجن [۷] **:** السوار والاسوار والجبارة والجبیرة .
ص۱۶۶ س۴
ازعاج: المسکة .
ص۱۶۶ س۵
از استخوان کشف: الذبل .
ص۱۶۶ س۵ و۶

۱ــ ق افزوده است: ... راست و چپ خود . ۲ــ ط ح ص:... بازافکنند.
۳ــ ط ح ق، چون دستاس‌که بدان بگردانند؛ ص:... دستاس‌که بدان بگردانند . ۴ــ ح: دستره. ۵ــ ق:... فرابند ... ۶ــ «ح» این معادل را برای لغت دستنبویه اضافه دارد بدنبال لغت پهلوء خربزه (برابر ص۵۰۲ س۳ نسخهٔ اساس).
۷ــ ط: دست اورنجن .

پیچیده : القلد.

ص۱۶۶ س۵

یك لخت و ساده : القلب.

ص۱۶۶ س۴ و۵

دسته[1]: الضغث.

ص۴۹۸ س۳ ←آغوش. ←خوشه.

دستهٔ تره: ← تره.

دستهٔ ریسمان: ← ریسمان.

دستهٔ نامه: ← نامه.

[دسته]

دستهٔ بیل: ← بیل.

دستهٔ تورَ: ← تورَ.

دستهٔ شمشیر: ← شمشیر.

دستهٔ کارد: ← کارد.

دستهٔ کمان: ← کمان.

دستهٔ مشك: ← مشك.

دستهٔ هاون: ← هاون.

دستینه : الرسوة.

ص۱۶۶ س۶

دسمره[2]: الدرجع.

ص۵۰۰ س۶

دسه : الحداد.

ص۱۹۰ س۸

دشت: امالظباء.

ص۳۷۷ س۳ ← کنیت.

الدست والجبانة.

ص۴۶۹ س۹

آوازکه واشنوندازکوه ودشت: ← کوه

گو آب در دشت: ← آب. ← کو.

دشخوار : العسر والعسیر والعزیز.

ص۱۳۸ س۹

دشخواری : العسر.

ص۱۳۸ س۱۰

دشمن : العدو والعادی.

ص۲۲۲ س۸

دشمن‌که با توکارزارکند: القتل.

ص۲۲۲ س۹

دشمن‌نهانی: الکاشح.

ص۲۲۲ س۹

که قصدکندتا دشمنش دارند[3]: المتمقت.

ص۲۲۳ س۴ و۵

که همه‌کس‌وی رادشمن دارد[4]: الممقوت والمشنآء والمشنأ.

ص۲۲۳ س۳ و۴

دشمنی: البغض والعداوة والشنْ والبغضاء والشنآن والشحناء والشحنة.

ص۲۲۳ س۱

[دشنام]

که مردمان را دشنام دهد و لعنت‌کند: سبة لعنة[5].

ص۱۳۷ س۸ و ۹

دشنام ده: شتّام.

ص۱۰۲ س۱

۱ـ ط: دستهٔ گیاه وجز آن. ۲ـ ط: دسمه؛ ح:دسمو به‌دنبال‌کلمه افزوده است: وهی حبة صفراء تشبه الماش؛ زیر سطر نسخهٔ اساس: ماش؛ ق: دسمر و در حاشیه افزوده است: حبة تشبه الماش. ۳ـ ص:... تا دشمن دارند وی را. ۴ـ ح ط: آنکه... ۵ـ در دنبال معادل عربی‌کلمه به‌فارسی افزوده شده است: واین بناءفاعل را بود و بناء مفعول به سکون عین بود چون ضحکه ولعنه واین قیاسی است.

دشنه : الخنجر.
ص۲۸۷ س۱۰
دشوار: ← روز.
دشتوان[۱] : الناطر والناطور.
ص۵۱۸ س۶
دعا واستغفار: الصلوة .
ص۴۴ س۶
[**دعوی**][۲] : الدعوی .
ص۲۳۱ س۸
دغ[۳]: الاملید والاملیس.
ص۴۷۲ س۳ ← بیابان.
دغسر[۴]: الاصلع .
ص۸۰ س۹ ← سر.
[**دف**][۲]: الدف.
ص۲۰۶ س۱
زنگ دف وجز او[۵]: الجلجل .
ص۲۰۶ س۲
[**دفتر**][۲]: الدفتر .
ص۴۰ س۱۰ ← طومار.
دف زن: الدفاف .
ص۲۰۵ س۲
[**دفع**][۲]: الدفع .
ص۲۳۱ س۹
دکان: الدکة والدکان .
ص۵۳۰ س۹ ← خانه.

دکان: الحانوت .
ص۵۲۵ س۶
دکان حجام : ← حجام.
دکان می فروش: ← می فروش.
دل: القلب والفؤاد والجنان والبال والخلد.
ص۱۱۶ س۲
برخاسته: جافل .
ص۱۱۷ س۳
بینا : بصیر.
ص۱۱۷ س۴
تنك: رقیق.
ص۱۱۷ س۳
تیز : قلب اصمع وذکی.
ص۱۱۷ س۱
سبك: احذ .
ص۱۱۷ س۳
سخت: قاس وجاس وحمیز.
ص۱۱۷ س۴
کُند : بلید .
ص۱۱۷ س۲
کور: عمٍ .
ص۱۱۷ س۴
که ازهرچیزی بهراسد: اروع .
ص۱۱۷ س۲

۱ـ ح، دشتیان؛ ط لغت و معادل عربی‌آن را اینجا ندارد بلکه بدنبال «آنچه بپاکنند درکشتزار تا مرغان ازآن بهراسند» (برابر ص۴۹۹ س۷ نسخهٔ اساس)آورده است. ۲ـ در اصل: معروف. ۳ـ «ق» در حاشیه افزوده است: دغ، ای ترم . ۴ـ ح بدنبال کلمه افزوده است ، «هوالذی ذهب شعر رأسه» . ۵ـ ط: ... و جزآن.

آنچه بطپد از دل[1] چون بهراسد : الجأش والروع والرواع .

ص۱۱۶ س۳ و۴

اندرون دل[2]: الضمیر .

ص۱۱۶ س۶ و۷

پردهٔ دل: الخلب و حجاب القلب.

ص۱۱۶ س۶

پوشش دل : الغشاء والشغاف .

ص۱۱۶ س۷

جستن دل : الخفقان .

ص۲۶۰ س۱۰

خون دل: المهجة .

ص۱۱۶ س۸

درد دل : القلاب .

ص۲۶۰ س۱۰

غلاف دل: التامور والنجث .

ص۱۱۶ س۸

میان دل[3]: الحماطة والسویداء والاسود والسوداء والسواد والصمیم وحبة القلب .

ص۱۱۶ س۵ و۶

|| بددل: ← بددل.

|| دل درخت خرما: ← خرما .

[دلال][4] : الدلال .

ص۱۹۳ س۳

دلالة: العجاهن .

ص۲۲۱ س۵

دل شده : المعتوه والمخبول والمسلوس والممسوس.

ص۱۴۶ س۳

دل‌شکسته: عمید ومعمود.

ص۱۱۷ س۵

دل مرده: موتان الفؤاد .

ص۱۱۷ س۶

[دلق][4]: الدلق .

ص۱۶۴ س۲

دلو: الدلو والدلا والنیطل . ← چاه .

ص۴۹۵ س۴

دلو بزرگ: الغرب .

ص۴۹۵ س۴

دلو پرآب : الذنوب.

ص۴۹۵ س۵ و۶

دلو خرد: الولغة :

ص۴۹۵ س۵

دلو یک‌گوشه: السلم .

ص۴۹۵ س۶

مهتراز غرب(۱): السجل

ص۴۹۵ س۵

آنجا که آب بیرون آید از سر دلو : الفرغ .

ص۴۹۵ س۸

چوب سردلو: العرقوة .

ص۴۹۵ س۶

۱ــ ط ، ... از دل مردم ...

۲ــ ح ط ق ندارند و معادل عربی آن را نیز.

۳ــ ح: میانهٔ...   ۴ــ دراصل: معروف.

(۱) یعنی از دلو بزرگ.

ذوالهاءِ گوشهٔ دلو[1]**:** الوذم .
ص۴۹۵ س۷

کنارهٔ دلو که وا نوردند[2]**:** الکبن .
ص۴۹۵ س۹

گوشهٔ دلو : اذن الدلو.
ص۴۹۵ س۷

دلو: ← آسیا.

دله: الدلق و ابن‌مقرض ومقرض.
ص۳۴۵ س۸

دلیر : الجسور والجریء والاحوس .
ص۱۴۰ س۸
البطل والکمی والشجاع والشجیع والصمة .
ص۵۰ س۹

دلیر برشب رفتن : المخش والمخشف.
ص۱۴۰ س۸ و ۹

[دَم]

دم آهنگر: ← آهنگر .

دَم: النفس والنسمة .
ص۷۰ س۱۰ ← نفس.

دم دهن: ← دهن.

[دُم]

دم خروه وآن هرمرغی: ← خروه.

دم‌کژدم: ← کژدم.

|| **کوتاه دم :** ← مار.

دما : الحشا والبهر والقطع والربو والنفس والنسمة .
ص۲۶۰ س۵ ← بیماری.

[دماغ]

پارهٔ از دماغ: العصفور .
ص۷۷ س۵

دم غزه[3] **:** الحسیب .
ص۲۷۰ س۷

دَم‌گرفته: ← پوست .

دمه: الدمق.
ص۴۳۹ س۱

[دمیدن]

دمیدن بوی خوش: ← بوی.

[دنبال]

دنبال اسب: ← اسب.
دنبال تیغ: ← تیغ.
دنبال‌کشتی: ← کشتی.
دنبال بریده: ← اسب .
دنبال‌کنده : ← اسب .

[دنباله]

دنبالهٔ چشم: ← چشم.

دنبه : الالیة .
ص۲۴۳ س۶ وص۳۳۹ س۱

جز درهٔ دنبه: العصارة .
ص۲۴۳ س۶

دنبه‌آور: ← میش.

دندان: السن والضرس والواضحة والازمة.
ص۹۸ س۴

دندان افزونی: الراؤول .
ص۹۹ س۹

۱ــ قن ط: کلمهٔ دلو را ندارند.	۲ــ ن: ... که درنوردند.	۳ــ ن: دنب‌غزه .

دندان شیر[1]**:** الراضعة.
ص۹۸ س۵

دندانهاء پیشین[2]**:** الثغر.
ص۹۸ س۴

دندانهاء خرد: النواجذ واضراس‌الحلم.
ص۹۸ س۱۰ وص۹۹ س۱

دندانهاء پیشین شکسته: اهتم واثرم.
ص۱۰۰ س۳

ثنایا دور از یکدیگر[3]**:** افرق.
ص۱۰۰ س۱ و۲

ازنیمه فرا شکسته[4]**:** اقصم.
ص۱۰۰ س۲

باگشادگی راست وهموار: رتل.
ص۱۰۰ س۱

باگونه افتاده[5]**:** ادرد.
ص۱۰۰ س۳

خورده: نقد.
ص۱۰۰ س۴

دراز: اروق.
ص۱۰۰ س۴

ریزیده: اقضم.
ص۱۰۰ س۲

کژرسته[6]**:** اشغی.
ص۱۰۰ س۵

کوتاه: ایل و اکس.
ص۱۰۰ س۵

گشاده[7]**:** ثغر مفلج وشتیت
ص۹۹ س۱۰

ناگشاده[8]**:** ارص و الص.
ص۹۹ س۱۰

آب دندان و روشنی آن: الظلم.
ص۹۹ س۴

بانگ دندان شتر: الصریف.
ص۳۶۷ س۳

بن دندان: السنخ والجذم.
ص۹۹ س۲

تازگی‌آن: الحبب.
ص۹۹ س۵

تباهی و برجستگی بن دندان: الحفر.
ص۹۹ س۸

تنکی‌آن: الاشر والتحزیز.
ص۹۹ س۶

تیزی‌آن: الغرب والحدة.
ص۹۹ س۶

خوش‌آبی وسردی‌آن: الشنب.
ص۹۹ س۵

درد دندان: الضراس.
ص۲۶۲ س۱

رستن‌گاه دندان: الدردر والمغرز.
ص۹۹ س۹

روشنی دندان: ← آب دندان و(۱) ...

۱ــ ق، دندان شیرخواره. ۲ــ ق، ط،... پیش. ۳ــ ح ط، ثنایا ازیکدیگر دور. ۴ــ ق:... فاشکسته؛ ح، دندان ازنیمه شکسته؛ ط، دندان ... ۵ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده: کج، کژ و زیرآن افزوده شده است؛ ای معوج. ۶ــ ح: کژوارسته. ۷ــ ط، دندان‌گشاده. ۸ــ ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز.

(۱) درسطر۵ ستون ۲ همین صفحه.

زردی آن: القلح والحبرة والطلی.

ص۹۹ س۷

[**سبزی آن:** الطرامة][1].

سیاهی آن[2]: القادح.

ص۹۹ س۸

کندی آن: الضرس.

ص۹۹ س۶

گوشت بن دندان: اللثة .

ص۹۹ س۳

گوشت میان دندان: العمر.

ص۹۹ س۴

آنچه از دندان بیرون کنند به خلال : الخلالة والخلل.

ص۲۴۱ س۶ و۷

چهار دندان ازپس ثنایا[3]: الرباعیات.

ص۹۸ س۶

چهاردندان پیش دهن دوزیر ودوزبر[4]: الثنایا .

ص۹۸ س۵

چهار دندان که از پس نیشتر بود : الضواحك .

ص۹۸ س۸

چهار دندان نیشتر : الانیاب والنیوب.

ص۹۸ س۷

دوازده دندان از پس ضواحك[5] : الطواحن والارحاء .

ص۹۸ س۹

شانزده دندان که از لب پیداید[6] : العوارض.

ص۹۹ س۱ و ۲

یکی(۱): الضاحکة .

ص۹۸ س۸

یکی (۲): العارضة .

ص۹۹ س۲

دندانها بشده وبنهامنده[7]: الطع .

ص۱۰۰ س۶

دندانهاء زیرین پیش بیامده[8]: افقم .

ص۹۸ س۱ و۲

که دندان افزونی دارد درپیش یکدیگر: رجل اثعل .

ص۱۰۰ س۶

که دندانهاش ازهم برنیاید: اضز .

ص۹۸ س۲

نیشترکژ[9]: اعصل .

ص۱۰۰ س۵

۱ــ این لغت و معادل آن در «ح» «ق» و «ط» به‌دنبال لغت «کندی دهان» آمده است و درنسخهٔ اساس ونسخ دیگر نیست. ۲ــ ح: سیاهی دندان . ۳ــ ح:...که ازپس ثنایابود. ۴ــح ق: ... دوزور. ۵ــ ط ح ق ، دوازده ...که از...بود. ۶ــ ق: ... پیداآید؛ ح: پدیدآید ؛ ط ، ... پیدا آید هشت زیر و هشت زبر. ۷ــ ط ح ق دوکلمهٔ اخیر را که درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است ندارند و درنسخهٔ اساس زیردوکلمهٔ اخیر نیز افزوده شده‌است: یعنی اصلها. ۸ــ درحاشیهٔ نسخه اساس ، برآمده . ۹ــ ط: نیشترکژ شده.

---

(۱) یعنی یکی ازچهار دندان که از پس نیشتر بود . (۲) یعنی یکی از شانزده دندان که از لب پیدا آید.

دندان برآمده: ← کودك.
دندان بیفتاده: ← کودك.
دندان‌گیر: ← اسب. ← خر. ← شتر.
دنکلاله[1] **:** الخشیف.
ص۴۳۹ س۳
دنه‌گرفته[2]**:** الاشروالاشران والبطر.
ص۱۴۳ س۵
دو: اثنان.
ص۳۷۱ س۹ ← شمار.
دو دو: ثناء ومثنی.
ص۳۷۱ س۹ ← شمار.
[دواءالمساك][3]**:** دواءالمسك.
ص۱۹۶ س۲
[دوات][3] **:** الدواة.
ص۴۱ س۷ ← حبر. ← مداد.
آنجا که سیاهی‌درو بود[4]**:** القرضةوالملق.
ص۴۱ س۹
آنچه سر محبره بدان استوار کنند: الصمام.
ص۴۲ س۱
پشم یا ابریشم‌که در دوات بود: الکرسف واللیقة.
ص۴۱ س۸ و ۹

سیاهی دوات: النقس والخضاض.
ص۴۱ س۸
دوات شوره[5]**:** المحراك.
ص۴۱ س۷
[دواتی][3] **:** الدواتی.
ص۲۳۰ س۱
[دواج][3]**:** الدواج.
ص۱۶۱ س۲
دوازده: اثناعشر واثنتاعشرة.
ص۳۷۲ س۹ ← شمار.
دوازده میل(۱) : البرید.
ص۴۷۲ س۸ و ۹
دوال : السیروالقد.
ص۱۸۷ س۴ ← آغازه. ← برنداق.
آن دوال که سوار به دست بگیرد[6] **:** العنان.
ص۲۸۳ س۳ و ۴
آن دوال که نمدزین با زین بندند[7] **:** السریحة.
ص۲۸۲ س۴
پارهٔ دوال[8]**:** قدة.
ص۲۳۸ س۶
جای دوال شمشیر ازدوش: ← دوش.
حلقه‌ها ءدوال‌شمشیر: ← حلقه. ← شمشیر.
دوال برپشت پای به درازا: ← نعلین.

---

۱ ـ ن: دنك؛ ط: دنکداله؛ ق درحاشیه‌آورده است: آنچه از ناودان بیاویزد درسرما چون یخ ؛ ح زیرکلمه افزوده‌است : جلوزه. (صورت متن درفرهنگها نیست. دنگاله و دنگداله هست).
۲ ـ ح به‌دنبال‌کلمه افزوده است: و هوالذی تجاوز الحد فی المرح والنشاط للغنی واشباعه. قال اهل اللغة البطر سوء احتمال الغنی والدفع سوء احتمال الفقر . ۳ ـ دراصل: معروف.
۴ ـ ق ح:... دروی بود؛ ط : ... دروی بود از دویت . ۵ ـ ق ح ط : دوات شور .
۶ ـ ح ط:...گیرد؛ ن:... در دست‌گیرد. ۷ ـ ق:... وازین...؛ ح:...که بدان... برزین...؛ ط:... بدان برزین... ۸ ـ ق: پاری...

(۱) میل برابر است با فرسنگی سبك.

دوال درمیان انگشتان: ← نعلین.

دوال رکاب: ← رکاب.

دوال شمشیر: ← شمشیر.

دوال لگام: ← لگام.

دوال ماهه: ← ماهه.

دوال نعلین: ← نعلین.

دوالهاء فتراك: ← فتراك.

دوالهاءگوشهٔ دلو: ← دلو.

دوالی سپید: ← برنداق.

دوبرادران ، و آن دوستارهٔ پیشین است از هفتورنگ‌کهین[1]: الفرقدان.

ص۴۴۴ س۱۰ و ص۴۴۵ س۱

دوبرگ[2]: الشعب.

ص ۴۹۷ س ۸ ← برگ. ← تژ. ← کشت.

دوبیتی[3] : المثناة.

ص۲۰۴ س۹

دوپوشش: ← خانه.

دوتا: المثنی.

ص۲۰۶ س۱ ← بربط. ← رود.

دوتا: ← جامه.

دوتو: ← رشته. ← زره.

دوخ : الحلفاء.

ص۵۰۸ س۲

دوخ تر: البردی.

ص۵۰۸ س۳

بیخ دوخ: الحفا.

ص۵۰۸ س۳

یك‌شاخ دوخ: الحلفة.

ص۵۰۸ س۲

دوخلم: ← خلف. ← شتر.

دود: الدخان والیحموم والنحاس و العثان والدخ والایام.

ص۴۴۸ س۹

دود آهنگ[4]: الداخنة.

ص۵۲۸ س۱۰

دودله[5] : القلة.

ص۲۰۷ س۴ ← بازی.

چوب دودله: القال والمقلاء.

ص۲۰۷ س۵ ← بازی.

دوده : الاسرة والعشیرة.

ص۲۳۵ س۱۰

دور: ← خویش.

دور ازآفت: الجبار.

ص۲۶ س۹ ← خدای.

دور از زمین: ← میغ.

دور اندر: ← سم.

دوربه‌قدرت[6]: البعید.

ص۳۳ س۶ ← خدای.

دورترینان: ← خویش.

دور فرو: ← چاه.

دور فرو برده: ← جوی.

دوری راه: ← راه.

دوزخ: جهنم وسقرولظی والهاویة والحطمة.

ص۴۴۸ س۶

خازن دوزخ: مالك.

ص۶۴ س۱ ← خازن.

۱ــ ن:... واین دوستارهٔ پیش است؛ ط:... پیش از ... ۲ــ ط ن: دوبرگ شده.
۳ــ ط، دربیتی؛ ق ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز. ۴ــ ح، دود آهنگر. ۵ــ ص: هول. ۶ــ ح ق: دوربه‌قدر؛ ط، دور به‌قدر ازوهم وکیفیت.

درختی است در دوزخ : شجرةالزقوم.
ص۴۴۹ س۶

طبقهای دوزخ[1]: الدرکات.
ص۴۴۹ س۲

فریشتگان دوزخ[2] : الزبانیة .
ص۶۴ س۴

یکی[3] (۱): الدرکة .
ص۴۴۹ س۳

[دوزخی]

هرچه از تن دوزخیان فرو دود چون صدید وجز آن[4] : الغسلین والغساق.
ص۴۴۹ س۳ و۴

دوزن داده(۲): ← سگ.

دوساله: ← اسب. ← بز. ←شتر. ←گاو.

دوست: الولی.
ص۳۰ س۷ ← خدای.

دوست: الحب و المحبیب والخل و الخلیل والخدن والخدین والود والودید والصدیق والخلم والولی والمولی.
ص۲۲۳ س۷
الخلة .
ص۵۳۹ س۱

دوست گزیده: ابن الانس .
ص۳۷۹ س۷ ← کنیت.

دوست ویژه : الصفی والخلصان والولیجة والبطانة.
ص۲۲۳ س۱۰ و ص۲۲۴ س۱

دوست دار مطیعان[5] : الودود .
ص۳۰ س۲ ← خدای.

دوستکانی : النخبة .
ص۲۰۳ س۳

دوستی : الخلة .
ص۵۳۹ س۱

دوسر : ←تور .

دوسنده: ← گل .

دوسو (سوی): ← سو.

دوسوی تیر: ← تیر.

دوسوی رود: ← رود.

دوسوی ریش: ← ریش.

دوسوی فوق: ← فوق. ← تیر.

دوسوی مردم: ← مردم.

دوش : العطف والمنکب.
ص۱۰۶ س۵

دوش وگردن: المذمر.
ص۱۰۵ س۴

دوشی افراشته: منکب اشرف .
ص۱۰۷ س۲ و۳

سرتیز : مؤنف.
ص۱۰۷ س۳

پی میان دوش[6]: حبل العاتق .
ص۱۰۶ س۸

۱ــ ن، طبقها دوزخ. ۲ــ ط، فرشتگان... ۳ــ ح ق ن ندارند ومعادل عربی آن را نیز. ۴ــ قح، . . بدود...؛ ط ن،... برود... ۵ــ ق، دوست مطیمان ؛ ط، دوستدار مؤمنان ومطیعان. ۶ــ ط،... دوش وگردن .

---

(۱) یعنی یکی طبقهٔ دوزخ. (۲) ظاهراً صحیح درزن داده است(درزن=سوزن).

جای دوال شمشیر از دوش: المقلد .
ص۱۰۶ س۷ ← دوال.
گوسردوش: الحق .
ص۱۰۷ س۲
میان دوش وگردن: العاتق.
ص۱۰۶ س۷ و۸
هردو دوش: الاسدران [الاضدران والازدران][1].
ص۱۰۶ س۶
یك دوش مالیده: احدل.
ص۱۰۷ س۴
|| بردوش فروشده: ← گردن.
دوش : البارحة .
ص۴۵۳ س۴ ← پرندوش. ← شب.
دوشا: ← شتر. ← گاو.
دوشاب : الدبس .
ص۲۴۷ س۹
دوشاب از خرما: ← خرما.
دوشابگر: الدباس.
ص۲۱۸ س۲
دوشنبه : الاثنین (درجاهلیت اهون).
ص۴۵۷ س۲ ← هفته.
دوشیزگی: العذرة والقضة والبکارة .
ص۱۵۰ س۳

دوشیزه: بکروعذراء.
ص۱۵۰ س۲ ← زن.
دوغ : المخیض.
ص۱۸۴ س۷
دوغ وشیر بردوشیده[2]: الرثیئة والمرضة.
ص۱۸۳ س۴
دوغو[3]: القلذة والقشدة والخلوص والکدادة.
ص۱۸۴ س۸
دوغوا: المصیرة .
ص۲۴۲ س۷
دوك: المغزل .
ص۱۸۹ س۶
دوك پشم[4] : الدرارة .
ص۱۸۹ س۹
دوك مردان: الرجین.
ص۱۸۹ س۸
آهن کژسردوك: الحجنة .
ص۱۸۹ س۹
بادریسهٔ دوك[5]: الفلکة .
ص۱۸۹ س۷ و۸
جوزهٔ دوك[6] : الفرضة .
ص۱۸۹ س۷
سردوك: الصنارة .
ص۱۸۹ س۷

۱ـ در نسخهٔ اساس به جای این دوکلمه بعد از «الاسدران» نوشته شده است ، «والصاد والزای لغتان فیه». که معنای مقصود آن ذکر لغت مذکور با این دوصورت است. ۲ـ ط، دوغ شیر برهم نهاده؛ ح، دوغ شیر...؛ ص:... برهم نهاده . ۳ـ ح، به دنبال کلمه افزوده است، یعنی مابقی فی‌اسفل المرجل من ذوب‌الزبدة ؛ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است ، آنك می‌خورند پیش از آن که کشك شود . و در ذیل کلمه افزوده شده است ، سوزمه. (که کلمهٔ اخیر ترکی است) . ۴ـ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است ، الجحشة ، آن پشم که بر دست پیچد(← پشم) . ۵ـ ص کلمهٔ دوك را ندارد . ۶ـ ط ، جوزهٔ دوك.

نی باشد یا چوبی‌که بردوك نهند چون
می‌تراشند[۱]: الطریدة .
ص۱۸۹ س۱۹
دوکارد : الجلمان.
ص۱۹۸ س۹
یك فرداو[۲](۱): الجلم .
ص۱۹۸ س۹
دوك تراش: المغزلی.
ص۱۸۹ س۶
داس دوك تراش: ← داس.
دوکدان: الحفش.
ص۱۹۰ س۱
دوك رشته: العکی.
ص۱۸۹ س۴
دوك ریس[۳]: ← زن.
دوك ریسه: المفتلة .
ص۱۸۹ س۸
دوکوهان: ← شتر.
دولاب: الدولاب والمنجنون والمنجنین والعربة.
ص۱۸۱ س۸
دولت : الدولة والکرة .
ص۵۳۸ س۸
دولتی: المبخوت والمجدود والمحظوظ .
ص۱۴۲ س۵
دوله: الاعصار .
ص۴۳۳ س۱۰ ← باددوله.
دوم: ← اسب (مسابقه). ← باران. ← تیر (قمار). ← روز (از ایام عجوز).

← شربت. ← فرزند.
دوموی : الاشمط .
ص۷۶ س۴
دونده: ← اسب.
دویست: مأیتان.
ص۳۷۳ س۶ ← شمار.
[ده]: ← دیه. ← همدهی.
وی حصار[۴]: جلحاء .
ص۵۲۶ س۱
ده: عشرة .
ص۳۷۲ س۲ ← شمار.
نامی است ده را[۵]: العقد .
ص۳۷۲ س۲
ده تا چهل: ← شتر .
ده‌آیتها: ← آیه .
دهره : المعضد .
ص۲۸۷ س۱۰ ← سلاح.
دهساله: ← شتر.
دهم: ← اسب (مسابقه). ← تیر (مسابقه).
دهم ذی‌الحجة : ← ذی‌الحجة .
ده ماهه آبستن: ← شتر.
دهن: الفم.
ص۹۶ س۱
دهن‌گاووگوسفند: ← گاو. ← گوسفند.
آب دهن : الریق والرضاب.
ص۹۷ س۴
آب‌دهن چهارپای: ← آب. ← چهارپای.
آن آب‌که بیوکنند ازدهن: المجاج.
ص۹۷ س۵ ← آب.

۱ـ ح:... می‌بتراشند. ۲ـ ق ح: یك فرد ازو؛ ط: یکی ازآن؛ ص: یکی‌فردازو.
۳ـ ح: دك ریس. ۴ـ ط: روی حصار. ۵ـن: افزوده است: وصدرا وهزار را وده هزار را.

(۱) یعنی یك تیغهٔ دوکارد.

آنچه در دهن بماند ازطعام: ← طعام.

آواز دهن: الشخیر.

ص۳۶۳ س۱۰

بوی دهن: النکهة.

ص۹۶ س۸

پاره ازآن(۱)[1]: الریقة.

ص۹۷ س۴

پیش دهن و بینی سباع: الخطم.

ص۳۴۲ س۵ و۶ ←سباع.

خیوخشك بردهن: ← خیو.

خیوکه بیندازند از دهن: ← خیو.

درد دهن: القلاع.

ص۲۶۱ س۱۰ و ص۲۶۲ س۱

دم دهن: الخلوف.

ص۹۶ س۸

دوسوی دهن[2]: الصماغان والصامغان.

ص۹۶ س۷

کفك گوشهٔ دهن[3]: الزبیبة والزبدة.

ص۹۷ س۷ و۸

گرداگرد بیرون دهن[4]: الملاغم.

ص۹۶ س۹

گند دهن: البخر.

ص۹۶ س۹

گوشهٔ دهن: الشدق.

ص۹۶ س۷

میان دهن: خرق الفم وفلقه وشجره.

ص۹۶ س۸

فراخ دهن: ← اسب. ← شیر.

فراخ گوشهٔ دهن: اشدق و شدقم.

ص۹۷ س۱۰

کژدهن: اضجم.

ص۹۷ س۱۰

که آب دهنش میرود از پیری[5]: شیخ ماج.

ص۷۷ س۱ و۲

گنده دهن[6]: ابخر.

ص۹۷ س۱۰

مردی فراخ دهن: رجل افوه.

ص۹۷ س۹

[دهن: ← دهانه]

دهن مشك: ← مشك.

دهن بند[7]: الغمامة.

ص۳۳۲ س۷

اللثام والفدام.

ص۱۶۲ س۶

دهن بند شتر: ← شتر.

دهن بویا: ← زن.

[دهنه]

دهنهٔ لگام: ← لگام.

ده هزار درم: البدرة.

ص۳۶۹ س۷ ← درم.

ده یك: العشر والعشیر والمعشار.

ص۳۷۲ س۸ ← شمار.

دی: امس.

ص۴۵۱ س۵ ← روز.

[دیبا]

۱ــ ق ح ط ندارند ومعادل عربی آن را نیز. ۲ــ ح: هردوسوی... ۳ــ ح ق ط: کف ... ۴ــ ط: گرداگرد اندرون ... ۵ــ ق: که آب دهانش میریزد. ۶ــ ق ح ط: گندادهن. ۷ــ ط: دهنه.

(۱) یعنی ازآب دهن.

دیباء پخته برپخته: المطبوخ.
ص۱۵۷ س۷
دیبای تنك: السندس.
ص۱۵۷ س۶
دیبای ستبر: الاستبرق.
ص۱۵۷ س۷
دیباآذر[۱]: ← [روزهشتم]
ص۴۶۳ س۵
[دیباج][۲]: الدیباج.
ص۱۵۷ س۶
دیبا فروش: الدباج.
ص۱۹۲ س۹
دیبدین: [روز بیست‌وپنجم ازهرماه‌شمسی]؛ ← روز.
ص۴۶۳ س۶
دیبمهر: [روزپانزدهم ازهرماه شمسی] ← روز.
ص۴۶۳ س۵
دیدار روی: ← روی.
[دیدبان]
جای‌دیدبان[۳]: المرقب والمرباء.
ص۵۳۵ س۳
[دیده]
دیده بیرون نشسته وخزیده[۴]: جاحظ.
ص۹۲ س۷ ← چشم.
دیده وان[۵]: الربیئة والدیذبان.
ص۵۴ س۴ ← لشکر.
[دَیر]
خداوند دیر: الدیرانی.
ص۵۸ س۳
دیررو: ← شتر.
دیرسخن: ← سخن.

دیرگشای: ← کلیدان.
دیرینه: الدهری.
ص۷۷ س۲ ← پیر.
دیرینه: القدیم.
ص۶۰ س۱۰ ← درد.
← گیاه. ← مال.
دیزه: ← اسب. ← استر. ← گرگ.
دیگ: القدر.
ص۲۴۹ س۹ ← لوید. ← هرکاره.
ابوالادهم.
ص۳۷۵ س۳ ← کنیت
دیگ بزرگ: الوبیة.
ص۲۴۹ س۱۰
دیگ خرد: الکفت.
ص۲۵۰ س۱
دیگ سفر: المیکلة.
ص۲۵۰ س۲
دیگ سنگین: البرمة والمنقعة والصیدانة.
ص۲۴۹ س۱۰
دیگ مسین: الصاد.
ص۲۴۹ س۱۰
|| **آنچه دربن‌دیگ‌گرفته‌باشد**[۶]: القررة.
ص۲۴۵ س۴
بانگ جوشیدن دیگ: النشیش.
ص۳۶۶ س۱۰ ← بانگ.
بوی دیگ: القتار.
ص۲۴۴ س۹ ← بوی.

۱ـ ح: دی باذر؛ ن: دی بآذر؛ ط: دی. ۲ـ در اصل: معروف. ۳ـ ق، ن: جای دیده وان؛ ح: جای دیدوان؛ ط: جای دیده‌بانان. ۴ـ ط ح ق «وخزیده» ندارند. ۵ـ ح: دیدبان. ۶ـ ص:... بود.

جای دیگ پختن[1]: المطبخ.
ص۵۲۹ س۱۰ وص۵۳۰ س۱
داروی دیگ: الاطرة .
ص۲۵۰ س۱
رگوی که دیگ بدان از آتش فروگیرند: الجعال .
ص۲۵۰ س۵
سرسردیگ: العفاوة .
ص۲۴۵ س۷
سنگ دیگ: الصیداء .
ص۴۷۸ س۹
سیاهی دیگ: السخام.
ص۲۵۰ س۲
غلاف دیگ : الجیاوة.
ص۲۵۰ س۳
کف دیگ: الطفاحة والفوارة .
ص۲۴۵ س۸
گوشهٔ دیگ: الشکیم .
ص۲۵۰ س۲
بدیگ پخته: ←گوشت.
دیگ افزار[2]: التابل والقزح والابزار والفحی.
ص۲۴۴ س۶
دیگ بند: الدمام.
ص۲۱۵ س۳
دیگ پایه: الاثفیة .
ص۲۵۰ س۵
دیگ پایهٔ آهنین : المنصب .
ص۲۵۰ س۶

دیگ دان: المعرس .
ص۲۵۰ س۶
[دیگر]
دیگرانگشت: ← انگشت.
دیگر سال: ← سال .
نمازدیگر: ← نماز.
دیگ لیس: المقتر.
ص۲۴۱ س۶
دیلمك: الرتیلی والرتیلاء
ص۳۵۴ س۷
دی ماه: ← ماه.
ص۴۶۲ س۶
دین [روزبیست‌وچهارم ازهرماه شمسی]←روز.
ص۴۶۳ س۷
[دین]
راه دین: الشرع والشریعة والشرعة .
ص۴۲ س۹
از دین برگشته: المرتد .
ص۵۹ س۷
آنکه ازمکه بمدینه‌آمدند برای دین(۱): المهاجرون .
ص۳۶ س۳ و۴
کسانی‌که از دین برگشتند از پس وفات رسول‌صلی‌الله علیه[3]: اهل الردة.
ص۳۶ س۸ و۹
دینار : الدینار والعین .
ص۲۱۳ س۹

۱ــ در نسخهٔ اساس زیرسطر افزوده شده است، یعنی خورش خانه . ۲ــ ق، دیگ ابزار، ص، دیگ اوزار. ۳ــ ق، صلی‌الله علیه ندارد، ح، ... بعد ازوفات پیغامبر.

(۱) صحیح، آنانکه ...

ابوالفضل.

ص۳۷۵ س۵ ← کنیت.

دیناری درشت از تازگی: دینار[6] اهرش.

ص۲۱۴ س۳

بیرونی: خارجی.

ص۲۱۴ س۵

تازه: طری.

ص۲۱۴ س۳

کم از یك مثقال: خارج.

ص۲۱۴ س۵

کهن[1]: عتیق.

ص۲۱۴ س۴

گرد: مدور.

ص۲۱۴ س۴

نو: جدید.

ص۲۱۴ س۴

یك مثقال راست: دینار قائم.

ص۲۱۴ س۴ و۵

دین دار: الدین والمتدین.

ص۴۲ س۸

دیو: الشیطان.

ص۶۴ س۶

دیوستنبه: العفریت والعفریة والمارد.

ص۶۴ س۸

دیو که مردم را وسوسه کند[2]: الوسواس والخناس.

ص۶۴ س۷

مهتر دیوان: ابلیس.

ص۶۴ س۸

دیوار: الجدر والجدار والحایط.

ص۵۲۲ س۷

دیوار در پیش قلعه[3]: الفصیل.

ص۵۲۴ س۵

دیوار میان دو بینی دره: ← بینی دره.

← دره.

روی دیوار: عُرض الحایط.

ص۵۲۲ س۸

دیوار بینی بریده: ← بینی.

دیواربست[4]: الجدیر والحایط.

ص۴۹۷ س۳ ← زمین

[دیوان][5]: الدیوان.

ص۵۲۷ س۱

دیوانگی: الجنون والجنة.

ص۱۴۶ س۲

دیوانگی گوسفند: ← گوسفند.

نوعی از دیوانگی: الموتة.

ص۲۶۱ س۳

دیوانه: المجنون.

ص۱۴۶ س۱

میش دیوانه: ← میش.

دیو بخوریده: ← کودك.

دیوسپست: ← سپست.

دیوگندم: ← گندم.

دیو مردم، جنسی‌اند از خلق بر یك پای می‌جهند: النسناس.

ص۶۴ س۸ و۹

۱ــ ص ج: کهنه. ۲ــ ق: دیو که وسوسه کند مردم را. ۳ــ دیوار پیش درقلعه.

۴ــ ط: دیوادبشت. ۵ــ در اصل: معروف

[دِیَه](۱):

آنچه واجب آید در کشتن: ← کشتن.

دیه: القریة والکفر .

ص۵۲۵ س۸ ← ده.

دیههای شام: ← شام.

دیههای یمن: ← یمن.

دیهی بسیار مردم[۱]**:** قریة غناء .

ص۵۲۶ س۱

بسیارآب: غمقة .

ص۵۲۶ س۲

گرداگرد دیه : المحجر.

ص۵۲۵ س۱۰

مهتردیه[۲] **:** (رکون القریة و زعیمها).

ص۵۲۵ س۹

۱ــ ن... دیه...؛ ط: دهی .. ۲ــ ط:... ده.

(۱) دیه = دیت.

[ذریره][1] : الذریرة .
ص۱۹۴ س۵

[ذی الحجة]

ده روز ذی الحجة[2]: الایام المعلومات.
ص۴۶۴ س۹

دهم ذی الحجة[3]: یوم النحر و یوم الاضحی.
ص۴۶۵ س۲

روز نهم از ذی الحجة: یوم عرفه.
ص۴۶۵ س۱

روز هشتم از ذی الحجة: یوم الترویة .
ص۴۶۵ س۱

۱ـ در اصل، معروف .　　۲ـ ح،... از ذی الحجة، ط،... از اول ذوالحجة، ن،... ذوالحجة .　　۳ـ ح ط،... ذوالحجة، ن، روز دهم ذوالحجة .

ر

[راحت]

راحت خواب: ← خواب.

[راز]: ← همراز.

که راز ندارد[1]**:** مذیاع و مشیاع و بذور.

ص۱۳۷ س۵ و۶

رازدار: الناموس.

ص۲۲۵ س۵

[راست]

راستِ لشکر: ← لشکر.

راست: ← ترازو. ← نیزه. ← نیزه‌زدن.

راست بخشش: المقسط.

ص۳۲ س۱ ← خدای.

راست برباییده: ← سروی گوسفند.

راست تقدیر[2]**:** الرشید.

ص۳۲ س۹ ← خدای.

راستگوی: الصدّوق.

ص۱۴۰ س۱

راسن: القلموح والقنس والراسن.

ص۵۰۳ س۸ ← تره.

راسو: ابن عرس.

ص۳۴۵ س۷ ← کنیت.

رام [روز بیست ویکم از هرماه شمسی] ← روز.

ص۴۶۳ س۶

ران: الفخذ.

ص۱۲۷ س۶

رانها از یکدیگر دور: الابد والافج والافحج.

ص۱۲۷ س۱۰

ستبرران: الالفّ.

ص۱۲۷ س۹

اندرون ران: البادّ.

ص۱۲۷ س۸

اندکی گوشت ران: النهش.

ص۱۲۸ س۲

بن ران: الاربیة.

ص۱۲۷ ص۸

۱ــ ح ط: که راز نگاه ندارد. ۲ــ ح: راست تقدیر و تدبیر.

پس ران: الحاذ.
ص۱۲۷ س۸

رگی در اندرون ران[1]**:** النسا.
ص۱۲۷ س۹

گوشت اندرون ران: الربلة.
ص۱۲۷ س۷ و۸

گوشت بیرون ران: الکاذة.
ص۱۲۷ س۷

آنکه رانهاش درهم ساید چون برود[2]**:** الامذح والامسح والامشق.
ص۱۲۸ س۱

رانین: الرّانان.
ص۱۶۰ س۹

راه: السبیل والطریق والسرب والمشعب والصراط والمرکل والمور.
ص۴۸۱ س۱ ← آسمان. ← رود. ← شاهراه. ← همراه.

راه بربالا: النجد.
ص۴۸۱ س۲

راه تنگ: الزقب.
ص۴۸۱ س۳

راه در ریگ: ← ریگ.

راه درکوه: ← کوه.

راه درمیان درختان[3]**:** المخرفة.
ص۴۸۱ س۷ ← درخت.

راه دیرینه: العود.
ص۴۸۱ س۸

راه دین: ← دین.

راه راست: السمت.
ص۴۸۱ س۷

راه روشن: الجادة واللقم و المحجة والفج.
ص۴۸۱ س۳

راه فراخ: النهج والمنهج و المنهاج والمرصد والمرصاد.
ص۴۸۱ س۳

راه‌کاهکشان: المجرّة وشرج السّماء.
ص۴۴۰ س۱۰
ام السماء.
ص۳۷۷ س۳ ← کنیت.

راههای رود: ← رود.

راههای مجهول: بنیات الطریق.
ص۳۸۱ س۵

هویدا: اللحب واللاحب.
ص۴۸۱ س۶

آنجا که راه به دو شود[4]**:** المفرق.
ص۴۸۱ س۸

دوری راه: المسافة.
ص۴۷۲ س۱۰

سر راه: فوهة الطریق.
ص۴۸۱ س۹

نیم راه[5]**:** المنصف.
ص۴۸۱ س۹

[راه]
راه برروی شمشیر: ← شمشیر.

[راه]
راه‌که برگویند: الاغنیة واللحن.
ص۲۰۵ س۱

۱ــ ق: رگی است...؛ ح: رگی است از ران؛ ط: رگ اندرون ران. ۲ــ ق: آنکه زانوهایش... ۳ــ طن:... درختستان. ۴ــ ط:... به‌دونیم شود. ۵ــ ن ط: نیمه‌راه.

راه‌آورد : العراضة .
ص۱۹۲ س۹ و۱۰

راهبان[1] **:** العشّار والرصّاد.
ص۲۱۸ س۷

راهبر[2] **:** الدلیل والهادی.
ص۴۷۲ س۹

راهبر استاد: الخرّیت .
ص۴۷۲ س۹

راهبر لشکر: الفرانق .
ص۴۷۲ س۱۰ ← لشکر،

راهدار : الفاتك .
ص۱۴۵ س۳ ← دزد.

راهزن: قاطع‌الطریق.
ص۱۴۵ س۳ ← دزد.

راهگذر: ← رهگذر.

راهگذرآب بربالای: ← آب. ← بالای.

راهگذر آب در سنگلاخ : ← آب . ← سنگلاخ.

راهگذرآب درشیب: ← آب. ← شیب.

راهگذر طعام وشراب درگلو: ← گلو.

راهنمای[3]**:** الهادی.
ص۳۲ س۷ ← خدای.
الرشید.
ص۳۲ س۹ ← خدای .

[**راه نمودن:** الهدایة][4].

راهوار: ← اسب .

رای : بنت‌الفکر.
ص۳۸۰ س۶ ← کنیت.

[**رباب**][5]**:** الرباب .
ص۲۰۵ س۶

[**رباط**][5] **:** الرباط .
ص۵۲۴ س۵

[**ربعة**][5]**:** الربعة .
ص۲۵۷ س۱

ربون : العربون والاربون.
ص۱۹۳ س۱

[**رحل**][5] **:** الرحل .
ص۴۱ س۱۰

بانگ‌رحل[6]**:** الانقاض والنقیض.
ص۳۶۸ س۳ و۴
الاطیط .
ص۳۶۸ س۱

فاپشت ستور ساخته[7] **:** رحل قاتر.
ص۳۲۲ س۸ و۹ ← پالان‌شتر

[**رحم**]**:** ← زهدان.

بن رحم: البحروالفقی .
ص۱۲۷ س۲

جای بچه اندر رحم[8] **:** المهبل .
ص۱۲۷ س۲

ریشی رحم و جزآن[9]**:** السرطان.
ص۲۶۵ س۷

[**رُخ**]**:** الرخ.
ص۲۰۸ س۴

رُخ[5] **:** الخدّ .
ص۸۵ س۹

۱ــ ص ح ق : راه وان . ۲ــ ط: راهنما . ۳ــ ح ط: راه نماینده .
۴ــ ط اضافه دارد بدنبال لغت راهنمای (برابربا ص۳۲ س۷نسخهٔ اساس). ۵ــ دراصل: معروف. ۶ــ ن: آواز... ۷ــ ح ط ق: وا...؛ ن: پالانی واپشت... ۸ــ ق ح:... در رحم. ۹ــ ط: ریش...

افراز رخ[۱]: الوجنة.
ص۸۵ س۹
دوتندی از دوسوی رخ که اندر وقت خاییدن پدیدآید، چون مردم پیر شود نتواند دید[۲]: الواقدان.
ص۸۶ س۳ و۴
هردورخ[۳]: الدیباجتان.
ص۸۵ س۹
رُخام: المرمر.
ص۴۷۸ س۶
رُخبین[۴]: الکبح.
ص۱۸۵ س۴
رخنه: ← شمشیر. ← کارد. ← کمان.
رخنه‌درافتاده: ← استره. ← شمشیر. ← نیزه.
ردا: الرداء والعطاف والمعطف والجلباب.
ص۱۶۰ س۱۰
رز: الزرجون والکرم.
ص۵۱۸ س۶ ← آونگ. ← ازغ. ← اولنج. ← پاردو. ← تفش. ← فرهانج. ← کوخك. ← مرز.

آب که از رز فروچکد پس از بریدن[۵]: الدماع.
ص۵۱۸ س۱۰ وص۵۱۹ س۱
آنچه بریزد از شکوفهٔ رز[۶]: القعال.
ص۵۱۹ س۴
آنکه از ستانه بیرون آید[۷]: الاساریع.
ص۵۱۸ س۹
برگ او: الغلفق والخلب.
ص۵۱۸ س۹
بوی شکوفهٔ رز[۸]: الخمطة.
ص۵۱۹ س۴
بیخ رز: الجفنة.
ص۵۱۸ س۷
تاك او[۹]: النامیة.
ص۵۱۸ س۷
شاخ او[۱۰]: الحبلة.
ص۵۱۸ س۷
رَز بُر: ← داس.
رزوان[۱۱]: الکرّام.
ص۵۱۸ س۶
رُزه: الشریطة.
ص۲۰۰ س۸

۱ــ ح: او راز ... ۲ــ ق: دوتندی از دوسوی بیج (و زیر کلمه افزوده است، ای رُخ)...؛ ح:... که در وقت... بتوان دید؛ ط:... که در وقت ... نتوان دید. ۳ــ ح ق: هردوسوی رخ. ۴ــ ذیل کلمه درنسخهٔ اساس آمده‌است: چوکالك. ۵ــ ط: ...بعداز...؛ ن:... می‌چکد از بریدن. ۶ــ کلمهٔ رز در«ح» نیست. ۷ــ ن: آنکه ازستانه بیرون جهد؛ ح به‌دنبال کلمه در حاشیه آورده است: و هومایخرج من عقد قضبان الکرم یسمی گوشوار. ۸ــ کلمهٔ رز در«ط» نیست. ۹ــ ح: تاك رز. وبه‌دنبال کلمه درحاشیه افزوده‌است: وهی القضبان التی تخرج من (چهارکلمهٔ دیگرهم درپایان عبارت هست که خوانده نمی‌شود). ۱۰ــ ح: شاخ رز. ۱۱ــ ح ط: رزبان.

رژهٔ بنا[1]: الامام والمطمر والتروالزیج.
ص۱۷۲ س۲

رستخیز[2]: القامة والساعة.
ص۴۴۹ س۱۰ ← قیامت.

رستگاری: الخلاص والنجاة.
ص۵۳۸ س۱

[رستنگاه]

رستنگاه دندان: ← دندان.

رستنگاه موی گرداگرد سر: ← مو.

[رستنی]: ← آفتاب پرست. ← آویشن.
← اشتوه. ← بابونه. ← برغست.
← حنا. ← حیکله. ← خمخم.
← زبطانه. ← سپست. ← سیخ.
← سیسنبر. ← شترغاز. ← شوی.
← فرین. ← کاکل. ← کزغ.
← نبات. ← ورکار.

آنکه قوت گرفته باشد: الجمیم.
ص۵۰۶ س۶ و ۷

از بسره قوی‌تر: الصمعاء.
ص۵۰۶ س۷

از جمیم قوی‌تر: البسرة.
ص۵۰۶ س۷

اول نبات که پدید آید: الودس واللعاع.
والرشم والبارض.
ص۵۰۶ س۶

هرچه بروید[3]: النبت والنبات.
ص۴۹۶ س۱

هر نبات که تنه ندارد چون ورکاها[4]:
النجم.
ص۴۹۶ س۱

[رُسته]: ← زررسته.

رَسته: الساف والمدماك.
ص۱۷۲ س۷ ← بنا.

رَسته: الرزدق.
ص۵۲۵ س۴
الصف.
ص۴۴ س۲

رستهٔ خرمابن: ← خرمابن.

[رُسغ]: ← دست.

کنارهٔ رسغ از سوی انگشت سترگ[5]:
الکوع.
ص۱۰۸ س۸

کنارهٔ رسغ از سوی انگشت کالوج:
الکرسوع.
ص۱۰۸ س۹

[رسم][6]: الرسم.
ص۲۳۰ س۹

رسن: الحبل والمشاة.(وکذلک)السبب والسب.
ص۱۹۹ س۲ ← مرار.

رسن از لیف: الوثیل.
ص۱۹۹ س۳

رسن بادوان کشتی: ← کشتی.

رسن پیسه[7]: البریم والابرق والاخصف.
ص۱۹۹ س۳

رسن تافته: المسد والضفر.
ص۲۰۰ س۴ و ۵

رسن چاه: ← چاه.

رسنِ زفت: الجمّل.
ص۲۰۰ س۴

۱ــ ص، رزبنا. ۲ــ ن ط، رستاخیز. ۳ــ ق،... برروید. ۴ــ ح، هر نباتی که... ۵ــ بالای کلمهٔ سترگ درنسخهٔ اساس آمده است. نر. ۶ــ در اصل، معروف. ۷ــ ط،... از پنبه. ۸ــ ط، رسن تافته وزفت.

رسن‌کشتی: ← کشتی.

رسن‌که دامن خیمه بدان میخ وابندند[1]: الاصار والایصر.

ص۵۳۴ س۲

رسن‌که در پای بچهٔ گوسفند بندند[2]: الطلاء.

ص۱۹۹ س۷

رسن‌که درگردن اشترکنند[3]: الجدیل والجریر.

ص۳۲۱ س۶ و ۷

رسنی‌که فابندند و این اسبان (۱) آنجا رها کنند: ← اسب.

|| آن رسن که بر سینهٔ شتر بندند[4]: التصدیر.

ص۳۰۵ س۶

آن‌رسن‌که به‌نزدیکی ثیل‌بود[5]: الحقب.

ص۳۰۵ س۶ و ۷

آنکه بدان دو اشتر بهم وا بندند[6]: القرن.

ص۲۰۰ س۳

آنکه برچوب سرد لو بنبدندودو تو کنند وسه تو[7]: الکرب.

ص۴۹۵ س۲ و ۳

آنکه به‌زیر دلو درآرند وبا چوب سر دلو بندند: العناج.

ص۴۹۵ س۱ و ۲

آنکه درپالان بندند[8]: الربض.

ص۱۹۹ س۱۰

آنکه درگردن بره و بزغاله بندند[9]: الربقة.

ص۱۹۹ س۹

آنکه درگردن‌چهارپای بندند: الرمة.

ص۱۹۹ س۸ و ۹

آنکه قماش بدان بر اشتر بندند[9]: الرواء.

ص۱۹۹ س۱۰ و ص۲۰۰ س۱

از بزموی یا از پشم[10]: الثنایة.

ص۱۹۹ س۴ و ۵

از پوست درخت: الجبیب.

ص۱۹۹ س۴

ازکتان: المرسّة.

ص۱۹۹ س۴

|| به‌زور برتافته[11]: المشزور.

ص۲۰۰ س۵ و ۶

به‌زیر فرو تافته: البتّ والمیسور.

ص۲۰۰ س۶

چهارتو: المربوع.

ص۱۹۹ س۵

سه‌تو: المثلوث.

ص۱۹۹ س۵

۱ــ ح:... وابندند بدان؛ ط: رسن‌که بدان.. ۲ــ «ق» افزوده است، وفاگذارند تا می‌چرد. ۳ــ ح ق ن:... شیر... ط...شتربندند. ۴ــ ق:... اشتر...؛ ح: رسن...؛ ط ن: آن رشته... ۵ــ ن:... نزدیك...؛ ط:... به‌نزدیك... ۶ــ ق: آنچه...؛ ح... دو شتر...؛ ط:... دوشتر را... ۷ــ «ط» شرح این لغت‌را بدنبال شرح لغت العناج آورده است، وبا آن آمیخته... وسه‌تو بکنند ودوتو. ۸ــ ق: آنچه بر...؛ حط: آنکه بر... ۹ــ ق: آنچه... ۱۰ــ ص:... یا از بز وشم. ۱۱ــ ق: به‌زور ور تافته.

(۱) یعنی اسپان مسابقه را.

که بدان ور درخت خرما شوند[1]: الکر والحابول.
ص۲۰۰ س۲

فرسوده: المحص.
ص۲۰۰ س۴

که برمیان بندند چون فروچاه شوند[2]: الجمار.
ص۲۰۰ س۱

که درپای چهارپای بندند وفا گذارند تا می‌چرد: الطول.
ص۱۹۹ س۷ و ۸

کهنه: الجارن.
ص۲۰۰ س۳

محکم تافته: الممرّ والمغار.
ص۲۰۰ س۵

پارهٔ رسن که در سررسن بندند تا آن بپوسد نه‌رسن[4]: الدرك.
ص۴۹۴ س۱۰ وص۴۹۵ س۱

توی ِ رسن: التو والقوة والطاقة.
ص۲۰۰ س۷

رسن تاب: الحبّال.
ص۱۹۹ س۱

[رسول]

فرمودهٔ رسول وکردهٔ او: ← فرموده...

رسول دعوت: ابوالمنی.
ص۳۷۵ س۶ ← کنیت.

رسیده: ← کودك.

رش[5]: السّاعد والذراع.
ص۱۱۲ س۲ ← اکحل. ← باسلیق. ← دست. ← قیفال.

رشی فربه: ساعد[5] فعم وعیل.
ص۱۱۲ س۵

باریك نای او[6]: الاسلة.
ص۱۱۲ س۴ و ۵

رگهاء اندرون رش: النواشر.
ص۱۱۲ س۹

رگهاء بیرون رش[6]: الرواهش.
ص۱۱۲ س۱۰

ستبر نای‌رش[7]: العظمة والخضمّة.
ص۱۱۲ س۴

سررش[8]: الزند.
ص۱۱۱ س۱۰

کنارهٔ استخوان رش[5] از سوی کوع: الحسن.
ص۱۱۲ س۲ و۳

یکی(۱): الناشرة.
ص۱۱۲ س۹

مردی پهن رش: رجل شبح‌الذراعین.
ص۱۱۲ س۶

۱ــ ق: آنچه بدان بر...؛ ح: آنچه بدان ...؛ ص ط: که بدان بر... ۲ــ ق: آنچه بر...؛ ح: آنکه در...؛ ط:... چون درچاه فروشوند. ۳ــ ق:... چهاروا...؛ ح: رسن که... وفراگذارند. ؛ ط: وفاگذارند...؛ ص:... اوکنند وفراگذارند تا می‌گردد. ۴ــ ن ح: پارهٔ که... ۵ــ ح ط: ارش. ۶ــ ط:... ارش. ۷ــ ط:... ارش. درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: ای جای. ۸ــ ح ق ط: سرارش.

(۱) یعنی یکی رگ اندرون‌رش.

رشته: الرشيدية .
ص۲۴۶ س۵

رشته: السلك والخيط والخياط .
ص۱۹۸ س۷ ← پستان شتر.
← ترازو. ← خيمه. ← ركوى.
← مرواريد. ← مورش. ← نگنده.

رشته‌ای‌که بر كودك بندند: ← كودك.

رشته‌كه برانگشت بندند تا بدان چيزى يادآيد[۱]: الرتيمة .
ص۱۱۰ س۵ و۶ ← انگشت.

رشتهٔ ليفين‌كه تختهٔ كشتى بدان استوار كنند: الدسار .
ص۴۸۸ س۹ ← كشتى.

رشتهٔ يك تو[۲]: السحيل
ص۱۹۸ س۷

آن رشته‌كه بدان اين چوب ببندند[۳]:
← پستان شتر .

تافته[۴]: المفتول .
ص۱۹۸ س۸

دوتو[۵] : المبرم .
ص۱۹۸ س۸

گرهِهاء رشته[۶]: السعدانات .
ص۳۶۹ س۱

[رشته]

رشته‌كه برآيد[۷]: العرق المدينى.
ص۲۶۱ س۵ ← بيمارى.

رشك: الصواب .
ص۳۵۳ س۸

رشك و شپش[۸]: بنات‌الدروز.
ص۳۸۱ س۶ ← شپش. ← كنيت.

رَشك: المغار والغيرة .
ص۱۴۰ س۵

بی‌رشك: القندع والديوّث.
ص۱۴۰ س۵

رشكن: الغيور والغيران.
ص۱۴۰ س۴ ← زن.

رشن[۹]: [روز هجدهم از هرماه‌شمسى] ← روز.
ص۴۶۳ س۱

[رشوة][۱۰]: الرشوة.
ص۲۳۱ س۷

رطل : ← نيم من .

سيصد رطل(وهوشيئى بوزن به): البهار.
ص۳۶۹ س۹

شانزده رطل: الفرق .
ص۳۷۰ س۸

[رعد][۱۰] : الرعد .
ص۴۳۶ س۷

آواز رعد : الرزمة .
ص۴۳۶ س۷

بانگ رعد: الهزيم .
ص۳۶۷ س۱

الدوّى .
ص۳۶۷ س۹

القصيف.
ص۳۶۷ س۶

۱ــ ح ق: با يادآيد . ۲ــ ح:... يك تو . ۳ــ ن:... بدان چوب...
۴ــ ح: رشتهٔ تافته. ۵ــ ح ط : دوتوى. ۶ــ ح: گرههاى ... ۷ــ ط: رشته‌كه ازپاى برآيد. ۸ــ ط: شپش و رشك. ۹ــ ح ق ن ط: رش. ۱۰ــ در اصل: معروف .

[َرف][1] : الرف.
ص۵۲۹ س۸ ← خانه.
همرف شده: ← اسب.
[رفادة][1] : الرفادة .
ص۲۱۱ س۶
[رفتن]
رفتن آموخته: ← شتر.
فا رفتن آمده: ←آهو.
که بردو کنارهٔ وحشی رود، و گویند
برانسی رود: احنف .
ص۱۳۰ س۷
[ُرفتن]
رفت و روب[2]: المحصالة والخمامة.
ص۴۹۹ س۳
رفوگر: الرفاء .
ص۱۹۲ س۴
[رقعة][1]: الرقعة .
ص۳۷۴ س۳
رقعهٔ کمان: ← کمان.
رقعه در زیرمشك: ← مشك .
[رکاب][1] : الرکاب .
ص۲۸۲ س۱۰ ←اسب. ←زین.
رکاب چوبین: الغرز .
ص۲۸۲ س۱۰
دوال رکاب[3]: الساقة .
ص۲۸۲ س۶
[رکابی]: الرکابی .
ص۲۳۰ س۱

[رکوه][1] : الرکوة .
ص۲۵۵ س۲
رکوه که ازو دست و روی شویند :
الصفن والنور.
ص۲۵۵ س۳
[رگ]
رگ زر: ← زر .
رگ: العرق .
ص۶۸ س۹
رگ حجامتگاه : ← حجامتگاه.
رگ دل که چون بگسلد مردم بمیرد[4] :
الوتین.
ص۱۱۶ س۹ ← دل.
رگ گردن ستور که بگشایند: ←ستور.
رگ گلو: ←گلو.
رگهاء اندرون رش: ← رش.
رگهاء بیرون رش: ← رش
رگهای گوش: ← گوش .
رگی است میان بنصر و خنصر بر پشت پنجه:
← پنجه .
رگی در پشت بازو : ← پشت.
رگی در اندرون دست اسب: ← اسب .
رگی در اندرون ران: ← ران .
آن رگ که دل بدو آویخته بود ازو تین:
النیط والنیاط.
ص۱۱۶ س۱۰ ← دل.
دو رگ از دوسوی بینی: ← بینی.
دو رگ در اندرون بینی: ← بینی.

۱ـ در اصل، معروف. ۲ـ در نسخهٔ اساس «رود» در حاشیه است ؛ ق ح ، رفت و روب؛ ط، رفت و روی خرمن؛ ن، رفت و روی. ۳ـ ق،... رکیب . ۴ـ ح،... مرد بمیرد؛ ط،... بمیرند.

دو رگ در پستان که شیر دهد: الرغثاوان.
ص۱۱۵ س۵ ←پستان.
دو رگ که شیرایین بدو پیوندد[1]: الابهران.
ص۱۱۷ س۱ ←شرایین.
هر رگ که می‌جهد: الشریان.
ص۱۱۳ س۱ و ۲
رگ بند: المعصب.
ص۲۱۰ س۶
رگ‌زن: الفصاد.
ص۲۱۱ س۵
نیش او: المبضع.
ص۲۱۱ س۵
رگوی: ← تیر. ← حیض. ← دیبک. ← قلم. ← کودك. ← لوح. ← مقنع.
رگوی که بدان قلم پاك کنند: الفراعة.
ص۴۲ س۲ و ۳ ← قلم.
رگوی که بدان لوح پاك کنند: الطلاسة.
ص۴۲ س۲ ← لوح.
رگوی که درزیر مقنع بر افکنند: العقارة والصقاع.
ص۱۶۲ س۱۰ و ص۱۶۳ س۱ ←مقنع.
رگوی که کودك درو پیچند: ←کودك.
رگوی که گرم بکنند و برجای نهند[2]: الکماد.
ص۲۱۳ س۲

پارهٔ رگوی[3]: خرقة.
ص۲۳۸ س۵
[رمضان]
شب بیست [و] هفتم از رمضان[4]: لیلة القدر.
ص۴۶۴ س۱۰ ← شب.
رمندگان: الاوابد والوحوش.
ص۲۱۱ س۴
رمنده: الوحش.
ص۶۶ س۱۰ ←جانور.
رمه: الرمق.
ص۳۳۳ س۷ ←گوسفند.
رمهٔ گاو دشتی: ←گاو دشتی.
رمهٔ گوسفند: ←گوسفند.
رمه بان[5]: الجشار.
ص۲۱۹ س۳
[رنج]
رنج و نشان وحی: ← وحی.
رنده: المنحت والمنحات والمبراة.
ص۱۷۴ س۳
[رندیدن]
آنچه نبشته بدان برندند: المحك.
ص۴۱ س۴
رنگ: الصبغ.
ص۲۱۸ س۱۰
اللون.
ص۲۷۸ س۵ ←زردی.

۱ــ ج:... بازوپیوندد. ۲ــ ط: رگویی... جایی بندند. ۳ــ ق: پاری...
۴ــ ط:... بیست وهفتم:... درنسخهٔ اساس و «ج» بدون واو آمده است. ۵ــ ج ق: رمیار؛ ط: رمه یار.

← سبزی . ← کبودی .
← گندم‌گونی . ← لاك .

رنگ خمر: ← خمر .

رنگ وابکرده: ← جامه .

رنگ آور : مفنّ .
ص۱۳۶ س۸

رنگرز[۱]: الصبّاغ .
ص۲۱۸ س۱۰

رنگفروش: الصبغی.
ص۲۱۸ س۱۰

رنگین: ← جامه .

رو: ← همرو. ← همرف.

[رواق][۲] : الرواق .
ص۵۳۰ س۱ ← خانه.

روان: ← آب. ← بازار.

روباه: الثعلب .
ص۳۴۳ س۹ ← دده.
ابوالنجم وابوالحصین.
ص۳۷۶ س۹ ← کنیت.

روباه سبك: السمسم .
ص۳۴۴ س۱

روباه ماده[۳]: الثرملة .
ص۳۴۴ س۲

روباه نر[۴] : الثعلبان .
ص۳۴۳ س۱۰

بانگ روباه : الضغاء .
ص۳۶۵ س۸
الضباح .
ص۳۶۵ س۷

بچهٔ او[۵]: الهجرس والتتفل.
ص۳۴۴ س۲

جای او[۶] وخرگوش : المکا والمکو والمکْو .
ص۳۴۴ س۳

موی روباه[۷]: الثعلب .
ص۱۶۴ س۲

نامیست از نامهای روباه[۸]: الصیدن .
ص۳۴۳ س۱۰

هم نامی است روباه را[۹]: ثعالة .
ص۳۴۴ س۱

روپاك: ← کلوته.

رود : الوادی .
ص۴۸۵ س۹

رود فراخ : السلیل والسحبل .
ص۴۸۵ س۹

رود فراخ‌که اندرو سنگریزه بود[۱۰] : الابطح والبطحاء والبطیحة .
ص۴۸۵ س۱۰ وص۴۸۶ س ۱

آنجاکه‌آب می‌رود در رود[۱۱]: المدبّ.
ص۴۸۶ س۸ و ۹

۱ــ ق، رنگ رز. ۲ــ دراصل، معروف . ۳ــ کلمهٔ ماده در «ط» نیست .
۴ــ در «ح» «ق» کلمهٔ روباه نیست. ۵ــ ط ن، بچهٔ روباه. ۶ــ ن، جای ریاه...
۷ــ ق، موی رباه . ۸ــ ح ط، نامی... او. ۹ــ ط، نامی است ازنامهای او.
۱۰ــ ح ق ن،... که رود...، ط،... دراو... ۱۱ــ ن،... دروی.

دوسوی رود[۱]: الرقمتان.
ص۴۸۶ س۱ و۲

راههای رود: الشجون.
ص۴۸۷ س ۵

کنارهٔ رود: اللدید والجلهة و الضریر والشط والشاطی والحافة والطرة والعدوة.
ص۴۸۶ س۸

گذرگاه‌رود: المعبر والمخاضة.
ص۴۸۶ س۲ و۳

گردش رود: الجزع.
ص۴۸۶ س۲

رود: الکسل والمریر.
ص۱۹۰ س۵ ← حلاج.

رود: الشرعة والوتر.
ص۲۰۵ س۸

رودهاکه برزنند: المعزف.
ص۲۰۵ س۴

رودهاکه برزنند طرب را[۲]: بنات‌اللهو.
ص۳۸۱ س۳ و۴ ← کنیت.

بانگ رود و بربط[۳]: الطنطنة.
ص۳۶۷ س۵ و۶

پردهٔ رودها[۴]: الجلازة.
ص۲۰۵ س۱۰۹۹ ← دوتا. ← سه‌تا.

رودگانی: المعی والقتب والعفج والمصیر والربض والعصل والقصب.
ص۱۲۲ س۲

رودگانیها: بنات‌البطون.
ص۳۸۰ س۱۰ ← کنیت.

آواز رودگانی: القرقرة.
ص۳۶۴ س۲

[روده]: ← رودگانی.

چوب روده[۵]: الحویة والحاویة والحاویاء.
ص۱۲۲ س۴

روده‌کرده: ← گوشت.

روز: الیوم.
ص۴۵۱ س۵ ← امروز. ← پریر. ← پریرپریر. ← پس از نمازپیشین. ← گرمگاه. ← مهرگان. ← هفته.

ابن الیوم.
ص۳۷۹ س۳ ← کنیت

روز آمدن تب: ← تب.

روزغارت: ← غارت.

روز واز شدن تب: ← تب

روزهای سخت گرم[۶]: ایام معتدلات ومحتدمات.
ص۴۵۵ س۳

روزی تمام: یوم اجرد وجرید.
ص۴۵۵ س۴

روزی روشن: یوم أیوم.
ص۴۵۶ س۲

روزی سخت[۷]: یوم ایوم.
ص۴۵۶ س۲

یوم عصیب وعصبصب.
ص۴۵۵ س۶

۱ــ ق ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۲ــ در «ن» کلمهٔ طرب نیست؛ ط:... که برزنند. ۳ــ ن:... بربط وامثال آن. ۴ــ ط: پرده‌های... ۵ــ ح: چرب رود. ۶ــ ن: روزهای سخت... ۷ــ ق این معنی را ندارد. (درنسخهٔ اساس هم به دنبال لغت «روزی روشن» افزوده شده است باکلمهٔ «وگویند»).

روزی‌وشبی سخت وصعب[۱]: یوم ارونان دليلة ارونانة.
ص۴۵۶ س۶

روزی وی میغ[۲]: یوم صحوٌ و مصرح.
ص۴۵۴ س۸

بادناك: راح.
ص۴۵۴ س۱۰

بارنده: مطیر.
ص۴۵۵ س۱

بغایت سختی: قمطریر وقماطر.
ص۴۵۵ س۷

تاریك ازمیغ[۳]: مدجن.
ص۴۵۴ س۹

خوش: ریح.
ص۴۵۵ س۱

دشوار[۴]: عسیر وعسر.
ص۴۵۵ س۶

روشن: اضحیان.
ص۴۵۴ س۹

سخت‌گرم: حمت ومحت وابت.
ص۴۵۵ س۵

سرد: بارد وقرّ.
ص۴۵۵ س۳

صافی وسرد: صفوان.
ص۴۵۴ س۹

گرفته: قاتم.
ص۴۵۴ س۱۰

گرم: حارّ و دفیٌ.
ص۴۵۵ س۲

میانه: معتدلات.
ص۴۵۵ س۴

میغ ناك: غایم.
ص۴۵۴ س۱۰

ناخوش: عبوس.
ص۴۵۵ س۶

نمگین[۵]: خدر.
ص۴۵۵ س۱

نه‌گرم و نه سرد: طلق.
ص۴۵۵ س۲

آخر روز: العصر.
ص۴۵۲ س۷

بلندی روز: سراة‌النهار.
ص۴۵۲ س۳

پس‌ازآن (۱): القصر.
ص۴۵۲ س۷

روشنای روز[۶]: النهار.
ص۴۵۱ س۶

سپیدهٔ روز[۷]: الخیط والابیض.
ص۴۵۴ س۶

نزدیك فروشدن‌آفتاب: ← آفتاب.

نیم روز: الظهر والظهیرة والقایلة.
ص۴۵۲ س۵

۱ـ ط:... صعب و سخت. ۲ـ ط:... بی‌میغ. ۳ـ ن:... زمیغ. ۴ـ ق: دشخوار. ۵ـ نح: نمگن. ۶ـ ط: روشنائی. ۷ـ ح: سپیدی...؛ ط ن: سفیدی...

(۱) یعنی پس از آخر روز.

وقت فروشدن آفتاب: ← آفتاب.

|| **روزهای ماه:**

← آبان. ← آسمان. ← آذر.
← ارد. ← اردی بهشت. ←
اسفندارمذ. ← اشتاد. ← انیران.
← اورمزد. ← باد. ← بهرام.
← بهمن. ← تیر. ← جوش.
← خور. ← دی. ← دی‌بآذر.
← دی بدین. ← دی بمهر. ← دین.
← رام. ← رشن. ← زامیاد.
← سروش. ← شهریور. ← فروردین.
← مارasفند. ← ماه. ← مهر.

|| **اول روز ماه:** ← ماه.

واپسین روز ازماه: ← ماه. ← خرداد.
← خزان. ← شهریر. ← فوردین.
← فوردیان. ← مرداد. ← مهرگان.

|| **[روزهاازاضحی (ذی‌الحجة)]:** ← ذی‌الحجة.

دوم اضحی[1]: یوم القر.
ص۴۶۵ س۲ و ۳

روزسیم: یوم النفر والنفور.
ص۴۶۵ س۳

روزنهم از ذی‌الحجة[2]: یوم عرفة.
ص۴۶۵ س۱

روز هشتم از ذی‌الحجة[3]: یوم التروية.
ص۴۶۵ س۱

|| **[روزها از تشریق]**

ایام تشریق[4]: الایام المعدودات.
ص۴۶۵ س۴

|| **[روزها از محرم]**

روز دهم از محرم[5]: یوم عاشوراء و عشوراء.
ص۴۶۴ س۸

|| **[روزها از فروردین]**

نخست‌روز از فروردین ماه[6]: النیروز.
ص۴۶۲ س۶ و ۷

|| **[روزها از ایام‌العجوز]**

پنجم: المؤتمر.
ص۴۶۲ س۲

چهارم: الآمر.
ص۴۶۲ س۲

دوم: الصنبر.
ص۴۶۲ س۱

سیم: الوبر.
ص۴۶۲ س۱

ششم: مطفی الجمر.
ص۴۶۲ س۲

نخست روز: الصنّ.
ص۴۶۲ س۱

هفتم: مکفیء الظعن.
ص۴۶۲ س۳

روزکور: اجهر.
ص۹۲ س۲ ← چشم. ← مرد.

روزگار: الدهر والعصر والحقب والحرس والسبت والسبات والمسندوالمنون والزمن والزمان.
ص۴۵۰ س۹

۱ـ ن، روز...
۲ـ ح: ... ذوالحجة؛ ط کلمهٔ روز را ندارد.
۳ـ ح ط ن: ... ذوالحجة.
۴ـ ق ندارد و معادل عربی آن را نیز؛ ح ن: ایام التشریق.
۵ـ ط: ... ازماه محرم
۶ـ ق: ... فوردین...؛ ح: نخستین... فروردین؛ ن: نخستین...

پارهٔ از روزگار: المدة والبرهة والسبة والسنبة والسنبتة .

ص۴۵۱ س۱

نامی است روزگار را: الازلم الجذع وعوض .

ص۴۵۰ س۱۰

روزن[1] **:** الكوة والمشكاة والروزن.

ص۵۲۹ س۹ ← خانه.

روزه : الصوم والصيام .

ص۴۵ س۵ ← نیت.

آنچه بدان روزه گشایند : الفطور والفطوری .

ص۴۵ س۷

عید روزه : عیدالفطر.

ص۴۵ س۹

روزه دار: الصایم والصومان .

ص۴۵ س۱۰

روزه‌گشاده: فطر. (رجل فطر و امرأة فطر واحد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان) و همچنین: رجل صوم و امرأة صوم وقوم صوم).

ص۴۵ س۷ و ۸

روزی: الرزق .

ص۲۷ س۸

الرزق والنزل .

ص۲۳۹ س۹

روزی لشکر: ← لشکر .

بی‌روزی: المحدودوالمحروم والمحارف.

ص۱۴۲ س۶

تنگ‌کنندهٔ روزی : ← خدای.

روزی دهنده: الرزاق والرازق .

ص۲۷ س۷ و۸ ← خدای.

روستا: الرستاق والرزداق .

ص۵۲۵ س۱۰

روستایی : القروی .

ص۲۲۵ س۳

روشن : ← آفتاب. ← پیشانی. ← درم. ← روز. ← روی.

[روشن‌کردن]

آنکه آهن روشن‌کند : الصیقل .

ص۱۷۶ س۳ و ۴

روشن‌کننده: النور.

ص۳۲ س۶ ← خدای.

روشنائی: ← روشنی.

روشنائی چاشتگاه: ← چاشتگاه .

روشنائی روز: ← روز.

روشنائی صبح: ← صبح.

داروی روشنائی : الجلاء .

ص ۱۹۷ س ۱۰ و ص۱۹۸ س۱ ← دارو.

روشنی[2] **:** الضوء والضیاء والنور والسنا.

ص۴۵۳ س۹ ← روشنائی.

روشنی‌که به‌روزن اندرافتد[3]**:** شوطباطل.

ص۴۵۳ س۱ و ۲

روشنی‌آفتاب: ← آفتاب.

روشنی‌دندان: ← آب دندان. ← دندان.

روغن: الدهن .

ص۱۸۱ س۱۰

۱ــ ح: روزنه؛ ط: معروف. ۲ــ ط: روشنائی. ۳ــ ح:... درافتد.

روغن چراغ: ← چراغ.
روغن زیتون: ← زیتون.
روغن کنجد: ← کنجد.
روغن گاو: ← گاو.
روغن گوز: گوز.
روغن گداخته: السلاء.
ص۱۸۵ س۱
روغن ویژه: السمن والخلاصة والاثر.
ص۱۸۴ س۱۰ وص۱۸۵ س۱
روغن یاسمین: ← یاسمین.
آب روغن: الزریقاء.
ص۲۴۵ س۷ ← آب.
پارهٔ روغن[1]: عبقة.
ص۲۳۷ س۸
پارهٔ روغن گاو[1]: کعب.
ص۲۳۷ س۱۰
پینو و روغن وشیراز: العلاثة.
ص۱۸۵ س۲ ← پینو ← شیراز.
خیك روغن: المسأد والمساد.
ص۲۰۴ س۲
دردی روغن وسرکه وجزآن: العکرة والدردی.
ص۲۰۴ س۵
سیخ که به خیك بزنند: الخرص.
ص۲۰۴ س۴
مشك روغن: العکة والنحی.
ص۱۸۸ س۹

آنکه روغن گاو و گوسفند فروشد: السمّان.
ص۱۸۵ س۴ و۵
روغن دان: المدهن.
ص۲۵۷ س۵ ← موی ستر.
القرز.
ص۲۱۲ س۵
روغنگر[2]: العصار والدهان.
ص۱۸۱ س۱۰
آسیاء او: الملطاط.
ص۱۸۲ س۵
تختهٔ روغنگر: المعصرة.
ص۱۸۲ س۵
زنبیل روغنگران[3]: القفعة.
ص۲۵۶ س۶
روغنین: ← نان.
روغنینه: ← نان.
رومی: ← علك.
رومیان: الروم و بنوالاصفر.
ص۶۶ س۴
سرهنگان ایشان(۱): البطارقة. (الواحد بطریق).
ص۲۲۸ س۹
ملوك رومیان: القیاصرة (الواحدقیصر).
ص۲۲۸ س۸
روی: الوجه والقسمة والمحیا والمعرف.
ص۸۵ س۴ ← چهره. ← صورت.

۱ــ ق، پاری... ۲ــ ص، روغن فروش. ۳ــ ط:... روغن و دوشاب؛ ن، ... و دوشاب گران.

(۱) یعنی سرهنگان ملوك روم

روی نیکو : وجه حسن و جمیل وصبیح وقسیم و وسیم.
ص۸۶ س۵

آب دار: ریّان.
ص۸۶ س۶

با خال : اخیل و مخیل واشیم ومشیم.
ص۸۶ س۱۰

برسیاه[1]: ادم .
ص۸۷ س۲

بزرگ بج[2]: موجن .
ص۸۷ س۷

بی‌گوشت: مغروق .
ص۸۶ س۹

بی‌نمك : مسیخ وملیح.
ص۸۶ س۱۰

تاریك: کاسف .
ص۸۷ س۶

ترش[3] : عابس .
ص۸۷ س۵

تمام خلق: مطهم .
ص۸۶ س۸

دراز: مخروط .
ص۸۶ س۸

روشن و تازه: وضی وناضر.
ص۸۶ س۶

زشت: ذمیم وقبیح .
ص۸۷ س۴

زیبا و بشکوه[4]: بهیج و بهیّ .
ص۸۶ س۷

سپید: اَغَرّ .
ص۸۷ س۱

سخت پوست: رقاح وصفیق .
ص۸۷ س۳

سخت ترش[5] : باسر.
ص۸۷ س۵

سرخ: اشقر .
ص۸۷ س۲

سرخ سپید : ازهر.
ص۸۷ س۱

سرخی سرخ: افشر.
ص۸۷ س۲

سزای نفرین: شتیم.
ص۸۷ س۵

سهمگن : جهم.
ص۸۷ س۴

فاهم کشیده و دندان پدید آمده[6] : قاطب وکالح .
ص۸۷ س۶

کشیده: اسیل .
ص۸۶ س۷

۱ــ ح: سیاه چرده؛ ط: نه‌برسیاه؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس : سیاه چرده ، ای یضرب الی‌ـ السواد. ۲ــ ق: بزرگ رخ. و درحاشیه به‌عنوان نسخه بدل: بج؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس : رخ . ۳ــ ق: تروش. ۴ــ ق:... بشکه . ۵ــ ق: سخت تروش. ۶ــ ق: فراهم کشیده ...

که دشوار باشد دیدن وی[1] **:** کریه .

ص۸۷ س۷

گرد: مکلثم .

ص۸۶ س۷

گرفته رنگ: اربد واکمد.

ص۸۷ س۳

گشاده: طلق وطلیق.

ص۸۶ س۹

گندم‌گون : اسمر .

ص۸۷ س۱

ناشیرین: سمج وسمیج .

ص۸۷ س۴

نرم‌گوشت : اسجح.

ص۸۶ س۸

نمکن[2] **:** ملیح .

ص۸۶ س۹

آب روی : الجاه .

ص۸۵ س۸

آنجا که چشم بروی افتد از روی[3] **:** المنظر .

ص۸۶ س۱

برجستگی روی[4]**:** الحطاطة .

ص۲۶۴ س۹

پوست روی: الصفیحة .

ص۸۵ س۴

تازگی روی: النضرة .

ص۸۵ س۷

دیدار روی: الطلعة.

ص۸۵ س۵

سپیدی روی : الغرّة .

ص۸۵ س۱۰

سیرابی‌روی: الرواء .

ص۸۶ س۱

صورت روی[5]**:** السنة .

ص۶۹ س۸

گشادگی‌روی[6] **:** البشر .

ص۸۵ س۷

گونهٔ روی[7]**:** السحنة والسحناء والحبر والسبر واللون والنجر .

ص۸۵ س۶

نشان روی : الحلیة .

ص۸۵ س۶ و۷

یك سوی روی: الصفحة .

ص۸۵ س۶

[روی]

روی دیوار: ← دیوار.

روی زمین: ← زمین

روی : الصُفر .

ص۲۱۶ س۹

روی درکشیده: ← درم.

روی بآب نهاده: ← گروه.

۱ـ ق: که دشخوار...؛ ح: که دشخوار بود دیدار او. ۲ـ در نسخهٔ اساس کنار کلمه آمده است: **نمکین** وزیراین کلمه افزوده شده است: ای ملیح . ۳ـ ح ط:... براو . . ۴ـ ط ق: ورجستکی...؛ ح:... زور رو. ۵ـ ط:... روی آدمی . ۶ـ ح ق ط ندارند ومعادل عربی آن را نیز... ۷ـ زیر کلمهٔ گونه درنسخهٔ اساس افزوده شده است: رنگ.

روی برهنه: ← زن.

روی بند: النقاب.

ص۱۶۲ س۳

روی پوش: البرقع والبرقوع.

ص۱۶۲ س۳ و۴ ← برقع.

روی شناس: الوجیه.

ص۸۵ س۸

روی فروش: الصفار.

ص۲۱۶ س۷

روینه: الفوة.

ص۱۹۷ س۶

روینه مال[1]**:** الجراد.

ص۲۱۶ س۸

رویین: ← آتشدان.

[رهبان]

پلاس رهبان: المسح.

ص۱۶۹ س۹ و۱۰

رهگذر: ← راهگذر.

رهگذر بول وکودك یکی شده: ← زن.

رهگذر سرگین: ← سرگین.

رهگذر شیرکه بهپستان آید: ← شیر.

رهگذری[2]**:** ابن السبیل.

ص۳۷۹ س۴ ← کنهت.

ریچارها: الرواصیر.

ص۲۴۱ س۹

ریخته‌گر: المفرّغ.

ص۲۱۶ س۷

ریخیز: العضم.

ص۱۸۵ س۹

آهن ریخیز: العیان.

ص۱۸۵ س۱۰

ریزان: ← باران. ← میغ.

ریزه ریزه: الفتات.

ص۲۳۹ س۳

ریزیده: ← دندان.

ریسمان: الغزل.

ص۱۸۹ س۲

پارهٔ ریسمان[3]**:** کبّة.

ص۲۳۸ س۴

دستهٔ ریسمان: الدّجاجة.

ص۱۸۹ س۴ و۵

ریسمان فروش: الغزّال.

ص۱۸۹ س۱ و۲

ریش[4]**:** اللحیة.

ص۱۰۳ س۸

بزرگ: لحیة فارضة.

ص۱۰۳ س۱۰

بسیار موی: کثّة وکثّاء.

ص۱۰۴ س۱ و۲

کشیده: مخروطة.

ص۱۰۴ س۱

کوتاه: حذّاء.

ص۱۰۴ س۱

دوسوی ریش: العذاران والعارضان.

ص۱۰۳ س۱۰

سرریش: العثنون.

ص۱۰۳ س۱۰

۱ـ ق، روئین مال؛ ح، رویین مال، ط: روئینه مال.
۲ـ ن ح، راهگذری.
۳ـ ق، پاری...
۴ـ ح، معروفة.

انبوه موی : کثّ اللحیة.

ص۱۰۴ س۳

بی‌ریش: الامرد .

ص۷۵ س۴

که هیچ ریش ندارد : سناط و سنوط وسنوطی .

ص۱۰۴ س۵ و۶ ← کوسه.

گران و بزرگ ریش: هلّوف.

ص۱۰۴ س۳

مردی ریشاور: رجل الحی ولحیانی.

ص۱۰۴ س۲

[ریش]: ← اغره.

ریش پشت وپهلو شتر: ← شتر.

ریشی‌که برسر بود: السعفة .

ص۲۶۵ س۴ و۵

ریشی‌که برگوشهٔ چشم افتد و جایهای دیگر[1]: الناصور والناسور .

ص۲۶۵ س۹

ریشی‌که برلب و دست وپای اشتر افتد[2]: العرّ .

۳۱۷ س۴

پوست ریش : الجلبة .

ص۸۰ س۱

درد ریش : الضربان .

ص۸۰ س۱

نشان ریش : الندب والاثر.

ص۲۶۵ س۸

هوریش: الغفر.

ص۲۶۵ س۷

ریش‌آور: الملتحی .

ص۷۵ س۷

ریش بزشك: ← بزشك.

ریشه: الهذب والهداب والهیدب.

ص۱۶۲ س۲ ← جامه.

ریشی[3]: القرح .

ص۸۰ س۱

ریشی پای: ← پای.

ریشی دست: ← دست .

ریشی رحم: ← رحم .

ریشی گردن: ← گردن.

ریگ : الرمّل .

ص۴۷۳ س۹

ریگ بزرگ: العقنقل .

ص۴۷۳ س۱۰

ریگ بزرگی‌که ازو هیچ چیز نروید[4]: العاقر .

ص۴۷۵ س۱ و۲

ریگ بلند : الجمهور .

ص۴۷۴ س۱

ریگ جداگانه‌گسسته[5]: الصریمة .

ص۴۷۴ س۷

ریگ راست: الجرع والجرعاء والاجرع.

ص۴۷۴ ۸

۱ـ ح : ... وجایها دیگر؛ ط ... که بگوشهٔ ...   ۲ـ ح ... شتر...   ۳ـ ح ، ریش .   ۴ـ ح ... بزرگ کزو ...؛ ن ط ... بزرگ که از او...   ۵ـ ق ط ن، جداگانه؛ ح، ریگ جداگسست.

ریگ سرخ: الکوفة(وبها سمّیت الکوفه).
ص۴۷۵ س۲

ریگ که بیرون آید : السهلات.
ص۲۶۳ س۳ و۴

ریگ‌گرد: الدارة والقوز.
ص۴۷۴ س۸

آنجاکه وابرسد: السقط .
ص۴۷۴ س۳

آنکه برزمین چون رسنی‌باشد: الحبل .
ص۴۷۴ س۱ و۲

آنکه‌کژ بود: الحقف .
ص۴۷۴ س۲

برهم‌پیچیده: اللوی .
ص۴۷۴ س۷

برهم‌گرفته[1] : الضفرة والعقدة .
ص۴۷۴ س۴

تنک: العداب واللبب والسایفة .
ص۴۷۴ س۵

که اشتردروی نتواند رفت[2]: العانك .
ص۴۷۴ س۹ و۱۰

که پای بدو فرو شود[3]: الدهاس .
ص۴۷۴ س۶

که در دست بنایستد[4] : الهیام .
ص۴۷۴ س۵ و۶

که رونده را دشواربود رفتن در وی[5]: الوعثل والوعساء والمیعاس.
ص۴۷۴ س۱۰ وص۴۷۵ س۱

نرم : الخمیله .
ص۴۷۴ س۵

هامون : التیهور .
ص۴۷۴ س۱

آخر ریگ: العجمة .
ص۴۷۴ س۲

تودهٔ ریگ[6]: الکثیب والنقا.
ص۴۷۳ س۱۰

الدعص .
ص۴۷۴ س۳

خاك ریگ‌آمیز: ← خاك.

راه در ریگ: الخلّ .
ص۴۸۱ س۶

گشادگی میان دوریگ: الشقیقة .
ص۴۷۴ س۹

میان دو ریگ که آنجا آب بیستد[7] : المفصل .
ص۴۹۱ س۲

ریم: القیح .
ص۸۰ س۲

۱ــ ق ص، برهم‌کوفته. (وشاید این ضبط صحیح باشد). ۲ــ ح، آنکه شتر درو بنتواند رفت؛ن؛که شتر... ۳ــ ح ط،آنکه... ۴ــ ح، بنئیستد؛ ن:... بنیستد؛ ط:... نایستد . ۵ــ ق... باشد...؛ ح،آنکه... در رفتن اندروی؛ ن: ... دروی رفتن؛ ص:... دشخوار بود اندروی رفتن. ۶ــ ح ط ،کوه ریگ؛ ن،کود ریگ؛ ق،کودهٔ ریگ .
۷ــ ح:...که آب آنجا...؛ ن:...که آب آنجا ایستد؛ ط:... درآنجا بایستد.

ریم‌آهن: ← آهن.

ریواج : الریباس.
ص۵۰۸ س۱۰ ← رستنی.

ریونجو[۱] : الارض .
ص۳۵۴ س۱

یکی[۲] (۱) : الارضة .
ص۳۵۴ س۱

۱ــ ط، ریونجه؛ ن، رنجو. ۲ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس و «ح»: الواحدة الارضة .

(۱) یعنی یکی ریونجو.

ز

زاج: النفساء .
ص۷۲ س۳
زاج سور: ← سور .
طعام که[۱] زاج را سازند : الخرسة .
ص۲۴۰ س۸
زاجی : النفاس.
ص۷۲ س۴
زاد: السنّ والذکاء .
ص۷۶ س۸
بزاد بر آمدگی: الکبَر.
ص۲۹ س۳
بزاد برآمده: الکبیر. ← خدای.
ص۲۹ س۳
بزاد برآمده: المسّن.
ص۷۶ س۷ و۸
زاد: ← زه وزاد. ← همزاد .
زاد خوست: ← کودك.

[زادن]
وقت زادن : المیلاد .
ص۷۲ س۳
[زاده]
کودك زاده: ← کودك.
زارخورش: ← زن.
[زاغ][۲]: الزّاغ .
ص۳۵۷ س۵ ← مرغ.
زاگ : الزّاج.
ص۱۹۷ س۵
زامیار[۳](۱) :[روزبیست‌وهشتم ازهرماه شمسی]
← روز .
ص۴۶۳ س۷
زانو : الرکبة .
ص۱۲۸ س۲ ← همزانو.
زانوهای شتر: ← شتر.

۱ــ ص: طعامی که. ۲ــ دراصل، معروف. ۳ــ ق، رامیاذ؛ ن، زامیاذ؛ ط، رامیاد.

---

(۱) صحیح زامیاد است . موافق ضبط «ن».

بزرگ زانو: الارکب .
ص۱۲۸ س۵
سست زانو : الاطرق .
ص۱۲۸ س۵ و۶
|| دوگو در پیش زانو زوِر ساق : العینان .
ص۱۲۸ س۳ و ۴
گردنای زانو: الرصفة.
ص۱۲۸ س۲
گوزیر زانو: المأبض.
ص۱۲۸ س۴
|| آنك زانوهاش درهم کوبد : الاصكّ .
ص۱۲۸ س۴ و۵
|| زانوی کاه: ← کاه .
زانوهای دست و پای شتر: ← شتر.
زانوبند: العقال .
ص۳۲۳ س۴
زاهد ترساآن: ← ترسا .
جایگاه زاهدان : الدیر و الصومعة والقوس .
ص۵۸ س۲ ← ترسا.
سرزاهدان : الابیل.
ص۵۸ س۱ ← ترسا.
زاینده: ← زن ← گاو.
[زبان]: ← زفان.
بسته زبان۱ : اعجم وطمطم .
ص۱۰۳ س۵

شکسته زبان۱: الکن.
ص۱۰۳ س۵
که زبانش با «تا»گردد۲: تأتاء وتمتام.
ص۱۰۳ س۱ و۲
که زبانش در سخن نچسبد۳: لجلاج .
ص۱۰۳ س۳ و۴
که زبان قوم باشد۴: مدره .
ص۱۰۲ س۹
که هرچ فرا زبانش آید بگوید ۵ : حاطب۵ لیل .
ص۱۰۲ س۳ و ۴
|| برجستگی زبان۱ : السلاق .
ص۲۶۲ س۱
زبان بره۶: لسان الحمل .
ص۱۹۶ س۷
زبانگز: ← شیر ← طعام
زبانه: ← آتش .
زبانه زننده: ← آتش.
[زبرجد] : الزّبرجد.
ص۱۶۷ س۷
زبطانه: السبطانة .
ص۲۱۰ س۴ ← دستفی.
زبیرعوام: حواری النبیّ .
ص۳۶ س۲ ← یاران.
زحل (۱) : الخنّس والکنّس.
ص۴۴۱ س۳ ← ستاره.

۱ــ ق:... زفان. ۲ــ ق: که زفانش... ۳ــ ق: که زفانش... بچسهد؛ ح ط:... بچسبد.
۴ــ ق:...زفان؛ ط:...می‌باشد؛ ح: که زبان‌آور... ۵ــ ق:... فرا زفان...؛ ح:... فازبان...
۶ــ ص ح ق: زوان بره .

(۱) نام زحل با مشتری ومریخ وزهره وعطارد اینجا دربرابر دو کلمهٔ عربی‌آمده است ما نام هرستاره را جداگانه در ردیف الفبائی خود خواهیم‌آورد.

[زخم]

زخم شمشیر : ← شمشیر.

زخمه : المضرب.

ص۲۰۶ س۱

[زدودن]

آنچه آهن بدان بزدایند : المسحلة والمصقلة والمدوس.

ص۱۷۶ س۴ و۵ ← آهن.

زر: الذهب و العسجد و الزخرف والنضیر والنضار.

ص۲۱۳ س۸

زر خالص : الابریز.

ص۲۱۴ س۲

زر رسته: العقیان.

ص۲۱۴ س۱

زرساو: التبر

ص۲۱۴ س۱

زر وسیم : النض والناض والصامت.

ص۴۶ س۶ ← خواسته. ← سیم. ← مال.

زر و سیم گداخته : النقرة والسبیکة.

ص۲۱۳ س۱۰

پاره های زر که از معدن یابند[۱] : الشذر.

ص۲۱۴ س۲

رگ زر: السام.

ص۲۱۴ س۱

|| بزرکرده: ← جزوه.

زرو : الصُفاریّة.

ص۳۶۰ س۱ ← مرغ.

[زرد] : ← اسب. ← رنگ ← گش. ← گل. ← مرغ.

آب زرد که درشکم افتد: ← آب. ← شکم.

زرداب: الصدید.

ص۸۰ س۲

زردآلو: المشمش.

ص۵۲۰ س۱ ← میوه.

شیرین استه[۲]: المشلوز.

ص۵۲۰ س۲

زردبام: ← اسب. ← شیر.

زرد چوبه: العروق.

ص۱۹۷ س۵ ← سپرک.

زرده: ← خایهٔ مرغ.

زردی : الصفرة.

ص۲۷۹ س۱۰ ← رنگ.

زردی دندان: ← دندان.

زرفین[۳] : الزرفین والرزّة.

ص۵۳۱ س ۸ ← در.

زرگر : الصیاغ والصایغ والصواغ.

ص۲۱۷ س۶

[زرنیخ][۴] : الزرنیخ.

ص۱۹۷ س۷

زروغ[۵]: الجُشاء.

ص۲۶۰ س۴ وص۳۶۴ س۲

۱ــ ح ق:... یاوند؛ ط:... آرند. ۲ــ ن: زردآلود شیرین استه؛ «ح» ندارد و معادل عربی آن را نیز؛ «ط» اضافه دارد: تلخ استه: المشماب. ۳ــ ح ق ن ط: زفرین. ۴ــ دراصل: معروف. ۵ــ ط: آروغ؛ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است: وهوتنفس المعدة من الامتلاء.

زَرّه[۱]: الملق .
ص۳۴۷ س۱۰
یکی(۱) : العلقة .
ص۳۴۸ س۱
زره: الدرع والزرد والحلق .
ص۲۹۶ س۵ ← سلاح.
زره ِ دوتو[۲] : المضاعفة .
ص۲۹۶ س۱۰
زره فراخ: النثرة والنثلة .
ص۲۹۶ س۶
آنکه آواز ندهد چون در پوشند :
الصموت .
ص۲۹۷ س۳ و۴
استوار بافته[۳]: الحصداء .
ص۲۹۶ س۸
تمام: السابغة والضافية .
ص۲۹۷ س۳
چُست بافته : اللأمة.
ص۲۹۶ س۹
دراز: الذائل .
ص۲۹۷ س۲
درشت: القضاء .
ص۲۹۶ س۷
فراخ فراخ: الفاضة والمفاضةوالفضفاضة.
ص۲۹۶ س۱۰
کوتاه: البدن .
ص۲۹۷ س۲

که بعض از حلقه‌هاش[۴] برنجین بود :
الموشحة .
ص۲۹۷ س۱ و۲
محکم بافته: الجدلاء.
ص۲۹۷ س۱
ناتمام: الشليل .
ص۲۹۷ س۳
نامی است خاص زره را[۵]: اللبوس .
ص۱۵۵ س۵
نام جنسی است[۶] جمله انواع زره را :
السرد .
ص۲۹۶ س۵
نرم : الخدباء .
ص۲۹۶ س۷
نرم و روشن: الدليص والدلاص والدلامص
والدلمص .
ص۲۹۷ س۵
نرم و فراخ: الزغفة والماذية .
ص۲۹۶ س۶ و۷
جامه‌که در زیرزره پوشند: الغلالة .
ص۲۹۷ س۷ ← جامه.
دامن زره: الرفرف .
ص۲۹۷ س۶
سرمیخ زره: القتير .
ص۲۹۷ س۶
میخ زره: الحرباء .
ص۲۹۷ س۶
بازره: الدارع والمستليم .
ص۵۱ س۶ ← مردجنگی.

۱ـ ن ح : زرو؛ ط: زلو . ۲ـ ح:... دوتوی. ۳ـ ح ق: استوار.
۴ـ ح:... حلقهایش...؛ ط: آنکه بهری ازحلقهایش... ۵ـ ط:... زره. ۶ـ ق ح ط:
نامی است.

(۱) یعنی یکی زَرّه (زالو).

بی‌زره : الحاسر .
ص۵۱ س۷ ← مردجنگی.

زره‌گر: الزراد .
ص۲۱۵ س۹

زریر : الیرقان والارقان والصفار .
ص۲۶۴ س۶ ← بیماری.

زشت: ← روی.

زشتگوی : فحاش ومفحش .
ص۱۰۱ س۱۰

زعفران : الـزعفران والجـادی والـجساد والریهقان والکرکم والایدع.
ص۱۹۵ س۶

زغن: الحدأة .
ص۳۵۶ س۱۰ ← مرغ.

زغنگ[۱]: الفواق .
ص۲۶۰ س۴

زفان : اللسان والمسحل والمفصل والمذود والمقول والشاهد واللقلق .
ص۱۰۰ س۸ ← زبان.

برٌان: لسان ملحب.
ص۱۰۱ س۳

تیز : حلیف .
ص۱۰۱ س۳

کُند : کهام .
ص۱۰۱ س۳

گشاده: ذلق وطلق وذلیق و طلیق.
ص۱۰۱ س۴

|| بستگی زفان[۲] : الحکلة والحبسةوالعجمة.
ص۱۰۱ س۲

بُن زفان[۲]: العکدة والعکرة والفلکة .
ص۱۰۰ س۹

تیزنای او[۳]: الذلق والذولق .
ص۱۰۱ س۱

جای سخن از زفان[۴] : اللهجة .
ص۱۰۰ س۱۰

دو رگ سبز در زیروی[۵]: الصردان .
ص۱۰۰ س۱۰

سرزفان[۲]: العذبة والاسلة .
ص۱۰۰ س۹

گشادگی او[۶]: الطلاقة والذلاقة .
ص۱۰۱ س۲

|| که با «فا»گردد(۱) : فأفاء .
ص۱۰۳ س۲

زفان‌آور[۷] : لسن .
ص۱۰۱ س۶

زفت خلق: ← اسب. ← پای.

زفت‌گوشت و باریك استخوان: ← ساق.

زفر[۸] : اللحی والفکة .
ص۱۰۳ س۵

۱ــ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است: «هوصوت مخرج من‌الحلق. ۲ــ ح ط، زبان.
۳ــ ق، تیزنای زفان؛ ح ط، تیزی زبان. ۴ــ ق، جایگاه سخن از زفان؛ ط، جایگاه سخن از وی؛ جایگاه سخن از زبان. ۵ــ ق،... در زیر زفان؛ ح، دورگ سبززیر زبان؛ ط، دورگ سبزندارد... ۶ــ ق،گشادگی‌زفان؛ ح،گشادگی زبان. ۷ــ حط، زبان‌آور.
۸ــ ق ح ط ندارد ومعادل عربی‌آن نیز ودرنسخهٔ اساس هم‌کلمه، درکنار صفحه‌آمده است .

---

(۱) یعنی زفان.

بن‌زفر نزدیک گوش: الرأد والرؤد .
ص۹۶ س۴
جای‌فراهم‌آمدن‌گوشت میان‌زفر و گوش[1]:
اللهزمتان .
ص۹۶ س۵ و ۶
دو کنارهٔ زفر: الصبیان .
ص۹۶ س۶
هردو زفر[2] : اللحیان والفقمان‌والماضغان
والفکان .
ص۹۶ س۴
زکوة: الصدقة .
ص۴۶ س۴
آنچه واجب باشد دادن آن از خواسته:
الزکوة .
ص۴۶ س۱ ← خواسته.
[زلابیه][3] : الزلابیة .
ص۲۴۷ س۳
زلف: الصدغ والسدغ .
ص۱۸ س۱۰
[زمانه]: ← اهل زمانه ← اهل‌یک زمانه.
حوادث زمانه: ریب‌المنون .
ص۴۵۱ س۲
بنات الدهر .
ص۳۸۱ س۲ ← کنیت.

[زمج][4]: الزّمج .
ص۳۵۷ س۲ ← مرغ.
[زمرّد]: الزمرّدة .
ص۱۶۷ س۷
زمستان: الشتاء والمشتاة والمشتی والشتوة.
ص۴۶۵ س۹
باران زمستان: ← باران .
سختی سرمای[5] زمستان: صبارّة الشتاء
وصنابره وعنبرته .
ص۴۶۵ س۱۰ و ص۴۶۶ س۱
[زمستانی]
خانهٔ زمستانی : ← خانه.
زمو[6] : الغمی والغماء .
ص۵۳۰ س۵
زمه[7]: الشبّ .
ص۱۹۷ س۵
زمین[8]: الارض .
ص۴۶۷ س۱۰
البسیط والبسیطة والغبراء والجدالة
والترباء .
ص۴۶۸ س۲ ← بالای.
← بالای خرد. ← بالای که سرش
پس فراخ نباشد . ← دیوار بست.
← سبک خراج . ← سنگلاخ .

۱ــ ح ط:... میان دوزفر ... ۲ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: زفر... ماوراءالنهر، استخوان‌زنخ‌است. ۳ــ دراصل: معروف؛ ط: زلیبا. ۴ــ «ح» افزوده: وهودون‌العقاب تسمّی بالفارسیة **دو برادران** لانه اذاعجز عن‌الصید اعانه اخوه. ۵ــ ط:... سرماء... ۶ــ ح (زیر کلمه) ؛ ط: پوشش‌خانه. (دو کلمهٔ معادل‌عربی دربرابر لغات **«گزونی وزمو»** (در «ح»کروزمو) آمده است). ۷ــ ح به دنبال کلمه افزوده است: وهوحجارة‌یکون منها الزاج؛ «ص» ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۸ــ ح: ایضاً **زمین**.

←شورستان . ← شیب. ←
گران خراج . ← وی خراج.

زمین باریك و سنگ: البرقة والابرق. والبرقاء .
ص۴۷۰ س۳

زمین بربالا[1]: النشاز والنشز والنجد.
ص۴۶۹ س۵

زمین به سُم ستور کوفته: الکدید .
ص۴۷۰ س۱۰

زمین بی‌پوشش: الصحراء والعراء .
ص۴۶۹ س۳ و ۴

زمین بی‌نبات[2]: ام درین .
ص۳۷۸ س۹ ← کثیت.

زمین پیراسته: الفلوجة .
ص۴۹۶ س۹

زمین خشك اندر میان دریا[3]: الجزیرة.
ص۴۸۹ س۹ ←دریا.

زمین خوش خاك: النقع .
ص۴۷۰ س۱۰ و ص۴۷۱ س۱

زمین درشت: الحزن و الحزم و الوعر والنعل .
ص۴۶۸ س۵

زمین سخت: الکدیة .
ص۴۷۱ س۱
الجلد والعزاز .
ص۴۶۸ س۶

زمین سخت و بلند: المتن .
ص۴۷۰ س۱۰

زمین[5] فراخ و خالی: القرواح والبساط والبداح والبراح والفضاء والبراز والبرز .
ص۴۶۸ س۹ و ۱۰

زمین فروکوه[6]: الغوز والوهد والهوة والصاع .
ص۴۶۹ س۶

زمین‌که بروباران نیامده‌باشد: الجرز .
ص۴۶۸ س۷

زمین‌که‌کشت را شاید: العذاة والقراح والحقل .
ص۴۶۸ س۳ و ۴ ← کشت.

زمین‌که ملك نبود: الرفوض والموات.
ص۴۶۸ س۸

زمین‌گرم وتافته[7]: الرمضاء .
ص۴۶۹ س۴

زمین نرم: المیثاء و البثنة و الرغاب والرقاق .
ص۴۶۸ س۴

زمین وضیاع ودرخت: العقار .
ص۴۹۷ س۴ و ۵ ←درخت.
← ضیاع .

زمینهاء خرایك[8](۱): الاصلاب.
ص۴۹۶ س۵

۱ـ ح:...بربالای. ۲ـ ط: زمینی... ۳ـ ح:... خشك میان...؛ طن: ... در میان دریا. ۴ـ ق: زمین ترس. و در حاشیه افزوده : ترس یعنی‌الارض‌الصلب‌الحجارة الغلیظة. ۵ـ ط: زمین‌که... ۶ـ ط:... فروکو. ۷ـ ط:...گرم تافته .
۸ـ ط: زمینهای ...؛ «ح» درحاشیه افزوده است: الصلبة، الارض التی لا تحرث وفارسیة «زمینها خرابك» .

(۱) در ناظم‌الاطباء «خدابگ» آمده است اما می‌نماید‌که «خدابك» «ح» انسب باشد.

زمینی برومند: ارض اریضة .
ص۴۶۹ س۹

زمینی بسیار درخت: ارض شجرة .
ص۵۱۲ س۱۰

زمینی بسیار موش: ارض فبرة .
ص۳۵۱ س۶

زمینی‌که بردهد بی‌آب دادن: البخس .
ص۴۹۶ س۴

زمینی که سالی بکارند و سالی نه[۱]**:** المحیال .
ص۴۹۷ س۱

زمینی مارناك[۲]**:** ارض محیاة ومحواة.
ص۳۵۰ س۳

آنکه ازو نبات نروید: الکنود.
ص۴۷۱ س۱ و۲

آنکه بس بلند نباشد[۳]**:** القارة والاکمة.
ص۴۷۰ س۷

با درشتی بلند: القردد والقردود.
ص۴۶۸ س۶

ببیل کرده : مسحوة .
ص۴۶۹ س۱۰

بسباریده[۴] **:** الممخورة .
ص۴۹۶ س۵

بشنج کرده[۵]**:** المکروبة .
ص۴۹۶ س۴ و۵

بلند و درشت: القف والصمد والجمد .
ص۴۷۰ س۵

بلند و فراخ: الیفاع .
ص۴۷۰ س۶

سخت و بسیارسنگ ریزه: الامعزوالمعزاء .
ص۴۷۰ س۴

سست[۶]**:** الخبار .
ص۴۶۸ س۷

کشت کاریده: الحرث .
ص۴۹۷ س۲

ناکشته: بیضاء .
ص۴۶۹ س۱۰

نشیب وفراخ[۷]**:** الغایط والهضم.
ص۴۶۹ س۷

هامون و دور: الفدفدوالسهب‌والسبسب.
ص۴۶۹ س۳

هامون و نرم: الخبت والجلد والقاع.
ص۴۶۹ س۱

هامونی درمیان‌کوه: الهجل .
ص۴۷۶ س۵ و۶

هامونی که درو هیچ نبات نباشد[۸] **:** الجرد والمرت والمروت .
ص۴۷۱ س۱ و۲

هموار : الصفصف و الصحصح والصحصحان والصردح .
ص۴۶۸ س۱۰

۱ــ ن: زمینی که ... ۲ــ ط: زمین...؛ ق اضافه دارد: **شاه ماران**، افعی حادیة .
۳ــ ن ح: ... نبود . ۴ــ ق ط ن: بسارده؛ ح: بسبارده. (ظاهراً ضبط ق و ن وط درست باشد و نیز محتمل است که کلمه «**بسپاریده**» باشد) . ۵ــ ق: شنج کرده ؛ ح: بة شوم کرده؛ ط : شیار بکرده ؛ ن : شوبیخ کرده ؛ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است ؛ یعنی شیارکرده .
۶ــ ن، ط: زمین سست. ۷ــ ن ط ح: نشیب فراخ. ۸ــ ح:... نباتی...؛ ط:...گیاه نباشد؛ ن:... نبود.

|| آب برروی زمین: ← آب.

بوم زمین: الجذر.

ص۴۹۷ س۱

پارهٔ زمین[1]: قطعة و شقص.

ص۲۳۷ س۲

پارهٔ زمین درشت: الکلدة.

ص۴۷۰ س۹

پارهٔ زمین درشت که دراز بکشد: الصلب.

ص۴۷۱ س۳ و۴

پری زمین که آفتاب بروتابد[2]: طلاع الارض وملؤها و قرابها.

ص۴۶۹ س۸

تختهٔ زمین[3]: القراح.

ص۴۹۶ س۱۰

روی زمین[4]: الجبوب والصعید والساهرة.

ص۴۶۸ س۳

زیرهفتم زمین[5]: سجین.

ص۴۴۹ س۲ ← دوزخ.

شکاف اندر زمین: الاخدود.

ص۴۶۹ س۶

کنارهاء زمین[6]: مناکب الارض.

ص۴۶۹ س۷

زن: المرأة والزخة والمزخة والحنة والزوج والزوجة والطلة والصاحبةوالعرس والقعيدة والحليلة والظعينةوالربض والقعاد والبعل والنعل والبعلة.

ص۱۴۶ س۱۰

الرجلة والمرأة والمرة.

ص۷۵ س۹ ← آزادزن.

← برده. ← بزشك. ← بیوه. ← پردگی. ← پیرزن. ← دوشیزه. ← سعتری. ← سی وسه ساله. ← کالم.

زنان خوازنده[7]: الزافة.

ص۲۲۱ س۷

زن باکودك خرد: ام الطفل.

ص۳۷۷ س۸ و۹ ← کنیت.

زن برادر: ← برادر.

زن پسر: ← پسر.

زن ترسا: ← ترسا.

زن جوان: الشابة والفتاة.

ص۷۶ س۱ ← جوان.

زن جهود: ← جهود

زن که بربط زند: الکرینة.

ص۲۰۵ س۳

زن گبر: ← گبر.

زن همسایه: الجارية.

ص۲۲۵ س۴ ← سایه. ← همسایه.

زنی بزرگ شکم و سست: امرأة مفاضة.

ص۱۵۰ س۸ و۹

زنی بزرگ میان[8]: الکبداء.

ص۱۲۱ س۵ و ۶

۱ـ ق: پاری... ۲ـ ق: پری روی زمین... بروی. ؛ ط ن: پری روی زمین...
۳ـ ق: تاختهٔ...؛ ح: تاختهٔ... و بهدنبال کلمه افزوده است: ای کلاه. ۴ـ ح: روی زمین (در مقابل لغت عربی: الجبوب) و ایضاً روی زمین (در برابر دولغت الصعید والساهرة).
۵ـ ط: کنارهٔ زمین ۶ـ ن:... هفت... ۷ـ ق: زنان خوازندنه. ۸ـ ط: زن بزرگ جگر (و بالای کلمهٔ جگر با گذاردن علامت «نل» به نشانی نسخه بدل افزوده است: میان.)

آبستنی پدیدآمده: مری ٔ.
ص۱۵۳ س۶
آزاده خلق[1] **:** مبتلة.
ص۱۴۹ س۵
آنکه همیشه حایض بود: المستحاضة.
ص۱۵۰ س۵
آن زن که این نگار(۱) در خواهد : المستوشمة.
ص۱۰۸ س۳ ـــــه نگار.
آن زن‌که این نگار(۱) کند: الواشمة.
ص۱۰۸ س۲ و ۳ ـــــه نگار.
آن زن‌که رحمش دردکند: الرحوم.
ص۷۲ س۱ و۲
آهسته: رزان.
ص۱۴۹ س۴
از تهمت دور: نوار.
ص۱۴۹ س۱۰
اندک‌گوشت : قفرة.
ص۱۵۱ س۱
باردار[2]**:** حامل وحاملة و حبلی.
ص۱۵۳ س۶
باریك میان: مهفهفة وهیفاء وخمصانة.
ص۱۴۸ س۳
بازی‌کن و خندان: شموع.
ص۱۴۹ س۹
باوسنی[3]**:** مُضرٌ.
ص۱۵۴ س۱

بجای زنان رسیده: المعصر.
ص۱۴۷ س۲ و ۳
بخانهٔ شوی‌شده[4]**:** عروس وهدی.
ص۱۵۴ س۵
براد برآمده: المسنة.
ص۱۴۷ س۷ و۸
بزرگ پستان[5]**:** امرأة ثدیاء (و مرد را نگویندکه: اثدی).
ص۱۱۵ س۷
بزرگ‌پستان وسست: وطباء وطرطبة.
ص۱۱۵ س۸
بزرگ سُرون: رجاح و رواح.
ص۱۴۹ س۷
بزرگ وفربه : ربحلة وسبحلة.
ص۱۴۸ س۱۰
بسته اندام : رتقاء.
ص۱۵۱ س۱ و۲
بسیارگوشت : رضراضة و ضناك.
ص۱۴۹ س ۶ و۷
بسیارگوی و بلندآواز: همشی الحدیث.
ص۱۵۱ س۱۰
بلندآواز : صخابة و ذربة.
ص۱۵۱ س۸
بی‌پیرایه: عطل ومعطال.
ص۱۵۱ س۵
بی‌نیاز ازآرایش : غانیة.
ص۱۵۰ س۱

۱ــ ح:آزاد... ۲ــ ح: آبستن. ۳ــ ح به‌دنبال‌کلمه افزوده است: یعنی‌الّتی لزوجها امرأة اخری. ۴ــ ح:... شوهر... ۵ــ ح: زنی بزرگ پستان.

(۱) یعنی نگار پنجه را

بینی بویا : انوف .
ص۱۵۰ س۱

پارسا: حصان وحاصن ومحصنة .
ص۱۴۹ س۴

پاکدامن: عفیفة .
ص۱۴۹ س۱ و ۲

پرهنر: الخیرة والخیّرة .
ص۱۴۷ س۵

پژول پستان: الکعاب والکاعب .
ص۱۴۷ س۱

پستان از جای برخاسته : الناهد .
ص۱۴۷ س۱ و۲

پلید زفان[1] : مجعة وجلعة وجالعة وجالع.
ص۱۵۱ س۹

پیری پیر: الشهلة والشهبرة .
ص۱۴۷ س۸

پیش ساق باریك : کرعاء وکرواء .
ص۱۲۹ س۶ و۷

تمام‌بالاوسپید : رعبوبة .
ص۱۴۸ س۱

تنك اندام : وصوف .
ص۱۵۰ س۱

توانا برخدمت شوهر: عرضة .
ص۱۴۸ س۷

تیز زفان[2]: سلیطة .
ص۱۵۱ س۹

جوان : امرأة مشابة وشبة وعاتق.
ص۱۴۷ س۹

جوان و نیکو: رأدة و رؤدة .
ص۱۴۸ س۱

چربدست : صناع .
ص۱۴۹ س۶

چهل وپنج ساله: المسلف .
ص۱۴۷ س۶

حاملهٔشیردار[3]: غایل .
ص۱۵۳ س۷ (حاشیه).

خرامنده و فریبنده[4] : خالة وخلبة .
ص۱۴۸ س۱۰

خرد پستان: جداء .
ص۱۱۵ س۷ و ۸

خردمند: برزة .
ص۱۴۹ س۳

خوش بوی وخندان : بهنانة .
ص۱۴۹ س۵

دراز بالا: شاطة وشطبة .
ص۱۴۷ س۱۰

درخانهٔ پدر و مادر بمانده بی‌شوهر[5]: العانس .
ص۱۴۷ س۴

دوك ریس : ذراع .
ص۱۴۹ س۹ ـــ دوك.

دهن بویا : رشوف .
ص۱۴۹ س۱۰

[رشکن]: الغیری.
ص۱۴۰ س۴

۱ـ ح ط: پلید زبان. ۲ـ ح ط:... زبان. ۳ـ این لغت و معادل عربی‌آن درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده‌است بانشانهٔ «صح» اما درق ط ح ص» نیست. ۴ـ ق:...فریونده.
۵ـ ق:... بی‌شوی.

روی برهنه: سافر .
ص۱۶۳ س۲

رهگذر بول و گودك یکی شده[1] : شریم وهریت ومفضاة واتوم .
ص۱۵۱ س۳

زارخورش[2] : قتین .
ص۱۴۸ س۹

زاینده : امرأة وَلود .
ص۱۵۲ س۵

سخت پیر: الشهلة .
ص۷۶ س۷

سرانگشتان‌دربسته(۱) امرأة مطرّفة .
ص۱۰۸ س۴

سربرهنه: امرأة واضع .
ص۱۶۳ س۲

سعتری: سحاقة .
ص۱۵۲ س۱

شرمگن: خریدة و خرود و خارو ّحییّة وخفرة .
ص۱۴۸ س۹

شمغند[3]: لخناء .
ص۱۵۱ س۴

شوخ[4] : بذیة وعارمة .
ص۱۵۱ س۱۰

شوی دوست: عروب .
ص۱۴۹ س۹

شوی مرده[5]: فاقد .
ص۱۵۴ س۲

شوی هشته[6]: مراسل .
ص۱۵۴ س۵

طلاق داده : مردودة .
ص۱۵۴ س۶

کارها ناآزموده: الغرة والغریرة .
ص۱۴۷ س۳

کالیو[7]: رعناء و ورهاء .
ص۱۵۲ س۳

کشیده بالا: سیفانة .
ص۱۴۹ س۷

کنار اندام بریده : ماسوکه .
ص۱۵۱ س۲

که احمق زاید: محمقة ومحماق.
ص۱۵۳ س۵ و۶

که‌اندك زاید: نزور .
ص۱۵۲ س۷

که با شوی آرام نگیرد: ناشزة .
ص۱۵۲ س۱

که بجز به‌شوهر خود ننگرد[8] : قاصرة الطرف .
ص۱۴۸ س۷ و ۸

۱ــ ط،... بول وحدت؛ «ص» ندارد ومعادل عربی آن را نیز. ۲ــ ق، بزارخورش. (درحاشیه آمده است. یعنی کم‌خور)؛ ط، اندك خورش؛ درنسخهٔ اساس ذیل کلمه افزوده شده‌است، قلیل‌الاکل . ۳ــ زیر کلمه در نسخهٔ اساس افزوده شده است، منتنة‌الفرج. ۴ــ در نسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است، چرکین. ۵ــ ح،... بمرده. ۶ــ در اصل به‌دنبال لغت قبل یعنی«شوی مرده»آمده‌است، یا هشته. که قیاساً تنظیم شد. ۷ــ «ح»به‌دنبال کلمه افزوده است، یعنی التی تتعجب من حسن صوتها وتری الناس انهاجمیلة. ۸ــ ق،... به شوی...، ط،... به‌شوی خویش...؛ ح،... خویش...

(۱)یعنی نکار دربسته.

که برآبستنی آرزو خواهد: وحمی.
ص۱۵۳ س۸
که بسیار زاید: فاتق و نثور و ضانیة وماشیة.
ص۱۵۲ س۷
که بول نگاه[1] نتواند داشت: متکاء.
ص۱۵۱ س۴
که بوی[2] به‌کار ندارد: متفال وتفلة.
ص۱۵۱ س۵
که به هش برپای خیزد[3]: وناة و اناة و هنانة.
ص۱۴۸ س۵
که پدیدآید پس‌پنهان شود: خبأة.
ص۱۵۲ س۴
که[4] پسرزاید: مذکر.
ص۱۵۲ س۱۰ وص۱۵۳ س۱
که چون شویش به‌خود خواندبهانه‌کند[5]: مفسلة.
ص۱۵۵ س۲
که حیضش نیفتد[6]: ضهیاء وضهواء.
ص۱۵۱ س۷ و۸
که خضاب‌نکند: سلتاء.
ص۱۰۸ س۵

که دختر زاید: مؤنث.
ص۱۵۳ س۳
که دو زاده باشد[7]: وثنی.
ص۱۵۲ س۱۰
که دو دوزاید به یك شکم: مئآم.
ص۱۵۳ س۳
که زود بارگیرد[8]: لقوة.
ص۱۵۲ س۹
که سرفازند[9] و واژند: طلعة قبعة.
ص۱۵۲ س۴
که شوی بسی‌کند: مزواج.
ص۱۵۱ س۶
که شوی را دوست ندارد: فروك.
ص۱۵۴ س۷
که شوی را سوك دارد: محدّ و حادّ.
ص۱۵۴ س۲ و۳
که شویش به غزو شده باشد[10]: مغزیة.
ص۱۵۵ س۱
که شویش حاضر بود[11]: مُشهد.
ص۱۵۴ س۱۰ وص۱۵۵ س۱
که‌شویش‌دوزن دارد جزو[12]: مثفاة.
ص۱۵۴ س۱ و۲
که شویش غایب بود[13]: امرأة مغیبة.
ص۱۵۴ س۱۰

۱ــ ح:... نگه... ۲ــ ط: که بوی خوش... ۳ــ ح:... بخیزد.
۴ــ ص: آنکه... ۵ــ ح:... شوهرش... گیرد؛ ط:... بجوید؛ کلمهٔ چون در نسخهٔ اساس نیست و درپایان به خطی دیگروبانشانهٔ «ه» افزوده شده است، ونه رود. ۶ــ ط ق: نیوفتد.
۷ــ ق:... بود. ۸ــ ص ح:... بار برگیرد. ۹ــ ح:... فرازند... ۱۰ــ ق: که شوهرش...؛ ص:... به غزا...؛ ط:... رفته باشد. ۱۱ــ ق: که شوهرش...؛ ح: که شوهرش... باشد. ۱۲ــ ح:... جزوی. ۱۳ــ ق: که شوهرش...؛ ح:... باشد؛ ص: که شوی ازو غایب باشد.

که شوی کند و فرزندش بزرگ باشد : بروك .
ص۱۵۳ س۱۰ وص۱۵۴ س۱

که شوی ندارد[1] : عزب وعزبة .
ص۱۵۴ س۸

که شوی وی را دوست ندارد[2] : صلفة.
ص۱۵۴ س۷ و۸

که شوی وانکند از مهربانی که باشد بر فرزند[3] : مشبلة وحانیة .
ص۱۵۴ س۳ و۴

که فرزند دارد از شوی[4] پیشین: امرأة لفوق .
ص۱۵۳ س۱۰

که فرزندش بمرده باشد: ثکول وثکلی.
ص۱۵۲ س۸

که فرزند نجیب زاید: منجبة و منجاب.
ص۱۵۳ س۵

که کار نکند و این مدح باشد عرب را[5] : مکسال .
ص۱۴۹ س۸

که کس وی را بنخواهد[6]: تریکة .
ص۱۵۴ س۴

که کودك به دشواری بیرون آید[7]: معضل ومطرق .
ص۱۵۳ س۸

که کودکش فرانیاید: مقلات ورقوب .
ص۱۵۲ س۸

که گوشت ندارد بردستها: مدشاء .
ص۱۵۰ س۱۰

که گوشت ندارد بران : مصواء.
ص۱۵۰ س۱۰ وص۱۵۱ س۱

که نگوسار زاید: موتن.
ص۱۵۳ س۴

که وارنش پرگوشت بود[8]: امرأة جهاء المرافق .
ص۱۱۲ س۸ و۹

که هریکچندی شوی نوکند: مطروفة .
ص۱۵۱ س۷

که همه پسر زاید: مِذکار.
ص۱۵۳ س۱

که همه دختر زاید : میناث .
ص۱۵۳ س۲

که هنوز یك کودك زاده باشد[9]: بکر.
ص۱۵۲ س۹ و۱۰

که هیچ کار نداند کرد[10]: خرقاء .
ص۱۵۲ س۳

که یك بار پسر زاید و یك بار دختر: معقاب .
ص۱۵۳ س۲ و۳

گرامی : عقیلة .
ص۱۴۹ س۱

۱ــ ط:...که شوهر ندارد. ۲ــ ط: ...که شوی را...(؟) ۳ــ ق: که شوی نکند... ؛ ط: ... ازفرزند ؛ ص:... باز نکند ...که بر فرزند بود. ۴ــ ح: ... شوهر . . ۵ــ ق کلمهٔ عرب را ندارد؛ ص:... نکند این... ۶ــ ط:... نخواهد؛ ص: که هیچکس... ۷ــ که کودکش بهدشخواری...؛ ح ص: که کودکش...؛ط: که کودکش ...آید. ۸ــ ق:...باشد. ۹ــ ح: که هنوز یك بچه بیش نزاده باشد. ۱۰ــ ح:... نتواند.

گرانبار شده: مثقل.
ص۱۵۳ س۷

لاغر سرون: وسحاء و رصعاء و زلاء.
ص۱۵۰ س۹

محکم خلق: معصوبة ومجدولة وممسودة.
ص۱۴۸ س۶

نازاینده: عاقر وعقیم.
ص۱۵۲ س۶

نازك پوست: بضة.
ص۱۴۸ س۳

نازك و نرم: ناعمةواملود وغادة وغیداء.
ص۱۴۸ س۵

نازنین: فنق ومفناق.
ص۱۴۹ س۴

نای زن: الزامرة (ولایقال زمّارة).
ص۲۰۴ س۸

نزدیك رسیده به زه: مقرب.
ص۱۵۳ س۷

نه باشوی ونه بی‌شوی: معلقة.
ص۱۵۴ س۶

نه جوان ونه‌پیر: النصف والعوان.
ص۱۴۷ س۶

نیکواعضاء: بهکنة.
ص۱۴۹ س۶

نیکوخلق: خود.
ص۱۴۸ س۲

نیکو وگرانکاوین[1]**:** بهیرة مهیرة.
ص۱۴۹ س۲

نیکو و نرم: خرعوبة و خرعبة.
ص۱۴۷ س۱۰

وی سامانکار[2]**:** عاهرة و مسافحة و بغی ومومسة وهلوك.
ص۱۵۲ س۲

همسایه پرس: رادة.
ص۱۵۱ س۶

هموار پشت: محطوطة المطا.
ص۱۴۹ س۱

آب مرد با خون زن آمیخته: ← آب. ← خون زن ← مرد.

بانگِ زن مصیبت رسیده: الرنین.
ص۳۶۷ س۶ و۷

پردهٔ زنان: الکلّة.
ص۱۷۱ س۲

پیراهنِ زنان: الدرع.
ص۱۵۹ س۱۰

چیزی است آراسته که زنان عرب برمیان بندند: ← میان.

فرج زن[3]**:** ابوادراس.
ص۳۷۶ س۱ ← کنیت.
الشکر والحر والبضع والفلهم والکعثب والجهاز والعنبل.
ص۱۲۶ س۶

گروهی زنان: لمة.
ص۲۳۷ س۱

گلهٔ زنان[4]**:** سرب وسربة.
ص۲۳۶ س۶

آنکه حاجتش نبود به زنان[5] **الحصور.**
ص۷۱ س۶

۱ــ ط: کابین. ۲ــ ق ح ط: بی‌سامان‌کار. ۳ــ ن:... زنان. ۴ــ ق: گلی ... ۵ــ ق ح: کش حاجت نبود بزنان.

زنبر[۱]: السابل والمنقل والشروف .
ص۱۷۳ س۳
زنبیل: المکتل و المحفد و الزنبیل والعرق والزبیل .
ص۲۵۶ س۴
زنبیل چرمین: الحفص والجبجبة.
ص۲۵۶ س۵
زنبیل روغنگر: ← روغنگر.
زنبیل کاریزکن: ← کاریزکن.
زنبیل باف[۲]: الخوّاص .
ص۲۱۸ س۹
زنبیل فروش: المکتلی.
ص۲۱۹ س۲
زنجیر[۳]: السلسلة .
ص۵۳۱ س۸
زنخ : الذقن .
ص۱۰۳ س۶
کوتاه زنخ : اذوط .
ص۹۸ س۱
دوکنارهٔ زنخ : الفنیکان والافنیکان .
ص۱۰۳ س۶
گوزنخ : النونة .
ص۱۰۳ س۷
[زنخدان]
آنچه فا زنخدان زنند[۴] : البخنق والخنبعة والمحنك .
ص۱۶۲ س۹ و۱۰

زندان: السجن والحصیر والمحبس .
ص۵۲۶ س۹
زندان وان[۵]: السجّان .
ص۲۱۹ س۷
زندگانی : الحیاة والمحیا و الحیوان.
ص۶۲ س۵
زنده : الحیّ .
ص۶۲ س۸ ← همیشه زنده.
زنده‌کننده: المحیی .
ص۳۰ س۱۰ ← خدای
[زندیق]
آنکه نور و ظلمت‌گوید : الزندیق.
ص۵۹ س۷
[زنگ]
زنگ دف: ← دف.
[زنگار]
زنگارآهن: ← آهن.
زنگارگرفته: ← شمشیر.
زنگله: ← آهو. ← گاو. ← گوسفند .
[زننده]
زبانه زننده: ← آتش .
زنویه: ← سگ .
زوال:
سایهٔ پس از زوال: ← زوال .
[زوانه]
زوانهٔ برېند: ← برېند.
زوانهٔ ترازو: ← ترازو .

۱ــ ح در حاشیه افزوده است: و هومایتقل علیه‌الطین واللبن. ۲ــ ح: زنبیل واف؛ ق زیر کلمهٔ «باف» کلمهٔ «فروش» هم افزوده است . ۳ــ ن ط : زنجیر در .
۴ــ ح: آنچه وا... ؛ ط:... فرا... ۵ــ ط:... بان.

زوانۀ نعلین: ← نعلین.

زوبین: المزراق والزانة.

ص۲۸۸ س۱۰ ← سلاح.

زودرو: ← شتر.

زودگشای: ← در. ← کلیدان.

[زوَر]

زور پیشانی سپید: ← اسب.

زور خُود: ← خود.

زور سرسپید: ← اسب.

زور سینه: ← سینه.

زور موج: ← موج.

زور وزیر سرای: ← سرای.

زور نیم[1]: القب.

ص۱۵۹ س۸

زورین: ← سنگ آسیا.

[زه]

[**زه بند**: اللظ][2].

زه‌بن ناخن: ← ناخن.

زه خیار: ← خیار.

زه‌کمان: ← کمان.

زه‌گریوان: ← گریوان.

زه لخا: ← لخا.

زهی زفت: وترجبجر.

ص۲۹۲ س۱

[زه]

آب زه: النجل والنز.

ص۴۸۲ س۴

درد ازپس زه: الحس.

ص۷۲ س۱

درد زه: المخاض والطلق.

ص۷۲ س۱

زه وزاد: النجل والنسل.

ص۷۱ س۱۰

زهدان: الرحم.

ص۱۲۷ س۱

زهدان اسب: ← اسب.

[**زهر**]: ← کژدم. ← گوش. ← مار.

زهرکشنده: الهلهل.

ص۳۵۰ س۴ و ۵

زهر دار: السامة.

ص۶۶ س۸ ← جانور.

← ثعبان. ← گزیدن.

زهره: المرارة.

ص۱۲۱ س۹

زیان: الضرّ والمضرّة.

ص۳۲ س۵

زیان دهنده: الضارّ.

ص۳۲ س۴ ← خدای

۱ــ ح ط: زور نیم پیراهن؛ درحاشیۀ «ق» و نیز «ح» آمده است، یعنی اعلی القمیص من جانب‌الظهر. ۲ــ این لغت و شرح آن در نسخۀ «ط» بدنبال لغت «یك دانه» (برابر ص۱۶۵ س۱۰ نسخۀ اساس) افزوده شده است.

زیبا: ← روی.

زیت فروش: الزیات .

ص۱۸۲ س۱

[زیتون][1]**:** الزیتون .

ص۵۲۰ س۱۰ ← میوه.

روغن زیتون: الزیت والسلیط .

ص۱۸۲ س۱

[زیر][2]**:** الزیر .

ص۲۰۵ س۹ ← آواز.

← زیر . ← بغل. ← پا . ← زمین. ← سرون. ← سنان. ← سول(شتر). ← شاخ. ←(خرما). ← کتف. ←گلو. ←نیزه .

زیرهفتم زمین: ← زمین.

زیرسنان از نیزه: ← نیزه .

[زیربا][2]**:** الزیرباج .

ص۲۴۳ س۱

زیردست : الرعیة والسوقة .

ص۲۲۹ س۲

زیرك : الکیّس .

ص۱۳۹ س۱

زیرك در رفتن : ← اسب . ← استر . ← خر.

زیرین: ← جامه .

زیلو : الزلّیّة .

ص۱۶۹ س۶

زین: السّرج .

ص۲۸۱ س۸ ← اسب.

← بربند. ← تنگ. ← جناغ. ←رکاب . ← صفه. ← غاشیه . ← نمد زین.

زینی باشد از پوست بی‌چوب: الرحالة .

ص۲۸۱ س۸

|| **آن چوب که از وی زین کنند**[3] **:** القیقب .

ص۲۸۲ س۷

آنچه برروی زین‌افکنند تا نشست آسان بود[4]**:** المیثرة .

ص۲۸۲ س ۲ و ۳

آنکه مردمان جیتین[5] **خوانند ، چیزی باشد آکنده در زیر دفتین**[6] **و اصل آن جدیتین است**[5]**:** الجدیة والجدیة .

ص۲۸۱ س۱۰ وص۲۸۲ س۱ و ۲

چوب زین: الحنو.

ص۲۸۱ س۹

هردوسوی زین‌که برپهلوی‌اسب بود[7]**:** البدادان والدفتان.

ص۲۸۱ س۹و۱۰

زین‌کوبه[8]**:** القربوس .

ص۲۸۲ س۷

---

۱ ــ دراصل، معروف. (ح ق ن ط ندارند ومعادل عربی‌آنرا نیز). ۲ ــ دراصل، معروف. ۳ ــ ن ح:... که ازو... ۴ ــ ح:... تا نشست دشوار نباشد؛ ن:... زین باشد؛ ط:... باشد. ۵ ــ ح: جبتن؛ ط: حدیتین . ۶ ــ ح: دفتن. ۷ ــ ق: دوسوی...؛ ن:... پهلو اسب بود. ۸ ــ ح ق:... کوده؛ ج:... کوبه.

زینهار: الال والاصر والعهد والذمة .

ص۵۶ س۷

زینهارخواه: المستجیر والمستأمن.

ص۵۶ س۱

زینهاری : الذمیّ .

ص۵۶ س۹

[زیور]

زیورگردن بند: ← گردن بند.

آنکه دربرافکنند[1]: الوشاح .

ص۱۶۶ س۲

۱ــ ج،... اوکنند؛ ص، آنچه براوکنند.

ژ

ژاژ : الغليص.
ص۵۰۳ س۷ ← تره.
ژاژ خرمن(۱): ← خرمن.
[**ژفك**]: ← چشم.
ژفك تر[۱]: الغمص .
ص۹۰ س۹

ژفك خشك[۲] : الرمص .
ص۹۰ س۱۰
ژیره[۳]: الكمّون والسنّوت.
ص۵۰۱ س۱ ← تخم

۱ــ ح به دنبال كلمه افزوده است ، و هوقذى ابيض تلفظه العين فتلزق باصول الماقى .
۲ــ ق، خشك. ۳ــ ح ق ن ط، زیره.

(۱) كذا وظاهراً دگرگون شدهٔ **دراژه** است به معنی قبّه و تودهٔ خرمن.

س

ساباط[1]**:** الساباط.

ص۵۲۸ س۱

ساج[1]**:** الساج.

ص۵۲۱ س۶

[ساخت]

آنكه ساخت را بسیم كند: المحلی.

ص۲۱۵ س۵ و۶

ساخته: ← مال.

ساخته رفتن را: ← اسب.

سادآهن: ← آهن.

سادهٔ تنك: ← جامه.

ساده‌كرده: ← غلام.

سار: الزرزور.

ص۳۶۰ س۶

سارسبز[2]**:** القاریة (وقیل هوالاسود).

ص۳۶۰ س۶

[سارخك]

سارخك خرد[3]**:** الجرجس والقرقس.

ص۳۵۵ س۶

بانگ سارخك: الطنین.

ص۳۶۷ س۱۰

چیزیست مانند سارخك خردكه برمردم نشیند وبنگزد[4]**:** الشران.

ص۳۵۵ س۷

ساروان: الخایل.

ص۲۱۶ س۴

[ساز]: ← همساز.

سازكار: ← كار.

[ساطور][1]**:** الساطور.

ص۱۷۶ س۸

ساعت: الفینة والساعة.

ص۴۵۱ س۴

ساغر[5]**:** الصاغرة.

ص۲۰۴ س۵

۱ـ دراصل: معروف.

۲ـ ح: سارسیاه وقیل هوالاخضر.

۳ـ ح افزوده است: وهوشیی كالبعوض ذوابرة طویلة.

۴ـ ن ط: سارخك كه بر..

۵ـ ح زیر كلمه افزوده است: پیاله

[ساق][۱] : الساق .
ص۱۲۸ س۶ ← لنگ.
آنجا که گوشت نبود برو از ساق : الأبس .
ص۱۲۹ س۲
استخوان ساق : الظنبوب.
ص۱۲۸ س۸
پی‌ساق با پاشنه پیوسته[۲] : العرقوب .
ص۱۲۸ س۹
جای پاورنجن[۳] : المخلخل والمخدم.
ص۱۲۹ س۱ و۲
[گوشت ساق : العضلة][۴] .
ص۱۲۸ س۶
گوشت ساق اسب: ← امس.
موی ساق‌زن: الغفر .
ص۱۲۹ س۱
استوار خلق: ممکورة .
ص۱۲۹ س۵
اندك‌گوشت: عشة .
ص۱۲۹ س۵
باریك : حمشة .
ص۱۲۹ س۶
تمام‌گوشت و استخوان : ساق بخنداة وخبنداة .
ص۱۲۹ س۳
دراز و نیکو: سوقاء .
ص۱۲۹ س۷
زفت‌گوشت وباریك استخوان : خدلة وخدلجة وخدلم.
ص۱۲۹ س۴
سیراب : ريّا.
ص۱۲۹ س۶
پیش ساق باریك: ← زن.
سال: السنة والعام والحول والحجة والحقبة .
ص۴۶۳س۹ ← امسال.
← پار، ← پیرار.
سالی تمام: حول كريت ومجرّم.
ص۴۶۴ س۱
سالی‌که مال هلاك‌کند: الجائفةوالجليفة.
ص۴۶۴ س۵
آن سال‌که روزی درو افزایند ، و آن هر چهار سالی باشد[۵] : السنة الكبيسة .
ص۴۶۴ س۶
اندك باران: عام جحد.
ص۴۶۴ س۲
پنجم سال: المقبقب.
ص۴۶۴ س۱
تنگ سال:السنة(۱)والجدب‌والجرزوالعزاء والشهباء وكحل والمحل والضبع.
ص۴۶۴ س۳
چهارم سال: القباقب .
ص۴۶۳ س۱۰

۱ــ در اصل: معروف. ۲ــ ح:...که با پاشنه... باشد. ۳ــ ح:... پای‌ــ ورنجن؛ ط:... پای اورنج. ۴ــ این لغت ومعادل‌آن ازوق، است. ۵ــ ق:... و روی فزایند... بود؛ ح:... وی... بود؛ ط: ... روز درو فزایند... چهار سال سالی باشد؛ ن:... روزی دروی... چهارسال سالی...

۱ــ ظاهراً پس‌ازکلمهٔ السنة ازمعادلهای تازی‌کلمه‌ای‌که صفت «السنة»است افتاده است.

دیگر سال: العام القابل.
ص۴۶۳ س۱۰
سیم سال: القاب.
ص۴۶۳ س۱۰
فراخ سال: الخصب والفتق.
ص۴۶۴ س۴
که هیچ چیز نبارد[1]: سنة جماد.
ص۴۶۴ س۲
سال‌آور: ← خرمابن.

[سامان]

بسامان: الصالح.
ص۱۳۹ س۷
بی‌سامان: الطالح.
ص۱۳۹ س۷
ساو: ← زر.
ساوآهن: ← آهن.
ساوین پنبه: ← پنبه.
سایگاهی: المفیأة والمفیؤة.
ص۵۲۴ س۲
سایه: الظل والتبع.
ص۴۴۲ س۷ ← همسایه.
سایهٔ پس از زوال: الفیٔ.
ص۴۴۲ س۸ ← زوال.
سایهٔ تمام: ظل ظلیل.
ص۴۴۲ س۷
سایهٔ روشنی آفتاب بامداد و شبانگاه: الغیایة.
ص۴۴۲ س۸ و۹

سایهٔ علم: ← علم.
سایهٔ میغ: ← میغ.
سایهٔ همیشه: ظل ممدود.
ص۴۴۲ س۸
سایه افکن: ← میغ.
سایه وان[2]: المظلة والظلة.
ص۵۲۹ س۱۰
سایه وان که بسازند از شاخ درخت[3]: الخیمة.
ص۵۳۳ س۴ و۵
آنکه از ادیم بود: الطراف.
ص۵۳۳ س۶ و۷
آنکه ازپشم بود: الخبأ.
ص۵۳۳ س۶
آنکه از پوست بود: القشع.
ص۵۳۳ س۷
ازچوب وگیاه: العریش.
ص۵۳۳ س۶
سباری[4]: الجل.
ص۴۹۸ س۱ ← دانه.
بن‌سباری که درزمین بماند[4]: الحصیدة والجداءة.
ص۴۹۸ س۲
سباری زار[5]: المجلة.
ص۴۹۸ س۱ و۲

[سباع]

[پستان] جمله سباع: الطبی.
ص۳۴۵ س۵

۱ـ ح:... نیارد؛ ط:... ندارد. ۲ـ ق: سایوان. ۳ـ ق:... سازند...؛ ط: سایبان... ۴ـ ح:... در زمین بمانده؛ ط:... سباری... بمانده بود؛ ن:... سفاری...
۵ـ ط: سپاری زار؛ ن: سفاری زار.

حدث سباع: النجو والجعر .
ص۳۴۲ س۵
سباغ[1]: الصباغ .
ص۲۴۴ س۹
سبد: ← ترنیان. ← کواره.
[سبده][2]: السبدة .
ص۲۵۶ س۶
[سبز]: ← رنگ. ← گورخر.
سبزارنگ: ← شتر.
سبزچشم : ازرق .
ص۹۱ س۶
سبزخنگ: ← اسب.
سبزی: الخضرة .
ص۲۷۹ س۱۰
سبزی دندان: ← دندان.
[سبستان][3]: السبستان .
ص۱۹۶ س۹
سبك : الخفیف والخف والخفاف.
ص۱۳۸ س۲ ← زمین.
← شترمرغ. ← مرد.
سبك وزیرك: ثقف لقف.
ص۱۳۴ س۱۰
سبك خراج: ← زمین. ← ضیعة .
سبك دست : الاحذ .
ص۱۴۵ س۲ ← دزد.
سبك رو: ← شتر. ← گورخر.
سبك‌گوشت: ← پای.

[سبلت][3] : السبلة .
ص۱۰۳ س۹
سبلت دمیده[4]: الطار .
ص۷۵ س۵
سبنکور: الفنا وعنب الثعلب.
ص۵۰۸ س۶
سبوس: النخالة .
ص۱۸۰ س۱
سبوس وا: الحریرة .
ص۲۴۵ س۱۰
سبوسه: النشارة .
ص۱۷۴ س۱
سبوسهٔ سر: ← سر.
[سبو]
سبوی بزرگ: القلة .
ص۲۵۴ س۶
سبوی سبز : الحنتم .
ص۲۵۴ س۷
سبوی فروش: الجرار .
ص۲۱۷ س۷
سبوی میانه: الجرة .
ص۲۵۴ س۶
سبیوش[5] : بزرالقطونی .
ص۵۰۱ س۳ ← تخم.
سپاسدار : الشکور والشاکر.
ص۲۹ س۱ ← خدای.

۱ــ ق درحاشیه افزوده: هرآن چیزی‌که به‌نان خورش کنند؛ ح بدنبال کلمه افزوده‌است: وهوکل مایصطبغ به‌ای یؤتدم. وهمین شرح درحاشیهٔ «ط» نیز آمده است. ۲ــ در نسخهٔ اساس: معروف؛ ق: سبد؛ ح ط ن: سود. ۳ــ دراصل: معروف. ۴ــ ط: سبلت بدمیده. ۵ــ ن: سبیوس.

[سپاناخ: الاسفاناخ][1].
ص۵۰۳ س۷
سپاه سلار[2]: صاحب‌الجیش.
ص۵۳ س۱
سپاهی: الجندی.
ص۵۲ س۲
سپر: الترس و الجوب والکنیف والفرض والمجنب والمجنأ.
ص۲۹۶ س۳ ← سلاح.
سپرازپوست: االحجفة والیلب والدرق.
ص۲۹۶ س۴
سپر سخت: القراع.
ص۲۹۶ س۴
سپر فراخ: الجنة والمجن.
ص۲۹۶ س۳
با سپر: التارس والتراس.
ص۵۱ س۷ ← مردجنگی.
بی سپر: الاکشف.
ص۵۱ س۸ ← مردجنگی.
سپرز: الطحال.
ص۱۲۱ س۹
واگرفتگی سپرز بپهلو: الطنی.
ص۲۵۹ س ۹ ← بیماری.
سپرك[3]: العروق.
ص۱۹۷ س۵
سپرگر: التراس.
ص۲۱۵ س۹

سپرم: الریحان.
ص۵۰۴ س۲
ابوالنضر.
ص۳۷۵ س۴ ← کنیت.
سپریس[4]: المیدان.
ص۵۲۶ س۵
سپست: الفصفصة.
ص۵۰۶ س۹ ← رستنی.
سپست‌تر[5]: القضب والرطبة.
ص۵۰۶ س۱۰
سپست خشك: القت.
ص۵۰۶ س۹
دیوسپست: الذرق والحندقوق.
ص۵۰۸ س۵
سپست‌زار: المقضاب والمقضبة.
ص۵۰۷ س۱
سپند: الحرمل.
ص۵۰۷ س۱۰
سپندان: حب‌الرشاد.
ص۵۰۱ س۴ ← تخم.
سپندان خرد و خوش: الثفاء والخردل.
ص۵۰۱ س۵
سپندان‌گندا[6]: الحرف.
ص۵۰۱ س۵
سپندان و مویز برهم‌کوفته: الصناب.
ص۲۴۱ س۱۰ ← مویز.

۱ــ این لغت ومعادل آن از «ق»، «ح»، «ن» است که به دنبال لغت ژاژ (برابرص۵۰۳ س۷ نسخهٔ اساس) آمده است. ۲ــ ق ح: سپاه سالار. ۳ــ به دنبال کلمه افزوده شده است: ویقال زردچوبه. ۴ــ ح: سبریش. ۵ــ ط: سپت پر. ۶ــ درحاشیهٔ ط آمده است: گندا = گندیده.

سپهر : فلك .
ص۴۴۶ س۷ ← آسمان.

سپید: ← استر. ← روی. ← زن. ← شتر. ← گاو . ← گل . ← مورش . ← موی. ← میغ. ← نان.

سپید از پنبه: ← جامه.

سپید از روشنی سلاح: ← لشکر .

سپید روی: ← اسب .

سپید گندم: ← گندمه .

سپید لنگ: ← بزکوهی.

سپیدی روشن: ← اسب .

سپیدی سپید: ← آهو.

سپیدی کج رنگ ← اسب .

سپیدی نه روشن: ← اسب.

سپید بام: ← لب .

سپید خار ، کی ما آن را جاورد گوییم[1] : الثغام.
ص۵۱۰ س۶ ← جاورد.

سپید دار[2] : الغرب والعیثام .
ص۵۲۱ س۱

سپینداج: النعمه .
ص۱۹۸ س۳

[سپیده]

سپیدهٔ خایه: ← خایه .

سپیدهٔ روز: ← روز.

سپیده سخت سپید: ← چشم.

سپیده دم: البلجة .
ص۴۵۱ س۷

سپیدی: ← اسب. ← روی.

سپیدی اندرآمده[3]: الاشیب والموخوط.
ص۷۶ س۵

سپیدی بچشم رسیده: ← اسب.

ستارگان روشن در کنارهٔ آسمان[4] : افراد النجوم .
ص۴۴۴ س۶ ← ستاره.

ستاره : النجم والکوکب .
ص۴۴۱ س۱ ← برجیس.
← بهرام. ← پروین. ← تیر . ← دوبرادران . ← زحل . ← زهره . ← عطارد . ← کاسهٔ درویشان. ← کیوان. ← مریخ . ← مشتری. ← ناهید. ← نسر طائر. ← نسر واقع. ← هفتورنگ کهین . ← هفتو رنگ مهین .

ستاره‌ای است خرد نزدیك هفتورنگ مهین روشنی چشم بدان امتحان کنند[5]: السهی.
ص۴۴۵ س۲ و۳

ستاره‌ای است روشن برکنار مجرة : العیوق .
ص۴۴۵ س۹ و ۱۰

ستاره‌ای است روشن در جانب جنوب، اهل یمن بینندآن را: سهیل .
ص۴۴۵ س۱۰ وص۴۴۶ س۱

ستارهٔ بام : ← بام.

ستارهٔ بزرگ وروشن: الدری .
ص۴۴۱ س۲

---

۱ ـ ق،... جاوز... ؛ ح:... خارما آنرا جاروگوییم؛ ن ط:... جاوزد... ۲ ـ ن، سپیدال. ۳ ـ ح ط:... درآمده. ۴ ـ ن:...کنار... ۵ ـ ح ق ط، ستارهٔ خرد... بهفتورنگ... (ح: مهین)...؛ ن: ستارهٔ خرد باشد ..

ستارهٔ واپسین از هفتورنگ‌کهین ، قبله را بدان بدانند[1]: الجدی.
ص۴۴۵ س۱ و ۲

آنچه بشب برود چون آتشی[2]: الشهاب.
ص۴۴۱ س۵ و۶

این پنج ستاره و آفتاب[3] و ماه (۱) : السیارات .
ص۴۴۱ س۴

چهارستاره است خرد فرو تر ازعوّا[4]: عرش‌السماك .
ص۴۴۵ س۸

سه ستاره است نزدیك جوزا[5] : النظم.
ص۴۴۴ س۵ و۶

دوستاره‌است بااین دوشعری : المرزمان.
ص۴۴۵ س۶

دوستاره‌است[6] روشن‌هم‌درآن‌جانب(۲): حضاروالوزن.
ص۴۴۶ س۱ و۲

دوستاره است معروف: الشعری العبور والشعری الغمیصاء والغموص ویقال لهما اختا سهیل .
ص۴۴۵ س۵

دوستاره است معروف: الکف الخضیب والکف الجذماء .
ص۴۴۶ س۳

دوستارهٔ دیگرست[6]: السماك الاعزل والسماك الرامح .
ص۴۴۵ س۷

یکی از این هفت[7](۳): الشهاب .
ص۴۴۱ س۵

ستاغ: ← اسب . ← شتر . ← گورخر . ← گوسفند .

ستبر: ← بازو. ←پای ←جامه. ←دیبا. ←گلیم . ← گوش . ← نان .

ستبرپلك: ← پلك .

ستبرران: ← ران.

ستبرگردن: ←گردن.

ستبرنای رش : ← رش.

سترندهٔ‌کفر: الماحی .
ص۳۴ س۸

[ستره][8]: السترة .
ص۵۲۹ س۳ ← خانه.

ستره: الموسی والمحلق .
ص۲۱۲ س۳ ← استره .

تیز : موسی خذمة ورمیضة .
ص۲۱۲ س۳

۱ــ ح ق... قبله بدان بدانند؛ ط:... که قبله بدان بدانند. ۲ــ ح: وآنچه برود چون‌آتشی؛ ن... رود... ۳ــ ح ق ن: این پنج و ...؛ درنسخهٔ اساس‌کلمهٔ ستاره بالای سطر است. ۴ــ ن: چهارستارهٔ خرد... ۵ــ ح ن ط:... بهجوزا. ۶ــ ن«است» ندارد . ۷ــ ح:... از این هفت ستاره؛ ط:... هفت ستاره؛ ن: یکی از هفت ستاره. ۸ــ دراصل: معروف.

(۱) یعنی زحل و مشتری ومریخ و زهره وعطارد. (۲) یعنی درجانب یمن.
(۳) یعنی زحل ومریخ و زهره و مشتری و عطارد و آفتاب وماه.

رخنه درافتاده: ← استره .
ستم : الجور والضیم والغشم والظلم.
ص۵۳۸ س ۱۰
ستنبه: ← دیو.
[ستودن]
آنچه بستایند از مردم و بنکوهند[۱] :
العرض .
ص۷۰ س۴
ستوده: الحمید والمحمود.
ص۳۰ س۸ ← خدای.
بغایت‌ستوده[۲]: محمد واحمد.
ص۳۴ س۸
[ستور]
ستور در رفته: ← آب.
ستور که‌کسی را دهند : الحملان.
ص۲۳۰ س۷ و ۸
آتش‌که ازسم ستور بجهد : ← آتش ،
← سم .
آنجا‌که ستور عرضه‌کنند : المشوار.
ص۵۳۵ س۱ و۲
آنچه بدان آب گشایند[۳] : المنقبة .
ص۲۱۱ س ۱۰ ← آب.
آنچه ستور را بدان بازبندند[۴]: الآخیة
والآری .
ص۳۳۲ س۴
آنکه بردهن‌کنند(۱) : الزناق .
ص۲۱۱ س۸ ← لویشه.
آنکه برکام‌کنند(۱): الحناق .
ص۲۱۱ س۹
آوازسم ستور: القدقة .
ص۳۶۸ س۴
توبره‌که برسرستورکنند[۵]: العلقیة .
ص۳۳۲ س۶
جای ستور: الاصطبل .
ص۵۳۵ س۱۰
رگ گردن ستور که بگشایند : الودج
والوداج .
ص۱۰۵ س۳ و۴
آنکه ستور راعلاج‌کند: البیطروالمبیطر
والبیطر والبیطار .
ص۲۱۱ س۷
ستوروان: السائس .
ص۲۱۶ س۴
ستون : السارية والآسیة والاسطوانة .
ص۵۳۰ س۷ ← خانه.
بام ستون: ← بام.
ستیهنده : اللجوج والملحوالملحف والعنود
والعنید .
ص۱۴۵ س۵
[سجاده][۶] : السجادة .
ص۱۷۰ س۱
[سجل][۶]: السجل.
ص۲۳۱ س۶

۱ــ ق،آنچه بستاهند (بالای سطر، خ: بستایند) از مردم. (بنکوهند ندارد)؛ ط ح،آنچه بستایند و بنکوهند ازمردم. ۲ــ ح، غایت ستوده؛ ق، نیك ستوده . ۳ــ ق،آنچه‌بدو... ۴ــ ح ق،آنچه ستوربدان وابندند؛ ط ن،... وابندند. ۵ــ ق، توده...؛ ن، توبره‌ای‌که... ۶ــ دراصل: معروف.

(۱) یعنی لویشه .

[سحر]۱: السَحر.
ص۴۵۴ س۳
سحروا پسین پیش از صبح۲: السحرة.
ص۴۵۴ س۳
آنچه سحرگاه خورند ۳ : السحور والفلاح .
ص۴۵ س۶
سخت : الصلب والصليب والسخت والسختيت والسخيت .
ص ۱۳۸ س۸
← بازو . ← پشت . ← دل .
← روز. ← سنگ. ← نیزه.
سخت‌آواز : صات وصيت.
ص۱۰۲ س۱۰ ← اسب.
سخت بریان: ← گوشت.
سست پوست: ← روی .
سخت پیر: ← پیر.
سخت تاریك: ← تاریك.
سخت ترش: ← روی .
سخت خصومت: الألدّ .
ص۱۳۹ س۶
سخت خلق: ← شتر.
سخت دروغزن : الكذاب و الافاك والخراص .
ص۱۴۰ س۳
سخت دلیر : المشيّع والنجد والنجيد.
ص۵۱ س۳

سخت راستگوی : الصديق .
ص۱۴۰ س۲
سخت سپید: ← اسب.
سخت سرخ: ← اسب .
سخت سینه: ← سینه .
سخت ضعیف۴: الحوقل .
ص۷۷ س۱ ← مرد.
سخت فصیح: مفوّه وفيّه .
ص۱۰۱ س۸
سخت‌گردن: ← گردن .
سخت‌گرم: ← روز .
سست‌گوش: ← اسب. ← شتر.
سخت لاغر: ← شتر .
سخت ناسپاس۵: الكفور والكنود.
ص۱۴۰ س۳
سخت‌نزار: ← پای.
سخت و بسیارسنگریزه: ← زمین.
سختی: الضر والضراء .
ص۵۳۷ س۸
سختی تاریکی شب: ← شب.
سختی سرمای زمستان: ← زمستان.
سختی‌گرما : ← گرما.
سختی‌کشیده۶: البائس .
ص۱۴۲ س۲
سخن : الكلام والحديث والاحدوثةوالقصص.
ص۳۹ س۴ ← هم سخن.
بنت‌الشفة .
ص۳۸۰ س۶ ← کنیت.

۱ــ ط ن: معروف . ۲ــ ح: سحروا پسین و... ۳ــ ح: آنچه بەسحرگاه...
۴ــ ح: سخت پیر و ضعیف . ۵ــ ط ح ق: ناسپاس . ۶ــ ق: سختی رسیده .

سخن پنهان[۱]: الوحی.
ص۳۴ س۷
رنج و نشان وحی: ـــ وحی.
سخن نافرجام: اللغو واللغا.
ص۵۳۹ س۳
مقصود از سخن: المعنی و فحوی.
ص۳۹ س۳ و۴
یك سخن: الکلمة.
ص۳۹ س۵
یك کلمه: الحرف.
ص۳۹ س۷
دیرسخن: الف.
ص۱۰۲ س۶
فراخ سخن: متفیهق.
ص۱۰۲ س۲
قوی سخن: مصقع‌ومساق‌ومِلاق‌ومسلاق.
ص۱۰۱ س۷
که درماند درسخن: فه و فدم.
ص۱۰۲ س۵
که دور شود در سخن: متعمق ومتقعر.
ص۱۰۲ س۳
که دهن می‌پیچد در سخن: متشدق.
ص۱۰۲ س۴
که سخن آنجا رساندکه خواهد: بلیغ.
ص۱۰۱ س۵
که سخن از بن‌گلوگوید: مقامق.
ص۱۰۳ س۴
که سخن ببینی‌گوید: اغن واخن.
ص۱۰۲ س۹

که سخن فاوا برد: مسیاح.
ص۱۳۷ س۵
که سخن فرو ریزد: مهمر ومهماد.
ص۱۰۲ س۱
که سخن واکام افکند[۲]: متطیع.
ص۱۰۲ س۲
که سخن هویدا نگوید[۳]: اعثم والیع.
ص۱۰۲ س۷
که همه سخن بود: مطرمذ.
ص۱۳۷ س۶
گرفته سخن: ارت واعقد و عقد.
ص۱۰۲ س۶
مردی هویدا سخن: رجل فصیح وحذافی.
ص۱۰۱ س۵
سخن چین: النمام والقنات والدیبوب.
ص۱۴۵ س۶
سخن‌چینی: النمیمة والنیرب والمئبرة.
ص۱۴۵ س۷
سخن‌فروش: مجاح و ملاذ.
ص۱۳۶ س۱۰
سداب: السداب والفیجن.
ص۵۰۳ س۶
سده[۴]: السذق (وهوالعاشرمن بهمن ماه).
ص۴۶۲ س۹
سر: القلّة.
ص۷۷ س۳

۱ ــ ط: پنهان. ۲ ــ ج ق:... باکام... ۳ ــ در حاشیهٔ ق آمده است، که سخن درگلو گوید. ۴ ــ ن: سذه.

سرانگشتان دربسته(۱): ← زن.

[**سر**](۲) :

سرزاهدان: ← زاهدان.

[**سر**] (۳): ← استخوان پهلو.

← انگشت. ← بازو. ← برغ.
← برهنه. ← سربینی. ← بینی.
← پستان. ← پشت. ← چاه.
← چکاد. ← دیگ. ← راه.
← رش. ← ریش. ← زره.
← زفان. ← سرشیر. ← سرون زن.
← سرونمرد. ← سینه. ← شاخ.
← شانه. ← عورت مرد. ← قلم.
← قوم. ← کوهان. ← گردن.
← گلو. ← ماهه. ← نای گلو.
← نیام. ← نیزه.

سر: الرأس.
ص ۷۷ س۳

سرمردم مادام که بردوش بود : العلاوة.
ص ۷۸ س۳

سر بریان[۱]: الرأس المشوی.
ص۲۴۶ س۶

سرسپید و تن سیاه : ← گوسفند.

سرسیاه و تن سپید : ← گوسفند.

افراز پس‌سر: القمحدوة .
ص ۷۷ س۹

افراز پیش سر: الیافوخ.
ص ۷۷ س ۹

بند سر : الشأن والشعب .
ص ۷۷ س۸

پرّهٔ سر : الفراشة.
ص ۷۷ س۸

پوست سر: الفروة والشواة.
ص ۷۷ س۴

تختهٔ سر : القبیلة.
ص ۷۷ س۸

جای بخشش موی ازسر: الفرق والمفرق والمشقا.
ص ۷۸ س۱

جای مغزسر: امّ الدماغ.
ص ۷۷ س۵

جملهٔ پس سر: القذال.
ص ۷۸ س۲

خارش سر : الصورة.
ص ۷۸ س۵

درد سر: الصداع.
ص۲۶۱ س۶

درد نیم سر: الشقیقة والصدام.
ص۲۶۱ س۷

رُستنگاه موی گرداگرد سر: ← موی.

سبوسهٔ سر : الحزاز والهبریة والابریة والتبریة والنباغة.
ص ۷۸ س۵

شکستگی سر : السلعة.
ص۲۶۵ س۴
الشجّة.
ص ۷۸ س۶

آنك استخوان بشکافد و بنشکند[۲] (۴): المفرشة.
ص ۷۹ س۵

۱ــ ط: سربریان کرده. ۲ــ ق:... و بنه اشکند.

(۱) یعنی نگار. (۲) در معنی رئیس. (۳) در معنی نوك و برآمدگی و تیزی چیزی. (۴) یعنی آن شکستگی که.

آنك استخوان بیرون گیرند ازو[1] (۱): المنقلة.
ص ۷۹ س۳
آنك استخوان پیدا کند(۱): الموضحة.
ص ۷۹ س۲
آنك استخوان را بشکند[2] (۱): الهاشمة.
ص ۷۹ س۲
آنك بدان پوست تُنك رسد که زوَر استخوان سر بود[3](۱): السمحاق والملطی والملطاة والملطاء.
ص ۷۸ س۱۰ و ص۷۹ س۱
آنك بر گوشت بگذرد و بسمحاق نرسد(۱): المتلاحمة.
ص ۷۸ س۹
آنك به مغز سر رسد[4] (۱) : الدامغة.
ص ۷۹ س۴و۵
آنك پوست ببرد(۱) : القاشرة.
ص ۷۸ س۷
آنك پوست بشکافد(۱): الحرصة والحارصة.
ص ۷۸ س۷
آنك خون برود(۱): الدامیة.
ص ۷۸ س۸و۹
آنك گوشت بشکافد (۱): الباضعة.
ص ۷۸ س۸
آنك گوشت و پوست ببرد[5] (۱) : الجائفة.
ص ۷۹ س۶

آنك میان آن و میان دماغ پوستکی تُنك بماند[6](۱): المأمومة والآمّة.
ص ۷۹ س۴
چوبها که برشکستگی بندند: الجبارة والجبيرة.
ص۲۱۲ س۷
کاسهٔ سر: الجمجمة.
ص ۷۷ س۴
کنارهٔ قمحدوة ازسوی قفا: الفأس.
ص ۷۷ س۱۰
مغزسر: الدماغ
ص۷۷ س۴
موی پراکنده گرداگرد سر : القنزعة والقنصوة.
ص ۸۲ س۳
موی سر: الفرع.
ص ۸۱ س۶
موی سرزنان : الغديرة.
ص ۸۱ س۹و۱۰
یك سوی سر: القرن والفود
ص ۷۷ س۱۰
اندك موی[7]: الاحص.
ص ۸۰ س۸
بزرگ سر : الارأس والرؤاسي والكروس والعندل والماوم.
ص ۸۰ س۵ ← دغسر. ← کل.
پهن سر: الافطح والمفطح والمفطح والمفصح والمفرقطح.
ص۸۰ س۸

۱ـ ق، که... ۲ـ ح،... استخوان بشکند. ۳ـ ط ق،... زبر... ۴ـ ح ط،... به مغز رسد. ۵ـ ط افزوده است ، آنکه به جوف رسد: الجایفة. ۶ـ ق،... میان او و... باشد ، ط... میان او و دماغ... ماند؛ ح میان او... ۷ـ ح، آنکه موی از سرش بشده باشد.

(۱) یعنی آن شکستگی که.

خرد سر: الصعل و الاصعل و الخشاش والسمعمع .
ص۸۰ س۶

سُر : المکعب .
ص۱۶۷ س۵

[سراب]

آن سراب که بامداد و شبانگاه بینند[1] : الآل .
ص۴۷۲ س۷ و ۸

سراپرده[2]: الفسطاط والسرادق .
ص۵۳۳ س۸

[سرّاج][3] : السرّاج.
ص۲۱۵ س۶

سرانجام : الخاتمة والختام .
ص۵۳۷ س۶

سرای: الدار والدارة والربع.
ص۵۲۷ س۲ ← درگاه.← ساباط .
← قابول . ←کاروانسرای .
←کنگره . ←کوشك .

[**سرای آرام جای:** دارالقرار][4].

سرای ایستادن: دارالمقامة.
ص۴۴۷ س۱ و ۲

سرای خراج: ← خراج.

سرای درم: ← درم.

سرای سلامت از آفات : دارالسلام .
ص۴۴۷ س۱ ← بهشت.

سرای فراخ[5]: دارقوراء وفیحاء .
ص۵۲۷ س۳

آنجا که خاك بیفکنند[6] : المنهرة .
ص۵۲۷ س۸ و ۹

آنچه سیاه بود ازنشان سرای: الدمنة .

بالان بیرونی: ← بالان.

بالان سرای اندرونی: ← بالان.

بنیاد سرای : الحد و الأرقة و التخم والتخوم، حدالعقر.
ص۵۲۳ س۱

پیرامن سرای: الطوار والشوار.
ص۵۲۷ س۶

پیش درسرای : الفناء والعذرة .
ص۵۲۷ س۸

چاه میان سرای ← چاه.

زور و زیرسرای[7]: علوالدار وسفلها .
ص۵۲۷ س۹

کنارهٔ لب سرای از خشت و گل : الافریز .
ص۱۷۲ س۸

گرداگرد سرای : الجناب والذری .
ص۵۲۷ س۷

میان سرای: الصحن و الساحة و الباحة والقاحة والقاعة والعرصة و العقرة والبحبوحة والحراة والحرا .
ص۵۲۷ س۶

نشان سرای[8]: الطلل .
ص۵۲۷ س۴

---

۱ ــ ن:... بامداد بینند و شبانگاه . ۲ ــ ق: سرای پرده . ۳ ــ دراصل: معروف . ۴ ــ این لغت و معادل آن را «ن» اضافه دارد در همین موضع. ۵ ــ ن ح: فراخ. ۶ ــ ن ط ح:... بیوکنند. ۷ ــ ط: زیر وزبر سرای . ۸ ــ ح ندارد و معادل عربی آن را نیز .

نهاد سرای: الرسم.

ص۵۲۷ س۳

سرب: الآنك والاسرف والاسرب.

ص۲۱۷ س۱

سرباری[۱]**:** العلاوة.

ص۳۳۲ س۸

سربرهنه: ← زن.

سربند: العصابة.

ص۱۶۲ س۶

سرپایان[۲]**:** المغفر والتسبغة.

ص۲۹۷ س۱۰

[**سرپوش:** البرنس][۳].

سرتنگ: ← چاه.

سرتیز: ← دوش.

سرخ: ← آهو. ← اسب. ← روی. ← شتر. ← گل. ← گوسفند. ← موی. ← میغ.

سرخ سپید: ← روی. ← شتر. ← موی.

سرخ شده: ← خرما (غورهٔ خرما).

سرخ شده ازکهنگی: ← کمان.

سرخی روشن: ← شتر.

سرخی سپید بام: ← اسب.

سرخی سرخ: ← روی. ← موی.

سرخی سیر رنگ: ← جامه.

سرخی‌که با زردی زند: ← اسب.

سرخی‌که با سیاهی زند: ← شتر.

سرخی نه‌خالص: ← اسب. ← شتر.

سرخی نه روشن: ← اسب.

سرخاب[۴]**:** النحام.

ص۳۵۸ س۹ ← مرغ.

سرخاره[۵]**:** المدراة.

ص۱۶۵ س۳

سرخارنگ: ← گورخر.

سرخ چشم: اسجرواشکل.

ص۹۱ س۵ ← چشم.

سرخ چنگ: النغر.

ص۳۵۹ س۱۰ ← مرغ.

[**سرخ دار:** الزرنب][۶]. ← درخت.

سرخژه[۷]**:** الحصبة.

ص۲۶۴ س۱۰

سرخ سر: الحمرة.

ص۳۶۰ س۱ ← مرغ.

[**سرخ مرد:** الذبح][۸].

سرخی: ← اسب.

سرخی‌که برمردم بود برزور سپیدی[۹]**:** الشقرة.

ص۲۷۹ س۶ و۷

۱ــ ق: زور باری؛ ح ط: سربار. ۲ــ ح بدنبال کلمه افزوده‌است، وهو نسج من الحلق تحت البیضة؛ درحاشیهٔ نسخه‌اساس افزوده شده است؛ **دامن خوذ از زره.** ۳ــ «ط» این لغت معادل آن را بدنبال لغت کلوته (برابر ص۱۶۳ س۵ نسخهٔ اساس اضافه دارد). ۴ــ ط: سرخ آب؛ و درحاشیه آورده است، سرخاب طائراحمرعلی حلقه الدور یرد صوته الی صدده. ۵ــ ح در حاشیه افزوده است، و هوالحدیدة التی نفرق بهاالمرأة. (دنبالهٔ عبارت در عکس نسخه نیامده است). ۶ــ این لغت ومعادل آن فقط در «ط» آمده است به‌دنبال لغت «ارس» (برابر با ص۵۲۲ س۴و۵ نسخهٔ اساس). ۷ــ ح، صرخژه. ۸ــ این لغت و معادل آن فقط در «ص» آمده است به دنبال لغت ترهٔ خشك (برابر ص۵۰۴ س۲ نسخهٔ اساس). ۹ــ ط:... سفیدی.

سرخی‌که درموی سرمردم بود: ←موی.

سرد: ←آب. ←باد. ←روز. ←نفس.

سرد و دلگشای: ←آب.

سردابه[1]: السرداب.

ص۵۲۹ س۷ ← خانه.

سرد دل: مثلوج الفؤاد.

ص۱۱۷ س۶

سردرگلیم: المهزام.

ص۲۰۶ س۷ ←بازی.

سردسیر: ← شهر.

سرده: ←آب سرده. ←خرمابن.

سردی: البرودة.

ص۶۱ س۶ ←آب سردی.

سردی‌دندان: ← دندان.

سردی که پیران را بود: الابردة.

ص۲۶۳ س۲ ←پیر. ←درد.

سرراست: ←قلم.

سرشت: الطبع والطباع والطبیعة.

ص۶۱ س۲

سرشته: المعجون.

ص۱۹۵ س۱۰

سرشتی باشد از مشك و عود و عنبر[2]: المثلث.

ص۱۹۴ س۵ و۶

[سرشیر]

سرسرشیر[3]: الطثرة.

ص۱۸۴ س۲

سرفروش: الرأآس.

ص۱۷۷ س۲

سرکژ: ← قلم.

سرکش: ← اسب.

سرکه: الخل.

ص۲۴۲ س۳

ابونافع.

ص۳۷۴ س۸ ← کنیت.

سرکه نرش[4]: خل ثقیف.

ص۲۴۲ س۴

دُردی سرکه وجزآن: العکرةوالدردی.

ص۲۰۴ س۵

سرگردا: الدوار والدوام والسدر.

ص۲۶۰ س۳ ← بیماری.

سرگین: ← خر. ← موش.

سرگین که اندر زمین زنند[5]: الدمال والسرجین والزبل.

ص۴۹۶ س۶

سرگین‌گاو: ←گاو.

سرگین موش: ← موش.

آن سرگین‌که بر پشم گوسفندگیرد[6]: الوذح.

ص۳۴۰ س۸ و ۹

جای سرگین: المزبلة.

ص۵۳۶ س۲

رهگذر سرگین از بن اسب[7]: الخوران.

ص۲۷۰ س۵ و۶

سرگین خواره: ←گاو.

۱ــ ط: سردآوه. ۲ــ ص: سرشی... ۳ــ ح: سرشیر. ۴ــ ق:...تروش.

۵ــ ط ن:... در... ۶ــ ق:...گوسپند... ۷ــ ح ق: راهگذر...

سرگین‌گردان: الجعل ومؤشرالعضدین .

ص۳۵۲ س۱

جنسی‌ازاوکه‌آن را درم دزد خوانند[1]:

القرنبی .

ص۳۵۲ س۲ و۳

آن سرگین‌که می‌گردانند[2] : الدحروجة.

ص۳۵۲ س۲

سرگین دره: الفرث .

ص۱۲۲ س۷ ← شکم.

سرما : البرد .

ص۴۳۹ س۵

القرّ والقرة .

ص۴۶۶ س۲

ابن الغمام.

ص۳۷۹ س۲ ← کنیت.

سرماء بامداداں: ← بامداداں .

سرماء سخت[3]: الزمهریر .

ص۴۶۶ س۱

سرماء صبحدم: ← صبحدم.

سرماکه‌کشت وگیاه بسوزد[4] : الحس .

ص۴۳۹ س۵ و۶

سختی سرمای زمستان: ← زمستان.

سُرمه[5] : الرغل والسرمق .

ص۵۰۸ س۵ ← تره .

سُرمه: الکحل والبرود .

ص۱۹۷ س۱۰

سرمه‌کرده: ← چشم .

سرمه ناکرده: ← چشم.

سرمه چوب[6]: الململ والمرود والمیل.

ص۲۵۷ س۴

سرمه دان: المکحلة .

ص۲۵۷ س۴

سرند : الکشوث والکشوثی والعلیقی[7].

ص۵۰۸ س۴ ← رستنی.

[سرند]

سرندکه درپای افکنند[8]: الشفزیة.

ص۲۰۷ س۳ و۴

[سَرْو][9] : السرو .

ص۵۲۱ س۲

الدردار.

ص۵۲۱ س۲ ← درخت.

سُرو: القرن.

ص۳۳۸ س۱۰

سروبه‌بن‌گردن رسیده: ← گوسفند.

سروبرآورده: ← آهو.

سُرو نو: الروق .

ص۳۳۸ س۱۰

سرو واپس پیچیده: ← گوسفند.

سروها از یکدیگردور: ← آهو .

سروی‌کژدم: ← کژدم.

سروی‌گوسفند: ← گوسفند.

۱ــ ط:... که اورا... ۲ــ ح: سرگین که...؛ ص: آنکه سرگین می‌گردانند.

۳ــ ط ح: سرمای سخت . ۴ــ ح:...گیاه را...؛ ط: سرمائیست‌که... را بسوزاند.

۵ــ ط: سرم. ۶ــ ط: چوب سرمه؛ ن: الململ: سرمه و دوکلمهٔ دیگر را معادل عربی سرمه چوب معنی کرده است. ۷ــ ح بدنبال کلمه افزوده است: و هونبات یتعلق بالشجر اذا اخضر فیتبسقه . ۸ــ ص ح:... اوکنند ؛ ط: سرندی... ۹ــ دراصل: معروف.

| راست بر بالیده: ← گوسفند.

سروآور: ← گوسفند.

سرود: الغناء والسماع.

ص۲۰۴ س۹

ابوشایق.

ص۳۷۵ س۷ ← کنیت.

سرودگدایان: ← گدای.

سرودگوی: المغنی.

ص۲۰۴ س ۸ و۹

سروزن: ← گاو.

سروش: [روزهفدهم ازهر ماه شمسی] - ←روز.

ص۴۶۳ س۶

سرون: الورك.

ص۱۲۳ س۳

استخوان سر سرون: الحرقفة.

ص۱۲۳ س۱۰

تیزنای سر سرون: الغراب.

ص۱۲۳ س۶

دو(۱): الصلوان.

زیر سرون: الصلا.

ص۱۲۳ س۷

سرسرون زن: المأكمة.

ص۱۲۳ س۶

سر سرون مردم و جزو۱: الحجبة.

ص۱۲۳ س۸ و۹

گوسرون۲: الخربة والخرابة.

ص۱۲۳ س۹

گوشت گوسرون: الفایل والفالی.

ص۱۲۳ س۱۰

میان سرون: الکفل والردف.

ص۱۲۳ س۵

میان هردوسرون: القطن.

ص۱۲۳ س۸

بزرگ سرون: الاعجزوالاورك.

ص۱۲۳ س۵ ← زن.

سره: القصبة والثنیة.

ص۴۷۶ س۳

سرهنگ: القائد.

ص۲۲۹ س۵

سرهنگان رومیان: ← رومیان.

سریره۳: الندأة والقسطانة وقوس قزح.

ص۴۳۶ س۸

سریش: الشرط.

ص۱۸۷ س۳

سَریش۴: الخمار والنصیف والمقنع.

ص۱۶۲ س۹

سریشم: الغراء.

ص۱۹۱ س۸

سزا بخدایی: ← خدایی.

سزای نفرین: ← روی.

ست: الواهن والواهی والرخو والفاتر.

ص۱۳۸ س۹

جبس وجبزونکس.

ص۱۳۶ س۳ ← زمین. ← گوش.

← لب. ← نیزه.

۱ــ ح ط: .. جزاو. ۲ــ ح: گوس سرون. ۳ــ ن: قزح. ۴ــ ح:

سدارش؛ ق ص: سرش؛ ط: سرپوش.

(۱) یعنی دوزیر سرون.

سست زانو: ← زانو.
سست مرد: المخنث.
ص۷۱ س۵
سستی اندامها: ← اندام.
سستی چشم از بسیار نگریستن: ← چشم.
سطل: السطل والقدس.
ص۵۲۶ س۸ ← گرماوه.
سعتری[۱]: ← زن.
[سعد][۲]: السعد.
ص۱۹۶ س۹
سغ: الازج.
ص۵۳۰ س۱ ← خانه.
سغدی: ← قلیه.
سفال: الخزف.
ص۲۱۷ س۸
سفالینه فروش: الخزّاف.
ص۲۱۷ س۸
سفجه: الحدج.
ص۵۰۲ س۱
[سفر]
مهمانی بازآمدن ازسفر: ← مهمانی.
نماز سفر: ← نماز.
[سفره][۲]: السفرة.
ص۲۵۱ س۸
ابورجاء وبساط الرحمة.
ص۳۷۵ س۲ ← کنیت.

سفط‌گر[۳]: السفاط.
ص۲۱۷ س۶
سفله: بخیل وشحیح وشحاح وضنین.
ص۱۳۵ س۸
[سقا][۲]: السقاء.
ص۲۱۹ س۶
[سقمونیا][۲]: السقمونیاء والسقمونیا.
ص۱۹۶ س۶
[سُك][۲]: السك.
ص۱۹۴ س۳
سُکار آهنج: الکلوب والکلاب.
ص۱۷۵ س۵
سکارو[۴]: الخبزة والطلمة والملیل.
ص۱۷۷ س۱۰ ← نان.
سکبا: الخلیة والسکباج والصفصافة.
ص۲۴۲ س۵
ابوعاصم.
ص۳۷۴ س۱۰ ← کنیت.
[سکته][۲]: السکتة.
ص۲۶۱ س۲
سکرفنده: ← خر.
سُکره: السکرجة والفیخة والنقدة.
ص۲۵۲ س۴
[سکنجبین][۲]: السکنجبین.
ص۱۹۶ س۱
سکندره[۵]: حیی جعل.
ص۲۰۶ س۶ ← بازی.

۱ــ «ح» بدنبال کلمه افزوده است: وهی التی تحب النساء دون الرجال. ۲ــ در اصل: معروف. ۳ــ در ق زیر کلمهٔ «گر» «فروش» هم افزوده شده است؛ ح: سفط گروسفط فروش؛ ط: سفط فروش. ۴ــ ح ق: سکاروا. ۵ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: آن بود که سرنگون بجهد؛ ح به دنبال کلمه افزوده است: و هوان یخط خطاً مستدبراً ویقف فیه صبی ویحیط به الصبیان یضربونه فمن ضرب منهم اقامه مکانه

سگ: الکلب والفلحس والاعقد.
ص۳۴۵ س۱
آوازسگ: الوسواس.
ص۳۶۸ س ۱ و۲
بانگ سگ: النباح.
ص۳۶۵ س۴
بانگ اوچون ترسد[۱]: الوقوقة
ص۳۶۵ س۴
پستان سگ: الطبی.
ص۳۴۵ س۵
زنوبهٔ او : الهریر.
ص۳۶۵ س۵
قلادهٔ سگ[۲]: الساجور.
ص۳۴۵ س۴
کنیت سگ[۳]: ابوخالد.
ص۳۴۵ س۴ ← کنیت.
مگس سگ : الشذاة والیمخور.
ص۳۵۵ س۴ ← مگس.
چهارچشم: المعیّن.
ص۳۴۵ س۲ و۳
دوزن (۲)داده[۴]: المابور.
ص۳۴۵ س۲ ← درزن‌داده.
شکاری[۵]: المعلمة.
ص۳۴۵ س۲
گزنده[۶]: العقور.
ص۳۴۵ س۱
ماده(۱): الکلبة.
ص۳۴۵ س۱

آنکه سگ را صیدآموزد: ← صید.
سگ آبی[۷]: القضاعة.
ص۳۴۵ س۴
سگ وان[۸]: الکلّاب.
ص۲۱۸ س۱
سل وشش[۹]: الرئة والسحر.
ص۱۱۴ س۹ ← شش.
درد سل: ذات‌الریة.
ص۲۶۰ س۸
گذرگاه نفس ازسل[۱۰]: القصبة.
ص۱۱۵ س۱
سلاح : السلاح والبزّة والشکة والوزر.
ص۲۸۴ س۱۰
← انگشتوانه. ← پیکان.
← تیر. ← تیردان. ← تیغ.
← جعبه. ← حلقه. ← خفتان.
← دهره. ← زره. ← زوبین.
← سپر. ← سنان. ← لخت
← ملک. ← نیزه.
بانگ سلاح: القعقعة.
ص۳۶۷ س۷و۸
با سلاح: الشاکّ والشاکی والشایك والشّاك والصالح.
ص ۵۱ س۵ ← مردجنگی.
تمام‌سلاح: المدّجج.
ص ۵۱ س۶ ← مردجنگی.
که سلاح ندارد : الاعزل.
ص۵۱ س۶ ← مردجنگی.

۱ــ ن:... ترسد از چیزی. ۲ــ ح: قلادهٔ او. ۳ــ ح: کنیت او: ط: کنیهٔ او.
۴ــ ط: سوزن داده ؛ ح ق: در زن داده. ۵ــ ط: سگ‌شکاری. ۶ــ ن: گزیده.
۷ــ ط: سگ آدمی. ۸ــ ط: سگ‌دار. ۹ــ این کلمه در نسخهٔ اساس کنار لغت سل افزوده شده است و در نسخه‌های دیگر نیست. ۱۰ــ ح:... از سینه.

(۱) یعنی سگ ماده. (۲) در زن صحیح است (رجوع به در زن شود).

|| چیزی باشد از پوست که درپوشند : ← پوست.

سلاح دان[1]: المسلحة.

ص۲۸۴ س۱۰

[سلطان][2] : السلطان.

ص۲۲۸ س۱۰

سلف: ← هم‌سلف.

سُلّم: ← خانه.

سله[3]: السلة.

ص۲۵۶ س۶

سله‌باف : السلاّل.

ص۲۱۷ س۷

سُم[4]: الحافر.

ص۲۷۱ س۲ ← اسب.

سم پهن[5]: القرشاح.

ص۲۷۱ س ۵

سم کوتاه[5]: المقلم.

ص۲۷۱ س۶

پهن وفراخ: الأرّح.

ص۲۷۱ س۵

تُنك: المصطرّ.

ص۲۷۱ س۵

دور اندر: الرأب والمقعب .

ص۲۷۱ س۶

کناره ریزیده[6]: الحافر النحیت.

ص۲۷۱ س۶

|| آتش که از سم ستور بجهد : ← آتش. ← ستور.

آواز سم ستور: ← ستور.

پس سم[7] : الدابرة .

ص۲۷۱ س۲

پیش سم[5]: السنبك.

ص۲۷۱ س۲

داس سم پیراه: ← داس.

شکاف درکنارهٔ سم[5]: النملة.

ص۲۷۱ س۷و۸

کنارهٔ سم[5] : الحامیة.

ص۲۷۱ س۳

گرد سم ستور: ← ستور.

گوشت اندرون سم چون استهٔ خرما[8]: النسر.

ص۲۷۱ س۳و۴

|| موی گرداگرد سم[9] : الاشعر.

ص۲۷۱ س۴

|| هرچه سم دارد : فریش.

ص۳۳۰ س۱ ← گورخر.

سماروغ[10] : الکمأة والفقعة والفطر و بنات اوبر .

ص۵۰۸ س۸

نوعی ازاو: المغرود والغرد.

ص۵۰۸ س۹

---

۱ ــ ن ق، سلاح داران؛ ح: جای سلاح. ۲ ــ دراصل: معروف. ۳ ــ درنسخهٔ اساس: معروف؛ ق، سپد؛ ط ح ن: سود. ۴ ــ ن ط ح، سنب. ۵ ــ ن: سنب... ۶ ــ ن:... ریزنده. ۷ ــ ن ح:... سنب. ۸ ــ ن:... سنب چون خستهٔ...؛ ط:... سنب... ۹ ــ ط ن:... سنب. ۱۰ ــ ن بالای کلمه افزوده است، خاذك.

یکی (۱) و آن را نظیر نیست[۱] : الکما والفقع.

ص۵۰۸ س۸

سماق وا : السماقیة والعبریة.

ص۲۴۲ س۱۰

سمانه : السمانی والسلوی. ← مرغ.

ص۳۵۹ س۳

[سمسار][۲] : السمسار.

ص۱۹۳ س۲

سمند: ورد اغبس. ← اسب.

ص۲۷۵ س۵

سمنو[۳] : الاطریة.

ص۲۴۶ س۶

[سمور][۲]: السمور.

ص۱۶۴ س۱

سمه[۴]: الممسحة والمسوجة.

ص۱۹۱ س۲

سمین: ← اسب.

[سنان][۲] : السنان. ←سلاح.← نیزه.

ص۲۸۸ س۱۰

الخرص[۵].

ص۲۸۹ س۱

تیز : سنان لهذم وطوبر ومسنون.

ص۲۸۹ س۱۰

آنجاکه نیزه بدو فروگذرد از سنان[۶] :

الجبة.

ص۲۸۹ س۱ و ۲

حلقهٔ سنان : الخرص.

ص۲۸۹ س۱

سنب : السرب. ← خانه.

ص۵۲۹ س۶

[سنبوسق][۲]: السنبوسق.

ص۲۴۶ س۸

[سنجاب][۲]: السنجاب.

ص۱۶۴ س۱

سنجد : الغبیراء. ← میوه.

ص۵۲۰ س۸

سنجد جیلان[۷] : العناب. ← میوه.

ص۵۲۰ س۸

[سنجیدن]

آنکه بار سنجد: ← بار

[سند][۲]: السند.

ص۶۶ س۳

سند[۸] : الزنیم و اللقیط و الدعی و المسند والسنید.

ص۱۴۵ س۸

۱ــ ح ط ن، یکی واین‌را... ۲ــ دراصل، معروف. ۳ــ ح بدنبال کلمه افزوده است و هوطعام یتخذ اهل‌الشام. ۴ــ ح بدنبال کلمه افزوده است : وهومایمسح به الحائك الثوب درنسخهٔ اساس ذیل کلمه افزوده شده است، آب‌گیرکوچك. ۵ــ ح این معادل عربی ولغت فارسی‌آن را ندارد. ۶ــ ط،... فروگذارد... ۷ــ ن ح، سنجد جیلانی.

۸ــ ص، سندره؛ ح به‌دنبال کلمه افزوده‌است، وهوالذی التقط وربی‌لایعرف له اب ولام.

---

(۱) یعنی یکی سماروغ.

سندان که از کوی برگرفته باشد[1]: ابناء الدهالیز وابناء السکك.

ص۳۸۰ س۲ و ۳ ← کنیت.
← کوی برگرفته.

سندان: العلاة والسندان.

ص۱۷۵ س۷

سنگ: الحجر والجرل و الجرول الحجارة والجندل. ← رخام. ← شبه. ← مشتاسنگ. ← یشم.

ص۴۷۷ س۳

سنگ آتش: ← آتش.

سنگ آسیا: ← آسیا.

سنگ آهك: ← آهك.

سنگ استنجا: ← استنجا.

سنگ افسان: ← افسان.

سنگ الماس: ← الماس.

سنگ بزرگ: الصخرة والجلمود والجلمد والرضمة.

ص۴۷۷ س۶

سنگ بزرگ درزمین فراخ: الفلاعة.

ص۴۷۹ س۵ و ۶

سنگ بهم وانهاده: الرصف.

ص۴۷۸ س۴

سنگ پاشنه: ← پاشنه.

سنگ پلخم: ← پلخم.

سنگ پهن: الصفیح والصفاح.

ص۴۷۷ س۹

سنگ تافته: الرصفة.

ص۴۷۹ س۱ و ۲

سنگ ترازو: ← ترازو.

سنگ تیز: الظرر.

ص۴۷۹ س۱۰

سنگ دیگ: ← دیگ.

سنگ سپید[2]: الیرمع.

ص۴۷۷ س۸

سنگ سست که با سپیدی زند[3]: البصرة والبصر.

ص۴۷۷ س۱۰

سنگ که آهن بخود کشد[4]: المغنطیس.

ص۴۷۹ س۷

سنگ که از سم ستور بجهد در رفتن[5]: الحیدان.

ص۴۷۸ س۸ و ۹ ← ستور.

سنگ که ازو زر بیرون آرند[6]: الجذاذ.

ص۴۷۹ س۶

سنگ که اندر میان سرای افکنند[7]: البلطة والبلاط.

ص۴۷۸ س۵

سنگ که بپای کنند بر کنار حوض[8]: النصیبة.

ص۴۷۹ س۴ و ۵

سنگ که بدان آب قسمت کنند در سفر: المقلة.

ص۴۷۸ س۱۰ و ص۴۷۹ س۱

۱ــ ط، سندانی که... برگیرند؛ ن: سندانی که ... ۲ــ ط:... سفید ۳ــ ن، ... که وا... ۴ــ ن، سنگی که... ۵ــ ح آن سنگ...؛ ط:... سنب... ۶ــ ق:... آید؛... که زر ازوی؛ ط:... که زرازاو... ۷ــ ن ح:... او کنند؛ ط:... در میان. ۸ــ ح:... برکناره...؛ ط، سنگی که...؛ ن:... کناره...

سنگ که بدان استهٔ خرما کوبند[۱]: الملدس والملداس والمرضاخ .

ص۴۷۸ س۲ و۳

سنگ که بیفرازند[۲]: الربیعة .

ص۴۷۸ س۸

سنگ که در پلك بود یا در مثانه[۳]: الحصاة .

ص۲۶۳ س۳

سنگ که در میان نان بود یا در گندم[۴]: القضض والقضة .

ص۴۹۹ س۴ و۵

سنگ گازران: ← گازر .

سنگ گرم که اندر آب افکنند تا آب گرم شود[۵]: المنجرة .

ص۴۷۸ س۳ و۴

سنگ گچ: ← گچ .

سنگ گل[۶] : السجیل .

ص۴۷۷ س۷

سنگ منجنیق: ← منجنیق .

سنگ نسو: الملقة .

ص۴۷۷ س۹

سنگ نسو وسخت: الصفواء والصفوان والصفا.

ص۴۷۸ س۱۰

سنگها برهم نهاده(۱) الرجم.

ص۴۷۲ س۶

سنگهاء تنك: اللحاف .

ص۴۷۷ س۸

سنگها که به سستی چون کلوخ بود[۷] : الکذان .

ص۴۷۹ س۲

سنگی است بررکن یمنی نهاده: ← خانهٔ خدای .

سنگی است نشان پای وی(۲) بر آنجا[۸]: ← خانهٔ خدای .

سنگی سیاه که ازو نگین کنند[۹]: الخماهن .

ص۴۷۹ س۸

سنگی که اندر چاه افکنند تا بدانند که آب هست یا نه[۱۰]: المرداس.

ص۴۷۸ س۱ و۲

سنگی که بدان سنگ شکنند: المرداة .

ص۴۸۰ س۱ و۲

سنگی که داروی چشم برو بسایند[۱۱] : الحلوء .

ص۴۷۹ س۹

سنگی که دربن چاه بگذارند تا چاه پاك کن برو نشیند[۱۲]: الراعوفة.

ص۴۷۹ س۱۰ وص۴۸۰ س۱

۱ـ ن: سنگی... خستهٔ... ۲ـ ح: که بیفرازند؛ ط:... بیورازند. ۳ـ در نسخهٔ اساس زیر کلمهٔ پلك افزوده شده است: گرده. ۴ـ درن ط ق کلمهٔ «میان» نیست؛ ح:... گندم بود یا در نان. ۵ـ ح: سنگی باشد گرم که درآب اوکنند...؛ ن:... اوکنند... ۶ـ ط: سنگ گلوخ . ۷ـ ح: سنگ که... ۸ـ ح:... وی است؛ ط:... پای ابراهیم در آنجاست. ۹ـ ح: سنگی باشد که...؛ ن کلمهٔ سیاه را ندارد. ۱۰ـ ح:... اوکنند...؛ ط: سنگ... که بدانند... ۱۱ـ ق: ... دارد چشم... واسایند؛ ح: سنگی باشد که... واسایند؛ ط: سنگ... سایند . ۱۲ـ ق:... اندر ... برآن نشیند ؛ ح:... تا چاه کن ؛ ط ن:... برآن...

(۱) در بیابان به نشان. (۲) یعنی پای ابراهیم .

سنگی که سوسمار نشیمن خویش بدان نشان کند: المرداة.
ص۴۸۰ س۲ و۳

آن سنگ که بدومشك سایند[1] : الفهر والمدوك.
ص۱۹۵ س۱

آن سنگ که بر ومشك سایند[2]: الصلاية. والصلاءة والمداك.
ص۱۹۴ س۹ و۱۰

آن سنگ که سرخ بود: المضبوحة.
ص۲۵۱ س۲ ← سنگ آتش.

آنکه سپید بود[3]: المروة.
ص۲۵۱ س۳ ← سنگ آتش.

پاره‌های سنگ فراهم نهاده جثوة.
ص۲۳۸ س۸ و۹

جاروب عطار که آنچ برین سنگ(۱) ساید بدان واهم آرد[4] : المسیل.
ص ۱۹۴ س ۱۰ و ص ۱۹۵ س ۱
← صلایه.

سخت : الصلد.
ص۴۷۷ س۹

مهتر از رضمة(۲): الرجمة.
ص۴۷۷ س۶

بسنگ برزیده: ← چام.

سنگدان مرغ: ← مرغ.

سنگر[5]: الدلدل.
ص۳۴۵ س۱۰

سنگ ریزه: الحصی.
ص۴۷۸ س۷

سنگ ریزهٔ خرد: الرضراض والحصباء.
ص۴۷۸ س۷

سنگلاخ : الحرة واللابة واللوبة.
ص۴۷۰ س۸ و ۹ ← زمین.
ام صبار.
ص۳۷۸ س۱۰ ← کنیب.

راهگذر آب در سنگلاخ: الشرج.
ص۴۸۳ س۳ ← آب.

سنگم[6]: ابن وردان.
ص۳۵۲ س۳

سنیژه[7]: الاستیج والأُنسوعة.
ص۱۹۱ س۴

[سو]: ← دوسو (دوسوی).

سوار : الفارس.
ص۵۳ س۲ ← بدسوار.
← شترسوار. ← گروه.

گروهی سواران: کوکب و موکب وبهمة.
ص۲۳۶ س۳

سواری : الفروسة والفروسية والفراسة.
ص۵۳ س۳

سوختگی چراغ: ← چراغ.

۱ــ ق:... که بدان...؛ ص: این سنگ... ۲ــ ق: سنگی که... ۳ــ ح ن: آن سنگ که سپید بود. ۴ــ ح:... بدین سنگ...؛ ط:.. سایند... آورند. ۵ــ ط ق در حاشیه افزوده‌اند: سنکر شیی اعظم من القنفذ ذوالشوك طوال و «ن» بدنبال آن تنها آورده است: یسمی بلسان الخوری جوله. ۶ــ ح بدنبال کلمه افزوده است وط در حاشیه : وهی حشرة ذمیمة تکون فی اماکن الخبث. ۸ــ ح بدنبال کلمه افزوده است: وهوالذی یلف علیها الغزل بالاصابع.

(۱) یعنی سنگی که براومشك سایند. (۲) یعنی مهتر از سنگ بزرگ.

سوختگی که در جامه افتد در وقت کوفتن :
← جامه

سوخته: الحراق والحرّاق والحروقاء والحروق.
ص۲۵۱ س۵

پنبهٔ سوخته: ← پنبه.

سود: النفع والمنفعة .
ص۳۲ س۶

سود دهنده: النافع .
ص۳۲ س۵ ← خدای.

[سور]

زاج سور[1] : الخرس.
ص۲۴۰ س۷

سوراخ : ← آسیا . ← ابر . ← برقع .
← بن . ← بینی . ← پستان .
← تور . ← دبر . ← سوزن .
← سوسمار . ← عورت مرد .
← کوه . ← گوش . ← مار .
← ماشو . ← ماهه . ← موش
موش دشتی. ← نرمهٔ گوش .

[سوره][2] : السورة .
ص۳۹ س۷

سورتهای قرآن دراز وکوتاه: المثانی.
ص۳۸ س۹ و۱۰

سورهٔ الحمد[3]: ام القرآن وفاتحة الکتاب
والسبع المثانی والصلاة .
ص۳۸ س۸

هفت سورهٔ درازترین[4]: السبع الطُوَل.
ص۳۸ س۸

سوزاک[5]: الحرقة .
ص۲۶۳ س۴

سوزان: ← آتش .

سوزن: الابرة والخیاط والمخیط والمحیص
والمنصح .
ص۱۹۸ س۶

سوزنی با رشته: ابرة ذیالة .
ص۱۹۹ س۱

سوراخ سوزن: السم .
ص۱۹۸ س۶

سوزنگر : الاباد .
ص۱۷۶ س۵

سوزن نیام: المیبر .
ص۱۹۸ س۶

سوزه[6]: الشعبة .
ص۱۵۹ س۶ ← پیراهن.

سوسمار: الضب .
ص۳۴۶ س۳

سوسمار بزرگ: السبحل .
ص۳۴۶ س۵

آنکه خایه بسیاردارد درشکم[7]: الضبة
المکون .
ص۳۴۶ س۴

۱ــ «ط» به دنبال کلمه افزوده است. یعنی مهمانی بزادن. ۲ــ دراصل: معروف.
۳ــ ح ط: سورة الحمد. ۴ــ ح: هفت سوره... ۵ــ ن: سوزد. ۶ــ ق: سوزه؛
ص: شوزه. ۷ــ ح:... دارد در شکم بسیار.

بچهٔ سوسمار[1]: الحسل.
ص۳۴۶ س۶
پیه سوسمار[2]: الکشیة.
ص۳۴۶ س۶
چیزیست چون سوسمار کهتر ازوی دنبال دارد[3]: الورل.
ص۳۴۶ س۷ و ۸
خایهٔ سوسمار: المکن.
ص۳۴۶ س۳
ذکر سوسمار: النزك.
ص۳۴۶ س۷
سوراخ سوسمار و ماروجز آن[4]: الجحر.
ص۳۴۶ س۵
ماده: الضبة.
ص۳۴۶ س۳
[سوسن][5]: السوسن.
ص۵۰۴ س۹
سوفار[6]: الفوق.
ص۲۹۳ س۸
سوگند: الیمین والقسم والحلف والالیة.
ص۲۳۱ س۸
سَوَل[7]: الفرسن.
ص۳۰۴ س۸ ← شتر.
زیرسَوَل[8]: الاظل.
ص۳۰۴ س۹

کنارهٔ سَوَل: المنسم.
ص۳۰۴ س۹
گوشت سَوَل: البخصة.
ص۳۰۴ س۸
[سولاخ]
سولاخ تیر: ← تیر.
[سوه]
سوه کاریز: ← کاریز.
سوهان: المبرد.
ص۱۷۵ س۶
سوهان درشت: المسحل والمسفن.
ص۱۷۵ س۷
سوی[9]: الجانب و الجنب والجنبة والصقع والشطر والنحو والناحیة.
ص۵۲۳ س۹ ← شهر.
[دوسوی مردم ازسر تا پای: العطفان][10]:
[سویق]
آنچه بدان سویق بزنند[11]: المجدح.
ص۲۵۰ س۹ ← پست.
سه: ثلثة.
ص۳۷۱ س۱۰ ← شمار.
سه برگ یا چهار برگ: ← کشت.
[سه پایه]
سه پایه که بروخم نهند[12]: الحب.
ص۲۵۵ س۱ و ۲ ← خم.

۱ــ ن: بچهٔ او. ۲ــ ن: پیه او. ۳ــ ق:... وی دراز دنبال؛ ح ط: چیزی است کهتر ازو...؛ ن: چیزی... ازوی دراز دنبال. ۴ــ ح کلمهٔ «مار» ندارد؛ ن: سوراخ او. ۵ــ دراصل: معروف. ۶ــ ح: سوفارتیر. ۷ــ ط ن: سپل. ۸ــ ط: زیر... ۹ــ ح: سو؛ ۱۰ــ ح ط اضافه دارند بدنبال لغت بالای مردم برپای (برابر ص۷۰ س۸ نسخهٔ اساس). ۱۱ــ ق: آنچه سویق بدان دربیاوند؛ ح ط:... پست درشورند؛ ن:... سویق دربیاورند. ۱۲ــ ن:... که خم بروی...؛ ح ط ن:... که خم برونهند

سه پایه که جامه برو افکنند[1]: المشجب والمشجر والشجار.
ص۲۵۸ س۱ و۲ ← جامه.

سه‌تا: المثلث.
ص۲۰۶ س۱

سه‌تو: ← رسن.

سه دره[2]: القرق والسدّر.
ص۲۰۸ س۵

سه‌ساله: ← اسب. ← بز. ← شتر. ← گاو.

سه سه: ثلاث و مثلث.
ص۳۷۱ س۱۰ ← شمار.

سه شنبه: الثلاثاء (درجاهلیت جبار).
ص۴۵۷ س۳ ← روز هفته. ← هفته

سهمگن: ← روی.

سه هزار: ثلثةالاف.
ص۲۷۳ س۹ ← شمار.

[**سه‌یك** ← سیك].

سه یك واپسین از شب: ← شب.

سی: ثلثون.
ص۳۷۳ س۴ ← شمار.

سی تا چهل: ← لشکر.

سی‌وسه‌ساله: الکهل.
ص۷۶ س۴

زن (۱): الکهلة.
ص۷۶ س۴

سیاه: ← اسب. ← خر. ← شتر. کرد. ← گش. ← گل. ← گلیم. ← مار. ← موی. ← میغ.

سیاه بام: ← لب.

سیاه پشت: ← گوسفند.

سیاه چشم: ← چشم.

سیاه خنگ: ← اسب.

سیاه سپید: ← موی.

سیاه سیاه: ← موی اسب.

سیاهی تیره: ← اسب.

سیاهی سیاه: ← شتر.

سیاهان: الزنج والزط والنوبة واللوبة.
ص۶۶ س۱

سیاه پوش: الشرطة.
ص۲۲۹ س۹

سیاه‌گوش: التفة و عناق‌الارض.
ص۳۴۵ س۷ ← دده.

[**سیاهه**]

سیاههٔ چشم: ← چشم.

سیاههٔ شب: ← شب.

سیاهی: ← اسب. ← دندان. ← دوات. ← دود چراغ. ← دیگ. ← لثه.

سیب[3]: التفاح.
ص۵۱۹ س۱۰ ← میوه.

سیخ[4]: العلباوی.
ص۵۰۷ س۲ ← رستنی.

[**سیخ**]

سیخ که به‌خیك بزنند[5]: الخرص.
ص۲۰۴ س۴ ← خیك. ← روغن.

سیر: الثوم.
ص۵۰۲ س۶

سیر: الشعبان.
ص۱۴۳ س۱۰

۱ــ ق:... بروی...؛ ن:... اوکنند. ۲ــ ح ص ق: سه‌بره. ۳ــ ح: سیو.
۴ــ ح درحاشیه افزوده‌است: و هونبت له ورق اعزوحمل کالشهدانق یطول ذراعاً؛ ن: سبیح آنکه سریش ازوی‌کنند؛ درنسخهٔ اساس بالای کلمه افزوده شده است: چوب پاره. ۵ــ ص:... برخیك ...

---

(۱) یعنی زن سی‌وسه‌ساله.

سیراب: الرّیان والناهل.
ص۱۴۳ س۷
سیرابی: ← روی. ← ساق.
سیررنگ (سرخ): ← جامه.
سیری: ابوالامن.
ص۳۷۵ س۹ ← کثیبت.
سیزده: ثلثة عشروثلث عشرة.
ص۳۷۲ س۱۰ ← شمار.
سیسنبر: السیسنبر والنمام.
ص۵۰۵ س۳ ← درستی. ← گل.
سیك: الثلث والثلیث.
ص۳۷۲ س۴ ← شمار.
سیك فرسنگ: ← فرسنگ.
سیکی آورده: ← نبید.
سیلی خواره[1]: الصفعان.
ص۱۴۶ س۱
سیُم: ← اسب (مسابقه). ← نرد (قمار).
← روز.
سیم سال: ← سال.
سیم[2]: السمیق.
ص۱۸۶ س۲
سیم: الفضة واللجین.
ص۲۱۳ س۸
انبانك سیم: الظّبیة.
ص۲۵۵ س۵
بسیارسیم: وراق.
ص۱۴۱ س۴
بسیم کرده: ← جزوه.

پارهٔ سیم گداخته[3]: نقرة.
ص۲۳۸ س۳
زر وسیم گداخته: النقرة والسبیکة.
ص۲۱۳ س۱۰ ← پهزد.
سیماب[4]: الزاووق والزیبق.
ص۲۱۷ س۱
سیم پالای[5]: السباك.
ص۲۱۳ س۱۰
سیمرغ: العنقاء المغرب.
ص۳۵۸ س۷
سیمین: ← مورش.
سینه: الصدر و الکلکل و البلدة و الجوشن والجوش والجؤشوش.
ص۱۱۴ س۳
آنجاکه گردن بند برو بود از سینه[6]: اللبة واللبب والنحر والمنحر.
ص۱۱۴ س۳ ← شتر.
استخوانی تنك زیرسینه: الرهابة.
ص۱۱۴ س۷
استخوان سینه: الجنجن والتریبة.
ص۱۱۴ س۹
بالای میان سینه[7]: الصدرة.
ص۱۱۴ س۶
خط موی سینه تا ناف[8]: المسربة.
ص۱۱۵ س۱

۱ــ ق: سیلی خوار. ۲ــ درحاشیهٔ نسخه اساس آمده است: آن دوچوب که گردن گاو در آن بکنند سمیقان گویند؛ ج بدنبال کلمه افزوده است: وهی خشبتان تکون فی النیر. ۳ــ ق: پادی. ۴ــ ج: سیماو. ۵ــ «ق» ندارد ومعادل عربی آن را نیز، درنسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است: اسم سبیکه کن. ۶ــ ج:... دروبود... ۷ــ ج ق ط: بالای سینه. ۸ــ ج ط: خط موی ازسینه تا ناف.

زور سینه: الزور.

ص۱۱۴ س۵

سرسینه: القص والقصص.

ص۱۱۴ س۸

فروتر ازآن(۱): اللبان.

ص۱۱۴ س۶

گرداگرد سینه: البرك والبركة والحيزوم والحزيم.

ص۱۱۴ س۵

گوزوَرسینه: الثغرة.

ص۱۱۴ س۴

میان سینه: الشجرة.

ص۱۱۴ س۵

سخت سینه: المصدّر.

ص۱۱۴ س۷

سینه بگرفته: المصدور.

ص۱۱۴ س۸

سینهٔ کشتی: ← کشتی.

(۱) یعنی فروتر ازمیان سینه.

ش

[شاخ]

شاخ بیاورده: ← کشت

شاخ تر و نازك: الخامة .

ص۴۹۷ س۹ ← درخت.

العسلوج .

ص۵۱۲ س۱

شاخ خرما: ← خرما.

شاخ درخت: ← درخت.

شاخ سبز و تر: ← خرما

شاخ يك ساله: الخوط.

ص۵۱۲ س۱ و۲

سرشاخ: الفرع والعذبة .

ص۵۱۲ س۲

شادان: الجذلان والفرح والفارح.

ص۱۴۳ س۴

شادروان : البساط والزربية والرفرفة.

ص۱۶۹ س۵

نوعی ازشادروان : الدرنوك

ص۱۶۹ س۵

شادی : السرور والمسرة والسراء .

ص۵۳۷ س۴

مجلس شادی: الحابور .

ص۵۳۴ س۹

شاذورد: ← آفتاب. ← ماه.

شازده[1] : ستّة عشر وستّ عشرة .

ص۳۷۳ س۱

[شاعر]

شاعرانی که جاهلیت و اسلام دریافتند:

المخضرمون.

ص۳۶ س۶ و۷

[شاقول][2]: الشاقول .

ص۱۷۲ س۲

شاگرد: التلميذ والشاجرد.

ص۲۲۸ س۴

۱ــ ح، شانزده ؛ «ن» کلمه را ندارد.   ۲ــ دراصل، معروف.

شاگردانه: الراشن .

ص۱۹۲ س۱۰

شال: الشليل .

ص۲۸۳ س۲ ← اسب.

شام[1] **:** العشاء .

ص۲۴۰ س۱

نمازشام: ← نماز .

[شام]

دیبهاء شام[2] **:** مشارف الشام .

ص۵۲۶ س۲

شامك[3]**:** الاصدة.

ص۱۶۰ س۳ ← سینه بند.

شانه: المشط .

ص۲۵۷ س۶

شانهٔ کرباس: ← کرباس.

شانه که بدان اسب را پاك کنند[4]**:** المحس والفرجون .

ص۲۸۳ س۱ ← اسب .

شانه: الکتف .

ص۱۰۶ س۸

استخوان شانه: مشط الکتف .

ص۱۰۶ س۹

تختهٔ شانه: اللوح .

ص۱۰۶ س۱۰

سرشانه: الناغض والنغض.

ص۱۰۷ س۱

گوشت میان شانه و پهلو: الفریصة .

ص۱۰۷ س۱

میان دوشانه: الکاهل .

ص۱۰۶ س۱۰

[شانه‌گر: الامشاطی][5].

[شاه][6]**:** الشاه .

ص۲۰۸ س۴

شاهتره: الشاهترج وبقلة الملك .

ص۱۹۷ س۱ ← تره.

شاه راه: الشارع .

ص۴۸۱ س۴ ← راه .

ابن النعامة.

ص۳۷۹ س۴ ← کنیت.

شاهسفرم[7]**:** الضیمران والضومران.

ص۵۰۴ س۳ ← گل.

[شاهین][6]**:** الشاهین.

ص۳۵۶ س۹ ← مرغ.

[شاهین]

شاهین ترازو: ← ترازو.

شب: اللیل .

ص۴۵۳ س۲ ← پرندوش. ← دوش.

۱ـ «ح ص ط ق» ندارند ومعادل عربی آن را نیز . ۲ـ ط: دهها‌ی شام.
۳ـ درحاشیهٔ نسخه اساس آمده است : هی قمیص صغیر یلبس تحت الکبیر وقایة له من الوسخ؛ ط درحاشیه و«ح» دردنبال کلمه آورده است: القمیص الصغیر یلبسه (تلبسه) الصبیان. ۴ـ ح:... اسبان را... ۵ـ این لغت ومعادل آن از «ط» است که بدنبال لغت «مرده شوی» (برابر ص۲۱۹ س۸ نسخهٔ اساس) آمده است. ۶ـ دراصل: معروف. ۷ـ ق: شاه اسفرم ؛ ح ط: شاهسبرم.

شب با ماهتاب: ابن ثمیر.
ص ۳۷۹ س ۱۰

شب تاریك: الکافر.
ص ۴۵۵ س ۱۰
ابن جمیر.
ص ۳۷۹ س ۱۰ ← کنیت.

شب و روز: ابناسمیر وابناجمیر.
ص ۳۷۹ س ۹ ← کنیت.

شبهایی که ماه در میغ تابد[1]: اللیالی المحمقات.
ص ۴۵۶ س ۴ و ۵

شبی تاریك: لیل الیل ولایل ولیلة لیلاء.
ص ۴۵۶ س ۱ و ۲

شبی چند دو شب از درازی: لیل اغضف.
ص ۴۵۵ س ۱۰

شبی سخت وصعب: لیلة ارونانة.
ص ۴۵۶ س ۳

شبی سرد: لیلة قرة.
ص ۴۵۶ س ۱

تاریك: لیل دامج ودامس ودجوجی.
ص ۴۵۵ س ۸

سخت تاریك: غاض وضارب.
ص ۴۵۵ س ۸

سختی تاریکی شب[2]: فحمة العشاء.
ص ۴۵۳ س ۶

سیاه از تاریکی: اسحم داج.
ص ۴۵۵ س ۹

سیاهی شب[3]: الخیط الاسود.
ص ۴۵۴ س ۷

که روز نداند بود[4]: لیل اقمس.
ص ۴۵۶ س ۳

که ماه نتوان دید از میغ یا از گرد[5]: لیلة غمی.
ص ۴۵۶ س ۳ و ۴

ماه ناك: مقمر.
ص ۴۵۵ س ۹

آمیختگی روشنی و تاریکی[6]: السدفة.
ص ۴۵۳ س ۱

آن شب که پیش از قرب (۱) بود: الطلق.
ص ۳۱۵ س ۷ و ۸ ← شتر.

آن شب که واگردند از منی: ← حج.

از اول شب تا چهار یکی[7]: الجمهة.
ص ۴۵۴ س ۲

از نماز شام تا خفتن[8]: العشی والعشیة.
ص ۴۵۲ س ۶

اول تاریکی: الغسق.
ص ۴۵۳ س ۶

اول ساعتهاء شب[9]: ناشئة اللیل.
ص ۴۵۴ س ۶

۱ــ ق:... تاود؛ ج: شبها که... تاود؛ ط ن: شبها که ... ۲ــ ن:... آخرشب؛ ط: تاریکی شب. ۳ــ ج ق ن ط: سیاهی. ۴ــ ج: شبی که...؛ ط ن: شبی که روز نتواند بود. ۵ــ ج: آنکه ماه... ؛ ط:... یا گرد. ۶ــ ط:... روشنایی... ۷ــ ج: از اول تا چهاریکی. ۸ــ ج ، از نماز شام تا خفتن ؛ ط: ازپس... ۹ــ ن:... ساعتها شب.

---

(۱) یعنی پیش از رفتن آن شب که بامداد به آب رسند.

بیشترشب[۱] : یافوخ اللیل.

ص۴۵۴ س۶

پارهٔ از شب: القطع والوهن والموهن والجنح والجوش والجرش والسهوان والهدء والهزیع والهجعة والزلفة والطائفة .

ص۴۵۴ س۱

پازیرهٔ نخستین[۲] : الدلج .

ص۴۵۴ س۲

پازیرهٔ واپسین[۲]: الدلجة.

ص۴۵۴ س۳

تاریکی[۳]: الظلام والظلمة والظلماء والحندس والغیهب والدجنة والدجیة والدجة.

ص۴۵۳ س۸

تاریکی آخرشب[۴]: الغلس والغبش .

ص۴۵۳ س۷

درازترشبها در سال[۵]: لیل التمام.

ص۴۵۶ س۵

سه یك واپسین از شب[۶] : العنك .

ص۴۵۴ س۴

شوغاء شب: ← شوغاء

میانهٔ شب : بهرة اللیل.

ص۴۵۴ س۵

نخست شب ازماه[۷]: البراء .

ص۴۵۸ س۱۰ وص۴۵۹ س۱

واپسین شب ازماه[۸]: البرآء .

ص۴۵۹ س۱

هرحادثه‌که در شب افتد: بنات اللیل.

ص۳۸۱ س۱ ← کنیت.

شبان : الراعی .

ص۲۱۹ س۳

توشه‌دان وی[۹]: القلع .

ص۲۱۹ س۵

شبانروزی : ← باران.

شبان فریب[۱۰]: المکاء .

ص۳۵۹ س۹ ← مرغ.

شبانگاه: المسا والمسی .

ص۴۵۲ س۶

شب برگشته: ← طعام.

شب پوش: القطیفة والقرطف والمنامة .

ص۱۶۴ س۷ ← گلیم.

شب کور : اعشی .

ص۹۲ س۲ ← چشم

شب‌کوری: الهدبد.

ص۹۳ س۲

شب نم: السدّی .

ص۴۳۸ س۱۰

شبه: السبج .

ص۴۷۹ س۹ ← سنگ.

۱ــ ط: بیشتر از شب ؛ ن: بیشتر ... ۲ــ ط: بازیرهٔ ..؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس پازیره «پاس شب» معنی شده است. ۳ــ ط : تاریکی شب . ۴ــ ن: تاریکی آخرشب ۵ــ ن ط ح: درازترین ... ۶ــ «ن» کلمهٔ «سه‌یك» را ندارد ۷ــ در اصل همه‌جا به‌دنبال کلمه افزوده شده است : «وگفته‌اند واپسین شب از ماه»، که معنی دوم را ما جداگانه و بلافاصله بعدازمعنی اول آورده‌ایم. ۸ــ ح: از ماه واپسین شب . ۹ــ ط ص کلمهٔ «وی» را ندارند ۱۰ــ ح (درمتن)ط (درحاشیه) افزوده‌اند: وهوطائرله صوت‌معجب(ط: متعجب).

شبه فروش : السباج .
ص۲۱۷ س۵

شبی: السبیج والسبیجة .
ص۱۶۰ س۲ ← جامه.

شبی بی‌آستین: الخیعل والقرقل.
ص۱۶۰ س۲

شپش: القمل والحمك .
ص۳۵۳ س۸
ام طلحة .
ص۳۷۷ س۸ ← کنیت.

شپش بزرگ: الفرعة .
ص۳۵۳ س۸

رشک وشپش: بنات‌الدروز.
ص۳۸۱ س۶ ← رشك.

شپشه : السوس.
ص۳۵۴ س۱

یکی[۱] (۱) : السوسة .
ص۳۵۴ س۱

[شتاب]

بی‌شتاب: الصبور.
ص۳۲ س۱۰ ← خدای.

شتاب زدگی : ام‌الندامة .
ص۳۷۸ س۳ ← کنیت.

شتاب زده: العجول والعجلان.
ص۱۴۰ س۶

شتر: ابوایوب وابوصفوان.
ص۳۷۶ س۶ ← اشتر .
← آبشخور. ← برس چوبین. ← بختی . ← پشماگند. ← رسن ← کنیت. ← نوار. ← هوید

شتران بارگیر (و یکی را راحله‌گویند نروماده یکسان): الرکاب .
ص۳۰۰ س۸ و ۹

شتران بزرگ[۲]: العجلة الجریم .
ص۲۹۹ س۸

شتران تازی[۳]: العراب .
ص۳۰۱ س۵

شترانی که بچگانش فرانیایند ، ایشان همیشه بسیار شیر باشند[۴]: النکد والمکد .
ص۳۱۵ س۱ و ۲

شتر بسیار فروخفته[۵] : البرك.
ص۳۲۰ س۱

شترجوان[۶]: البکر.
ص۲۹۹ س۳

شتر مسافر : الراحلة والزاملة .
ص۳۰۰ س۶ و ۷

شتر نر : الجمل .
ص۲۹۹ س۱

شترنر راگویند وماده را[۷]: البعیر.
ص۲۹۸ س۹ و ۱۰

---

۱ ـ ن ط ندارند ومعادل عربی‌آن را نیز . ۲ ـ ح: شترانی... ۳ ـ ق : اشتران... ۴ ـ ق: اشترانی...؛ ح:... بچگانشان... پرشیرباشند؛ ط:... فراهم...بوند؛ ن:... بچگان... ۵ ـ ق: اشتر...؛ ط: شتران...؛ ن: شتران‌که بسیادفروخسبند . ۶ ـ ق: اشتر... ۷ ـ ح: شترنروماده راگویند؛ ط:... وماده را نیزگویند.

(۱) یعنی یکی شپشه.

شتر و گاو و گوسفند[1]**:** الناطق.
ص۴۶ س۶ ← گاو . ← گوسفند .

شتر که برسر گور خداوندش بندند تا بمیرد[2]**:** البلیة .
ص۳۱۵ س۳

شتری که پی پایش سست بود: بعیر احل .
ص۳۱۸ س۵

شتر که بفرستی تا بدان ترا خوار بار آرند[3]**:** العلیقة والجنیبة .
ص۳۰۱ س۴

شتر گزیده : النجیب.
ص۳۰۱ س۴ و۵

شتر مجمز : الجمازة .
ص۳۰۰ س۱۰

آبستن: الخلفة .
ص۳۰۶ س۹

آبکش : السانیة والناضح.
ص۳۰۱ س۳

آکنده گوشت: کناز.
ص۳۱۰ س۱

آن بود که یك روز آب خورد و هشت روز نه آنکه روز دهم به آب آید و این غایت اظما بود[4]**:** رعشر .
ص۳۱۶ س۵ و۶

آنجا که شتر بایستد که آب خورد[5] **:** العقر.
ص۴۹۰ س۵ و ۶

آنجاکه شتر فروخسبد[6] **:** المبرك.
ص۳۲۰ س۲

آنجاکه ویرا بخوابانند[7]**:** المناخ.
ص۳۲۰ س۲ و ۳

آنچه ازگلو برآرد چون سلی: الشقشقة والرقشاء .
ص۳۰۳ س۴ و ۵

آنچه زنان در وی باشند چون بسفر شوند[8] **:** الهودج و الفودج والظعینة والحدج والحداجة .
ص۳۲۴ س۲

آنچه فرا جزاردهند بمزد چون دست و پای : الجزارة .
ص۳۰۰ س۵

آن شتر که بکشند بی علتی: العبیط .
ص۳۰۶ س۷

آن شتر که بیفتد و بشکند[9]**:** العارضة.
ص۳۰۶ س۶

آن شتر که هر روز به آب آید: الرفه.
ص۳۱۶ س۱

آنکه آخر نتاج زاید[10] **:** الهبع .
ص۳۰۶ س۴

۱ــ ق: اشتر ... ۲ــ ح: ... خداوندش ..؛ ط: آنکه .. خداوندش بندند... ۳ــ ط ق: ... برآن ترا...؛ ح: ... برآن... آورند؛ ن: ... تا ترا بدان ... ۴ــ ن ح ق روز ندارند؛ ط: ... وآنگاه . ۵ــ ط: ... اشتر...؛ ن: ... بیستد... ۶ــ ق: ... اشتر فرخسید. ۷ــ ق: ... اشتررا...؛ ط: ... که شتران را...؛ ن: که شتربخوابانند . ۸ــ ق: . در وی نشینند چون ... ۹ــ ق: ... بیوفتد... ۱۰ــ ح ق: آنکه درآخرزاید؛ ط ن: آنکه در...

آنکه از آن شتر بسر آید که قسمت کنند[1]:
الربم.
ص۲۰۹ س۳

آنکه از پیش برود و دلو و رسن بسازد[2]:
الفارط والفرط (واحد و جمع در فرط یکسان بود).
ص۳۱۵ س۸ و ۹

آنکه از کشتی بازماند[3]: الجافر.
ص۳۰۲ س۱۰

آنکه از لنگی بر یك سوی رود: انکب.
ص۳۱۸ س۸ و۹

آنکه اول نتاج زاید[4]: الربح والربع.
ص۳۰۶ س۴

آنکه این علت را دارد: القریع.
ص۳۱۶ س۱۰

آنکه بار را شاید[5]: الرحول.
ص۳۰۰ س۳

آنکه بچه از وی بازکنند : الخلوج.
ص۳۰۷ س۶

آنکه بچه بیفکند هنوز تمام ناشده[6] :
السلوب.
ص۳۰۷ س۴ و ۵

آنکه بر بچهٔ دیگری آموخته باشد :
الرایم.
ص۳۰۷ س۷ و ۸

آنکه برجای آرام نگیرد[7]: اذ (والناقة اذبة).
ص۳۱۹ س۱

آنکه پدر بختی بود و مادر عربی[8] :
الصرصرانی.
ص۳۰۰ س۱۰

آنکه تابستان فربه شود[9]: مقلاص.
ص۳۱۰ س۴

آنکه تنها چرا کند[10]: عنود.
ص۳۱۱ س۸

آنکه در پیش شتران می‌رود تا بآب رسد[11] : سلوف.
ص۳۱۱ س۹

آنکه دوشش بر یك سوی چسپیده بود[12]:
اخلف.
ص۳۱۸ س۷ و ۸

آنکه روزی آید و دو نه و روز چهارم بیاید[13] : الربع.
ص۳۱۶ س۲

آنکه روزی آید و روزی نه[14]: الغب.
ص۳۱۶ س۱ و ۲

۱ــ ص ح. آنچه...؛ ط: آنچه... که چون قسمت کنند. ۲ــ ن:... راست کند؛ ط: ... درپیش... ۳ــ ق ط: ازکشتی وامانده؛ ن: ازکشتی بازمانده. ۴ــ ن ط ح: آنکه در... ۵ــ ح ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۶ــ ن ق:... بیوکند...؛ ط:... می‌اوکند پیش از وقت. ۷ــ ن ق: که... ۸ــ ح: آنکه مادرعربی باشد وپدربختی؛ ط:... مادرش... ۹ــ ح:... باشد؛ ن:... بود؛ ط: که... ۱۰ــ ن: که... ۱۱ــ ط:... همی رود... ۱۲ــ ح: آنکه سردوشش... ؛ ن:... دوش... باشد. ۱۳ــ ح: نه روزی...؛ ن: آنکه... وچهارم...؛ ط:... و دو روز نه... ۱۴ــ ح:... نیاید؛ ط: که... بیاید.

آنکه زود بار دارکند: القبیس.

ص۳۰۲ س۷

آنکه زود بارگیرد[۱] : اللقوة .

ص۳۰۲ س۷و۸

آنکه سردوشش ریش بود: اجزل .

ص۳۱۸ س۸

آنکه شیرش بندوشند تا پستانش بزرگ نماید[۲] : المحفلة والمصراة .

ص۳۱۴ س۳ و۴

آنکه شیرش چرب بود[۳]: الجلدة .

ص۳۱۴ س۱۰ وص۳۱۵ س۱

آنکه شیرش کم شود چون هفت ماه از زادنش بگذرد[۴]: الشایلة .

ص۳۰۷ س۶

آنکه فرادهند تا بهشیروپشم آن منفعت گیرند[۵]: المنحة والمنیحة .

ص۳۰۱ س۶

آنکه فرا گذاشتندی تا چنانکه همی خواستی چرا همی کردی بسبب نذری‌که‌کرده بودند[۶]: السایبة.

ص۳۰۱ س۸ و۹ و۱۰

آنکه قماش خانه برو نهند[۷]: الحفض.

ص۳۰۳ س۱ و۲

آنکه‌کار را شاید: الیعلمة .

ص۳۰۰ س۳

آنکه‌کشتن را شاید[۸]: الجزور .

ص۳۰۰ س۴

آنکه‌کوهانش بپرمجند تا فربهست‌یانه[۹]: عروك ولموس.

ص۳۰۴ س۴

آنکه‌گوش او بشکافتندی درجاهلیت[۱۰] البحیرة .

ص۳۰۱ س۷ و۸

آنکه ماده از وی بارنگیرد[۱۱] : الغسلة.

ص۳۰۲ س۸ و۹

آنکه مشك‌آب برو نهند[۱۲]: الراویة .

ص۳۰۳ س۲

آنکه نشست را شاید: القعود و القعدة و المطیة و الرکوب و الرکوبة والرکبانة.

ص۳۰۰ س۲

آنکه واستانند از ایشان(۱) : النقیذة والنقذة .

ص۳۱۹ س۷ و۸

آنکه ویرا همی بوید و شیر ندهد : العلوق .

ص۳۰۷ س۷

۱ــ ط:... برگیرد. ۲ــ ح: که...؛ ط:... پستانهاش ... ۳ــ ن: که.. ۴ــ ح:... ماه از نتاج بگذرد ۵ــ ط:... بپشم وشیر... ۶ــ ن:... تا چنانکه خواستی می‌گردیدی؛ ط:... خواستی چرا می‌کردی... ۷ــ ح ق:... بروی...؛ ط... قماش وخانه... ۸ــ همه‌جا بجز نسخهٔ اساس: کشتن. ۹ــ ق:... برمجند؛ ح: برمجند تا فربه هست یا نه؛ ن:... کوهانج بپرمجند ...؛ ط:... ببرمجند. ۱۰ــ ق:... وی...؛ ط: آن ناقه که‌گوش بشکافتندی ... ۱۱ــ ق: ... ازو؛ ط ن:... از او... ۱۲ــ ح ق:... بروی ...؛ ط: ... مشك بروی.

(۱) یعنی از دزدان.

آنکه هرسال بارگیرد: الکشوف.
ص۳۰۷ س۶

آنکه یك زانوش ازدیگر بزرگتر بود[۱]: الخی.
ص۳۱۸ س۱۰

آن ناقه‌که دنبال از جای برمی‌گیرد[۲]: الشایل.
ص۳۰۷ س۲ و۳

آن نیزکه بچه‌اش بمرده باشدیاکشته[۳]: السلوب.
ص۳۰۷ س۵

ازبسیاری رفتن نزارشده[۴]: نقض‌ونضو.
ص۳۱۰ س۶

استوار خلق: مضبرة.
ص۳۰۹ س۱

اندك شیر: بکیة وبکی و حرود.
ص۳۱۳ س۴

بآب آیندگان: الورد.
ص۳۱۵ س۵

بارکش: الحمولة.
ص۲۹۹ س۱۰

باریك میان: ضامر وضامرة.
ص۳۱۰ س۵

بچه ازپس فرا[۵]: المتلیة.
ص۳۰۶ س۸

بچه از شیر بازکرده[۶]: الفصیل.
ص۳۰۶ س۳

بچه اندر شکم[۷]: الملقوحة.
ص۳۰۵ س۹

بچه در وقت‌که‌بزاید[۸]: السلیل.
ص۳۰۵ س۹ و۱۰

برجستگی‌که شتربچه را بود[۹]: القرع.
ص۳۱۶ س۹ و۱۰

برخلقت جمل: جمالیة.
ص۳۱۰ س۳

برگزیده از بهرگشنی[۱۰]: القریع.
ص۳۰۲ س۵

[برنگ گل سرخ: الامغر][۱۱].

بریده‌کوهان: اجب.
ص۳۰۴ س۱

بزرگ: کهاة و جلالة.
ص۳۱۰ س۲
الجسر.
ص۲۹۹ س۹

بزرگ پشت: قرواء.
ص۳۰۴ س۲

۱ــ ق: که... ط:... دیگری:...   ۲ــ ط ق:... برمی‌دارد؛ ح: آنك... می‌بردارد؛ ن:... دنبال می‌بردارد ازجای.   ۳ــ این معنی باحرف واوعطف به‌لغت «آنکه بچه بیفکند...» پیوسته‌است؛ ق:... بچش. : ن:... بچهٔ وی‌مرده یا کشته.   ۴ــ ق: نزارشده ازبسیاری رفتن.   ۵ــ ن ق ط:... ازپی‌فرا.   ۶ــ ق ط:... واکرده.   ۷ــ ح:... درشکم؛ ط: .. شکم‌شتر.   ۸ــ ن ح: بچه‌که در...؛ ط: بچه اندر...   ۹ــ ح: ورجستگی...   ۱۰ــ ق:... گشنی را ؛ ط:... برای‌گشنی.   ۱۱ــ ح ق ط ن این ترکیب را اضافه دارند بدنبال لغت «سرخی که با سپیدی موی اشتر آمیخته بود» (برابر ص۲۷۹ س۵ و۶ نسخهٔ اساس).

بزرگ‌کوهان: ناقة کوماء.
ص۳۰۴ س۱ و۲

بزرگ و سخت: عذافرة و دوسرة.
ص۳۰۹ س۲

بسیارخور[1]**:** ناقة جروز.
ص۳۱۱ س۴

بسیار شیر: صفی ومری وغزیرة.
ص۳۱۳ س۵ و۶

بسیارگوشت: عنتریس.
ص۳۱۰ س۱

بنیرو: ناقة عبرانة و اجد.
ص۳۰۹ س۱

بنیرو شده: الجادل.
ص۳۰۶ س۵

بگشن آمده: ضبعة.
ص۳۱۱ س۲

بیش ازچهل: الهجمة.
ص۳۱۹ س۹

پانصد تا هزار: العرج.
ص۳۲۰ س۱

پراکنده: ابل رافضة ورفض.
ص۳۰۱ س۲

پستان پرشیر: الحافل والحالق.
ص۳۱۴ س۴

پنجاه تا صد[2]**:** العکرة.
ص۳۱۹ س۱۰

پنج ساله: الجذع.
ص۳۰۸ س۳

پیر: العود والناب والشارف.
ص۲۹۹ س۶

پیه درکوهان پدیدآمده: المجدی.
ص۳۰۶ س۵ و ۶

تیزرو: عصوف.
ص۳۰۹ س۶

جوانهٔ مادهٔ خاص[3]**:** القلوص.
ص۲۹۹ س۵

خرامنده: زیافة.
ص۳۰۹ س۷

خرد: الافیل والحاشیة والحشو والشوی والفرش.
ص۲۹۹ س۹

خرد پستان: کمشة.
ص۳۱۴ س۹

خردگام: حاتکة.
ص۳۱۰ س۱۰

خوش‌رو: سرح ورسلة ومرسال.
ص۳۰۹ س۸

دراز و بلند (نروماده یکسان): نیاف.
ص۳۱۰ س۲و۳

دندان‌گیر: ملحاح.
ص۳۲۲ س۱۰

دوساله: ابن لبون.
ص۳۰۸ س۱

دوشا: الحلوبة والحلوب و الحلیانة واللقوح واللقحة.
ص۳۰۰ س۱

۱ـ ط:... خورد.   ۲ـ ن:... سد.   ۳ـ کلمهٔ خاص در «ح» نیست.

دوکوهان : الفالج والدهانج.
ص۳۰۱ س۲

دویست : الهند والخطر.
ص۳۱۹ س۱۰

ده تا چهل: الصرمة.
ص۳۱۹ س۹

ده ساله : المخلف(وپیش‌ازاین‌نام‌نباشد[1]
بل که‌گویند: بازل‌عام و بازل‌عامین
ومخلف‌عام ومخلف عامین‌ومخلف
ثلثة اعوام. وهم‌براین قیاس‌می‌رود
تا نابش سخت شود آنگه نر را
عود خوانند وماده را عودة).
ص۳۰۸ س۶ تا ۹

ده ماهه‌آبستن[2]: العشراء .
ص۳۰۷ س۳ و۴

دیررو: ثفال .
ص۳۰۹ س۳

رفتن آموخته: منوقة .
ص۳۰۹ س۲

زود رو: مرقال ودلاث وعیهم.
ص۳۰۹ س۳

سبزارنگ[3]: اخضر.
ص۳۱۲ س۸

سبزی‌که سیاهی و زردی با زو آمیخته بود[4]: احوی.
ص۳۱۲ س۸ و۹

سبك رو: شملال وذعلبة .
ص۳۰۹ س۶

سپید[5]: بعیر اشهب وهجان و آدم وناعج
(واحد وجمع در هجان یکی بود
ومذکر ومؤنث).
ص۳۱۲ س۴

سپیدی که اندك مایه سرخی دارد[6] :
اعیس .
ص۳۱۲ س۶

ستاغ: الحایل والعایط .
ص۳۰۶ س۱۰

سخت چون سنگ : عرمس.
ص۳۱۰ س۱ و ۲

سخت خلق : سناد .
ص۳۰۹ س۱۰

سخت گوش[7]: وجناء .
ص۳۰۹ س۱۰

سخت لاغر : رذیة .
ص۳۱۰ س۸

سرخ: احمر.
ص۳۱۲ س۷

سرخ سپید[8]: احسب .
ص۳۱۲ س۶ و۷

سرخی روشن[9]: مدمی.
ص۳۱۲ س۷

۱ــ ن:... نام نبود ... ۲ــ ح :آنك برآبستنی وی ده ماه برآمده باشد.
۳ــ ط: سبزرنگ. ۴ــ ط:... با او... ۵ــ ط: سفید. ۶ــ ط:که... دارد وباقی
سپید؛ ن:... با سرخی زند. ۷ــ ن:...گوشت؛ ط: سخت‌کوش. ۸ــ ط: سرخ وسپید.
۹ــ ط: سرخ...

سرخی‌که با سپیدی موی اشتر آمیخته بود[1]: الصهبة والصهوبة .

ص۲۷۹ س۵ و۶

سرخی‌که با سیاهی زند : ارمك.

ص۳۱۳ س۳

سرخی‌که سپیدی بازو آمیخته باشد[2]: اصهب.

ص۳۱۲ س۹ و ۱۰

[الشکلة][3].

سرخی‌که سیاهی نه خالص بازو آمیخته باشد[4]: اکلف .

ص۳۱۲ س۱۰ وص۳۱۳س۱

سرخی نه خالص : اکهب.

ص۳۱۲ س۸

سه ساله در چهارم شده[5]: الحق.

ص۳۰۸ س۲

سه شتر تا ده: الذود .

ص۳۱۹ س۸ و۹

سیاه: ادهم.

ص۳۱۳ س۱

سیاهی سیاه[6]: جون.

ص۳۱۳ س۲

سیاهی که اندك مایه سپیدی دارد : اورق .

ص۳۱۳ س۲

شش ساله: الثنی.

ص۳۰۸ س۳

صد[7]: هنیدة .

ص۳۱۹ س۱۰

فرارفتن‌آمده[8]: الراشح .

ص۳۰۶ س۵

فراگذاشته : ابل همل وسدی .

ص۳۱۹ س۵

فربه: ناویة .

ص۳۱۰ س۳

قوی: جلس .

ص۳۰۹ س۱۰

کنارهٔ‌گوش بریده: قصواء .

ص۳۱۹ س۳

کوتاه کوهان: بعیراعر.

ص۳۰۴ س۱

که آب نخورد تا شتران واتر نیایند[9] : رقوب.

ص۳۱۲ س۲ و۳

۱ـ ح:... باشد. ۲ـ ح:... بود؛ ط:... با او... بود؛ ن ندارد و معادل عربی آن را نیز . ۳ـ این معادل را «ح ق ط ن» اضافه دارند با تکرار مرادف فارسی آن . ۴ـ «ح» ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز؛ ط:... با او... بود. ۵ـ ن ط ح: سه‌ساله ودر... **۶ـ ن ط: سیاه سیاه .** ۷ـ ن: سه شتر. ۸ـ ط ن ق: فارفتن‌آمده؛ ح:آنك... آمده باشد. ۹ـ ق:... تا اشتران دیگر...؛ ح: تا اشتران دیگر با تر...؛ ط:آنکه... فراهم نیایند؛ ن: ... وانیایند ؛ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است بدنبال عبارت ، **«و آن از گوهرش باشد».**

که از آبشخور واتر نیاید[1]: ملحاح.
ص۳۱۲ س۱
که از نشاط بریك‌سو رود[2]: عرضنة.
ص۳۰۹ س۷
که ایمن باشند از سستی وی در رفتن[3]: آمون.
ص۳۰۹ س۸ و ۹
که برجای بایستد[4]: خلو؟.
ص۳۱۹ س۳
که بر کنارهٔ آب و گیاه چراکند[5]: ضجوع.
ص۳۱۱ س۵
که بشتاب رود[6]: شملة.
ص۳۱۱ س۱ و ۲
که بینیش دردکند از برس[7]: جمل انف و آنف.
ص۳۱۱ س۳
که پالان فراپیش می‌افکند[8]: مسناف.
ص۳۱۸ س۹
که پای همی‌کشد[9]: زخوف.
ص۳۱۱ س۱
که پستانش پرشیر بود: شکرة.
ص۳۱۴ س۱۰

که چرا نکند تا روز دور بر آید[10]: مصباح.
ص۳۱۱ س۷
که خاك خورد باگیاه‌ازبس شکمش درد کند[11]: المغلة.
ص۳۱۶ س۹
که درپناه شتران خسبد[12]: کنوف.
ص۳۱۱ س۶
که درمیان‌شتران‌رود[13]: دفون.
ص۳۱۱ س۱۰
که دستهابهم بازنهد درحال‌دوشیدن[14]: صفوف.
ص۳۱۴ س۱ و ۲
که دست همی پیچد[15]: خنوف
ص۳۱۱ س۱
که دندانش‌هیچ نمانده باشدازپیری[16]: الثلب.
ص۲۹۹ س۷
که دوجای باید شیرش را ازبسیاری[17]: قرون وشفوع.
ص۳۱۳ س۸
که دورخسبد ازشتران[18]: قذور.
ص۳۱۱ س۶ و۷

۱ــ ح: آنکه... واتر نیاید؛ ط: آنکه.. ۲ــ ح:... سوی...؛ ط: آنکه... سوی ...
۳ــ ط: ... او... ۴ــ ط: آنکه ...؛ ن: ... بیستد. ۵ــ ح ط: آنکه ...
۶ــ ط: آنکه... همی رود. ۷ــ ط: آنکه... ۸ــ ط: آنکه...؛ ن:... می‌او کند.
۹ــ ح: آنك...؛ ن:... همیشه کشد. ۱۰ــ ط: آنکه...؛ ن:... روز رود... ۱۱ــ ق:... واگیاه شکمش...؛ ح:... گیاه تا شکمش...؛ ط: آنکه... تا شکمش... ۱۲ــ ط: آنکه...
۱۳ــ ح ق ط: آنکه... ۱۴ــ ن ح ط:... وانهد ... ۱۵ــ ط ح: آنکه...
۱۶ــ ق:... بود... ۱۷ــ ط: آنکه... شیروی را ... ۱۸ــ ح:... اشتران؛ ط: آنکه ...

که رانهاش بلرزد که بر پای خیزد[۱]: ارجز.
ص۳۱۸ س۶

که روزی آید وسه نه وروز پنجم آید[۲]: (وهم براین قیاس تا عشر و جملهٔ اظمارا مکسور باید گفت) الخمس.
ص۳۱۶ س۳ و۴

که زود بآب شتابد[۳]: میراد.
ص۳۱۱ س۱۰

که زود تشنه شود[۴]: ملواح ومهیاف.
ص۳۱۲ س۲

که سخت زود رود[۵]: هوجاء .
ص۳۰۹ س۹

که سفر وی‌را لاغر کرده بود[۶]: بلوسفر وبلی‌سفر.
ص۳۰۹ س۵

که سوراخ پستانش بسته بود[۷]: رتقاء .
ص۳۱۹ س۳ و۴

که سوراخ پستانش فراخ بود[۸]: ناقة فتوح و ثرور.
ص۳۱۴ س۶ و۷

که شیرش اندك اندك بیرون آید[۹]: مصور .
ص۳۱۳ س۶ و۷

که شیرش بریده شده باشد[۱۰]: جدّاء .
ص۳۱۳ س۶و۷

که شیر ندارد[۱۱]: ناقة شصوص.
ص۳۱۳ س۴

که شیر ندهد بی‌نواختن[۱۱]: بسوس.
ص۳۱۳ س۱۰

که شیر ندهد درمیان مردمان[۱۱]: عسوس.
ص۳۱۳ س۹

که شیر ندهد مگر رانهاش ببندند[۱۲]: عصوب .
ص۳۱۳ س۱۰ و ص۳۱۴ س۱

که گشنی بسیار کند[۱۳]: المعید.
ص۳۰۲ س۱۰

که گشنی نکند[۱۳]: العیاء والعیایاء والطباقاء.
ص۳۰۲ س۹

که گویی بر پای بند دارد[۱۴]: راتکة .
ص۳۱۰ س۱۰

که گیاه می‌کند به‌پیش دهن[۱۱]: نسوف.
ص۳۱۱ س۴و۵

که لگد زند دوشنده را[۱۱]: زبون.
ص۳۱۴ س۲

که نارد دارد[۱۱]: حلم.
ص۳۱۹ س۲

۱ــ ح:... بلرزد چون برخیزد.   ۲ــ ح:... بیاید...؛ ط:... و سه‌روز نیایدو... بیاید.
۳ــ ح‌ق‌ط: آنکه...   ۴ــ ط: آنکه...   ۵ــ ن ح: که سخت رود.   ۶ــ ح:... باشد؛ ط: آنکه او را... کرده.   ۷ــ ح: ... باشد؛ ط: آنکه ..   ۸ــ ط: آنکه ... باشد.
۹ــ ط: آنکه شیرش اندك بیرون آید.   ۱۰ــ ح:... بریده باشد؛ ط: آنکه ... وابریده ...
۱۱ــ ط: آنکه...   ۱۲ــ ن ح: ... مگر زانوهاش...؛ ط: آنکه ...   ۱۳ــ ط ح: آنکه...
۱۴ــ ق: گویی...؛ ح: آنك...

که نتواند جنبیدن از نزاری[۱]: رازم ورازح.
ص۳۱۰ س ۷و۸

که نر بروی گشنی نتواند کرد از تنگی اندامش[۲]: حایص.
ص۳۱۹ س۴و۵

که همه نر زاید[۳]: ناقة مسقاب.
ص۳۰۵ س۱۰ وص ۳۰۶ س۱

که همیشه برو سفر کنند: عبراسفار.
ص ۳۰۹ س۲

که همیشه درگیاه‌زار بود[۴]: عادن.
ص۳۱۲ س۸

[گر]

گر بن دنبال: ← گر.

ابتدای گر: ← گر.

باقی گر که بماند: ← گر.

گران رو: الجون.
ص۳۰۹ س۶

گشن: الفحل والفنیق والمقروع والمصعب.
ص۳۰۲ س۴

گشنی بغایت نیك[۵]: الفحیل.
ص۳۰۲ س۶

گشنی که از وی ده بچه گرفته بودندی نیز وی را کار نفرمودندی[۶]: الحامی.
ص۳۰۱ س۱۰ و ص ۳۰۲ س۱

ماده (۱): البکرة.
ص۲۹۹ س۴

بنت لبون.
ص ۳۰۸ س۱ ← کنیت.

الجسرة.
ص۲۹۹ س۱۰

الحقة[۷].
ص۳۰۸ س۲

الناقة.
ص۲۹۹ س۲

بنت مخاض.
ص۳۰۷ س۱۰ ← کنیت.

مانده: حسبر وطلیح وطلح.
ص۳۱۱ س۲

مست: الهایج والقطم.
ص۳۰۲ س۷

۱ــ ح ق: که بنتواند ...؛ ط: آنکه ... جنبید ... ۲ــ ح: آنکه...؛ ط: آنکه...کردن... ۳ــ ط: آنکه... ۴ــ ط: آنکه ... باشد. ۵ــ ط:... نیکو. ۶ــ ح:... ونیز...؛ ط:... بودندی وی را بنکشتندی و نیز کار... ۷ــ ق ندارد و معادل عربی آن را نیز.

---

(۱) معادل کلمهٔ ماده درمورد اول برابرشترجوان (بکر) ودرمورد دوم برابرشتردوساله (ابن لبون) و در مورد سوم برابر بزرگ (الجسر) و در مورد چهارم برابر سه سالهٔ درچهارم شده (الحق) و درمورد پنجم برابر شترنر (الجمل) و درمورد ششم برابریك‌ساله (ابن‌مخاض) بکار رفته است.

مغزدار: زاهق ومنقیة.
ص۳۱۰ س۷

منش زدگی‌شتربچه ازشیر: الدقی.
ص۳۱۶ س۸

میان نزار و فربه: شنون.
ص۳۱۰ س۶

نافرهخته: عسیروقضیب وعروض‌وریض.
ص۳۱۰ س۹

نامیست جمله اشتران را: ← اشتر.

نزار: رهب وحرف.
ص۳۱۰ س۴

نشخور چون برآرد[۱]: الجرة والقریض.
ص۳۲۰ س۱۰

نوزاده: العایذ.
ص۳۰۶ س۷

نه‌ساله (مذکر ومؤنث یکی)[۲]: البازل (وهمچنین) مخلف.
ص۳۰۸ س۵

وابچه[۳]: المطفل.
ص۳۰۶ س۷

وانهاده گشنی را: القرم والمقرم.
ص۳۰۲ س۵ و۶

وی‌گوشت[۴]: لحیب.
ص۳۱۰ س۵

هشت ساله (نر و ماده یکسان): السدس والسدیس.
ص۳۰۸ س۳۰۴

هفت ساله: الرباعی.
ص۳۰۸ س۳

هوشازده[۵]: الاهیم.
ص۳۱۵ س۶

یك ساله: ابن مخاض.
ص۳۰۷ س۱۰

آب‌گشن: ← آب. ← گشن.

آن پشم‌که بدان قطران برشتر اندایند: ← پشم. ← قطران.

آن پوست‌که‌کاه دروکنند وبرو بندند تا بدان سبب شیرهمی‌دهد[۶]: البوّ والجلد.
ص۳۰۷ س۸ و ۹

آنجا که بزمین نشیند از سینهٔ اشتر[۷]: الکرکرة.
ص۳۰۴ س۴ و۵

آنجا که شبانگاه وا آنجا آرند[۸]: المراح.
ص۳۲۰ س۴

آنجاکه شب‌گذارند[۹]: المبآءة.
ص۳۲۰ س۳

آنجا که شتر بایستد که آب خورد: ← حوض.

آنکه در شتر گرگن مالند[۱۰]: الهناء والقطران.
ص۳۱۷ س۶

۱ــ ح ق فقط دارند. شخور؛ ط: نشخوار؛ و درحاشیه «ق» افزوده است: یعنی نشخوار.
۲ــ ط:... یکسان. ۳ــ ن: با بچه. ۴ــ ط ن: بی‌گوشت. ۵ــ در «ط» حرف دال کلمه حذف‌گونه‌ای شده است وصحیح نیست. ۶ــ ق:... درآکنند...؛ ن:... درآن‌کنند وبروی... می‌دهد؛ ط:... پرکاه‌کنند وبراو... ۷ــ ن ط ح:... برزمین... ۸ــ ق:... برند؛ ح ن:... شبانگاه وازآنجا آرند؛ ط:... ورا... ۹ــ ط ح ق:... گذارد. ۱۰ــ ح: آنچ...؛ ط ن: آنچه...

آوازِ لب شتر در آب خوردن: الشیب.
ص۳۶۳ س۱۰
اندرون گردن او[1]: الجران.
ص۳۰۳ س۶
اندک مایه گرکه پدید آید[2]: الوقس.
ص۳۱۷ س۱ و۲
بانگ شتر: الرغاء والحنین والکشیش والهدیر.
ص۳۴۶ س۱۰
بانگ شترجوان: الکتیت.
ص۳۶۵ س۱
بانگ شترماده: الاطیط.
ص۳۶۸ س۱
بچهٔ شترنرو ماده راگویند تاشیر میخورد: الحوار.
ص۳۰۶ س۱ و۲
بچه که از پی مادر می‌شود: التلو.
ص۳۰۶ س۸
بچهٔ ماده: الحایل.
ص۳۰۶ س۱
بچهٔ نر: السقب.
ص۳۰۵ س۱۰
بچه و شیرو پشم او[3] (۱): الدفء.
ص۳۰۱ س۷
بفج او[4]: اللغام والحبیر والخبیر.
ص۳۰۳ س۴

بول شترکه درآفتاب نهند تا ستبرشود واندرگرگن مالند[5]: العنیة.
ص۳۱۷ س۶ ج
بهین آنچه در شکم وی بود[6]: اطایب الجزور.
ص۳۰۰ س۵ و۶
پالان شتر: ← پالان.
پرو پشم که شترومرغ بیفکنند[7]: النسال والنسیل.
ص۳۲۰ س۸ ←مرغ.
پستان شتر: الضرع.
ص۳۰۴ س۹
پس گردن شتر: الذفری.
ص۳۰۳ س۵
پشماگند شتر: ← پشماگند. ← اشتر.
پشم او: الوبر.
ص۳۲۰ س۸
پلاس شتر: الحلس والقطع.
ص۱۶۹ س۱۰ ←اشتر. ← پلاس.
پهلوشتر: ←اشتر. ← پهلو.
تب شتر[8]: الحمام.
ص۳۱۷ س۳
تشنگی که سیر نشود از آب: البغر والنجر والمجر.
ص۳۱۶ س۷
تنگ شتر: الغرض والغرضة والسفیف.
ص۳۲۳ س۱۰
جای بند از لنگ وی: القین.
ص۳۲۳ س۴ و۵

۱ــ ن:... گردن شتر. ۲ــ ن ح:... پدیدار آید. ۳ــ ن ح:... آن؛ ط: بچه وپشم وشیر. ۴ــ ن:... شتر. ۵ــ ن:... و در... ۶ــ ح: بهترین... ۷ــ ق:... اشتر... بیوکند؛ ح:... بیوکند. ۸ــ ق:... اشتر.

(۱) یعنی آن شترکه فرادهند تا به شیر وپشم آن منفعت گیرند.

خفتن‌گاه او نزدیک آب ۱ : المعطن والعطن.

ص ۳۲۰ س۵

داغ شتر : ← داغ.

دردپای او۲ : الخمال.

ص۳۱۷ س۳و۴

دست و پای او۳ :القوائموالسفلةوالخفاف

ص۳۰۴ س۷

دو بازو او۴ : ابناملاط.

ص۳۰۳ س ۱۰

دهن‌بند: الکعاموالحجام والکمام

ص۳۲۱ س۱

دیوانگی‌او۵ : الخراع.

ص۳۱۷ س۳

رفتن آن شب که بامداد بآب رسد۶ : القرب.

ص۳۱۵ س۶و۷

ریش پشت و پهلوء او۷: الدبرة

ص۳۱۷ س۵

زانوهاء دست و پای شتر۸: الثفنات.

ص۳۰۴ س۵و۶

شوغای او۹: الجدیرة والحظیرة والعنة والحیر.

ص۳۲۰ س۶

غلاف‌او(۱) : المقلم والثیل.

ص۳۰۵ س۵

فرج‌الناقة۱۰ : الحیاء

ص۳۰۵ س۵

کهتراز آن(۲): الرحل.

ص۳۲۱ س۱۰

گلهٔ شتر: ← اشتر. ← گله.

لفج شتر۱۱ : المشفر.

ص۳۰۳ س۳

مگس‌شتر :← مگس.

میان‌دوش و کتف او ۱۲: النهض.

ص۳۰۳ س۶

میان هردو بآب‌آمدن شتر۱۳:الظمء.

ص۳۱۵ س۱۰

نرشتر:← اشتر. ← نر.

نشان برپهلوء وی از پای که فرا وی می‌زنند ۱۴ : النسیف.

ص۳۰۵ س ۸

---

۱ ــ ح ق ط:... بنزدیك آب. ۲ ــ ن ط ق:شتر؛ق:..اشتر ۳ ــ ق:... وی؛ ح:... شتر. ۴ــ حق «او» ندارد؛ ط : دوبازوی او. ۵ ــ ن ق:...شتر. ۶ــ ن ح ط:... رسند. ۷ــ ق:...اشتر؛ ن:...پهلوی‌شتر؛ ط:..پهلو. ۸ــ ط: زانوهای ... ۹ ــ ح:شوگاه او؛ط: شوغاه‌او. ۱۰ ــ ط:فرج ناقه ۱۱ ــ ن:... اشتر. ۱۲ ــ ق :... وکتف شتر؛ ن : میان دوش وگردن شتر؛ ط: میان دوگوش وکتف شتر. ۱۳ ــ ق: ... اشتر؛ ط:... هرروزبه‌آب... ۱۴ ــ ح :... برپهلوی او ازپاکه فرا می‌زنند؛ ن : نشان که برپهلوی بود از پای که . . .

---

(۱) یعنی غلاف نر شتر (۲) یعنی کهتر از پشماگند شتر .

نشان ریش‌او: الصرد.
ص۳۱۷ س ۵
هرجاکه شتران وادارند[1]: المربد.
ص۳۲۰ س۴و۵
هوشاردگی[2] : الهیام.
ص۳۱۶ س۷و۸
شتر بلوك: البعر.
ص۳۲۰ س۷
شتر بلوك پوسیده[3]: الکرة .
ص۳۲۰ س۷
شتردزد: الخارب.
ص۱۴۵ س۳و۴
شترسواران: الرکب.
ص۳۰۰ س۷
شترغاز : الطرثوث
ص۵۰۸ س۱۰ ← رستنی.
شترکش: القداروالجزار.
ص۱۷۶ س۸
شترگاوپلنگ : الزرافة.
ص۳۲۷ س۱
شترمرغ: النعام.
ص۳۶۰ س۸
شترمرغ نر : الظلیم والهیق والنقنق والهیقم والنغض.
ص۳۶۰ س۹
جوان: الهقل
ص۳۶۰ س۹

خاکسترنگك: الاربد.
ص۳۶۱ س۲
سبك: الخفیدد والسفنج.
ص۳۶۰ س۱۰
که از هرچیزی بهراسد[4]: الاحفیل.
ص۳۶۰س۱۰
یکی(۱): النعامة.
ص۳۶۰ س۸
آشیان شترمرغ[5]: الادحی.
ص۵۳۵ س۸
آواز شترمرغ نر [6]: العرار.
ص۳۶۵ س۱۰
بانگك شترمرغ: الزمار.
ص۳۶۵ س۱۰
بچهٔ شترمرغ: الرأل.
ص۳۶۱ س۱
پر شترمرغ : الزف.
ص۳۶۱ س۲
خاکسترنگك: الاربد.
ص۳۶۲ س۲
خایهٔ شترمرغ : النتل.
ص۳۶۱ س۲
گلهٔشترمرغ[7]: خیطوکذلكالخیطی.
ص ۲۳۶ س۸
شتروار: الحمل.
ص۳۳۲ س۸ ← وزن.

۱ ــ ق:...شتررا ...؛ح ن :... شتروا دارندءط :... شترانرابدارند ۲ ــ درءطه می‌نمایدکه دال کلمه حذف‌شده است. ۳ـ ح:... بوسیده . ۴ ــ ط:آنکه ...
۵ــ ط:آشیانهٔ .... ۶ــ ح: بانگك ...؛ ن :آواز نر او. ۷ــ ق ، گلی . . .

(۱) یعنی یکی شترمرغ .

شتروان: الجمّال.

ص۲۱۶ س۳

شجام که میوه را رسد[1] : الجایحة .

ص۴۳۹ س۶

[شحم]

شحم الحنظل: ← حنظل.

[شحنه]

چاکر شحنه: الانرور.

ص۲۲۹ س۹

شنج: ← ِگل.

شخار : القلی .

ص۱۹۱ س۱۰

[شدن] : ← فاپیش شونده

شراب : ابوالمهنا.

ص۳۷۵ س۴ ← کنیت. ←همشراب.

شراب که بوقت صبح خورند[2]: الجاشریة.

ص۲۰۲ س۹و۱۰

آنکه ازپس صبح خورند: الصبوح.

ص۲۰۲ س۱۰

آنکه ازپوست بود: القد.

ص۲۵۳ س۲

آنکه ازچوب بود: القحف .

ص۲۵۳ س۱ و ۲

آنکه آسان بگلو فروخیزد[3]: السخام والسخامیة .

ص۲۰۲ س۷ و۸

آنکه شبانگاه خورند[4] : الغبوق .

ص۲۰۳ س۱

آنکه نیم روز خورند[5]: القیل.

ص۲۰۲ س۱۰ وص۲۰۳ س۱

اول شربت : النهل .

ص۲۰۳ س۱

بانگ جوشیدن شراب: الکشیش.

ص۳۶۶ س۶ و۷

پارهٔ شراب[6] : صبة .

ص۲۳۸ س۳

جای شراب: المصحاة .

ص۲۵۳ س۱

خیکهاء شراب: الذوارع.

ص۲۰۴ س۳

دوم شربت: العلل.

ص۲۰۳ س۱

طفیلی شراب: الواغل.

ص۲۴۱ س۴

کفچهٔ شراب: المخوض.

ص۲۵۰ س۹

مزاج شرابهاء بهشتیان است[7]: الکافور والزنجبیل.

ص۴۴۷ س۷

نوعی ازشراب: الاسفنط .

ص۲۰۲ س۶

شراب خواران[8] : الشرب.

ص۲۰۳ س۲

[شرابی][9]: الشرابی.

ص۲۳۰ س۱

۱ـ «ح» بدنبال عبارت افزوده است : و هومایفسدالفواکه من‌الافة ؛ ط ، شحام ...؛ ن، شخام ... ۲ـ ح:... وقت ...؛ ص:... در وقت... ۳ـ ط ق. ، فروشود. ۴ـ ص ط ق:که...؛ ح:... بشبانگاه ... ۵ـ ص ط ق ح:که ... ۶ـ ق: پاری ... ۸ـ ط:...شرابهای... ۸ـ ط‌ص‌ق: شراب‌خوارگان؛ ح:می‌خوارگان. ۹ـ دراصل: معروف.

[شراك][1] : الشراك .

ص۱۶۸ س۸ ← پاافزار. ←بند.

شران: ← باران.

[شربت]

یك شربت‌آب: ← آب.

شرط : الشرط والشريطة .

ص۲۳۲ س۲

شرمگن: ← زن. ← شرمگین.

شرمگین[2] : الحيي.

ص۱۴۰ س۵

[شروطی][1]: الشروطي.

ص۲۱۹ س۵

[شستن]

آب‌که‌بدان دست وروی شویند:←آب.

آنجا که سر و تن شویند : المرحاض والمغتسل .

ص۴۳ س۵ و۶

هرچه بدان دست بشویند[3]: الغسول .

ص۲۵۳ س۹

شش[4]: الرئة والسحر.

ص۱۱۴ س۹ ← سل.

شش: ستة.

ص۳۷۲ س۱ ← شمار.

شش خنج[5] : الحرز .

ص۲۰۷ س۱۰

شش خنج‌کجین: الكجة.

ص۲۰۷ س۱۰

شش ساله: ← بز. ← شتر. ←گاو.

ششم: ← اسب (مسابقه). ←تیر(قمار). ← روز. (ایام عجوز).

شش یك : السدس والسديس.

ص۳۷۲ س۵ ← شمار.

شصت : ستون.

ص۳۷۳ س۵ ← شمار.

[شطرنج][1]: الشطرنج .

ص۲۰۸ س۳

[شطوی][1]: الشطوى.

ص۱۵۷ س۶

شعر: بنت‌الفكر.

ص۳۸۰ س۶ ← كديت.

که شعر نتواند گفتن : مفحم.

ص۱۰۲ س۸

که شعر نیك‌گوید : مفلق.

ص۲۰۲ س۸

[شَعری][1] : الشعرىّ.

ص۲۱۹ س۵

شعیب : خطیب‌الانبیاء .

ص۳۷ س۷

شغال : ابوقيس.

ص۳۷۶ س ۹ ←دده. ← كنيت.

ابن آوى وشوط براح.

ص۳۴۵ س۶ ← كنيت.

بانگ شغال: الوعوعة .

ص۳۶۵ س۶

شغه بسته: ← دست.

۱ـ دراصل، معروف. ۲ـ ح ق، شرمکن. ۳ـ ق ن .... شویند؛ ط: آنچه... شویند. ۴ـ این کلمه در نسخهٔ اساس کنار لغت «سل» نوشته شده است ودرنسخه‌های دیگر هم نیست وشاید الحاقی باشد. ۵ـ ح بدنبال کلمه افزوده است ، و هوشیء محکوك يلعب بها؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: جوزکه ببازند.

شفتالو: الخوخ .
ص۵۲۰ س۲ ← میوه.

شفترنگ: الفرسك والزليق.
ص۵۲۰ س۳ ← میوه.

شفش[۱]**:** القضبان .
ص۵۱۹ س۳ ← رز.

شفشه[۲] **:** المدعس والمطرقة.
ص۱۹۰ س۶ ← حلاج.

شکاری: ← سگ . ← مرغ.

[شکاف]

شکاف اندر زمین: ← زمین.
شکاف پای: ← پای.
شکاف جامه: ← جامه .
شکاف در: ← در .
شکاف درکنار سم: ← سم.
شکاف سرانگشتان: ← انگشت.
شکاف قلم: ← قلم.
شکاف‌که اندر لب پدید آید: ← لب.
شکاف لفج: ← لفج شتر.

شکاف درآمده: ← شمشیر.

شکافتگی: ← لب.

شکافته لب زورین: ← لب .

شکافته لب زیرین: ← لب.

[شکال][۳]: الشکال .
ص۲۱۱ س۹

شکال‌گاه: الحوشب .
ص۲۷۰ س۹ ← اسب .

شکر: السکر .
ص۲۴۷ س۵
ابوالشفاء .
ص۳۷۵ س۶ ← کنیت.

جای شکر : القمطرة.
ص۲۵۵ س۶

شکر پاره: القطاع .
ص۲۴۷ س۵ ← حلوا.

شکرطبرزد: المبرّت والطبرزد.
ص۲۴۷ س۶ ← حلوا.

شکستگی: الهیض .
ص۲۱۲ س۷

شکستگی سر: ← سر.
شکستگی شکم: ← شکم.
چوبها که بر شکستگی بندند : الجبارة والجبیرة .
ص۲۱۲ س۷

[شکستن]

شکستن اندام: ← اندام.

[شکسته]**:** ← درم. ← دست. ← شکم .

شکسته زبان: ← زبان .

[شکله]**:** ← جامه. ← خربزه .

شکم: البطن.
ص۱۲۰ س۶ ← آب دره .
← دره . ← سرگین .
← هزارتوی. ← همشکم.

۱ــ ح ق ط ن: شوش. ۲ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس افزوده شده است، چوبی بود که برپنبه زنند و بدان پهن ونرم کنند. ۳ــ دراصل: معروف.

فراخ شکم: اکول وجروز و رغیب.
ص۱۳۷ س۷
|| **آب زرد که در شکم افتد**[1] **:** ← آب ← بیماری.
آب که درشکم افتد: ← آب. ← بیماری.
آلات شکم : حشوة البطن .
ص۱۲۱ س۹
اندرون شکم: الجوف.
ص۱۲۰ س۶
پُری: البشم والکظة .
ص۲۶۲ س۱۰
پوست اندرون شکم: الصفاق .
ص۱۲۰ س ۶ و۷
پوست بیرون شکم: الليط .
ص۱۲۰ س۷
پوستکی تنك ازناف تازهار درا ندرون شکم[2] **:** المربطاء والمربطی .
ص۱۲۱ س۱ و ۲
جای طعام اندر شکم[3] **:** المعدةوامالطعام.
ص۱۲۱ س۱۰ ← طعام.
جای کمیز اندرشکم[4] **:** المثانة .
ص۱۲۲ س۹ ← کمیز.
درد شکم: القداد.
ص۲۶۲ س۵ و۶ ← درد.
شکستگی شکم از ناگوارد: الهیضة . والخلفة والحجاف .
ص۲۶۲ س۷ ← شکستگی.
شکن شکم : العکنة .
ص۱۲۱ س۴ ← شکن.

گرفتگی شکم: الحصر والاطام .
ص۲۶۳ س۱ ← گرفتگی.
گره و لك بر شکم و جایهای دیگر[5]**:** العجرة .
ص۱۲۱ س۳ ← گره. ← لك.
نرمهٔ شکم: المرق .
ص۱۲۰ س۷
|| **شکم سپید:** ← اسب.
شکم شکسته[6]**:** المخلوف .
ص۲۶۲ س۸
[شکن]: ← شکم.
شکنهای کام زورین: ← کام.
شکنبه فروش: الجبجبی .
ص۱۷۷ س۳
شکنبه وا : الجبجبة .
ص۲۴۳ س۲
شکنجه: الرجس والرجز والرکس والعذاب والعقاب والعقوبة .
ص۴۴۹ س۸
[شکننده]: ← یاد.
شکننده صیدرا: ← شیر.
شکنندهٔ کامها: خدای. ← کام.
شکنه[7]**:** المحفار والمنقار .
ص۱۷۴ س۶
شکوفه: الزهر والنور والنوار.
ص۵۱۲ س۶ ← درخت.
شکوفه پیش ازآنکه وابشکفد[8]**:** البرعم والبرعوم.
ص۵۱۲ س۷ و۸

۱ــ ن ط ح ندارند ومعادل عربی آن را نیز. ۲ــ ق، پوستی ... ۳ــ ح:... درشکم. ۴ــ ح:... بول.. ۵ــ درحاشیهٔ ق آمده،گره ولك رگها برخا[سته]. ۶ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است ، آن بود که شکمش می‌رود . ۷ــ ح، سکنه. ۸ــ ح، شکوفه که پیش وابشکفد؛[ط، شکوفه پیش که واشکفد؛ ن:... واشکفد.

شکوفه حنا: ←حنا.

شکوفهٔ خرما: ← خرما.

شکوفهٔ رز: ←رز.

شکوفه‌که ازتلوسه پدیدآید: ← خرما.

آنچه شکوفه درو بود: ← خرمابن.

آنچه بریزد از شکوفهٔ رز: ← رز.

بوی شکوفهٔ رز: ← رز.

غلاف شکوفه: الکم.

ص۵۱۲ س۶ و۷ ←غلاف.

شلغم: الشلجم واللفت.

ص۵۰۲ س۷

شلوار: السراویل.

ص۱۶۰ س۶

شلوار فراخ و دراز[1]**:** المخرفجة.

ص۱۶۰ س۷

شلوارکشتی وان: ←کشتی وان.

شلواربند: التکة.

ص۱۶۰ س۷

گره شلواربند[2]**:** الانشوطة.

ص۱۶۰ س۷

شُم[3]**:** الطریاخ.

ص۱۶۸ س۵ ←پاافزار.

شُمار: الحساب.

ص۳۶۹ س۱۰ ←بیست.

←پانزده. ←پراکنده‌ها. ←پنج.

← پنجاه. ←پنج یك. ←جمله.

←چهار. ←چهارچهار. ←چهارده.

←چهاریك. ←چهل. ←خرده‌ها.

← دو. ← دوازده. ← دودو.

← دوهزار. ← دویست. ← ده.

← ده یك. ← سه. ← سه سه.

← سه‌هزار. ← سی. ← سیزده.

← سیك. ← شانزده. ← شش.

← شش‌یك. ← شصت. ← صد.

← صدتمام. ← نود. ← نوزده.

← نه‌یك. ← نیمه. ← هزار.

← هزاران. ← هژده. ← هشت.

← هشتاد. ← هشت‌یك. ←هفت.

← هفتاد. ← هفت‌یك. ←هفده.

← یازده. ← یك یك.

شمار کن[4]**:** الحسیب.

ص۲۹ س۶ ← خدای.

شمارگاه: الموقف والمقام.

ص۴۵۰ س۳ ← قیامت.

شمارنده: المحصی.

ص۳۰ س ۸ ← خدای.

شمرده: ←گروه.

شمشیر: السیف واللج.

ص۲۸۵ س۲ ← سلاح.

ابن الغمد.

ص۳۷۹ س۸ ←کنیت.

شمشیر چوبین و دستار که بپیچند و بدان می‌زنند: المخراق.

ص۲۰۷ س۷ ←بازی.

شمشیر هندی: المهند و الهندی والهندوانی.

ص۲۸۸ س۲

|| **آب نادادہ:** الشرخ.

ص۲۸۷ س۷

۱ـ ط ح ق:... دراز و فراخ.

۲ـ ح ق ص: گره‌که برشلوار بند زنند.

۳ـ ح در زیرکلمه افزوده است: چاروخ.

۴ـ ح: شمارکننده.

آنکه براستخوان بگذرد[۱]: المصمم.
ص۲۸۷ س۷ و ۸
آنکه بندها از هم بیفکند: المطبق.
ص۲۸۷ س۸
آنکه بەزخمگاه فروشود[۲] : الرسوب.
ص۲۸۷ س ۸ و۹
آنکه درنیام بنایستد[۳]: الدلوق.
ص۲۸۷ س۶
آنکه زود ببرد : القرضاب و الخذم والمخذم والمقضب.
ص۲۸۷ س۴
آنکه وانجهد از زخمگاه[۴]: الصمصام والصمصامة.
ص۲۸۶ س۷ و ۸
افروخته[۵] : الصیقل والمصقول.
ص۲۸۷ س۱
باریك: القضیب.
ص۲۸۶ س۹
بران: الحسام والعضب والجرازوالقاضب والصارم.
ص۲۸۶ س۵
برهنه: المصلت والمجرد.
ص۲۸۷ س۵
پهن: المخفق و الصفیح و الصفیحة والمصفح.
ص۲۸۶ س۱۰

پیراسته: الصنیع.
ص۲۸۷ س۱
تمام ناکرده: الخشیب.
ص۲۸۷ س۷
تنك: المرهف والرهیف والمهووالرقیق.
ص۲۸۶ س۹
تیز: الحدید والمحدد والمذرب.
ص۲۸۶ س۷
تیزی تیز : الهذام.
ص۲۸۶ س۷
دراز: الممطول.
ص۲۸۶ س۱۰
رخنه درافتاده: الفلیل والافل.
ص۲۸۷ س۲ و ۳
زنگارگرفته: الصدی والطبع.
ص۲۸۷ س۲
شکاف درآمده[۶]: الفطار.
ص۲۸۷ س۳
کناره پولاد و میان نرم‌آهن[۷]: المذکر والذکر.
ص۲۸۷ س۹ و ۱۰
کنار ریزیده[۸]: القضم.
ص۲۸۷ س۲
کند: الکلیل والددان والکهام.
ص۲۸۶ س۶
کوتاه: المشمل.
ص۲۸۶ س۱۰

۱ــ ح ق: آنکه استخوان بگذارد. ۲ــ ح:... تمام دود... ۳ــ ح: بنشیستد
۴ــ ح:... بازنجهد... ۵ــ ح: اوروخته. ۶ــ ح: شکاف اندر... ۷ــ ح: آنکه کناره پولاد بود و...؛ ط:... فولاد... ۸ــ ط: کنار...

گذرنده[1]: الاصلیت.
ص۲۸۷ س۵
گوهردار: المأثور.
ص۲۸۷ س۶
آب شمشیر: الرونق.
ص۲۸۵ س۸ ← آب.
بانگ زخم شمشیر[2]: الهیقعة والصلیل.
ص۳۶۷ س۵
براز وان او[3]: القبیعة.
ص۲۸۵ س۱۰
پوستی درشت بردستهٔ شمشیر[4]: السفن.
ص۲۸۵ س۹ و۱۰
تیزنای شمشیر: الشفرة والظبة والغرب والغرار والذباب.
ص۲۸۵ س۴
تیزی شمشیر: الذکرة والحدة.
ص۲۸۵ س۳
تیغ شمشیر: النصل والمنصل.
ص۲۸۵ س۲
حلقهاء دوال شمشیر[5]: البکرات.
ص۲۸۶ س۴ ←حلقه. ← دوال.
دستهٔ او[6]: المقبض والقائم والریاس.
ص۲۸۵ س۸
دوال شمشیر[7]: الحمالةوالمحمل والعلاقة والنجاد.
ص۲۸۶ س۳

راه برروی شمشیر: الشطبة والسفسقة.
ص۲۸۵ س۶ و۷
رخنهٔ شمشیر: الفل.
ص۲۸۷ س۳
علاقهٔ دسته[8]: الذؤابة.
ص۲۸۵ س۱۰
کنارهٔ شمشیر: الشباة والحدّ والحرف.
ص۲۸۵ س۵
گوهرشمشیر[9]: الفرند والاثر والربد.
ص۲۸۵ س۷
مقدار بدستی از سرشمشیر: المضرب[10] والمضربة.
ص۲۸۵ س۵ و۶
میخ دستهٔ شمشیر[11]: الکلب.
ص۲۸۵ س۹
نیام او: الجفن والغمد والقراب.
ص۲۸۶ س۱
پی شمشیر: الاییل.
ص۵۱ س۱۰ ← مردجنگی.
شمشیردار: السایف والمسیف.
ص۵۱ س۱۰ ←مردجنگی.
السیاف.
ص۲۱۵ س۷
شمشیرفروش[12]: السیاف.
ص۲۱۵ س۷

۱ــ ح ق ط: گذارنده. ۲ــ ن:... زخم وزدن شمشیر. ۳ــ ق: برازفان او.
۴ــ ق «شمشیر» ندارد. درنسخهٔ اساس نیزبالای کلمهٔ دسته است؛ ط ن: پوست... ۵ــ ح ق ن «شمشیر» ندارند؛ ط: حلقهای دوال. ۶ــ ح: دستهٔ شمشیر. ۷ــ ح: دوال نیام شمشیر.
۸ــ ح:... دستهٔ او. ۹ــ ط: جوهر... ۱۰ــ «ط» برابرالمضرب «زخمگاه» در حاشیه آورده است). ۱۱ــ ق:... دستهٔ او. ۱۲ــ ط: شمشیرگر.

شمشیرگر: الطباع.
ص۲۱۶ س۱
[شمع][۱]: الشمع.
ص۲۵۴ س۳
ابومونس.
ص۳۷۵ س۵ ← کنیت.
شمعدان: المشمعة.
ص۲۵۴ س۴
شمغند: ← زن.
شمه[۲]: السیء.
ص۱۸۲ س۷ ← شیر.
[شناختن]
شناختهٔ هرکس[۳]: ابن‌جلا.
ص۱۳۵ س۴
شنبه: السبت. (درجاهلیت: شیار).
ص۴۵۷ س۱ ← روز. ← هفته.
شنگرف[۴]: الشقرة والسنجرف.
ص۱۹۷ س۷
شنوا: السمیع والسامع.
ص۲۸ س۳ ← خدای.
[شنوائی]
شنوائی گوش: ← گوش.
[شنودن]
آنکه گند و بوی نشنود: اخشم.
ص۹۴ س۷

شوخ: ← زن.
شوخ: ← پای. ← تن. ← ناخن.
شور: ← آب.
[شوربا][۵]: المشورباج.
ص۲۴۳ س۱
خوردی شوربا: المرقة.
ص۲۴۴ س۷
شورچشم: العیون.
ص۱۴۵ س۵ ← چشم.
شورستان: السبخة.
ص۴۶۹ س۲ ← زمین.
شورگز: ← گز.
شوره[۶]: الحمض.
ص۵۰۷ س۴ ← گیاه.
شوریده عقل: سکران ملتخ وملطخ.
ص۱۴۴ س۶
[شوغا]
شوغای شتر: ← شتر.
[شوغاه]
شوغاه ازچوب وگیاه: الزرب والزریبة.
ص۳۴۰ س۶ و۷ ← گوسفند.
شوغاه ازهرچه کنند: الصیرة.
ص۳۴۰ س۷
شوغاه شب: الثویة والثایة.
ص۳۴۰ س۶

۱ــ دراصل: معروف. ۲ــ ح بدنبال کلمه افزوده است، یعنی زده؛ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده، یعنی شیرزن در آن دو سه روز که زاج بود(=کال). ۳ــ ق، ... هرکسی...
۴ــ ق بجای شنگرف قبل‌ازکلمهٔ السنجرف درحاشیه دارد: سنکورودرحاشیهٔ مقابل آورده،سنجرف [بفتح وکسرجیم]وشنگرف بمعنی واحد؛ ح، الشنکرف را درردیف لغات تازی وسنکرف‌را معادل فارسی آن آورده است؛ ص نیز سنکرف دارد برای معادل فارسی هرسه لغت. ۵ــ ط ق، خردی (شوربا ندارد)؛ ح شوربا ندارد؛ ص، خوردنی. (شوربا ندارد). ۶ــ ح، شور؛ ن، سوزه؛ ط ندارد ومعادل عربی آن را نیز.

شوهر: الزوج والبعل والحلیل والسید.

ص۱۴۶ س۱۰

[**ˇشوی:** الشبث][1]. ← رستنی.

[**ُشوی]:** ← شوهر.

شوی دوست: ← زن.

شوی مرده: ← زن.

شوی مرده یا هشته ← زن.

[**شهادت]**

شهادت یافته در راه خدای تعالی[2] **:** الشهید والمستشهد.

ص۵۶ س۵

شهد: الشهد والضحك.

ص۲۴۷ س۹

ابومنصور.

ص۳۷۴ س۶ ← کمیت.

شهر: البلدة والکورة .

ص۵۲۴ س۶ ← بیرامته.

← سوی. ← همشهری.

شهر جامع و بزرگ[3]**:** المدینة والمصر والفسطاط.

ص۵۲۴ س۷

شهرهاکه از یك سوکشت و برز بود و دیگر سو بیابان[4]**:** المزالف.

ص۵۲۶ س۳ و۴

سردسیر: الصرود .

ص۵۲۵ س۲

گرم سیر: الجروم.

ص۵۲۵ س۲

اندرون شهر: داخل البلد وباطنه.

ص۵۲۴ س۹

بیرون شهر: خارج البلد وظاهره.

ص۵۲۴ س۱۰

کنارهٔ شهر[5]**:** الخافق.

ص۵۲۵ س۱

که هر که خواهد غارت کند: بلدة شاغرة.

ص۵۲۵ س۱

گرداگرد شهر: الربض .

ص۵۲۴ س۱۰

گروهی که شهر نگاه دارند[6]**:** الشحنة.

ص۲۲۹ س۸

میان شهر: القصبة والبیضة .

ص۵۲۴ س۷

بی‌شهر[7] **:** الغریب و العزیر و الغرب والجنیب والنزیع والشجیر والشطیر .

ص۲۲۲ س۷

شهری: البلدی والحضری.

ص۲۲۵ س۲ ← همشهری .

۱ــ ق ح ن این لغت ومعادل عربی‌آن را اضافه دارند بدنبال لغت زاز (برابر ص۵۰۳ س۷ نسخهٔ اساس). ۲ــ ق«تعالی» ندارد؛ ح «در راه خدای تعالی» ندارد. ۳ــ ط: شهر بزرگ وجامع. ۴ــ ق:... بیاوان؛ ح:... سوی... و ورز بود واز دیگر سوی...؛ ن:... واز سوبیاوان؛ ط:... بود و دیگر بیابان. ۵ــ ن‌ح «کرانهٔ... ۶ــ ح:... نگه‌دارند؛ ط:... شهرها... ۷ــ ق: بی‌شهره .

شهریرماه[1]: ← ماه.
ص۴۶۲ س۵

شهریور: [روزچهارم ازهرماه‌شمسی] ← روز.
ص۴۶۳ س۴

[**شیاف**][2] : الشیاف.
ص۲۶۶ س۶ ← دارو.

شیب[3]: الهبوط والصبوب والصبب والحدور والحدر.
ص۴۷۰ س۲ ← زمین.

راهگذر آب در شیب[4]: المذنب والذنابة.
ص۴۸۶ س۴ و۶ ← آب.

شیث: الوصی و ولی العهد.
ص۳۷ س۲

شیر : اللیث والاسدوالضرغاموالریبال‌والحیدرة والقسورة والقسور ومرزبان‌الزارة والغضنفر وهرثمة والعروة .
ص۳۴۱ س۴ ← دد.
ابوالابیض .
ص۳۷۴ س۸ ← کنیت.
ابوفراس وابوالاشبال.
ص۳۷۶ س۸ ← کنیت.

شیر قوی: الضیغم و الهیصم و الهزبر والهرماس والدلهاث والعفرنی والضبارم والضبارمة .
ص۳۴۱ س۶

شیرماده: اللبؤة .
ص۳۴۱ س۸

آنکه نرم رود: الهموس
ص۳۴۱ س۶

دربیشه شونده: خادر ومخدر.
ص۳۴۱ س۱۰ وص۳۴۲ س۱

زرد بام[5]: اسد ورد.
ص۳۴۱ س۸

شکننده صید را : الهصور.
ص۳۴۱ س۶ و۷

فراخ دهن: هریت واهرت .
ص۳۴۱ س۹

که بَرَك از استخوان فریسه بیارد[6] : قضقاض وقضاقض.
ص۳۴۱ س۹ و۱۰

بانگ شیر : الزئیر والزأر:
ص۳۶۵ س۵

بچهٔ او : الشبل .
ص۳۴۲ س۲

بچهٔ او (وآن جمله سباع[7]**)**: الجرْو .
ص۳۴۲ س۲ و۳

بیشهٔ او: العرین‌والغاب‌والغریف‌والاجمة والزارة والغیل والخیس‌والعریس والغیضة .
ص۳۴۲ س۷

۱ـ ح ق ن: شهریورماه. ۲ـ دراصل: معروف. ۳ـ ق: شیو؛ ح ن: نشیب.
۴ـ ح:... شیو؛ ط: راهگذر در نشیب. ۵ـ ط: شیری زرد بام . ۶ـ ن ط: نکه بانگ...؛ ح ق:که ترك... وبالای کلمه به‌عنوان نسخه بدل افزوده است، خ آواز؛ درحاشیهٔ نسخه اساس دربارهٔ برك افزوده شده است : یعنی‌آواز. (فریسه عربی وبمعنی شکار است. ضبط «قوح» نیز صحیح است چه ترك=طرق = درق؛ دراق به معنی آواز شکستن چیزی سخت است) .
۷ـ ط: بچهٔ جملهٔ...

پنجهٔ او: البرثن والمخلب.

ص۳۴۲ س۴

صید او: الفریسة .

ص۳۴۲ س۳

فرج او[۱] **(وآن جمله سباع):** الثفر.

ص۳۴۲ س۴

کنیهٔ شیر[۲]**:** ابوالحارث .

ص۳۴۱ س۷ ← کنیت.

موی پیشانی‌او: العفرة والعفراة .

ص۳۴۲ س۱

موی قفای او: اللبدة والزبرة .

ص۳۴۲ س۲

نام او: اسامة وفرافصة .

ص۳۴۱ س۸

شیر: اللبن والدر والرسل .

ص۱۸۲ س۷

شیربزومیش برهم دوشیده[۳]**:** النخیسة .

ص۱۸۳ س۱۰ وص۱۸۴س۱ ←شمه.

شیرتازه: الصریف.

ص۱۸۲ س۱۰

شیردرمشك: الحقین.

ص۱۸۲ س۱۰

شیردوشیده: الحلب والحلیب.

ص۱۸۴ س۴

شیرستبر وجزآن : الخاثر.

ص۱۸۴ س۲

شیرشترو گوسفند برهم آمیخته: القطیبة.

ص۱۸۴ س۱ و۲

شیرکه بدوشند و بخانه فرستندازپیش: الاجلابة والاعجالة .

ص۱۸۲ س۹ و۱۰

شیرکه برخوردی ریزند[۴]**:** العکیس .

ص۱۸۴ س۴

آنکه آب غلبه دارد بروی[۵]**:** المسجور.

ص۱۸۳ س۹ و۱۰

باآب آمیخته[۶]**:** المذیق والمذق والنسیٔ والنسٔ.

ص۱۸۳ س۷

بآتش‌کرده‌گرم و سوخته: الصحیرة.

ص۱۸۳ س۵ و۶

برهم دوشیده: الضریب.

ص۱۸۳ س۳

بسیارآب: الضیاح والضیح و الشهاب والمهو.

ص۱۸۳ س۸

ترش: الصرب والصربة .

ص۱۸۳ س۳

ترش شده : الحازر والحاضر.

ص۱۸۳ س۵

۱ــ ط:... واز جملهٔ... (همه جا بعد ازکلمه افزوده شده است: وقدیستعار لغیرالسباع).

۲ــ ح ق:کنیت...؛ ط:... او. ۳ــ ن‌ص:... برهم‌آمیخته. ۴ــ ط: شیرکه‌برخوردنی زنند؛ ص:... خوردنی... ۵ــ ق:... برو؛ ص ط:... براو غلبه دارد؛ ح «بروی» ندارد.

۶ــ ح ص ط: بآب آمیخته.

ترشی ترش[1]: الصقر.
ص۱۸۳ س۳ و۴
تنك تنك از بسیاری آب[2]: السجاج والسمار والخضار.
ص۱۸۳ س۹
دانه برآورده: المثمر.
ص۱۸۳ س۱۰
زبان‌گز[3]: القارص.
ص۱۸۳ س۶
شیرینی بشده و طعم بناگردیده: السامط
ص۱۸۴ س۳
کف بنشسته[4]: الصریح.
ص۱۸۳ س۲
کف فاگرفته[5]: المصبح.
ص۱۸۳ س۲
ویژه: المحض.
ص۱۸۳ س۶
|| آنچه بماند از شیر در پستان: العفافة والغبر.
ص۱۸۲ س۷ و۸
آنچه بیرون آید ازپستان: الشخب.
ص۱۸۲ س۸
آواز دوشیدن شیر: الاشخوب.
ص۳۶۳ س۹
باقی شیر درپستان[6]: الرمث والعفافة.
ص۳۰۵ س۲

پارهٔ شیر[7]: کثبة.
ص۲۳۷ س۵
پوستکی تنك‌که برسرشیربود[8]: الدوایة.
ص۱۸۴ س۶ و۷
جای شیر: المحلب.
ص۲۵۶ س۹
دوغ وشیر بردوشیده: ← دوغ.
ره‌گذرشیرکه به‌پستان آید: السواعد.
ص۱۱۵ س۴ و ۵
کف شیر: الثمالة و الرغوة و الرغاوة والرغایة والزباد والزبد.
ص۱۸۳ س۱ و۲
که بیك دوشیدن قدح پر شود[9]: رفود.
ص۳۱۳ س۷
مشك شیر: الوطب.
ص۱۸۸ س۹
مقدارما بین‌الحلبتین: الفواق.
ص۳۱۴ س۴ و۵
برنج بشیر: ← برنج.
بشیر: ← گوسفند.
[شیراز][10]: الشیراز.
ص۱۸۵ س۱
پینو و روغن و شیراز: العلاثة.
ص۱۸۵ س۵ ← پینو. ← روغن.

۱ــ ص، ترش ترش. ۲ــ ح، تنك از... ۳ــ ق، زفان‌گز؛ ح، زوان‌گز.
۴ــ ق،کف نشسته. ۵ــ ص،... فراگرفته؛ ط،... واگرفته. ۶ــ ح،...اندر...
۷ــ ق، پاری... ۸ــ ق، پوستکی برسرشیر؛ ص، پوست تنك برسر شیر. ۹ــ ن ق،... پرکند؛ ط، آنکه،... ۱۰ــ دراصل، معروف.

[شیرازه]

شیرازه کرده : ← جزوه.

شیرخواره: ← کودك.

شیرزده: ← کودك.

شیرستان : المأسدة .

ص۳۴۲ س۸

شیرستانهاست معروف[۱]: الشری و حلیة و خفّان و خفّیة .

ص۳۴۲ س۹

شیر فروش: اللبّان.

ص۱۸۲ س۶

شیروا: التلبینة والوغیرة.

ص۲۴۵ س۹

شیره : العصیر .

ص۲۰۱ س۵

اندك آب : المعرق .

ص۲۰۱ س۷

اندك مایه ترش شده[۲]: المزّة .

ص۲۰۱ س۶

بآب آمیخته[۳]: المشعشعة والمصفق.

ص۲۰۱ س۷

بی آب: الصرف .

ص۲۰۱ س۶

ترش[۴]: الخلة والخمطة .

ص۲۰۱ س۵

خوش خور: الطابة واللذة.

ص۲۰۱ س۸

خوش طعم : الطلّة والمزّة .

ص۲۰۱ س۸

شیرین: ← طعام.

شیرین استه: ← زردالو.

شیرین گیاه: الخلّة .

ص۵۰۷ س۳ ← گیاه.

شیرینی: الحلواء والحلاوی.

ص۲۴۶ س۱۰

شیرینی بشده: ← شیر. ← نبات.

شیشه : القارورة .

ص۲۵۳ س۵

شیشهٔ خرد وسر فراخ[۵]: الحوجلة .

ص۲۵۳ س۶

آنچه سر شیشه بدان استوار کنند : الصمام.

ص۲۵۳ س۷

۱ــ ن ، شیرستانهای است ؛ ح ، شیرستانهاییست . . . ؛ ط ، شیرستانهای معروف .

۲ــ ق،... تروش... ۳ــ ص، با آب... ۴ــ ق ، تروش. ۵ــ ط ن ح، **شیشهٔ خرد سرفراخ.**

علاق شیشه[1] : المقاص و المنجورة والصماد .

ص۲۵۳ س۷

شیشهٔ حجام: ← حجام.

شین[2]: الیراع .

ص۲۰۵ س۹

۱ــ ن، آنچه سرشیشه بدان استوارکنند. ۲ــ ط، پشه. (معنی یراع غیر از نوعی پشه ومگسی شبتاب، نی قلم است ؛ در البلغه نیز مانند «ط» پشه ضبط شده است واین ضبط با توجه به‌اینکه پشه نیز معنی «نی» می‌دهد صحیح می‌نماید ؛ وضبط متن مورد تأمل است و در فرهنگها چنین لغتی نیست).

ص

[صابون][1]: الصابون.

ص ۱۹۱ س ۱۰

[صاحب برید][1]: صاحب‌البرید.

ص ۲۳۰ س ۱۰

صاروج: الصاروج والکلس والجیار.

ص ۱۷۳ س ۶

صاروج‌گر: الکلّاس والمکلس.

ص ۱۷۳ س ۷

[صاع]

شصت صاع: الوسق.

ص ۳۷۱ س ۶

نیم صاع: القسط.

ص ۳۷۱ س ۲

صافی: ← آب. ← روز.

[صالح][1]: صالح.

ص ۳۷ س ۹

صبح: ابن ذکاء.

ص ۳۷۹ س ۲ ← کنیت.

ابتداء صبح[2]: تباشیرالصبح.

ص ۴۵۴ س ۴

روشنایی صبح: الصدیع والفتق والفرق والفلق.

ص ۴۵۱ س ۱۰

[صحبت]

که صحبت نتواندکرد[3]: العنین والعجیز والسریس.

ص ۷۱ س ۶

[صبحدم]

سرماء صبحدم[4]: الابردة.

ص ۴۳۹ س ۵

صد: مائة.

ص ۳۷۳ س ۶ ← شتر. ← شمار.

صد تمام: مأیة سحل.

ص ۳۷۳ س ۱۰ ← شمار.

صدبرگ: ← گل.

۱ــ دراصل، معروف. ۲ــ ن، ابتدا صبح. ۳ــ ق، آنك...؛ ح، ...کردن.

۴ــ ح ط، سرمای...؛ ن، سرما صبحدم.

صد پایه[1]: الشبث.
ص۳۵۳ س۲

[صدقه]

آنچه بدهند نه برسبیل وجوب: ←دادن.
فراهم آرندهٔ صدقه: الساعی والجابی والمصدق والعامل.
ص۴۶ س۵

[صراط][2]: الصراط.
ص۴۵۰ س۳

[صرد][2]: الصرد.
ص۳۵۷ س۱

[صرة][2]: الصرة.
ص۳۶۹ س۸

[صرع][2]: الصرع.
ص۲۶۱ س۱ ← درد.

[صعوة][2]: الصعوة.
ص۳۶۰ س۲ ← مرغ.

[صف]

صف واپسین درحرب: ← حرب.

[صفة][2]: الصفة.
ص۲۸۲ س۸ ←زین.

صفة: الصفة والبهو.
ص۵۳۰ س۶ ← خانه.

صفهٔ چوبین[3]: النجیرة.
ص۵۳۰ س۶ ← خانه.

[صقلاب][2]: الصقلاب.
ص۶۶ س۳

[صلوة]

«الصلوة خیر من النوم» گفتن[4]: التثویب.
ص۴۴ س۴ و۵ ← نماز.

صنج زن: الصناج.
ص۲۰۵ س۳

[صندل][2]: الصندل.
ص۱۹۶ س۷

[صندوق][2]: الصندوق.
ص۲۵۷ س۸

صور: الصور والقرن والناقور.
ص۶۳ س۸

خداوند صور[5]: اسرافیل.
ص۶۳ س۷

صورت: الصورة والخلقة والشارة والهیئة.
ص۶۹ س۷

صورت پدیدآمده: ← بچه.

صورت روی: ← روی.

صورت که به‌خواب بینند: الخیال والخیالة والطیف.
ص۶۹ س۱۰

صورت نگاشته: ← نگاشته.

مردی نیکوصورت: رجل صیّر شیّر.
ص۶۹ س۸

صورت‌کننده: المصور.
ص۲۷ س۳ و۴ ←خدای.

صومعهٔ بزرگ: الطربال.
ص۵۸ س۳ ←جایگاه زاهدان.

۱ـ ن ط، سدپایه. ۲ـ دراصل، معروف. ۳ـ در «ط» کلمهٔ صفه نیست.
۴ـ در «ق» کلمهٔ گفتن نیست. ۵ـ ط، فرشتهٔ صور.

[صیاد][1] : الصیّاد.
ص۲۰۹ س۶
صیاد ماهی: ← ماهی.
آنچه صیاد درپس‌آن شود چون شتری[2] یا مانندآن تا صید وی رانبیند که تیراندازد: الدریة والدریئة والذریعة .
ص۲۱۱ س۱ و۲
آواز صیاد: الوسواس.
ص۳۶۸ س۱ و۲
اوراز خانهٔ او[3] : الزبیة .
ص۲۱۰ س۵ و ۶
خانهٔ صیاد : الزرب و البرأة و القترة والناموس .
ص۲۱۰ س۵
گوی‌که نکند خود را[4]: القرموص.
ص۲۱۰ س۶
گوی‌که بکند صیدرا[5]: العاثور والمغواة.
ص۲۱۰ س۷

[صید]
صید شیر: ← شیر.
آن صیدکه ازدست راست درآید: السانح
ص۲۱۰ س۷ و ۸
آنکه ازبالا درآید[6]: الکادس.
ص۲۱۰ س۱۰
آنکه[7] ازپس درآید : القعید .
ص۲۱۰ س۹
آنکه از پیش درآید : الناطح‌والنطیح.
ص۲۱۰ س۹
آنکه[7] ازدست چپ[8] درآید: البارح.
ص۲۱۰ س۸
آنچه صید درو نهند[9]: المقنب .
ص۲۱۱ س۲ و۳
بزغاله که در دام بندند برای صید : ← بزغاله .
آنکه سگ را صیدآموزد: المکلّب .
ص۲۱۸ س۱ ←سگ.
صیرفی: الصراف والصیرف والصیرفی.
ص۲۱۳ س۵

۱ــ دراصل: معروف. ۲ــ ق: اشتری...؛ ط: شتر ..؛ ح:...که چون تیراندازد.
۳ــ ح: اوراز خانهٔ صیاد؛ ط: افراز... ۴ــ ح: گوه ... ۵ــ ق:...که بکند...؛ ح: گوه.. ۶ــ ح، طص، ق، عبارت ومعادل عربی‌آن را ندارند. ۷ــ ح: که. ۸ــ ق: آنکه ازچپ. ۹ــ ق:... اندرو؛ ح: آنکه صید اندرآن نهند؛ ط: آنچه درو نهند.

ض

[ضعیف]: ← آواز. ← گرد.

[ضیاع]

زمین و ضیاع ودرخت: العقار.

ص۴۹۷ س۴و۵ ← زمین.

ضیعت: الضیعة والعقدة.

ص۴۹۷ س۴ ← زمین.

سبك خراج: مخفة.

ص۴۹۷ س۵

گران خراج: المثقلة.

ص۴۹۷ س۶

وی خراج[1]: ضیعة حرّة.

ص۴۹۷ س۵

۱ـ ع: بی‌خراج.

ط

[طاعت]
طاعتی که[1] نه فریضه بود و نه سنت : النفل والنافلة والفضیلة والتطوع والسبحة .
ص۴۳ س۲ و۳
[طاعون][2]: الطاعون.
ص۲۶۳ س۵
[طاق][2] : الطاق.
ص۵۲۹ س۸
طاق یا جفت[3]: الخریج وخساً ام زکاً.
ص۲۰۶ س۸ ← بازی.
[طاووس] : الطاووس.
ص۳۵۸ س ۶ ← مرغ.
[طاهریه][4]: الطاهریة .
ص۲۴۵ س ۸ ← طعام.
[طبال][2]: الطبال .
ص۲۱۸ س۲

[طبطاب][2]: الطبطاب.
ص۲۰۷ س۶
[طبرزد]: ←شکرطبرزد.
[طبق][2] : الطبق .
ص۲۵۲ س۵
آنچه برروی طبق‌افکنند[5]: المکبة.
ص۲۵۲ س۶
طبق سرخم: ← سرخم.
طبق میوه: ← میوه.
طبق هدیه: ← هدیه.
[طبق]
طبق زیرین: الدرك الاسفل.
ص۴۴۹ س۳ ←دوزخ.
[طبقه]
طبقه‌های دوزخ: ← دوزخ.
[طبل][2] : الطبل .
ص۵۴ س۴

---

۱ ــ ق، طاعت‌که؛ ح، هرطاعت‌که. ۲ ــ دراصل، معروف. ۳ ــ ح ق، طاق جفت . ۴ ــ دراصل، معروف؛ «ح» به‌دنبال کلمه درحاشیه افزوده است ، وهوالشورباج القوی من کثرة‌الارز. ۵ ــ بجز ح ونسخهٔ اساس، آنچه...؛ ن،... بروی .

طبلك: العرطبة والكوبة.
ص۲۰۵ س۶
طرخ‌که‌آب دروی بپاید[1]**:** النقع و الطرخ والمأجل.
ص۴۸۷ س۲ و۳ ← آب.
[طرس][2] **:** الطرس .
ص۴۰ س۹
طشت[3]**:** ابومالك.
ص۳۷۵ س۸ ← کنیت.
[طعام]: ← بی‌خوای. ← خوای ← ناخورش.
طعام عروسی: ← عروسی.
طعام‌که زاج را سازند: ← زاج.
طعام مسافر: ← مسافر.
طعامی است ازمسکه و خرما: الحیس .
ص۲۴۶ س۳ ← خرما. ← مسکه.
آنچه برخوان بماندازطعام[4]**:** الحتامة.
ص۲۳۹ س۳ و۴ ← خوان.
آنچه برخوان بماندکه به‌هیچ‌کارنیاید[5]**:** الحنشارة والقشامة .
ص۲۳۹ س۳ و۴ ← خوان.
آنچه در دهن بماندازطعام: اللماظة .
ص۲۴۱ س۷ ← دهن.
پارهٔ طعام[6]**:** لمظة .
ص۲۳۸ س۲
ترش[7]**:** حامض .
ص۲۴۸ س۴
ترش وشیرین: مز.
ص۲۴۸ س ۳ و۴
تلخ : مر.
ص۲۴۸ س۴
تیز : حریف.
ص۲۴۸ س۴
درشت: جشب ومجشوب .
ص۲۴۸ س۵
زبان گز[8]**:** حامز.
ص۲۴۸ س۵
شب برگشته[9]**:** غاب .
ص۲۴۸ س۵ و ۶
شیرین : طعام حلو .
ص۲۴۸ س۳
ناخوش: بشع.
ص۲۴۸ س۴
|| **آنچه طعام بگواراند:** ← گواراندن.
آنچه‌کسی را وانهند : القفی والزلة .
ص۲۴۵ س۵
آنکه طعام همی بوید: الارشم.
ص۲۴۱ س۴
طفیلی طعام: الوارش.
ص۲۴۱ س۳
طعم بگردیده ← آب.
[طفیلی][2] **:** الطفیلی.
ص۲۴۱ س۳

۱ــ ق،... درنیاوند؛ ح،آب طرخ که درو بیاوند و درحاشیه با علامت «خ» افزوده‌است، طرخ که آب دروی نیاوند؛ ن، که آب درونیاوند. ۲ــ دراصل: معروف. ۳ــ ح، تشت.
۴ــ ق اضافه دارد،... **وزهرچه باشد.** ۵ــ ح،آنچه بماند برخوان...؛ ط،...که هیچ ....
۶ــ ق، پاری... ۷ــ ق، تروش . ۸ــ ق، ح، ن، ندارند ومعادل عربی آن را نیز.
۹ــ ط، شب اوبرگشته.

طفیلی شراب: ← شراب.

طفیلی طعام: ← طعام.

طلاق داده: ← زن.

طلایه: الطلیعة والبغیة.

ص۵۴ س۲ ← لشکر.

[طلح]

بار او: العلفة.

ص۵۱۰ س۷ ← درخت.

طنبسه[1]**:** الطنفسة.

ص۱۶۹ س۸ ← گستردنی.

طنبور: الطنبور والطنبار والدریج.

ص۲۰۵ س۷

ابواللهو.

ص۳۷۵ س۷ ← کنیت.

بانگ طنبور: الطنین.

ص۳۶۷ س۱۰

طنبور زن: الطنبورانی.

ص۲۰۵ س۲

طوافگاه: ← خانهٔ خدای.

طوطك: الببغاء.

ص۳۵۹ س۳ ← مرغ.

[طومار][2]**:** الطومار.

ص۴۰ س۹ ← دفتر. ← نامه.

[طویله][2]**:** الطویلة.

ص۲۸۴ س۱

[طهارت]

آنجاکه آب باوی نرسد درغسل وطهارت[3]**:** اللمعة.

ص۴۳ س۹ ← غسل.

هرچه طهارت تباه کند: الحدث.

ص۴۳ س۷ و۸

[طیب]

نوعی ازطیب مانند خلوق: الملاب.

ص۱۹۵ س۲

نوعی است از طیب: الزرنب.

ص۱۹۵ س۶

طیلسان: الطیلسان والسدوس.

ص۱۶۱ س۱

طیلسان سبزوگویند سیاه[4]**:** الساج.

ص۱۶۱ س۳

۱ــ ط ح ق: طبسه. ۲ــ دراصل: معروف. ۳ــ ح ط:... بدونرسد ...

۴ــ ط ق «گویند سیاه» ندارند؛ ح: طیلسان ستبر (ودنبالهٔ عبارترا هم ندارد).

ظ

[ظفر]

آنکه براو ظفر نیاوند[1] : البهمة.

ص ۵۰ س ۱۰ ـــ، مرد.

---

۱ ـ ط، ... نیابند.

ع

عام: ← مهمانی.
عایشه: الصدیقة والحمیراء.
ص۳۶ س۱ ← خاندان.
عبدالله‌بن عباس: حبرالامة.
ص۳۶ س۲ ← یاران.
[عبیر][1]: العبیر.
ص۱۹۴ س۳
عثمان: ذوالنورین وابوعمرو.
ص۳۵ س۸ ← چهاریار. ← یاران.
عجز: ابوالحرمان.
ص۳۷۶ س۳ ← کنیب.
عدد بسیار: ← گروه.
عدل: ← ترسا.
[عرّاده]: العرّادة.
ص۵۴ س۶
عرب خالص[2]: العرب‌العاربة والعرب‌العرباء.
ص۶۵ س۸
نه خالص: المستعربة والمتعربّة.
ص۶۵ س۹
[عرضه]
آنجاکه ستورعرضه‌کنند: ← ستور.
عروس (مردرا‌گویند و زن‌را): العروس.
ص۲۲۱ س۴
جلوه‌گاه عروس: المنصة.
ص۲۲۱ س۵ و۶
عروس‌آرای: الماشطة.
ص۲۲۱ س۵
[عروسی]
طعام عروسی: الولیمة.
ص۲۴۰ س۴
عز ّخویشان: ← خویشان.
[عزیر][1]: عزیر.
ص۳۷ س۹

۱ــ دراصل، معروف.   ۲ــ ق، آنکه خالص باشد، ط، آنها که خالص باشند.

عزیز کننده: المعز.
ص۲۸ س ۲ ← خدای.
[عسس][1] : العسس. (واحد عاس).
ص۲۳۰ س۲
[عشق]
آنکه اندوه یا عشق تن وی رابگداخته باشد: ← گداختن.
عصا: العصا والمنسة والمنسأة.
ص۲۹۸ س۶
عصاء بزرگ[2]: الوبیل.
ص۲۹۸ س۶
[عصیده][1]: العصیدة.
ص۲۴۷ س۲ ← حلوا.
عصیدهٔ زفت: اللفیتة.
ص۲۴۷ س۲
کفچهٔ عصیده: المسواط.
ص۲۵۰ س۸
عطا: الصلة والجایزة.
ص۲۳۰ س۷
العطاء والعطیة والجایزه والصلة وکذلك النوال والنایل والنحلة.
ص۵۳۸ س۵
فراخ عطا: خرق.
ص۱۳۳ س۹
فراخ عطا: الواسع.
ص۲۹ س۱۰ ← خدای.
که شاد شود چون عطا دهد: اریحی.
ص۱۳۴ س۱

[عطار]
خریطهٔ عطار: القفدان.
ص۱۹۵ س۳
عطسه: العطاس.
ص۲۶۴ س۴
عطسهٔ چهارپای: ← چهارپای.
عقاب: ابوالهیثم.
ص۳۷۷ س۲
ام الحوار.
ص۳۷۷ س۵ ← کنیت.
عقاب گرسنه: الشقذاء.
ص۳۵۶ س۶
عقاب ماده: العنز.
ص۳۵۶ س۶ و ۷
بانگ عقاب: الانقاض والنقیض.
ص۳۶۸ س۳ و۴
بچهٔ عقاب: الهیثم.
ص۳۵۶ س۶
[عقرب][1] : العقرب.
ص۳۶۹ س۴ ← ترازو. ← کیان.
[عقیق][1] : العقیق.
ص۱۶۷ س۷
عکه[3] : الکندش.
ص۳۶۳ س۱
علاقه: ← تازیانه. ← شمشیر.
علتی‌که موی فرو ریزد از مردم: داءالثعلب.
ص۲۶۲ س۲ و۳ ← درد. (بیماری).
← موی.

۱ــ دراصل، معروف.
۲ــ ح، عصای بزرگ.
۳ــ درنسخهٔ اساس بالای سطر آمده است، تشبه العقعق.

[علف][۱]: العلف.
ص۳۳۲ س۲
علفدان مرغ: ← مرغ.
علف فروش: العلاف.
ص۲۱۶ س۲
[علك][۱]: العلك.
ص۱۹۸ س۲
علك رومی: المصطكی.
ص۱۹۸ س۲
آوازخاییدن علك: الانقاض والنقیض.
ص۳۶۸ س۳ و ۴
عِلم: ام‌الفضایل.
ص۳۷۸ س۵ ← کنیت.
عَلَم: العلم واللواء والرایة.
ص۵۴ س۴
علمی که بر در دکان بزنند نشان را[۲]: الغایة.
ص۲۰۳ س۳ و۴
سایهٔ علم: الغیایة.
ص۴۴۲ س۹
نگار علم[۳]: الطراز.
ص۱۵۹ س۱۰
عَلَم جامه: ← جامه.
[علوان][۴]: العلوان.
ص۴۰ س ۸ ← نامه.

علی: اسدالله.
ص۳۶ س۱
ابوالحسن وابوتراب والمرتضی.
ص۳۵ س۹ ← خاندان.
← خویشان نزدیك. ← یاران.
[عم][۱]: العم.
ص۲۲۰ س۸
عمر: الفاروق وابوحفص.
ص۳۵ س۸ ←چهاریار. ←یاران.
عمامه: العمامة والسب والمشوذ والمقطعة.
ص۱۶۳ س۷
[عمرة][۱]: العمرة.
ص۴۷ س۴ ← حج.
[عمود][۱]: العمود.
ص۳۶۹ س۴ ←ترازو. ←کپان.
[عمه][۱]: العمة.
ص۲۲۰ س۸
[عمید][۱]: العمید.
ص۲۲۹ س۵
[عنان]: ← اسب.
آهن‌که عنان دروی[۵] بندند: الفراشة.
ص۲۸۳ س۷
پشیزهٔ سیمین یا آهنین برعنان[۶]: الفلس.
ص۲۸۳ س۱۰
گره عنان برقفاء اسب[۷]: الرصیعة.
ص۲۸۳ س۷ و ۸

۱ــ دراصل، معروف.   ۲ــ ق، دوکان؛ ح ص، ط، علمی باشدکه بردکان...
۳ــ این لغت ومعادل‌آن را نسخهٔ اساس درحاشیه آورده بود اما درچاپ عکسی محو شده است.
۴ــ دراصل، معروف؛ «ح» بالای سطربا علامت «خ» به‌نشانهٔ نسخه بدل افزوده است، **سرنامه**.
۵ــ ط،... دراو ...   ۶ــ ط،... عنان اسب.   ۷ــ ن ح ط،... قفای ...

[عنبر][1]: العنبر.

ص۱۹۴ س۳

عنکبوت ماده[2]: الموکة.

ص۳۵۲ س۶ ← پورند.

فرت عنکبوت: الهلل.

ص۳۵۲ س۷ و۸ ← فرت.

[عنوان][3]: العنوان.

ص۴۰ س۸ ← نامه.

عود: العود والمندلی والمندل والقطروالکباء و الالنجوج و الیلنجوج والالوة والرند.

ص۱۹۴ س۱

عورت مرد: الایروالعوف والزب والقضیب والذیذب والعجارم والذکر.

ص۱۲۵ س۳

سر او: الفیش والفیشة والفیشلة.

ص۱۲۵ س۴

سوراخ او[4]: الاحلیل.

ص۱۲۵ س۴

عورت مرد وزن: العورة والسوأة و الفرج والقبل.

ص۱۲۵ س۱

[عوسج] ← درخت.

بارعوسج: المصعة.

ص۵۱۰ س۸

[عهد]: ← همعهد.

آنك عهد ندارد : الحربی.

ص۵۶ س۹

که با توعهد بسته بود[5]: الحلف والحلیف والعقید والمعاقد.

ص۲۲۴ س۲

عهدی: المعاهد والمسالم.

ص۵۶ س۸

عیارگیر[6]: المعیّر.

ص۲۱۳ س۶

[عیال]

آنکه عیال را او دارد[7] : ام‌العیال.

ص۳۷۷ س۱۰ ← کنیت.

عیب: ← بی‌عیب.

[عیبه][8]: العیبة.

ص۲۵۵ س۱۰ ← جامه دان.

← کیسه.

۱ــ دراصل، معروف. ۲ــ «ح» ندارد و معادل عربی‌آن را نیز. ۳ــ دراصل، معروف «ح» درحاشیه با علامت «خ» (نسخه بدل) افزوده است ، **سرنامه**. ۴ــ ق ، سراخ او. ۵ــ ق ص، آنکه...؛ ح ط ، آنکه... عهد دارد. ۶ــ ط، عیارگر. ۷ــ ط، آنکه شغل عیال...؛ در «ح» کلمهٔ «او» نیست. ۸ــ در اصل، معروف ؛ «ق» زیر کلمه افزوده است، **جامه دان**.

بندعیبه: الشرج.
ص۲۵۵ س۱۰
عیدروزه: ← روزه.

عیدگوسفندکشان[1]: ←حج. ←گوسفندکشان.
عیسی : کلمةالله و روحه والمسیح.
ص۳۷ س۸

۱ــ ق،... گوسپند...

غ

غار رسول‌الله: ← مکه.

[غارت]

آنچه به‌غارت بیارند : النهبی والنهب.

ص۵۵ س۳

روزغارت: یوم‌الصباح ویوم‌الصیاح.

ص۵۵ س۲

غازی : الغازی والمجاهد.

ص۵۰ س۶ ← غزو.

[غاشیه][1] : الغاشیة.

ص۲۸۲ س۸ ← زین.

غالیه : الغالیة والمضنون.

ص۱۹۴ س۲

غایی‌آفتاب: ← آفتاب.

غایت‌گرما: ← گرما.

غراره: الولیحة والغرارة والوطیة .

ص۲۵۶ س۲

[غربا]

جای غربا[2]**:** المصطبة .

ص۵۳۵ س۳

[غربال][1] : الغربال .

ص۱۷۹ س۱۰

اخکم غربال وماشو[3]**:** الاطار .

ص۱۷۹ س۱۰ ← ماشو.

[غرغره]

هرچه غرغره کنند[4]**:** الغرور.

ص۲۶۶ س۴ ← دارو.

غریب : ابن‌الارض.

ص۳۷۹ س۵ ← کنیت.

غریبه: ← سحن.

[غزو]

کسانی که بخودی خود به غزو شوند : المطوعة .

ص۵۰ س۷و۸ ← قصد.

۱ــ در اصل، معروف. ۲ــ ح ق، جایگاه... ۳ــ ق،... ماشوب و جز آن، ح،... وجزاو. ۴ــ ط، هرچه بدان...

[غسل]
آنجاکه‌آب به‌وی نرسددرغسل وطهارت:
اللمعة .
ص۴۳ س۹
غش: ← مشك
[غضارة][1]: الغضارة .
ص۲۵۲ س۲
غُل : الغلّ والجامعة .
ص۵۲۶ س۹
غلاف : ← دل . ← دیگ . ← شکوفه .
← شیشه. ← کمان . ← گل .
← ماه. ← نراسب. ← نرشتر.
← نیام.
[غلام] [1] : الغلام.
ص۲۲۷ س۷ ← خصی .
← درم خریده.
غلامانی نیکو: غلمة روقة .
ص۲۲۷ س۹
غلام خرد: الوصیف.
ص۲۲۷ س۸
خایه بیرون‌کشیده: المسلول.
ص۲۲۸ س۱
ساده‌کرده: المجبوب والممسوح.
ص۲۲۸ س۱
که‌گیسو دارد: غلامٌ مذّأب .
ص۸۱ س۷

گروهی‌غلامان: جوقة .
ص۲۳۶ س۴
غلبه‌کننده: الظاهر.
ص۳۱ س۶ ← خدای.
[غلّة][1]: الغلّة .
ص۴۹۷ س۶ ← پیشخورد.
آنکه[2] غلّه بنهد تاگران شود بفروشد :
المحتکر والمتربص .
ص۱۸۰ س۴
وقت برداشتن غله: الرفاع.
ص۴۹۷ س۶ و۷
غنیمت: الفیء والنفل والناقلة والغنیمة والغنم
والمغنم.
ص۵۵ س۶
آنچه برگزینند برای خویشتن پیش از
قسمت[3] : الصفیة والصفی.
ص۵۵ س۷ و۸
چهاریك غنیمت‌که رئیس لشکربردارد[4]:
الربع والمرباع.
ص۵۵ س۶ و۷
غنج[5] : الجرحة .
ص۲۵۶ س۳
غنینهٔ مُنج: ← منج.
غوره : الحصرم والکحب .
ص۵۱۹ س۵ ← رز.

۱ــ در اصل: معروف. ۲ــ ح: که... ۳ــ ح: .. خویش ... در «ح» کلمه «خویشتن» محو است و خوانده نمی‌شود. ۴ــ ق: ... برگیرد. ۵ــ درحاشیهٔ نسخه اساس آمده است: نوع من‌الجوالیق .

غورة خرما: ← خرما.

غوره وا : الحضرمية.

ص۲۴۲ س۵

غول : الغول والسلتم.

ص۶۴ س۹

بترين غولان: السملاة والسعلاء.

ص۶۴ س۱۰

ف

فاپریدن آمده: ← کبوتر.

فاپیش شونده[1] : المقدام.

ص۵۱ س۳ و۴

فاچرآمده: ← گوسفند.

فاخته: الفاخته والصلصل.

ص۳۵۸ س۴ ← مرغ.

فارفتن آمده: ← آهو. ← رفتن.

فاطمه : الزهراء والبتول.

ص۳۵ س۱۰ ← خویشان نزدیك.

فاگیرنده[2] : القابض.

ص۲۷ س۱۰ ← خدای.

[فال][3]: الفال.

ص۲۰۹ س۵

[فالج][3]: الفالج.

ص۲۶۱ س۱ ← بیماری.

فالگوی: الفالی.

ص۲۰۹ س۵

الکاهن.

ص۲۱۷ س۹

مزد او: الحلوان.

ص۲۰۹ س۶

[فانیذ][3] : الفانیذ.

ص۲۴۷ س۵ ← حلوا.

فاهم آورده[4] : المرکّب.

ص۱۹۶ س۱

فاهم کشیده و دندان پدید آمده : ← روی.

فاهم ناپیوسته(خط کف دست) **:** ← دست.

[فتراك]

دوالهاء فتراك[5]: السموط والمعالیق.

ص۲۸۲ س۶ ← دوال. ← زین.

[فتق][6]: الفتق.

ص۲۶۱ س۲ ← درد.

فجا: ← انگور. ← خرما.

۱ـ ق، واپیش شونده ؛ ح ط، فراپیش شونده. ۲ـ ح، فراگیرنده؛ط، واگیرنده؛ درنسخهٔ اساس زیرکلمه افزوده شده است، ای القابض وبازگیرنده. ۳ـ دراصل، معروف. ۴ـ ق، فراهم آورده. ۵ـ ط، دوالهای... ۶ـ ح ق ندارند ومعادل عربی آن را نیز.

فحل: ← اسب.

فراپیش دارنده[1]: المقدم.

ص۳۱ س۴ ← خدای.

فراته[2]: الملین والفراتق.

ص۲۴۷ س۱۰

فراخ: الرحیب والرحاب والرحب.

ص۱۳۸ س۳ ← چاشتگاه. ←زره.

فراخ فراخ: ← زره.

فراخ جراحت: ← نیزه.

فراخ چشم: ← چشم.

فراخ چشم و نیکو: ابرج.

ص۹۱ س۹ ← چشم.

فراخ‌دهن: ← اسب. ← شتر. ← مرد.

فراخ رو: ← اسب.

فراخ سال: ← سال.

فراخ سخن: ← سخن.

فراخ شکم: ← شکم.

فراخ عطا: ← عطا.

فراخ‌گام: ←اسب.

فراخ‌گوشهٔ دهن: ← دهن. ← مرد.

فراخ دستی: الیسار والمیسرة.

ص۱۴۱ س۳

فراخ‌کنندهٔ روزی[3]: الباسط.

ص۲۷ س۱۰ ←خدای

فراخنا: ←کوه.

فراخنای درمیان‌کوه: ←کوه.

فراخنای مژکت: ← مزکت.

فراخیزآمده: ←کودك.

فرارفتن‌آمده: ← شتر.

[فراش][4]: الفراش.

ص۲۲۹ س۱۰

فراشا[5]: القشعريرة.

ص۲۶۳ س۱۰ ← بیماری ← تب.

فراگذاشته: ← شتر.

فراهم آرندهٔ صدقه: ← صدقه.

فراهم‌آورده: ← لشکر.

فراهم آورنده[6]: الجامع.

ص۳۲ س۲ ← خدای.

[فرایض]: ← فرمودهٔ خدای.

آنکه فرایض داند[7]: الفارض‌والفرضی.

ص۲۳۲ س۳ و ۴

فربه: ← پای. ←زن. ← شتر. ←گوسفند. ← میش. ←وارن.

فربهی: ←کوهان.

فرت: السّدی والستی.

ص۱۹۰ س۸

آنچه فرت براوپیچند[8]: اللّفة.[8]

ص۱۹۱ س۳

خارکه‌بدان فرت‌را راست‌کنند: ←خار.

فرت عنکبوت: ← عنکبوت. ← ورند.

[فرج]: ← ختنه ناکرده. ← زن.

فرج شیر: ← شیر.

فرج ناقه: ← شتر.

۱ـ ط: فاپیش دارنده. ۲ـ در «ح» به دنبال کلمه افزوده شده است: وهوعند اهل خراسان بمنزلة میدینه عندنا. ۳ـ ق ط: فراخ دارندهٔ روزی. ۴ـ دراصل: معروف. ۵ـ درحاشیهٔ «ط»: وهوالارتعاء وتغیرالجلد فی مبادی اخذالحمّی. ۶ـ ح: فاهم‌آرنده؛ ق ط: فراهم‌آرنده. ۷ـ ط:... نیك راند. ۸ـ «ح» به‌دنبال‌کلمه افزوده‌است: ومابنسجه.

افزونی در آن موضع چون بادگندی مردرا: القرن والعفلة (والمرأة قرناء والعفلاء).
ص۱۲۶ س۱۰ و ص۱۲۷ س۱

دوکنارهٔ فرج: الاسکتان .
ص۱۲۶ س۸

گوشت اندرون او: الکین .
ص۱۲۶ س۹

گوشت بیرون او : الزرنب.
ص۱۲۶ س۹

موی‌او[۱]: الشکیر .
ص۱۲۶ س۱۰

یکی(۱) : الاسکة .
ص۱۲۶ س۸

[فرجی][۲] : الفرجی .
ص۱۶۱ س۲

فرخال: ← موی .

فردا: الغد.
ص۴۵۱ س۵ ← روز.

فرزند: ابن‌الیوح.
ص۳۷۹ س۶ ← کنیت.

فرزند ، یکی را گویند و جمله را نیز : الولد .
ص۷۲ س۸

فرزندان پسران یعقوب: ← یعقوب.

فرزند فرزند: العقب والنافلة والوراء .
ص۷۳ س۱ و۲

فرزند نخستین[۳] : البکر.
ص۷۴ س۹

فرزند واپسین : النضاضة والعجزة والزکمة وابن هرمة وابن‌عجزة.
ص۷۵ س۱

دوم(۲): الطریدة .
ص۷۵ س۱

میهین فرزند (مذکر و مؤنث و واحد و جمع درین یکسان بود): الکبرة .
ص۷۵ س۲ و۳

نیمی پسر ونیمی دختر: الشطرة .
ص۷۵ س۴

[فرزین][۴] : الفرزان.
ص۲۰۸ س۴

فرسب: العارضة .
ص۵۳۰ س۸ ← خانه.

[فرستادن]

آنچه به‌کسی فرستند : الهدیة والتحفة واللطف والبر.
ص۱۹۳ س۲ ← هدیه.

آنکه بهٔ شتاب وی را جایی فرستند : البرید .
ص۲۳۰ س۱۰

فرستنده : الباعث.
ص۳۰ س۳ ← خدای.

فرسنگ : الفرسخ.
ص۴۷۲ س۸

۱ـ «ق» ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۲ـ دراصل، معروف. ۳ـ ح ق ط به‌دنبال معنی افزوده‌اند، وپدر و مادر را نیزگویند درین حال. (و این افزونی درنسخهٔ اساس به‌دنبال لغت جوانه‌گاو افزوده شده است). ۴ـ در اصل، معروف (قیاساً اصلاح شد).

(۱) یعنی یکی از دوکنارهٔ فرج. ۲ـ یعنی فرزند دوم.

سیك[۱] فرسنگ: المیل.
ص۴۷۲ س۸
فرسوده: ← رسن.
فرشك: العوزة.
ص۵۱۹ س۵ ← رز.
[فرمان]
آنکه فرمان هرکس فابرد: الامرَة.
ص۱۴۶ س۴
فرمانبردار: الطایع والقانت.
ص۱۴۲ س۸ ← اسب.
فرمانبرداری: الطاعة.
ص۴۳ س۳
فرمودهٔ خدای: الفریضه والفرض والمفترض.
ص۴۲ س۱۰
فرمودهٔ رسول وکردهٔ او: السنّة.
ص۴۳ س۱ ← رسول.
فرواز[۲]: الروافد. (الواحدة: رافدة).
ص۵۳۰ س۸ ← خانه.
[فرودآمدن]
آنجاکه فروآیند[۳]: المباءةوالباءة والمبوء والمثوی والمنزل والمنزلة والمقام والمغنی والمحل والحلة.
ص۵۲۳ س۶
فرودآرنده[۴]: الخافض.
ص۲۸ س۱ ← خدای.
فرودآمده: ← مردم.

فروردین[۵]: [روز نوزدهم ازهر ماه شمسی]؛ ← روز.
ص۴۶۳ س۶
فروردین ماه[۶]: ← ماه.
ص۴۶۲ س۴
[فروشدن]
که هیچ چیز بروفرو نشود: احوذی واحوزی.
ص۱۳۴ س۴
فروکردنی: ← جامه.
فرومایگان: الطغام.
ص۱۴۶ س۴
فرومایه: ← مردم.
فرومایه وتنگ خوی: مزنّد.
ص۱۳۶ س۲
فروهشته: ← موی.
فرهانج[۷]: العکیس.
ص۵۱۹ س۱ ← رز.
فرهخته[۸]: الذاول.
ص۱۳۸ س۶ ← گاو.
فریادرس: الغوث والغیاث والمغیث.
ص۳۳ س۱۰ ← خدای.
فریادرسی: الغوث والغیاث.
ص۳۶۳ س۹
فریبنده: خلوب وخلبوت.
ص۱۳۶ س۹ ← زن.

۱ــ ن ط: سه‌یك. ۲ــ ح: بالای‌کلمه افزوده است: هام در؛ ن: فراواز.
۳ــ ط:... فرود آیند. ۴ــ ط: فروزارنده. ۵ــ ق ن: فوردین. ۶ــ ق(درمتن): فوردین (درحاشیه: الصواب فروردین ماه). ۷ــ «ح» به‌دنبال‌کلمه درحاشیه افزوده است: وهی‌الخشب المع وعلی‌الزاوفره هی‌حه...(؟) نقام وتعرض علیهاالمر...(؟) لیجری علیهاالدواتی.
۸ــ ط ح ق، افزوده‌اند: **نافرهخته**: الصعب والربض.

فريز[۱]: الثيل.
ص۵۰۷ س۱۰ ← گياه.
فريزبويا: الاذخر.
ص۵۰۷ س۱۰ ← گياه.
فريشتگان: الروحانيون.
ص۶۴ س۳
فريشتگان دوزخ: ← دوزخ.
فريشتگان نزديك: الكروبيون‌والمقربون.
ص۶۳ س۹
يكى(۱): الكروبى.
ص۶۳ س۱۰
فريشته: الملك.
ص۶۳ س۵ ← خداوند صور.
فريشتهٔ راست وچپ مردم[۲]: القعيدان والمتلقيان.
ص۶۴ س۳ و۴
فريشتهٔ روزيها: ميكائيل.
ص۶۳ س۷
فريشتهٔ مرگ: عزرائل وملك‌الموت.
ص۶۳ س۸
دوفريشته‌كه به‌بابل‌اند[۳]: هاروت‌وماروت.
ص۶۴ س۱
دو فريشته[۲] **كه در گور سؤال كنند**: منكرونكير.
ص۶۴ س۲

فضولى: معن ومتيح وتيحان.
ص۱۳۶ س۸
[فقاعى][۴]: الفقاعى.
ص۲۱۹ س۶
فله[۵]: اللبأ.
ص۱۸۲ س۷
فنجا[۶]: المطواء.
ص۲۶۴ س۳ ← تب.
[فندق][۴]: الفندق.
ص۵۲۰ س۶ ← ميوه.
[فنك][۴]: الفنك.
ص۱۶۴ س۲
[فورت]
فورت خمر: ← خمر.
فورديان (و آن پنج روز باشد از آخر آبان ماه: اهنود. اشتود[۷]. اسفندمذ. وخشت. هشتويش، و اين را از دوازده ماه نشمرند) وتسمى الايام المسترقة الفردجان.
ص۴۶۲ س۱۰ و ص۴۶۳ س۱ و ۲ ← روز.
[فوطه][۴]: الفوطة.
ص۱۵۷ س۱۰

۱ــ «ح» در حاشيه افزوده است: وهونبت جعد يشتبك بالارض. ۲ــ ط: دوفرشتهٔ ... ۳ــ ح ط، دوفريشته (فرشته)اند به‌بابل. ۴ــ دراصل: معروف. ۵ــ «ح» به‌دنبال‌كلمه افزوده است: يعنى: رشدن. ۶ــ «ح» به‌دنبال‌كلمه افزوده است، وهوان يتمطى‌الانسان اى يتمدد؛ ط (درحاشيه) آورده است، وهوان تمطى الانسان ظهره. ۷ــ ح ن، اشنود.

---

(۱) يعنى يكى فريشتهٔ نزديك.

فوق: ← تیر.

فوق شکسته: ← تیر.

فوق کرده: ← تیر.

فِه: المجرفة .

ص۱۷۳ س۱

فه کشتی: ← کشتی.

[فیروزه][1]**:** الفیروزج .

ص۱۶۷ س۷

۱ــ دراصل، معروف. (قیاساً افزوده شد).

ق

قابله: القابلة والقبول والقبيل.

ص۷۲ س۵

قابول[۱]: الطنف.

ص۵۲۸ س۱ → سرای.

[قاضی][۲] : القاضی.

ص۲۳۱ س۲

آنکه اورا قاضی به‌پای‌کند[۳]: القيم.

ص۲۳۲ س۲

قائم: القائم.

ص۱۶۴ س۲

[قالی][۲]: القالی.

ص۱۶۹ س۹

قامت: الاقامة.

ص۴۴ س۴ → نماز.

قبا: القباء واليلمق.

ص۱۶۰ س۱۰

قبانمد: المبادة.

ص۱۶۱ س۳

بندهای قبا: المعاقد.

ص۱۶۰ س۱۰ وص۱۶۱ س۱

→ بند

چاك قبا: التفرجة.

ص۱۶۰ س۱۰

[قبا]

قباء خوشه: → خوشه.

[قباله][۲]: القبالة.

ص۲۳۱ س۶

[قبض][۲]: القبض.

ص۳۷۴ س۲

[قبله][۲]: القبلة.

ص۴۴ س۵

[قبول][۲]: القبول.

ص۲۳۱ س۹

۱ـ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است: وهو آجر ونحوه تجنح به‌اعلی‌الحائط لیـ..(؟) لایسیل علیه‌المطر؛ درنسخهٔ اساس بالای کلمه افزوده شده است، طُوّی بودکه بسازند تا باران نیفتد در خانه. ۲ـ دراصل، معروف. ۳ـ ح ص:... قاضی وی را...؛ ط:... قاضی وی‌را به‌پاکند.

[قبیله]: ← گروه.

قبیلهٔ بزرگ: الشعب.

ص۲۳۵ س۸

بسیاری[۱]: العرارة والنبوح.

ص۲۳۵ س۱۰ ← خویشان.

کم ازآن(۱): الحی والقبیلة.

ص۲۳۵ س۸ ← گروه.

کم از قبیله: الفصیلة.

ص۲۳۵ س۸ ← گروه.

کم از فصیلة: العمارة.

ص۲۳۵ س۹ ← گروه.

کم از عماره: البطن.

ص۲۳۵ س۹ ← گروه.

کم ازبطن: الفخذ.

ص۲۳۵ س۹ ← گروه.

[قدح][۲]: القدح.

ص۲۵۲ س۷ ← همقدح.

القرو.

ص۲۰۳ س۸

قدح بزرگ: الصحن والعسف والمرفد والعس.

ص۲۵۲ س۸

الجمجمة.

ص۲۵۲ س۹

قدح خرد: القعب.

ص۲۵۲ س۹

بزرگترین قدحها: التبن.

ص۲۵۲ س۱۰

کهتر ازقعب: الغمر.

ص۲۵۲ س۹

مهتر ازآن(۲): الرفد.

ص۲۵۲ س۸

قدرفی: ← درم.

قراءت[۳]: الحرف.

ص۳۹ س۷ و۸

[قربان]

آنجاکه قربان‌کنند: ← ترسا.

قرص (قرصی که بدست به‌تنورواززنند): ← نان.

[قرعه][۲]: القرعه.

ص۲۰۹ س۵ ← قمار.

قرقوبی: ← جامه.

[قرنفل][۲]: القرنفل.

ص۱۹۴ س۴و۵ ← گل.

قزین فروش[۴]: القزاز.

ص۱۹۲ س۷ و ۸

[قسط][۲]: القسط.

ص۱۹۶ س۸

[قشوه][۲]: القشوة.

ص۲۵۶ س۱۰ وص۲۵۷ س۱

قصاص: القصاص والقود.

ص۷۹ س۸

۱ـ ق: بسیای. ۲ـ در اصل: معروف. ۳ـ دراصل: قراءت را نیزحرف گویند. ۴ـ ح: کزین...؛ ط: قز...

---

(۱) یعنی کم ازشعب. (۲) یعنی مهتر ازقدح بزرگ که صحن وعسف ومرفدوعس باشد.

قصب: القصب .
ص۱۵۷ س۶

[قصد]

قصدی که سوی دشمن بود[1] به حرب : الغزو والمغزی والغزاة والجهاد.
ص۵۰ س۵ و۶ ← غزو.

[قصه][2]: القصة .
ص۳۹ س۶

[قصیده][3]: الکلمة .
ص۳۹ س۵

[ُقطر][4] : القطر.
ص۴۳۸ س۵

یکی(۱): القطرة .
ص۴۳۸ س۵ ← باران.

[قطران][4] : القطران .
ص۴۴۹ س۴

آن پشم‌که بدان قطران برشتر اندایند:
← پشم. ← شتر.

[قطیفة][4] : القطیفة .
ص۲۴۷ س۴ ← حلوا.

[قفا]

گوقفا: النقرة .
ص۱۰۴ س۱۰ ← گردن.

قفاسپید: ← اسب.

[قفص][4]: القفص.
ص۲۱۱ س۳

[قفل][4]: القفل .
ص۵۳۲ س۹ ← در.

بانگ قفل وکلید : القلقلة .
ص۳۶۷ س۴

پرهٔ قفل: الفراشة .
ص۵۳۲ س۱۰

[قلاده]

قلادهٔ سگ: ← سگ.

[قلم]

سرراست: جزم .
ص۴۱ س۳

سرکژ : (قلم) محرّف.
ص۴۱ س۳

بانگ قلم: الصریر .
ص۳۶۶ س۹

تراشش قلم: الجلفة .
ص۴۱ س۱

تراشهٔ قلم : البرایة .
ص۴۱ س۱

سرقلم: السنة .
ص۴۱ س۲

شکاف قلم وجزاو[5]: الشق.
ص۴۱ س۲

نی قلم : الضعة .
ص۵۲۱ س۸

۱ـ ق ح:... کنند...؛ ط:... بسوی ...
۲ـ در اصل: معروف ؛ ح ؛ معروفة .
۳ـ دراصل، قصیده را نیز کلمه گویند . وجز آن .
۴ـ دراصل، معروف.
۵ـ ق ح ط:...

(۱) یعنی یکی قطر.

آنچه قلم را سربروفرو زنند[1] : المقط.

ص۴۱ س۴

رگوی که بدان سر قلم پاك کنند[2] : الفرّاعة.

ص۴۲ س۲ و۳ ← رگوی.

قلمدان: المقلمة.

ص۴۱ س۳

قل هواللهی: ← درم.

[قلیه][3]: القلیة.

ص۲۴۳ س۲

قلیهٔ سغدی: البقیلة.

ص۲۴۳ س۲

قمار: المیسر.

ص۲۰۸ س۵

آنکه درقمار نشود از بخل: البرم.

ص۲۰۸ س۶ و۷ ← تیر. ← جنابه. ← قرعه.

پرکه برآرند: المخارجة.

ص۲۰۹ س۵

قماش: ← خانه.

[قمری][3] : القمری.

ص۳۵۸ س۳ ← مرغ.

بانگ قمری: السجع.

ص۳۶۶ س۲

قمع : القمع.

ص۲۵۷ س۶

[قناره][4]: القنارة.

ص۱۷۶ س۹

قنبیل : القنبیر.

ص۱۹۸ س۴

[قند][3]: القند.

ص۲۴۷ س۶

[قندیل][3] : القندیل.

ص۲۵۴ س۴

قوّت دهنده[5]: المقیت.

ص۲۹ س۵ ← خدای.

[قوت]

قوت یکشبه: القوتة والقیتة.

ص۲۳۹ س۸

[قولنج][3] : القولنج.

ص۲۶۱ س۱ ← درد.

[قوم]

آنکه قوم خود را[6] بشناسد: العریف.

ص۲۲۹ س۷

پیشوای قوم : الزعیم.

ص۲۲۹ س۵

سرقوم : الرئیس.

ص۲۲۹ س۴

یار وی(۱)[7]: المنکب.

ص۲۲۹ س۷

قوی: ← شتر.

قوی سخن: ← سخن.

۱ـ ق، آنچه قلم برو سرفروزنند؛ ح، آنچه بروسرقلم فروزنند؛ ط، ... بدان...؛ (درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: ماوراءالنهر، ...بروبرند). ۲ـ ق، رگوی که قلم بدان پاك کنند. ۳ـ دراصل، معروف. ۴ـ دراصل، معروفة. ۵ـ در «ح»، **قوت دهنده**. ۶ـ ط، خویش را. ۷ـ ح، یار او.

(۱) یعنی یار عریف، آنکه قوم خود را بشناسد.

قوی شده: ← آهو.

قی: ← دارو.

قیامت: ← رستخیز. ← شمارگاه.

نامهایی است قیامت را[1]: الحاقةوالقارعة والواقعة والآزمةوالطامة والصاخة.
ص۴۵۰ س۱

نشانهاء قیامت[2]: اشراط الساعة.
ص۴۵۰ س۲

[**قیفال**][3]: القیفال. ← دست.
ص۱۱۲ س۱۰

قیمتی: ← جامه.

۱ـ ط ن: نامها است ...

۲ـ ن: نشانها قیامت؛ ط: نشانهای قیامت.

۳ـ دراصل: معروف.

کاچی[1]: النجیرة والحریقة.

ص۲۴۶ س۴

کار: الصناعة والصنعة .

ص۱۷۱ س۶

پایان‌کار: الامد والمدی‌والغایة والنهایة والکنه.

ص۴۵۰ س۷

پیراهن کار: المیدع .

ص۱۶۰ س۴

ساز کار: الاهبة والعدة.

ص۲۸۵ س۱

درکار شونده و بیرون آینده: خراج ولاج .

ص۱۳۴ س۸ و ۹

آنکه هیچ‌کارنتواندکرد[2]: الاخرق .

ص۱۳۹ س۴

که به هر دو دست کار تواند کرد[3] : اضبط واعسر[*] یسر.

ص۱۱۰ س۱

که قصدکارهای بزرگ دارد: طلّاع الثنایا و طلّاع انجد .

ص۱۳۵ س۳ و۴

که کار با دیگر کس گذارد از عجز : وکلة وتکلة .

ص۱۳۷ س۲ و۳

که‌کار فراگیرد وبگذارد[4]: قبضة رفضة.

ص۱۳۶ س۱۰

که هرکس وی را کار فرماید: قعید۔ الحاجات .

ص۱۳۷ س۳ و۴

که هیچ‌کار نتواندکرد از مستی: سکران مابیت .

ص۱۴۴ س۷

۱ــ ح ونسخهٔ اساس،کاچی . (متن ازط، است) . ۲ــ ط ح ق،... نداندکرد .

۳ــ ح،... کردن. ۴ــ ح،... که کارها فاگیرد...

کارتنه: الحلبة.
ص۵۰۰ س۷ ← دانه.

کارد: السکّین.
ص۴۱ س۵ وص۱۷۵ س۱۰
← دوکارد.

کارد بزرگ: الشفرة والصلت.
ص۱۷۵ س۱۰

تازی‌کارد: المدیة.
ص۱۷۵ س۱۰

جدید: سکّینٌ وقیعٌ.
ص۱۷۶ س۱

برازفان او[1]: الشعیرة.
ص۱۷۶ س۲

پشتِ کارد: الکلّ.
ص۱۶۷ س۳

تیز نای او[2]: الحدّ.
ص۱۷۶ س۳

خرکِ او: الملزم.
ص۱۷۶ س۵

دستهٔ کارد: النصاب والجزأة.
ص۱۷۶ س۱ و۲

رخنهٔ کارد: الفلّ.
ص۲۸۷ س۳

|| **بکارد آمده:** ← گوسفند.

کاردار: الوالی.
ص۳۲ س۱ ← خدای.

کاردار: العامل.
ص۲۳۰ س۳

کاردگر: السکّاك والسَکّان.
ص۱۷۵ س۹

کاردان[3]: الوکیل.
ص۳۰ س۶ ← خدای.

کارزار: الحرب والبأس والهیجاء والهیجا والوغی والوقعة والوقیعة واللقاء والقتال.
ص۵۴ س۹ ← صف‌واپسین‌درحرب.

کارزاری: ← مردجنگی.

کارفرمای: القهرمان.
ص۲۲۸ س۵

کارفژول[4]: الوهین.
ص۲۲۸ س۵ و۶

کارگاه: ← جولاهه.

کارگردان: حُوَّلٌ قُلَّبٌ.
ص۱۳۴ س۷

کارگزار: ندب.
ص۱۳۴ س۵

کاروان: العیروالسیّارة والقیروان.
ص۲۳۵ س۲

کاروان بزرگ: الدجالة.
ص۲۳۵ س۲

کاروان‌که دروعطرباشد[5]: اللطیمة.
ص۱۹۴ س۸ و۹

کاروان سرای: الخان.
ص۵۲۵ س۶ و۷

کاروانسرای خرد: الجوبة.
ص۵۲۵ س۷

۱ـ ح ق، برازوان. ۲ـ ق، تیزنای‌کارد؛ط، تیزی نای‌او. ۳ـ ط،کاردان.
۴ـ ح،کاروزول؛ ص،کارزول؛ ط،کارافژول. ۵ـ ص ح،...که اندرو...

کارها آزموده: ← آزموده.

کارها نا آزموده: ← نا آزموده.

کاریز: القناة .

ص۴۸۴ س۶ ← آب.

آنجا که آب بیرون آید از کاریز: الفقیر .

ص۴۸۴ س۷ و۸

چاه‌کاریز: الکظامة .

ص۴۸۴ س۸

سوه کاریز: السوهقة .

ص۴۸۴ س۹

کاریزکن[1]: القنّاء والمقنی.

ص۱۷۳ س۸

زنبیل کاریزکن[2]: المشاة .

ص۲۵۶ س۵

[گاز]

گاز که دسته در تبر بدان محکم کنند[3]: الشکّة .

ص۲۵۸ س۵

کاژیره[4]: الاحریض والمرّیق والبهرم والبهرمان والمصفر .

ص۵۰۰ س۹ وص۱۹۷ س۴

کاژیره تخم[5]: القرطم.

ص۵۰۰ س۸

کاستگی آب دریا: ← دریا.

کاسته خلق وتمام مدت: ← بچه.

کاسمو[6]: السرجاة والهلب .

ص۱۸۷ س۳

کاسه: القصعة .

ص۲۵۱ س۹ ← همکاسه.

کاسهٔ بزرگ: الجفنة والصحفة .

ص۲۵۲ س۱

مهتر ازآن: المیلکة .

ص۲۵۲ س۲

مهتر از میکله: الدسیعة .

ص۲۵۲ س۲

کاسهٔ دورفرو[7]: قصعة قعیرة .

ص۲۵۱ س۱۰

پرچنانکه به سرمی‌بشود[8]: دذوم ورذم.

ص۲۵۱ س۱۰ وص۲۵۲ س۱

آنچه بلیسند ازکاسه: السلاتة .

ص۲۵۲ س۳

پاره‌که درکاسه بندند: الشعبة و الرؤبة.

ص۲۱۵ س۴

چربش کاسه: الوضر.

ص۲۵۲ س۳

داش کاسه وکوزه و آنچه بدان ماند: الاطیمة .

ص۱۷۲ س۶

۱ــ ص ق ،کاریزکنه . ۲ــ ق، زنبیل کاشکنه (زیر کلمه افزوده است، کاریزکنه).
۳ــ این لغت وشرح آن فقط درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده‌است. («کاز» آلتی‌است که باغبانان بدان درخت‌را پیرایش‌دهند واحتمال‌اینکه «گاز» نیزباشدهست. اما لغت‌متناسب بااین‌محل خاصه با توجه به‌معنی معادل عربی‌آن درفرهنگهای دیگر «فانه» است). ۴ــ ح، ق، کاذیره. ۵ــ ح، کاذیره تخم . ۶ــ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است؛ ای سوزن ازموی. ۷ــ ط،... فروی. ۸ــ ط،... می‌شود.

کاسه‌بند: الشعّاب والرّآب.

ص۲۱۵ س۳

دست افزار کاسه‌بند[۱] : المشعب.

ص۲۱۵ س۴ و۵

کاسهٔ درویشان[۲] : الفکة .

ص۴۴۵ س۴ ← ستاره.

کاسهٔ سر: ← سر.

کاسه لیس: السلات والمحاس .

ص۲۴۱ س۵

کاسینه[۳]: الشقراق والاخطب.

ص۳۵۹ س۲ ← مرغ.

کاغذ: القرطاس والکاغذ والبیاض .

ص۴۰ س۷

بانگ کاغذ : الخشخشة .

ص۳۶۷ س۸ و۹

مهره‌کرده : المهرق .

ص۴۰ س۱۰

کاغذ فروش: الکاغذی .

ص۲۱۸ س۵

کاغنه[۴]: الذرحرح والذروح .

ص۳۵۴ س۵ و۶ و ۷

[کافور][۵] : الکافور .

ص۱۹۴ س۶

کافور سپرم[۶]: العبوثران والعبیثران .

ص۵۰۴ س۴

کاکل: القلام .

ص۵۰۸ س۴

[کالا]

کالا برهم نهاده[۷] : الرثدوالرثیدوالنضد .

ص۲۴۹ س۶

کالبد: القالب .

ص۱۸۷ س۱

بزرگ کالبد: الشخیص .

ص۱۳۲ س۴

کالبدتن: ← تن.

کالبد خشت: ← خشت.

کالم[۸] : عوان وثیّب.

ص۱۵۴ س۹ ← زن.

کالوج : الخنصر .

ص۱۱۰ س۴ ← انگشت.

کاله[۹]: السلیلة .

ص۱۸۹ س۵

کاله دان: العرناسة .

ص۱۸۹ س۶

کالیده: ← موی.

کالیو : الاحمق .

ص۱۳۹ س۱ ← زن.

۱ــ ح ص: دست اوزار... ۲ــ «ق» درحاشیه‌آورده است: هی‌انجم تشبه الدایرة .
۳ــ ط: کاسکینه. ۴ــ درنسخهٔ اساس ونسخ دیگر به دنبال کلمه افزوده شده است : وهی دویبة مبرقشة بحمرة وسواد یقال انهاسمّ. ۵ــ دراصل: معروف. ۶ــ ح: کافوراسپرم.
۷ــ ق: کالای... ۸ــ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است: وهی‌التی تزوجت والرجل ثیب‌ایضاً.
۹ــ «ح» به دنبال کلمه افزوده است : و هی‌جملة من قطن تسل المرأة منها واحدة واحدة ثم تغزلها .

[کام]

شکنندۀ کامها: القهار والقاهر.

ص۲۷ س۵ و۶ ← خدای.

کام: الحنك.

ص۹۶ س۲

آنکه برکام کنند: ← ستور. ← لویشه.

شکنهای کام زورین: النطع.

ص۹۶ س۲

هردوکام: الغار الاعلی والاسفل.

ص۹۶ س۳

کام فروآمده: المعذور.

ص۲۶۱ س۱۰

کامه: الکامخ.

ص۲۴۱ س۱۰ ← کامه.

کان: ← گچ.

کاوین[1]: المهر والصداق والصدقة.

ص۲۲۱ س۶

کاه[2]: التبن والرفة.

ص۴۹۹ س۲

کاه ارزان: الدفغ.

ص۴۴۹ س۳ ← ارزن.

کاه گاورس: الحماطة والحثا.

ص۴۹۹ س۲ ← گاورس.

[خرده کاه: الحثارة والحثالة][3]

|| **زانوی کاه[4]:** المعقم.

ص۴۹۹ س۵

کاهش: السل والسلال والهلاس والسحاف.

ص۲۵۹ س۱۰ ← بیماری.

کاه فروش: التبّان.

ص۲۱۶ س۶

کاه گل: السیاع.

ص۱۷۲ س۷

کاهل: الکسلان.

ص۱۴۱ س۱

کاهو[5]: الحرج.

ص۵۹ س۳

[کباب][6]: الکباب.

ص۲۴۴ س۱

کَبَر: الکبروااللصف والاصف.

ص۵۰۰ س۱۰

کبك: القبج.

ص۳۵۹ س۴ ← مرغ.

۱ــ ط: کاوین که به نکاح واجب شود. ۲ــ «ح» به دنبال کلمه افزوده است: ویقال استغنت التفة عن الرفة و یقال انهما بالتخفیف ایضاً التفة دویبة تشبه الفار والرفة دقاق التبن والتخفیف اصح، قال الطرماح رقة باطراف المداوس مسند و قال الاصمعی من قال التفة دویبة تشبه الفار وقد غلط انماهی دویبة تشبه جروالکلب وقدرأیتها. ۳ــ این لغت ومعادل آن را به دنبال لغت کاه «ق ح ط» اضافه دارند. ۴ــ ح: الحاجز بین التبن والحب؛ ن: دانوی کاه. ۵ــ ح: جنازۀ مردگان ایشان [یعنی گبران] و ذیل کلمه افزوده است: خ: (یعنی نسخه بدل) کاهو: درحاشیۀ نسخۀ اساس افزوده شده است: جنازگبر به لغت ماوراءالنهر؛ درحاشیۀ «ق» آمده است: جنازۀ گبرکان که آهنین بود کاهو خوانند. ۶ــ در اصل: معروف.

کبك بریان در سرکه : المصوص.
ص۲۴۲ س۲
کبك نر: الیعقوب .
ص۳۵۹ س۴
بچهٔ کبك[۱]: السلك والسلف.
ص۳۵۹ س۵
جنسی ازکبك: الحجل .
ص۳۵۹ س۴
[کبوتر] ← مرغ.
کبوتربنا[۲] : الورشان .
ص۳۵۷ س۵
کبوترخانگی: الیمام .
ص۳۵۷ س۹
کبوترنر: الساق والهدیل.
ص۳۵۷ س۱۰
ماده: العکرمة .
ص۳۵۷ س۱۰
یکی(۱): الیمامة .
ص۳۵۷ س۹
آنکه بال بهم‌می‌وازند[۳]: المیساق .
ص۳۵۸ س۲
آنکه دور برشود: المرعش.
ص۳۵۸ س۲ و۳
فا پریدن آمده[۴]: الناهض والعاتق.
ص۳۵۸ س۱

|| بانگ‌کبوتر: الهدیل .
ص۳۶۶ س۲
بچهٔکبوتر[۵] : الجوزل .
ص۳۵۸ س۱
کبوترباز[۶]: الزجال .
ص۳۵۸ س۳
کبوترخانه[۷]: المحضنة .
ص۵۳۶ س۲
کبود: ← لب.
کبودی: الزرقة .
ص۲۷۹ س۱۰ ←اسب. ←رنگ.
کپان: القبان.
ص۳۶۹ س۳
نارهٔکپان[۸] : رمانةالقبان.
ص۳۶۹ س۴
کپی : القرد.
ص۳۴۴ س۸
[ابوزنة][۹]
کپی ماده[۱۰]: القردة والقشة .
ص۳۴۴ س۹
کپی نر[۱۱] : الرباح .
ص۳۴۴ س۱۰
|| بانگ کپی : الضحك .
ص۳۶۵ س۸

۱ــ ح: بچهٔ او . ۲ــ ح: کوتربنا ۳ــ ن:... فا می‌زنند. ۴ــ ن ح: فرا... ۵ــ ن: کبوترنر. ۶ــ ح: کبوتربان. ۷ــ ط: خانهٔ کبوتر. ۸ــ ط: انارهٔکپان . ۹ــ ح ط این معادل را اضافه دارند به دنبال لغت خوك (برابرص۳۷۶ س۱۰ نسخهٔ اساس). ۱۰ــ ح: «کپی» ندارد . ۱۱ــ ط: نر .

(۱) یعنی یکی کبوتر خانگی.

کنیت ِ او[1] : ابوزنة .

ص۳۴۴ س۱۰

کپی‌دار: القرّاد .

ص۲۱۷ س۱۰

کتابخانهٔ جهودان: ← جهودان.

کتاب داود: الزبور.

ص۳۸ س۵ ← نامه.

کتاب عیسی: الانجیل .

ص۳۸ س۵ ← نامه.

کتاب موسی: التورية .

ص۳۸ س۵ ← نامه.

[کتان][2]: الکتان .

ص۱۵۷ س۶ وص۱۰۵ س۳

[کتان بد: الشبر][3].

کتان ِ تنک : الشرب .

ص۱۵۷ س۱۰

کتان ستبر : الخنیف .

ص۱۵۷ س۱۰

بترین کتان : الخیش .

ص۱۵۷ س۱۰

[کَخ]

کخ کودکان : ام الصبیان .

ص۳۷۸ س۷ ← کنیت.

کخ که کودکان را بدان بترسانند : الضبغطی .

ص۶۵ س۲ و۳

[کتف]

کتف اسب: ← اسب .

کدو: القرع والدباء .

ص۵۰۲ س۸

درخت‌کدو : الیقطین .

ص۵۰۲ س۸

[کده]

کدهٔ پستان: ← شیر .

کدهٔ کلید: ← کلید.

کدهٔ کلیدان: ← کلیدان .

[کده‌گاه]

کده‌گاه‌کلیدان: ← کلیدان.

کذی زاد : المولّد .

ص۲۲۷ س۵

کذین[4]: الکذینق والبیزر والمیجنة .

ص۱۹۲ س۱

کر: اصم. ← گوش.

ص۸۵ س۲

کرِکر[5]: اصلخ.

ص۸۵ س۲

[کرا]

کرای گشن: ← گشن.

[کراسه][2]: الکراسة .

ص۳۹ س۱۰

کراسه نویس: الورّاق.

ص۴۰ س۴

پیشهٔ او[6]: الوراقة .

ص۴۰ س۴

۱ــ ط: کنیهٔ او. ۲ــ دراصل، معروف. ۳ــ این لغت ومعادل آن در «ط» بجای لغت بعد بمعنی «کتان تنک» آمده است. ۴ــ ط: کدینه. ۵ــ ح ق: کری کر؛ ط: کری. ۶ــ ق : پیشهٔ وی.

کرایه[1] ، **مرغی است سیاه بام** : الاخیل والخضاری .
ص۳۵۹ س۲ و۳ ← مرغ.

کرب: ← خرما.

[کرباس][2]: الکرباس .
ص۱۵۸ س۹ ← جامه.

شانهٔ کرباس: المتوث والمنسج والمشط.
ص۱۹۰ س۹

کرباس فروش : الکرباسی .
ص۱۹۲ س۵

کرباسو[3]: العظایة والعظاءة .
ص۳۴۶ س۱۰

کرباسوی نر[4] : العظرفوط.
ص۳۴۷ س۲

بچهٔ کرباسو[3] : الشقذ .
ص۳۴۷ س۱

جنسی ازکرباسو[3]: ام‌حبین.
ص۳۴۷ س۱

جنسی دیگر از کرباسو [5] : الوزغة وسام‌ابرص .
ص۳۴۷ س۴

جنسی دیگرازکرباسوی بزرگ باآفتاب همی‌گردد روی فرا وی‌کرده[6] : الحرباء .
ص۳۴۷ س۲ و ۳

کرته[7]: القرطق .
ص۱۶۱ س۱ ← پیراهن.

کرچ[8] : القوارة والقریضة .
ص۱۵۹ س۳ ← پیراهن.

[کرد][2]: الکرد.
ص۶۶ س۴

کرسب: الکرفس .
ص۵۰۳ س۳ ← تره.

[کرسی][2] : الکرسی .
ص۲۵۷ س۹

کرك: مقف .
ص۳۶۱ س۵ ← ماکیان. ← مرغ.

کرکس: النسر .
ص۳۵۶ س۲ ← مرغ.

کرکس پیر : القشعم .
ص۳۵۶ س۲

کرکس سپید[9]: المضرحی.
ص۳۵۶ س۳

کرکس نر: القشعمان.
ص۳۵۶ س۲

بانگ کرکس: الصفیر.
ص۳۶۶ س۲

۱ـ ن: کرانه ... ۲ـ دراصل، معروف. ۳ـ ن ط ق: کرباسه.
۴ـ ق: کرباسهٔ نر. ۵ـ ن:... کرباسه؛ ط:... ازاو؛ ن:... ازوی. ۶ـ ق:... کرباسه...؛ ح: دیگر بزرگ از...؛ ن:... کرباسو بزرگ که روفرا آفتاب کند چنانکه گردد او نیز می‌گردد.
۷ـ درحاشیهٔ «ح» آمده : و هوشبیهٔ بالقبایلبس . ۸ـ بالای حرف «ك» سه نقطه قرار داده‌اند. ۹ـ ط:... سفید.

کرگ[1]: الحریش(۱) والکرکدن.

ص۳۵۶ س۷

کِرم: الدود.

ص۳۵۲ س۸

کرم‌کژ: ← کژ.

کرم‌که در میان تره بود: الاسروع والیسروع.

ص۳۵۲ س۹ ← تره.

آنکه در بینی گوسفند بود[2]: النغفة.

ص۳۵۳ س۱

کرموش: ← موش.

کرنب: القنبیط والکرنب.

ص۵۰۲ س۷

کرنبوا: الکرنبیة.

ص۲۴۲ س۹

کرنگ[3]: الکرکی.

ص۳۵۷ س۲ ← مرغ.

کرویه[4]: الکرویا والکرویاء.

ص۵۰۱ س۳ ← تخم. ← تره.

[کره]

تخم‌کره‌که در میان غله افتد[5]: المربراء والشیلم.

ص۴۹۹ س۴ ← غله.

[کره]

کره‌گرفته: ← نان.

کرّه: ← اسب. ← گورخر.

اسب‌کره: المهر والفلو والفلوّ.

ص۲۶۷ س۸

کزدم: ← کژدم.

کزغ: الوشق.

ص۱۹۷ س۳ ← دستنی.

کزیت: خراج الرأس والجزیة.

ص۵۶ س۸

کژ: القز.

ص۱۶۱ س۵

کرم‌کژ: دود القز.

ص۳۵۲ س۹

کژ: ← ترازو.

کژبینی: ← بینی.

کژپای: ← اسب.

کژچشم: ← چشم.

کژدست: ← اسب.

کژدم: العقرب والشبدعة وشبوة.

ص۳۵۰ س۷ ← کزدم.

ام عریط.

ص۳۷۸ س۸ ← کنیت.

کژدم ماده‌که دنبال می‌کشد: الجرأرة.

ص۳۵۰ س۸ و ۹

بانگ کژدم: الصئی.

ص۳۶۶ س۸

بچهٔ او: الفصعل.

ص۳۵۰ س۱۰

۱ــ ح افزوده‌است، وهوطائرقیل ان له مخالب کمخالب الاسد وقرناً واحداً فی‌وسط هامته.

۲ــ ن، کرم که در بینی... بود. ۳ــ ط، کلنگ. ۴ــ ن ط ح، معروف. ۵ــ ن،...

(۱) حریش معنی هزارپا دارد و بنابراین معنای کرگ برای‌آن استوار نیست.

دم او[1]: الشولة.
ص۳۵۰ س۱۰
زهر او: الحمة.
ص۳۵۰ س۱۰
سروی او[2]: الزبانی.
ص۳۵۰ س۹
ماده(۱): العقربة.
ص۳۵۰ س۸
نر(۱): العقربان.
ص۳۵۰ س۸
نیش‌کژدم[3]: الابرة.
ص۳۵۰ س۹

کژدنبال: ← اسب.
کژدهن: ← مرد.
کژرسته: ← دندان.
کژگردن: ← گردن. ← مرد.
کژشده: ← خرمابن.
کژوادرسته: ← دست.
کژی: ← نیزه.

[کَس]

کسانی‌که ازدین برگشتند پس از وفات رسول صلی‌الله علیه: ← دین.
کسانی که بخودی خود به غزو شوند: ← غزو.
کسانی‌که‌یاران را دیده‌باشند: ←یاران.
کسنی[4]: الهندبی والهندباء.
ص۵۰۳ س۷

[کش]

چندانکه درکش‌گنجد[5]: خبنة.
ص۲۳۹ س۱ و۲
کشت: الزرع.
ص۴۹۶ س۲ ← تژ.
کشت برآب[5] باران: العثری والعذی.
ص۴۹۶ س۳
کشت برآب رود وکاریز[6]: المسقوی.
ص۴۹۶ س۳
آفت رسیده: مأووف.
ص۴۹۶ س۸
انك بزده[7]: ← زنگ بزده.
نگرك برآمده[8]: مبرود.
ص۴۹۶ س۹
دراز برگ شده[9]: الشریاف.
ص۴۹۷ س۹
درووده: حصید وحصد.
ص۴۹۶ س۸
[زنگ بزده][10]: زرع ماروق ومیروق.
ص۴۹۶ س۷
سه برگ یا چهاربرگ[11]: الفرش.
ص۴۹۷ س۸

۱ــ ن ط، ذنب او. ۲ــ ق، سره او؛ ح ط، سرو او؛ ن، سروی. ۳ــ ط، نیش او. ۴ــ ح ط، کاسنی؛ ن، کشنی. ۵ــ ق،... اندر... ۶ــ ط،... پر... ۷ــ ح، زنگ بزده؛ ق، زیرکلمه افزوده است، آفت. (ظاهراً ضبط «ح» درست باشد و بههمین مناسبت ما آن را در ردیف صحیح خود قرار دادیم). ۸ــ ح،... رسیده؛ ط ن،... زده. ۹ــ ن، دراز ونرك شده. ۱۰ــ این ضبط از «ح» است. در نسخهٔ اساس «انك بزده» آمده است. ۱۱ــ ن،...تا...

---

(۱) یعنی کژدم.

شاخ بیاورده[1] : الفرخ .
ص۴۹۷ س۸

ملخ بخورده: مجرود.
ص۴۹۶ س۷

|| برگ‌کشت: العصف .
ص۴۹۸ س۵

برگ‌کشت‌که بیفتد[2]: العصافة .
ص۴۹۸ س۵

کشتزار: الجربة والمزرعة .
ص۴۹۷ س۲

آنچه به‌پای‌کنند درمیان‌کشتزار تا مرغان از آن بهراسند[3] : المجدار والضبغطی والخیال والنعین.
ص۴۹۹ س۷

جوی ِ کشتزار: القری.
ص۴۸۵ س۲

کشت‌کاریده: ← زمین.

[کشتن]

آنچه واجب‌آید درکشتن: الدیة والعقل والمعقلة والخیر.
ص۷۹ س۷ و۸ ← دیه.

کشته: القتیل .
ص۵۶ س۲

کشتی : الفلك والسفینة والسفین.
ص۴۸۸ س۳ ← لنگر.← ناخدا.

کشتی بزرگ: الخلیة .
ص۴۸۸ س۵

کشتی بقیرکرده[4] : المقیرة والمعبدة .
ص۴۸۸ س۸

کشتی خرد: البوصی .
ص۴۸۸ س۴

کشتی دراز: القرقور.
ص۴۸۸ س۶

کشتی که ملاح برای خویشتن دارد[5] : القارب .
ص۴۸۸ س۴ و۵

کشتی‌که می‌رود : الجاریة .
ص۴۸۸ س۴

کشتیهاء بادبان برکشیده[6] : الجواری المنشآت.
ص۴۸۹ س۵

بادوان‌کشتی : الشراع والقلع .
ص۴۸۹ س۱ و۲

تختهٔ کشتی : اللوح .
ص۴۸۸ س۸

تیرکشتی: الدقل .
ص۴۸۹ س۱

دنبال‌کشتی[7]: الکوثل‌والسکان والخیزرانة.
ص۴۸۹ س۱

رسن بادوان‌کشتی : الکرّ .
ص۴۸۹ س۲

رسن‌کشتی: القلس .
ص۴۸۹ س۲

---

۱ ــ ط:... برآورده . ۲ ــ ن:... که بیوفتد . ۳ ــ ح:... کشت:. ص:... تا مرغ... بهراسد؛ ط:... تا مرغ بدان بهراسد. ۴ ــ ط:... گرفته. ۵ ــ ح ق ن:... خویش...؛ ط:... خود... ۶ ــ ح ق ن:... بادوان...؛ ط: کشتیهای بادوان. ۷ ــ ط: دنبالهٔ...

سینهٔ کشتی : الجؤجؤ .
ص۴۸۸ س۱۰

رفهٔ کشتی : المجدف والمجداف .
ص۴۸۹ س۳

آنجا که کشتی واکنار کشند : الکلاء والمکلاء والمرفاء .
ص۴۸۹ س۴

رشتهٔ لیفین که تختهٔ کشتی بدان استوار کنند: ← رشته.

کشتیبان[1] : الملاّح والسفان والصراری والنوتی.
ص۴۸۹ س۶

کُشتی گاه: المصرع والرباغة .
ص۲۰۷ س۳

[کشتی‌وان]: ←کشتیبان .

شلوار کشتی وان[2]: الدقرارة والنبّان.
ص۴۸۹ س۸

کَشَف: السلحفیة والسلحفاة .
ص۳۴۷ س۹

کشف بزرگ: الرق .
ص۳۴۷ س۹

کشف نر: الغیلم.
ص۳۴۷ س۹

[کشف]
کشف، کرتی باشد پهن[3]: المسطح.
ص۲۵۴ س۹ و۱۰

[کشمش][4]: الکشمش .
ص۲۴۸ س۳

کُشنده[5] : الثارة والثؤرة .
ص۷۹ س۹

کشور : الاقلیم .
ص۴۶۷ س۳

کشی[6] : البطان والشریجة والضفر .
ص۳۳۲ س۲

[کشیدن]
هرچه بیرون‌کشند از چیزی چون آب وجز آن: السلالة .
ص۶۷ س۴ ←آب.

کشیده: ← روی. ← ریش.
کشیده بالا: ←پای. ← زن.
[کعب غزال][4]: کعب‌الغزال .
ص۲۴۷ س۶ ← حلوا.

کعبتین: الکعبتان .
ص۲۰۸ س۳

کف: ←آب. ← خمر. ← دیگ . ← شیر.
کف بنشسته: ← شیر.
کف ناگرفته: ← شیر.
[کف]
چندانکه درکف گنجد[7]: قبضة .
ص۲۳۸ س۱۰

۱ـ ق ط ن: کشتی‌وان. ۲ـ ح:. . بان. ۳ـ ط:... کوزهٔ باشد؛ ن:... وآن کوزهٔ...(باتوجه به‌معنی «مسطح» درفرهنگها ونیزمعنی «کشف» ظاهراً «کرتی» درمتن‌دگرگون شدهٔ «کوزی» باید باشد یعنی کوزه‌ای. ۴ـ دراصل: معروف. ۵ـ دراصل: کشنده‌نیز (یعنی کلمه کشنده هم معنی می‌دهد)ـ ۶ـ ط: کشنی‌خر؛ ح: کشتی. (معنی بطان در فرهنگهای دیگر باردان ومعنی دوکلمهٔ عربی دیگر تنگ ستوراست ولغت «کشی» به‌این‌معنی در فرهنگهای فارسی نیست وبدین‌سبب ضبط «ح» یعنی کشتی که توسعاً معنی مطلق بند دارد مناسب‌تر می‌نماید).
۷ـ ق:... اندر...؛ ص:... کش...

چندانکه دردو کف گنجد از هرچه باشد[1]:
حفنة .
ص۳۳۸ س۱۰ و ص۲۳۹ س۱

کفتار : الضبع .
ص۳۴۳ س۵ ← دده.

کفتار بسیارموی: العثواء والهبّاء والهوبر.
ص۳۴۳ س۸ ← موی.

کفتار ماده: جیأل .
ص۳۴۲ س۵ و۶

کفتار نر: الذیخ والنعثل والضبعان .
ص۳۴۳ س۴

بچهٔ او : الفرعل والهنبر.
ص۳۴۳ س۷

بچهٔ کفتار ازگرگ (نر و ماده یکسان):
العسبار .
ص۳۴۳ س۴

بچهٔ گرگ ازکفتار: السمع .
ص۳۴۳ س۷ و۸ ← گرگ.

جایِ او: الوجار .
ص۳۴۳ س۷

جای گرگ وکفتار: الوجار.
ص۵۳۵ س۹

کنیت او: امّ عامر.
ص۳۴۳ س۶

نام او : حضاجر وجمار .
ص۳۴۳ س۶

کفجلیز[2] : المقدح والمذنب والمغرفة .
ص۲۵۰ س۷

کفچلیزه[3]: الدعموص.
ص۳۴۷ س۱۰

کفچه : الملعقة .
ص۲۵۰ س۸

کفچهٔ آتشدان: ← آتشدان .
کفچهٔ شراب: ← شراب .
کفچهٔ عصیده: ← عصیده.

[کفر]
آنکه کفر نهان[4] دارد : المنافق .
ص۵۹ س۶

کفش فروش[5]: الصندلی.
ص۱۸۸ س۲

کفشگر: الاسکاف .
ص۱۸۶ س۸

تختهٔ او[6]: الجباة والقرزوم والقرزوم.
ص۱۸۶ س۹

[کفك]
کفك دهن: ← دهن .

[کفگیر : المطفحة][7]

[کفن][8]: الکفن .
ص۵۳۶ س۸

۱ــ ق: ... بردوکف گنجد ؛ ح: ... در هردو ... ۲ــ ط: کفگیر. ۳ــ ن، کفچلیزو. ۴ــ ح، ط: ... پنهان... ۵ــ ص ق، کوش فروش. ۶ــ ح: تختهٔ کفشگر، ط، تختهٔ کفشگران. ۷ــ این لغت ومعادل آن را «ق ن ح» بەدنبال لغت کفچلیز (برابر با ص۲۵۰ س۷ نسخهٔ اساس) اضافه دارند. ۸ــ دراصل، معروف.

کفه[۱] : القصالة والقصامة والقصارة والقصری.
ص۴۹۸ س۵

کل: الافرع .
ص۸۰ س۹ ← سر.

کلاته[۲]: الدسکرة .
ص۵۲۵ س۸

کلاژه : العقعق .
ص۳۶۲ س۱۰ ← مرغ.

بانگ کلاژه: العقعقة .
ص۳۶۶ س۱

کلاغ[۳]: الغراب.
ص۳۵۷ س۳ ← مرغ.

ابن دأیة .
ص۳۷۹ س۱ ← کنیت.

ابوالقعقاع .
ص۳۷۷ س۱ ← کنیت.

کلاغ پیسه: الابقع .
ص۳۵۷ س۴ و ۵

کلاغ سیاه: الغداف والحاتم .
ص۳۵۷ س۳

بانگ کلاغ : النغیق والنعیب .
ص۳۶۶ س۳

سیاهه او[۴] : حلك الغراب.
ص۳۵۷ س۴

کلاوه : الناظومة .
ص۱۸۹ س۳

کلاوه تن: المدّجة .
ص۱۸۹ س۳

کلاوه فروش: العصاب .
ص۱۸۹ س۲

کلاه : القلنسوة والقلنسیة .
ص۱۶۳ س۴

کلاه قاضی : الدنینة والدنّیة .
ص۱۶۳ س۵

کلاه‌گرد: الکمة .
ص۱۶۳ س۴

کلاه دوز[۵]: القلاس .
ص۲۱۹ س۱

کلاه فروش: القلاس[۶].
ص۲۱۹ س۱

[**کلبتان**][۷]: الکلبتان .
ص۱۷۵ س۴

کلنگ[۸]: المعول .
ص۱۷۳ س۸ ← میتین.

۱ــ درحاشیهٔ ق، **کفه** = کوزك. ۲ــ «ح» بەدنبال کلمه افزوده است، وهوشبه قصرحوله بیوت. ۳ــ ن کلمهٔ کلاغ فارسی ومعادل عربی آن را ندارد. ۴ــ ن ح، سیاهی او. ۵ــ «ص» لغت ومعادل عربی کلمه را ندارد. ۶ــ «ح» این معادل عربی ولغت فارسی آن را ندارد، ط معادل عربی کلمه را القلانسی آورده است . ۷ــ در اصل، معروف . ۸ــ ص، **کلند**.

کُلوته[۱]: الشبکة .
ص۱۶۳ س۵

کلوج[۲]: السقط .
ص۱۷۸ س۱

کلوخ : المدر.
ص۴۸۰ س۹

کلوخ‌کوب: المرزبة والارزبة والمفضة .
ص۱۷۳ س۳

کلیجه : القرص .
ص۱۷۷ س۶

کلید: المقلاد والاقلید والمفتاح والمفتح .
ص۵۳۲ س۷

کدهٔ کلید: المسلاط .
ص۵۳۲ س۸ ← در.

کوژ کلید[۳]: المقلد .
ص۵۳۲ س۸ ← در.

کلیددان[۴]: الغلق .
ص۵۳۲ س۴ ← در.

کلیددان دزدان[۵] : القلق والمقطرة.
ص۵۲۶ س۱۰

کلید دانی دیرگشای[۶]: غلق عضوض .
ص۵۳۲ س۵

کلید دانی رومی[۷]: المبلاق .
ص۵۳۲ س۹

کلیددانی که به‌کلیدگشایند[۸] : المغلاق .
ص۵۳۲ س۶

زودگشای[۹]: فشوش .
ص۵۳۲ س۵

کدهٔ کلیددان: البلوط .
ص۵۳۲ س۸

کده‌گاه کلیددان[۱۰]: المغرز .
ص۵۳۲ س۹

که به‌دست‌گشایند[۱۱]: المزلاج .
ص۵۳۲ س۶

کلیسیا: الصوم والبیعة .
ص۵۸ س۴

کما: الرّاب .
ص۵۰۸ س۱۰ ← رستنی.

کم ازیك مثقال: ← دینار.

کمان : القوس والحنّیة والصفراء والموجاء.
ص۲۹۰ س۵ ← سلاح.

۱ــ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است، وهوللنساء بمنزلة القلنسوة للرجال؛ در نسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است: تور. ۲ــ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است، و هوماسقط فی‌التنور. ۳ــ ح،کوژ کلید؛ «ن» لغت ومعادل عربی‌آن را ندارد. ۴ــ ن،کلیدان. ۵ــ ح،کلیدان... ۶ــ ح،کلیددان‌دیرگشا؛ ط،کلیددان دیرگشاد؛ن،کلیددان که دیرگشاده شود . ۷ــ کلیددان...؛ ن ط ، کلیدان ... ۸ــ ق،... بگشایند؛ ح،کلیددان...؛ ن، کلیددان به‌کلیدگشایند؛ ط،کلیددان، ... بگشایند . ۹ــ ق، زودگشاد؛ ح، زودگشا؛ ن ط، که زودگشاده شود . ۱۰ــ ح ق ط ن،کلیددان ندارند . ۱۱ــ ح ص،... بگشایند ؛ ن،... گشایند.

کمان بی‌زه: الحنیرة .
ص۲۹۰ س۶

کمان پارسی: العتلة .
ص۲۹۰ س۵

کمان سبك: الجشأ .
ص۲۹۰ س۶

آنکه از دوچوب مختلف کرده باشند[۱] : الشریجة .
ص۲۹۰ س۶ و۷

آنکه ازسرشاخ کرده باشند: الفرع .
ص۲۹۰ س۹

آنکه [۲] از نیمهٔ چوب کرده باشند : الفلق.
ص۲۹۰ س۷ و۸

آنکه از یك شاخ کرده باشند[۳] بدو فرو ناشکافته: القضیب .
ص۲۹۰ س۸ و ۹

آنکه بانگ نکند : کتوم.
ص۲۹۲ س۲ و۳

آنکه زهش از کبد دور بود[۴] : فجّاء فجواء وفارجة وفروج وفرج .
ص۲۹۲ س۴

آنکه نزدیك بود(۱) : رهیش .
ص۲۹۲ س۴ و۵

بانگ‌کن: مرنان.
ص۲۹۲ س۲

بی‌زه[۵]: قوس عطل .
ص۲۹۲ س۱

سرخ شده ازکهنگی: عاتکة .
ص۲۹۲ س۵

آنجاکه تیربرو نهند ازکمان: الکبد.
ص۲۹۱ س۴

آن نیز که درو هیچ شکاف نباشد[۶] : کتوم .
ص۲۹۲ س۲ و۳

آوازکمان : العداد والحصب .
ص۲۹۱ س۹

بانگ‌کمان : الرنین .
ص۳۶۷ س۶ و۷

پس از سیه(۲): الظفر .
ص۲۹۱ س۷

پشت‌کمان: وحشی‌القوس.
ص۲۹۱ س۱

پی‌پشت خم‌گوشهٔ‌کمان: النعل .
ص۲۹۱ س۸

پی‌کمان : العقب.
ص۲۹۱ س۹

حلقهٔ زه‌که درفرضه افکنند: الدرکة .
ص۲۹۱ س۱۰ وص۲۹۲ س۱

خانهٔ‌کمان: مرکضة القوس.
ص۲۹۱ س۳

۱ــ ق، ازدوچوب مختلف‌کرده؛ ح، آنچ...   ۲ــ ق؛ که...   ۳ــ ط:... وبدو ...
۴ــ ح:... باشد.   ۵ــ ح ق: وی‌زه.   ۶ــ ط:.. نبود؛ عبارت در نسخه‌ها با واو عطف شروع می‌شود.

---

(۱) یعنی‌زهش (زه‌کمان) نزدیك بود به‌کبد.   (۲) یعنی‌پس ازخم‌گوشهٔ‌کمان.

خم گوشهٔ کمان : السِّيَة :

ص۲۹۱ س۶

دستهٔ کمان: العجس والمعجس.

ص۲۹۱ س۳

رخنهٔ کمان : الكظر والفرضة والحزّ .

ص۲۹۱ س۷

رقعهٔ او[۱]: الغفارة .

ص۲۹۱ س۸

زه کمان[۲]: الوتر والشرع.

ص۲۹۱ س۱۰

شکم او که روی باکشنده دارد[۳]: انسیها.

ص۲۹۱ س۲

غلاف کمان: المقوس .

ص۲۹۱ س۹

فاترازابهر(۱) : الطايف.

ص۲۹۱ س۶

فاترازکبد(۱): الكلية .

ص۲۹۱ س۵

فاترازکلیه(۱): الابهر.

ص۲۹۱ س۵

آنکه کمان دارد: المتقوس.

ص۵۱ س۱۰ ← مردجنگی.

بی کمان : الانكب .

ص۵۲ س۱ ← مرد جنگی.

[**کمان**]: ← گروهه کمان.

کمان پنبه زن: ← پنبه‌زن (حلاج) .

کمان‌گر : القواس والماسخی.

ص۲۱۵ س۱۰

کَمر: النطاق والمنطقة والمنطق .

ص۲۹۸ س۱

کمند : الوهق .

ص۵۴ س۷

کُمیت: ← اسب.

کُمیز[۴]: البول .

ص۱۲۲ س۱۰

کُمیز بوینده: ← خر.

[**کنار**] **و** [**کناره**]: ← ازار . ← پیراهن .
← جوی. ← حشفه. ← حلقوم.
← حوض. ← دریا . ← دلو .
← رسغ . ← رش . ← رود
← زمین. ← سر. ← سرای .
← سم . ← سول . ← شمشیر.
← شهر . ← فرج . ← گوش .
← لب . ← نشستگاه. ← وارن.

۱ــ ح ق : رقعهٔ کمان. ۲ــ ح: زه او . ۳ــ ح:... فرا کشنده..

۴ــ ح: بول؛ ط: معروف. (درنسخهٔ اساس زیرسرکش حرف کاف سه نقطه نهاده شده‌است وظاهراً علامت آن باشد که کلمه‌را باگاف نیز توان خواند، چنانکه برخی فرهنگها نیز آن را باگاف ضبط کرده‌اند).

---

(۱) الابهر فاتر(فراتر) ازکلیه است وکلیه فاترازکبد وکبد آنجاست که تیر برادنهند ازکمان .

کنارانداام بریده: ← زن.

کناره بریزیده: ← شمشیر.

کناره پولاد ومیان نرم: ← شمشیر.

کنارهٔ گوش بریده: ← شتر.

کنارهٔ گوش سیاه: ← گوسفند.

[**کناس**][1] : الکناس .

ص۲۱۸ س۶

کُنج: احدب واهداء وادناء .

ص۱۲۰ س۲

کنجاره: العصارة والکزب .

ص۱۸۲ س۴

کنجد : السمسم .

ص۵۰۱ س۳ ← دانه.

روغن‌کنجد: الحل .

ص۱۸۲ س۳

کنجده [2] : العنزروت والانزروت.

ص۱۹۸ س۱

کند: ← استره. ← دل. ← زبان. ← شمشیر.

کنداموبه : الزغب والدیب.

ص۸۱ س۵ ← موی.

[**کُندر**][1] : الکندر.

ص۱۹۸ س۲

کندش: السبیخة .

ص۱۸۹ س۵

کندش پیچ: الملفّة .

ص۱۹۰ س۶

کندو[3]: الکندوج .

ص۵۳۰ س۱۰

کندواله[4] : الحَزَوَّر والحَزْوَر.

ص۷۵ س۴ و۵

کنده‌گر: النقار .

ص۱۷۴ س۵

کندی: ← دندان.

کنشت[5]: الصلوة والکنیسة .

ص۵۷ س۳

کنگر : الحرشف .

ص۵۰۸ س۱۰ ← تره.

کنگره[6]: الشرفة .

ص۵۲۸ س۳ ← سرای.

کننده[7]: الّمر والمعزق .

ص۱۷۳ س۱

کنو[8] : القنب والابق.

ص۲۰۰ س۷

کنودان[9] : الشهدانق .

ص۵۰۱ س۶

کُنَیت: ← آب. ← آتش. ← آدم. ← آدمیان. ← آسمان. ← آوازی‌که ازکوه واشنوند. ← ابلیس. ← است . ← استر. ← اشك. ← اندیشه .

۱ــ دراصل، معروف. ۲ــ ح، کونجد. ۳ــ ن، معروف. ۴ــ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است ؛ یعنی‌کرتله یعنی‌الذی قد اشتدت قوته و یسمی بهمدان کوتلّه علی‌لسانهم .

۵ــ ح، کنشته. ۶ــ ن، لنکره ۷ــ درحاشیهٔ «ح» آمده است، و هومایرفع به‌الطین مثل‌المسحاة؛ ق ط ص، کنند. ۸ــ ط، کنوز؛ ص، کنوه. ۹ــ ح، کیودان؛ ط، شادانه .

← انگبین. ← باددوله. ← باران.
← باقلی آب. ← بن. ← بنجشك.
← بوشاسب. ← بیدادی. ←
بی‌گناه. ← بی‌نام. ← پالوده.
← پنیر. ← پیل. ← تب.
← تدبیر. ← تره. ← تیر.
← حیوان (هرحیوان که در آب
باشد ← آب). ← دزد (نام‌دزدی).
← دشت. ← دیگ. ← دینار.
← داسو. ← راه کاهکشان.
← راههای مجهول. ← رای.
← رسول دعوت. ← روباه.
← رودگانیها. ← روز. ← رهگذری.
← سخن. ← سرکه. ← سرما.
← سفره. ← سکبا. ← سگ.
← سندان. ← سیری. ← شاهراه.
← شب تاریك. ← شب و روز.
← شپش. ← شتابزدگی. ← شتر.
← شراب. ← شعر. ← شغال.
← شکر. ← شمشیر. ← شمع.
← شهد. ← شیر. ← شیر. ← صبح.
← صفیر. ← طشت. ← طنبور.
← عجز. ← عرفج. ← عقاب.
← علم. ← عیال. ← فرزند.
← کپی. ← کنج کودکان. ← کزدم.
← کفتار. ← کلاغ. ← کنیت.
← گاونر. ← گربه. ← گرسنگی.
← گرگ. ← گزر. ← گندم.
← گوذاب. ← گوسفند. ← گوشت.
← لقلق. ← لوح محفوظ.
← ماه. ← مرغ آبی. ← مرگ.
← مکه. ← ملخ. ← ملك‌الموت.
← موش. ← موش دشتی. ←
← میزبان. ← نام دزدی (دزد).
← نان خواری. ← نای.
← ندیم. ← نقل. ← نمك.
← وطی. ← هم‌کنیت.

کنیزك: الجاریة.
ص ۲۲۷ س ۶

کنیزك خرد: الوصیفة.
ص ۲۲۷ س ۹

کنیزك که شبانی کند[1]: العفاطة.
ص ۲۲۷ س ۷

آن‌کنیزك که از زن پنهان دارند: السرّیة والحظّیة.
ص ۲۲۷ س ۶ و ۷

کواره: القرطالة.
ص ۲۵۶ س ۷

کوَبل[2]: الاقحوان.
ص ۵۰۴ س ۵ ← گل.

کوبله[3]: الحباب و النفاخة و الفقاعة و الفاقعة والیعلول والحجاة.
ص ۴۸۴ س ۲ ← آب.

کوتاه: ← بینی. ← پای. ← پستان. ← پهلو (استخوان پهلو). ← خرمابن.
← دست. ← دندان. ← ریش.
← زره. ← شتر. ← شمشیر.
← گوش. ← مار. ← نیزه.

۱ــ ح ق ط ص: کنیزکی که ... ۲ــ ق: کوپل؛ ح (درمتن) کوبل (درحاشیه)، کوپل. ۳ ــ ح: کوپله برسرآب؛ ط: کوپله برسرآب؛ ن: کوپله.

کوتاه انگشت: ← دست.
کوتاه بازو: ← دست.
کوتاه بینی: ← بینی.
کوتاه دم: ← دست.
کوتاه زنخ: ← زنخ.
کوتاه‌کوتاه: ← خرمابن.
کوتاه‌کوهان: ← شتر.
کوتاه‌گردن: ← گردن.
کوتاهی‌کوتاه: ← نیزه.

[کوچه]

کوچه تنگ‌بن بسته یا گشاده[۱]**:** الزقاق.
ص۵۲۵ س۳

کوخك[۲] **:** الخصلة. ← رز.
ص۵۱۹ س۶

کودك: الصبی.
ص۷۴ س۲

کودك ِ خرد[۳]**، یکی‌را گویندوجماعتی را گویند:** الطفل.
ص۷۴ س۳ و۴

آن‌کودك‌که چنان زاید(۱): الیتن.
ص۱۵۳ س۴

آوله برآمده[۴]**:** المجدّر.
ص۷۴ س۱

از شیر بازکرده: الفطیم والفصیل.
ص۷۳ س۴

ازکودکی برآمده (مذکرومؤنث یکسان): الناشیٔ.
ص۷۴ س۴ و۵

بالیده[۵]**:** المترعرع.
ص۷۴ س۶

بدپرورده[۶]**:** الجدع.
ص۷۳ س۱۰

برناآمده(۲)[۷]**:** القرحان.
ص۷۴ س۲

بکوی وانهاده[۸]**:** المنبود.
ص۱۴۵ س۸

تمام خلق: السویّ.
ص۷۴ س۲

خط درآورده: المختط.
ص۷۵ س۵ و۶

خط فاهم رسیده[۹]**:** المجتمع.
ص۷۵ س۶

خواب دیده: الحالم والمحتلم.
ص۷۴ س۸

دختر ینه: الطفلة.
ص۷۴ س۴

دندان برآمده: المثّغر. والمتّغر.
ص۷۳ س۸

۱ــ ق ن: کویچهٔ... ۲ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده: یعنی زنکوره؛ «ح» بالای کلمه افزوده است: طاقبة من العنقود. ۳ــ ح:... خورد. ۴ــ ح ط: آبله... ۵ــ ح بدنبال کلمه افزوده است، یعنی الذی شبّ. ۶ــ ق اضافه دارد: **نیك پرورده:** المسرهف. ۷ــ ط: آبله برنیامده. ۸ــ ق: بکو...؛ ط: بدکوی... ۹ــ ق: خط فراهم رسیده؛ ط: ریش فاهم آمده.

---

(۱) یعنی نگوسار زاییده شود. (۲) یعنی آوله برنا آمده.

دندان بیفتاده[1] : المثغور .
ص۷۳ س۸

دیو بخوریده[2] : المخبّل والمتخبّط .
ص۷۳ س۱۰

رسیده: البالغ والمدرك.
ص۷۴ س۹

زادخوست[3]: القصیع.
ص۷۴ س۱

شیرخواره[4]: الرضیع والراضع.
ص۷۳ س۲

شیرزده: المحثل والمغیل.
ص۷۳ س۹

فراخیز آمده[5]: الحابی.
ص۷۳ س۵

که‌کسی وی را نپذیرد[6]: المختلج .
ص۱۴۵ س۹

مردآسا شده[7]: الیافع والیفع و الیفعة ، وجاریة[*]، یافعة ویفعة ایضاً .
ص۷۴ س۶

نارسیده: الضاوی والمودون.
ص۷۳ س۹

نزدیك رسیده به مردی: المراهق.
ص۷۴ س۸

نشان ریش پیدا آمده[8]: الباقل .
ص۷۵ س۵ و۶

[نیك پرورده: المسرهف][9]

هفت روزه : الصدیغ .
ص۷۳ س۳

یك ساله: المحول.
ص۷۳ س۴

یك ماهه: المشهر.
ص۷۳ س۴

|| بازی کودکان : الدّاحة .
ص۷۳ س۷ ← بازی.

رشته‌ای‌که‌بر و بندند[10]: القماط.
ص۷۲ س۶

رگوی‌که‌کودك درو پیچند[11]: المضرج المعوز .
ص۷۲ س۵

موی سرکودك[12] : العقیقة .
ص۸۱ س۵ ← موی.

مهمانی موی واکردن[13] کودك : العقیقة.
ص۲۴۰ س۴ و۵ ← مهمانی.

میوه‌که کودکان را بدان خاموش‌کنند :
← میوه .

۱ــ ق: دندان بیوفتاده. ۲ــ ح به دنبال‌کلمه افزوده است: یعنی الذی مسه الشیطان باذیً وَاَجَنّهٌ؛ زیرنسخهٔ اساس افزوده شده است: یعنی شل‌کرده . ۳ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس‌آمده است:کلان ناشونده . ۴ــ ق: شیرخوار. ۵ــ ق ط: فاخیز آمده. ۶ــ ص ح:... اودا... ۷ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس: ماوراءالنهر،گوالنده. ۸ــ ح ط: ... پدید آمده. ۹ــ ق این لغت ومعادل‌آن را اضافه دارد← پاورقی۶ ص۳۳۹ ۱۰ــ ح: ...بدوبندند ؛ ط: بر او بندند . ۱۱ــ ح: ... درآن ... ۱۲ــ ط: ... کودکان . ۱۳ــ ص: ... بازکردن ...

نخست جامه‌که‌دوزندکودك‌را[۱]**:** العلقة .

ص۱۵۸ س۲ و۳ ← جامه .

نخستین ِحدث ِ کودك : العقی .

ص۷۲ س۶

کودك ِ زاده: الولید.

ص۷۲ س۸ و ۹

کور: ← دل.

کورچشم : ← جامه.

کورموش: ← موش.

کوراب ، و آن در نیمه روز بینند[۲] **:** السّراب.

ص۴۷۲ س۶ و۷

کوروا[۳]**:** اللصفّیة والکبریة .

ص۲۴۲ س۶

کوره[۴]**:** ← خر.

کوزاوره[۵]**:** القاقوزة والقازوزة .

ص۲۵۳ س۵

کوزده[۶]**:** الخنفساء والخنفس والحنظباء والحنظب والفاسیة .

ص۳۵۱ س۱۰

کوزه : الکوز .

ص۲۵۴ س۷ ← داش. ← کشف .

کوزهٔ بجره: البلبة.

ص۲۵۴ س۹

[**کوزهٔ بی‌دسته:** الجمظلفون][۷].

کوزهٔ بی‌گوشه: الکوب .

ص۲۵۴ س۹

داش کوزه و کاسه و آنچه بدان ماند : الاطیمة .

ص۱۷۲ س ۶ ← داش.

کوزه‌آویز[۸]**:** البرّادة والطهیان.

ص۲۵۴ س۸

کوژ: ← کلید. ← نیزه.

[**کوس**][۹]**:** الکوس .

ص۵۴ س۴

کوسته[۱۰] **:** العلقم .

ص۵۰۷ س۵ ← درخت .

بار او: الحنظل والشری .

ص۵۰۷ س۵

کوسه : ثطّ واثطّ وکوسج.

ص۱۰۴ س۴ ← ریش.

کوش[۱۱]**:** الکوث والقفش .

ص۱۶۸ س۶

کوشك : القصر و المجدل والفدن والبرج والجوسق.

ص۵۲۸ س۲ ← سرای.

کوشك بلند: الصرح .

ص۵۲۸ س۳

۱ـ ح:...که بدوزند؛ ح: جامه که اول دوزند... ۲ـ ط: آب نما وآن... ۳ـ ق:کبروا. ۴ـ کذا وظاهراً **کوژه** چنانکه در فرهنگها آمده است. ۵ـ ق:کوز آوَده؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: هی‌شبه‌الدبة. ۶ـ ط:کوزده ؛ ن: خیزدوك. (متن شاید صورتی از خیزدو باشد؟) ۷ـ ط به‌دنبال لغت‌کوزه‌آویزه این لغت ومعادل‌آن را افزوده است. ۸ـ ن:کوزه‌آویزه . ۹ـ در اصل ، معروف. ۱۰ـ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس: درختی‌است بغایت طلخ. ۱۱ـ ص ط ح:کفش.

کوف: الهامة.
ص۳۵۹ س۱ ← مرغ.
کوف نر[1]: الصدی.
ص۳۵۹ س۱
|| بانگ‌کوف: الزقاء.
ص۳۶۶ س۳
کوفتگی: الرثأ.
ص۲۱۲ س۷
[کوفته]
کوفته وفراهم‌کرده: ← خرمن.
نمکِ کوفته: الدّقة.
ص۲۴۹ س۲ ← نمک.
کوفجان[2]: القفس.
ص۶۶ س۵
کوکنار: الخشخاش.
ص۵۰۸ س۶
کول: ← اسب.
کونسته: العجز (واین لفظ مردوزن‌راگویند). العجیزة (خاص زن راگویند).
ص۱۲۳ س۳و۴
کونستهٔ اسب: ← اسب.
[کونه]
کونهٔ درخت: ← درخت.
کوه: الجبل والطود والعلم والطور والصد والسّد.
ص۴۷۵ س۴ ← جودی، ← قاف،
کوه بزرگ: الأخشب والکفر.
ص۴۷۵ س۵
کوه بلند: الشاهق والحالق والصدف.
ص۴۷۵ س۸

کوهِ خرد: القرن.
ص۴۷۵ س۵
کوهی به مکه: ← مکه.
کوهی دیگر آنجا: ← مکه.
بلندی بلند[3]: الشامخ.
ص۴۷۵ س۵
بیخاور[4]: الراسخ والراسی.
ص۴۷۵ س۸
|| آواز که واشنوند از کوه و دشت[5]: الصدی.
ص۳۶۴ س۴
آوازی‌که ازکوه واشنوند[6]: بنت‌الجبل.
ص۳۸۰ س۵ ← کنیت.
بالای‌سرکوه[7]: الذروة والعرعرة.
ص۴۷۵ س۹
برکوه[8]: السفح والصفح و العرض. والخفیف والقبل.
ص۴۷۵ س۱۰
بلندیِ سرکوه: المصاد والنیق.
ص۴۷۵ س۷
بنِ کوه: الحضیض والجرّ والنحص.
ص۴۷۵ س۱۰
بینی‌های‌کوه[9]: خیاشیم‌الجبال ورعانها.
ص۴۷۶ س۱۰
پارهٔ ازکوه به‌درازنا[10]: الفند.
ص۴۷۶ س۱
تندی سرکوه: القذفة.
ص۴۷۶ س۱

۱ــ ن: کوف. ۲ــ درحاشیهٔ «ق» آمده است. جیل من‌الناس بکرمان یسکنون جبالها. ۳ــ ط: بلندبلند. ۴ــ ط: بیخ‌آور. ۵ــ ح: آوازی‌که ... ۶ــ ح: ... که بازشنوند ازکوه. ۷ــ ط: بالا سرکوه. ۸ــ ق: ... بزاکوه. ۹ــ ح: بینیها کوه. ۱۰ــ ح: ... بدرازنای؛ ط: ... بدرازا.

تندی‌که ازکوه فرا بود[1]: الخرم والمخرم والحید والرید والرعن.
ص۴۷۶ س۸

تنگنای‌که اندرکوه بود[2]: الدرب.
ص۴۷۶ س۹

تیزنای سرکوه: حرف الحبل.
ص۴۷۶ س۱۰ و ص۴۷۷ س۱

خطهای چون‌راه‌راه درکوه[3]: الجدد.
ص۴۸۱ س۳ و ۴

راه درکوه: النقب والمنقل.
ص۴۸۱ س۶

سرکوه: القنة والقلة والشعفة والشمراخ والشنعاف.
ص۴۷۵ س۶

سوراخ در کوه: الغار والمغار والمغارة والکهف.
ص۴۷۶ س۵

شکاف درکوه: الشقب واللصب والسلع والصتی.
ص۴۷۶ س۴

فراخنای در میان‌کوه[4]: الفج والفجوة والنفنف.
ص۴۷۶ ص۷

گوآب درکوه: ← آب. ← گو.

گشادگی میان دوکوه: اللهب.
ص۴۷۶ س۹

میان دوکوه: المهوی والمهواة والفأو.
ص۴۷۶ س۶

کوهان: السنام والعریکة والکتر والجبلة.
ص۳۰۳ س۷ ← شتر.

کوهانِ دراز: الاطریح.
ص۳۰۳ س۹ و ۱۰

بنِ کوهان: القمعة والقحدة.
ص۳۰۳ س۹

سر کوهان: الذروة والغارب.
ص۳۰۳ س۹

فربهیِ کوهان: السدیف.
ص۳۰۳ س۸

گشادگی میان دوکوهان: الرهْو.
ص۳۰۳ س۸

هردوسویِ کوهان بزرگ[5]: شطوط.
ص۳۰۴ س۳

یك سویِ کوهان: الشطّ.
ص۳۰۴ س۳

بریدهٔکوهان: ← شتر.

کوها موی[6]: البقیری.
ص۲۰۶ س۸ ← بازی.

کوهی: ← گل.

کوی: السکة.
ص۵۲۵ س۳

۱ــ ق،.. بیرون نشسته بود. ۲ــ ط،... درکوه... ۳ــ ق،... اندرکوه.
۴ــ ط ن،... دوکوه. ۵ــ ن، دوسوی... ۶ــ ح،کوهای موی. وبه‌دنبال
کلمه افزوده است، وهوان یجمع التراب ویرُش علیها الماء ویخبؤا فیه شعرة ثم تدار الید حوله
لان تظهر بذلك الشعرة.

بکوی وانهاره: ← کودك .

کویژ[1]: القفیز .

ص۳۷۰ س۸

کویش[2]: الابزیج و[3] والممخض والممخضة .

ص۲۵۶ س۹

کهن: ← دینار .

کهنه: ← جامه. ← چاه. ← رسن. ← مشك.
← می. ← موزه. ← نعلین.

کهنه فروش: الخُلقانی.

ص۱۹۲ س۵

کیبو[4]: الخس .

ص۵۰۳ س۶ ← نره.

تلخ‌کیبو[4]: الیعضید .

ص۵۰۳ س۶

کیبو[5]: التنوط .

ص۳۶۰ س۴ ← مرغ.

کیسه : الکیس .

ص۲۱۳ س۶ ← جامه‌دان ← عیبه.

آنکه بر شکم گشن بز بندند تا گشتی نتواندکرد[6]: النجاف.

ص۳۳۶ س۷ و۸ ← گشن بز.

کیسا که پستان گوسفند درو نهند[7] : الشِّمال .

ص۳۳۶ س۷ ← گوسفند.

[نشان درم اندرکیسه: السیس][8].

کیسه‌دار: القسطار .

ص۲۱۳ س۶

کیش : الدین والملة .

ص۴۲ س۷

کیك: البرغوث وابن طامر والقذذ.

ص۳۵۳ س۹

کیلو: الجلو.

ص۴۸۴ س۹

کیلوء طهارت جای : الربخ .

ص۵۳۱ س۳ و۴ ← طهارت.

کیمخت: الزرغب والکیمخت .

ص۱۸۷ س۸

کینور: حسود وحقود.

ص۱۳۷ س۴

کینه : الاحنة والترة والطایلة والدخل والحقد والتبل.

ص۲۲۳ س۲

الثأر والثؤرة.

ص۷۹ س۹

النقمة .

ص۵۳۷ س۸

۱ــ ح: کویج؛ ط: کویز؛ ق: قویز. ۲ــ ح: کَوِش ۳ــ صحیح کلمه ابریج است . ۴ــ ح: کیهو ؛ ط ، کاهو؛ ن: کبیو . (ضبط «ط» صحیح است) .
۵ــ ق ح: کیتو؛ ن: کبیو. ۶ــ ح: ... برشکم بز... کردن؛ درن وط کلمهٔ بز نیست.
۷ــ ق: کیسی که... وی نهند؛ ح ط: ... در وی نهند؛ «ن» کلمهٔ گوسفند را ندارد . ۸ــ ق این لغت ومعنی آن را به‌دنبال لغت کیسه اضافه دارد .

کینهٔ سخت اندردل: السخیمة و الضغینة والحسیکة.

ص۲۲۳ س۳ ← دل.

کیوان: زُحَل.

ص۴۴۶ س۴ ←ستاره.

گ

گاز: الملجب والمغرص والمفراص والمقطع.
ص ۱۷۵ س ۶
گازر: القصار.
ص ۱۹۱ س ۶
سنگ گازران: اتان الضحل.
ص ۴۷۹ س ۵
گازری: القصارة.
ص ۱۹۱ س ۷
[گام]
فراخ گام: ← اسب.
گاو، نامی است جنس را[۱]: البقر.
ص ۳۲۴ س ۵
ذوات الظلف.
ص ۶۷ س ۱
گاو نر[۲]: الثور.
ص ۳۲۴ س ۷
ابو الذيال.
ص ۳۷۶ س ۷ ← کنیت.
گاو و گوسفند و آهو: ذوات الظلف.
ص ۶۷ س ۱ ← آهو. ← گوسفند.
پدرومادر را نیز گویند(۱) دراین حال[۳]: البكر.
ص ۷۴ س ۱۰
پنج ساله: السديس.
ص ۳۲۵ س ۵
پیر: القرهب والفارض.
ص ۳۲۵ س ۱
جوانه: البكر والراكس.
ص ۳۲۴ س ۱۰
جوانه گاو[۴]: البكر وايضاً الراكس.
ص ۷۴ س ۱۰
چهارساله: الرباعي.
ص ۳۲۵ س ۴

۱ـ ط: نام جنس است. ۲ـ ن ط: گاو (درمورد دوم). ۳ـ این عبارت در نسخهٔ اساس به‌دنبال معنی «جوانه گاو» آمده است و در نسخه‌های دیگر به‌دنبال معنی «فرزند نخستین». ۴ـ این معنی با دومعادل عربی آن مخصوص نسخهٔ اساس است.

---

(۱) یعنی پدر ومادر جوانه گاو را.

دوساله : الجذع.
ص۳۲۵ س۴
دوشا: الحلوب .
ص۳۲۵ س۱
زاینده : النتوج .
ص۳۲۵ س۲
سرگین خواره: الجلالة .
ص۳۲۵ س۸
سُروزن : النطوح .
ص۳۲۵ س۲
سه ساله: الثنی .
ص۳۲۵ س۴
شش ساله: الصالغ[1].
ص۳۲۵ س۵
فرهخته: الذلول .
ص۳۲۵ س۱
ماده‌گاو: البقرة .
ص۳۲۴ س۶
الثورة.
ص۳۲۴ س۷
میانه[2] : العوان .
ص۳۲۴ س۱۰
وابچه: المتبع.
ص۳۲۵ س۲
یك ساله: التبیع .
ص۳۲۵ س۳
یك‌گاو، نروماده راگوید: البقرة .
ص۳۲۴ س۶

|| **آنچه اویخته بود از پوست زیرگلو[3] :**
الغبغب والغبب .
ص۳۲۴ س۹
بانگ‌گاو: الخوار .
ص۳۶۵ س۱
بانگ ماده‌گاو: الکشیش .
ص۳۶۶ س۶
بچهٔ‌گاو: العجل والعجول .
ص۳۲۵ س۳
دهن‌گاو و گوسفند: المرمة والمقمة .
ص۳۳۸ س۹ و ۱۰
زنگلهٔ‌گاو: الظلف .
ص۳۳۸ س۹
زیرگلوگاو: النصیل .
ص۳۲۴ س۸
سرگین‌گاو: الخثی والخثا.
ص۳۲۵ س۸
شتروگاو و گوسفند : الناطق .
ص۴۶ س۶ ← شتر. ← گوسفند.
گلهٔ‌گاو به‌چراگذاشته: السرح .
ص۳۲۵ س۷
ماده(۱): العجلة .
ص۳۲۵ س۳
|| **که بگاوگردد:** ← آسیا.

[گاودشتی]
گاونر : الشاة .
ص۳۲۵ س۱۰

۱ــ در دنبال کلمهٔ معادل عربی افزوده شده است: **وپس‌ازاین** (یعنی ازبعد شش سالگی) **گویند** صالغ سنة وصالغ سنتین **و هم براین قیاس می‌رود** .
۲ــ ن ح ط ندارد و معادل عربی آن را نیز .
۳ــ ط... گاوی .

(۱) یعنی بچه‌گاو ماده .

بغایت جوانی رسیده : الشبوب والشبب والشبیب .
ص۳۲۶ س۱

آنکه از زمینی بەزمینی شود[1]: ناشط.
ص۳۲۶ س۸

آنکه دده بچه‌اش را بخورده بود[2] : المسبوعة .
ص۳۲۶ س۱۰

آنکه درپیش گله بود[3]: الراکس والهادی والهادیة .
ص۳۲۶ س۵

آنکه دو سرو دارد[4]: رامح .
ص۳۲۶ س۷

آنکه نقطها دارد[5]: نمش .
ص۳۲۶ س۷

بگشن آمده : المستحرمة .
ص۳۲۶ س۹

بینی واپس جسته : الخنساء .
ص۳۲۶ س۹

دراز دنبال: الذیال .
ص۳۲۶ س۸

سپید[6]: ثور لهق ولهاق ولیاح.
ص۳۲۶ س۶

بچهٔ گاو دشتی : الذرع والفز و الفریر والفرار والجوذروالبرغزوالبخرج والفرقد .
ص۳۲۶ س۲ و۳

رمهٔ گاو دشتی: الاجل والصوار .
ص۲۳۶ س۴

گلهٔ گاو دشتی[7]: ربرب .
ص۳۲۶ س۱۰

ماده گاو دشتی: المهاة والنعجةوالعیناء.
ص۳۲۵ س۹ و۱۰

گاوچشم[8]: العرار والبهار .
ص۵۰۴ س۱۰

گاو دوش: العلبة .
ص۲۵۶ س۹

گاورس: الدخن والجاورس .
ص۵۰۰ س۳ ← دانه.

گاو زبان[9]: لسان الثور.
ص۱۹۶ س۶ و ۷

گاومیش : الجاموس والهرمیس.
ص۳۲۶ س۶

گاو وان: البقار .
ص۲۱۶ س۳

۱ــ ن ق: که... ح: از زمینی بەزمینی شونده. ۲ــ ح:... دی را...؛ ط:... دوبچهٔ او... باشد. ۳ــ ح:... رود. ۴ــ ن ق: که... ۵ــ ح ق ن ط: که ... ۶ــ ط: سفید . ۷ــ ق: گلی ... ۸ــ ح به دنبال کلمه افزوده است و هی بقلة صفراء ناعمة طیب الریح . ۹ــ ص ح ق : گاوزوان

[گاه]

گاه نمازخفتن[1]: العشاء الآخر. العتمة.

ص۴۵۳ س۴ ← شب. ← نماز.

گاه نماز شام[2]: العشاء الاول.

ص۴۵۳ س۴ ← شب. ← نماز.

گبر[3]: المجوسی.

ص۵۸ س۹

زن‌گبر: المجوسیة.

ص۵۸ س۱۰

لغتشان[4]: الفهلویة.

ص۵۹ س۴

گبرکی: المجوسیة.

ص۵۸ س۹

گچ: الجص والقص والشید.

ص۱۷۳ س۵

پارهٔ‌گچ[5]: الجصة والقصة.

ص۱۷۳ س۵

[**سنگ‌گچ:** الخثرم][6]

کان‌گچ: الجصاصة.

ص۱۷۳ س۵

گچ پز[7]: الحراض.

ص۱۷۳ س۶

گچ‌گر: الجصاص.

ص۱۷۳ س۴

[گداختن]

آنکه اندوه یا عشق تن وی را بگداخته باشد: ← تن.

گداخته: ← پیه. ← روغن. ← مس.

گدازش[8]: الذوبان.

ص۲۵۹ س۹ ← بیماری.

گدای: الشحاذ.

ص۱۴۱ س۹

سرودگدایان: المرق.

ص۲۰۴ س۱۰

سرودگوی ایشان: الممرق.

ص۲۰۴ س۱۰

[گذرگاه]

گذرگاه رود: ← رود.

گذرگاه‌که آب برکشند[9]: الفرضة.

ص۴۸۵ س۷ و۸ ← آب.

گذرگاه محوردرمیان بکره: ← بکره.

گذرگاه نفس ازسل: ← سل.

گذرنده: ← شمشیر.

گر[10]: الجرب والعر.

ص۲۶۵ س۱

گربن‌دنبال[11]: الناخس.

ص۳۱۷ س۲ ← شتر.

ابتدای‌گر: النقب.

ص۳۱۷ س۲ ← شتر.

۱ــ ن ق: گاه خفتن. ۲ــ ق: گاه شام. ۳ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: موغ، به‌لغت ماوراءالنهر. ۴ــ ق: لغت ایشان. ۵ــ ط ندارد و معادل عربی‌آن را نیز. ۶ــ این لغت ومعنی‌آن را «ن» به‌دنبال لغت سنگ آهک (برابرص۴۷۹ س۴ نسخهٔ اساس) افزوده است. ۷ــ ط: کچ‌پز؛ ص: کژپز. ۸ــ ق: بیازش ۹ــ ط: ... برکشد. ۱۰ــ ط: کی. ۱۱ــ ط: گر به بن...

اندك مایه‌گرگه پدید آید: ← شتر.
باقی‌گرگهٔ بماند: الدرس.
ص۳۱۷ س۱ ← شتر.
گرامی: ← زن.
گران: هدان وهجف.
ص۱۳۶ س۸
گران: الثقیل.
ص۱۳۸ س۳
گران‌آواز: صحل واصحل وابح.
ص۱۰۲ س۱۰
گرانبار: ← ابر.
گرانبار بآب: ← میغ.
گرانبار شده: ← خرمابن. ← زن.
← میغ.
گران خراج: ← ضیعه.
گران رو: ← شتر.
گران زبان[۱]: عی وعیی وعیام.
ص۱۰۲ س۵
گران سنگ: ← درم.
گران‌کاوین: ← زن.
گران‌گوش: ← گوش.
گرانمایه: ← جامه.
گران و بزرگ ریش: ← ریش.
گرانی: الثقل والکل.
ص۲۲۳ س۳
گرانی‌گوش: ← گوش.
گربز: خب ضب جزبز قربز.
ص۱۳۶ س۷

گربه: السنور والقط والهر والقیعم والخیطل.
ص۳۴۵ س۸
ابرخداش.
ص۳۷۶ س۱۰ ← گمیت.
بانگ گربه: الضغاء.
ص۳۶۵ س۸
المواء.
ص۳۶۵ س۷
مورش‌گربه: المخثلب.
ص۱۶۷ س۱
ماده[۲]: الهرة.
ص۳۴۵ س۹
گربهٔ دشتی: الضیون.
ص۳۴۵ س۹
چیزی است‌کهتر ازو(۱) دنبال ندارد[۳]:
الوبرة.
ص۳۴۵ س۹ و۱۰
گرد: ← دینار. ← روی.
گرد: الغبار والغبرة والعجاج والقترة والعکوب
والعصرة.
ص۴۳۳ س۹
گرداندرهوا[۴]: النقع والصیق.
ص۴۳۳ س۹
گرد بسیار خاك: الساقیاء.
ص۴۳۴ س۱ و۲
گرد حرب: ← حرب

۱ـ ق... زفان. ۲ـ ح ق ط ن ندارند ومعادل عربی‌آن را نیز ازگربه و...؛ ح... ازوی به‌دنبال. ۳ـ ط... ۴ـ گرد درهوا.

(۱) یعنی ازگربهٔ دشتی.

گرد حربگاه: ← حربگاه.

گرد سم ستور: الهباء .

ص۴۳۴ س۳

گرد سیاه: القتام .

ص۴۳۴ س۱

گرد ضعیف: المنین .

ص۴۳۴ س۲

گرداب: الدردور والغمرة .

ص۴۸۸ س۳

[گرداندن]

که سین با ثاءگرداند وراء با غین یا با لام[1]**:** الثغ .

ص۱۰۳ س۲ و۳

گرداگرد: ← آسیا. ←چاه. ←چشم. ←دبر. ← دهن. ← دیه . ← سرای . ← سینه. ← شهر. ← مکه.

گرداگرد چشم سپید: ←گوسفند.

گرد باد: ← دوله .

گرد رنگ: ← اسب.

گردش رود: ← رود.

گردکرده: ←گروه. ← لشکر .

گردن: العنق والجید والرقبة والهادی والکرد والتلیل والمراد .

ص۱۰۴ س۷

بهدوش فروشده: ادن .

ص۱۰۶ س۴

آنجاکه ورگوشی بدو رسد از گردن : اللیت والذفری.

ص۱۰۵ س۷ و۸

استخوان گردن: النضی .

ص۱۰۴ س۷ و۸

بن گردن: القصرة .

ص۱۰۵ س۶

پس گردن: القفا والقافیة .

ص۱۰۴ س۸

پیش گردن : الطلیة.

ص۱۰۴ س۸

پی گردن: العلباء .

ص۱۰۵ س۵

چنبر گردن: الترقوة .

ص۱۰۵ س۸

درد گردن: الاجل والادل .

ص۲۶۰ س۹

ریشی گردن[2]**:** الخنزیر والفرسة .

ص۲۶۵ س۶ و۷

سر گردن: الفهقة.

ص۱۰۵ س۵

کنارهٔ حلقوم: ← حلقوم.

گوچنبر: الحاقنة.

ص۱۰۵ س۹

گوشت گردن: العرش.

ص۱۰۵ س۴

گوشهٔ چنبر: البادرة .

ص۱۰۵ س۹

گوقفا: ← قفا.

مهرهٔ گردن : الدأی والدأیة .

ص۱۰۵ س۱

۱ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، سین راث گوید.

۲ــ ط، ریش ...

میان پس‌گردن: حلاوة القفا و حلاوی القفا وحق‌القفا وحاق‌القفا.

ص۱۰۵ س۱

میان دوش وگردن: ← دوش.

هر دو سوی گردن ازسوی گلو: السالفتان والدیدان والصفقان والصلیفان.

ص۱۰۵ س۷

گردن فرونشسته: اخضع واهنع .

ص۱۰۶ س۳ و۴

بزرگ‌گردن: ارقب ورقبانی .

ص۱۰۶ س۳

ستبرگردن : اغلب .

ص۱۰۶ س۲

سخت‌گردن: بتع [وابتع][1].

ص۱۰۶ س۱

کژگردن: اصید واصعر.

ص۱۰۶ س۵

کوتاه‌گردن: اوقص .

ص۱۰۶ س۱

نرم‌گردن: اغید .

ص۱۰۶ س۲

آنچه درگردن افکنند: الطوق .

ص۱۶۵ س۹

گردنا[2] **:** المطثة والمتثة والدوامة .

ص۲۰۶ س۹

گردناکه[3] **کودك را بدان رفتن‌آموزند:** الحال والدراجة .

ص۷۳ س۵ و۶

گردنای که بپیچند[4]**:** الملوی .

ص۲۰۵ س۱۰

گردنای زانو: ← زانو.

استخوان که می‌جنبد ز بر گردنا[5] **:** الداغصة .

ص۱۲۸ س۳

گردن بند: القلادة والمخنقة .

ص۱۶۵ س۵

گردن‌بند از درم بگوشه: الکرم .

ص۱۶۵ س۶ و۷

گردن بند از ساك و مشك و جز آن : السخاب .

ص۱۶۵ س۶

گردن بند پهن : العلطة .

ص۱۶۵ س۷ و۸

گردن بندکوتاه: القصار والقصارة .

ص۱۶۶ س۱

بپهین چیزی‌که درگردن‌بند بود: واسطة والقلادة .

ص۱۶۵ س۱۰

زیورگردن‌بند : الحبلة .

ص۱۶۵ س۹

نوعی ازگردن‌بند : الشمس .

ص۱۶۵ س۷

گردنکش: المتکبر .

ص۲۷ س۱ ← خدای.

گردو: ← دست مال.

۱ــ کلمه از ق افزوده شده است.

۲ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، آن چوبی باشدکه بگردانند.

۳ــ درنسخهٔ اساس زیرسطر اضافه شده است، ای گردونك.

۴ــ ح،گردناکه برپیچند؛ ص،گردناکه به‌پیچند.

۵ــ ح ق، ... زور...

گردون[1]**:** الجرجر والمجلة والمنجنون.
ص۱۸۶ س۵
گرده: الرغیف والجردق.
ص۱۷۷ س۶
گرده‌پیه: ← پیه.
گردیده پلك: ← پلك.
[گردیدن]
آنکه به‌هرچیز با خدای تعالی گردد[2]**:**
المنیب والاواب.
ص۱۴۲ س۱۰
گُرز: الجرز.
ص۲۹۸ س۱ ← سلاح.
گرسنگی: الغرث والسغب والمسغبة والمخمصة والمجاعة والجوع.
ص۱۴۳ س۹
ابوغمرة.
ص۳۷۵ س۱۰ ← کنیت.
گرسنه: السغبان والغرثان والطیان والجوعان والجایع.
ص۱۴۳ س۸
گرفتگی: ← بول. ← بینی. ← شکم.
فاگیر اَمده: ← خدای.
[گرفتن]
گرفته: ←روز.
گرفته رنگ: ← روی.
گرفته سخن: ← سخن.
گرگ: الذئب والسید و الخمع و السرحان والشیذمان والقلیب والقلوب.
ص۳۴۳ س۱ ← دده.

ابوجعاده.
ص۳۷۶ س۸ ← کنیت.
گرگ دیزه: الاطلس والاغبس.
ص۳۴۳ س۳
گرگ ماده: الالقة والسلقة والذیبة.
ص۳۴۳ س۳
بانگ گرگ: العواء.
ص۳۶۵ س۶
بچهٔ گرگ ازکفتار: السمع.
ص۳۴۳ س۷ و۸
جای گرگ وکفتار: الوجار.
ص۵۳۵ س۹ ← کفتار.
کنیت او: ابوجعدة.
ص۳۴۳ س۲ ← کنیت.
نام او: اوس و اویس وذؤالة.
ص۳۴۳ س۳
گرگن[3]**:** الاجرب والممرور.
ص۲۶۵ س۱
گرم: ← آب. ← باد. ← چشمه. ← روز.
سخت گرم: ← روز.
گرمی گرم: ← تب.
[گرما]
گرمای گرم[4]**:** القیظ.
ص۴۶۵ س۶
سختی گرما: عفرة الحر وافرته.
ص۴۶۶ س۳
سختی گرما به شب[5]**:** الومد.
ص۴۶۶ س۳

۱ــ ح: بردون. ۲ــ ق:... با خدای گردد عزوجل؛ ح:... واخدا گردد؛ ط:... خدای... ۳ــ ح ق ط ندارند و معادل عربی آن را نیز. ۴ــ ن: گرما گرم. ۵ــ ط ندارد و معادل عربی آن را نیز.

غایت گرما و آن پانزده روز باشد[1] : الوقدة .
ص۴۶۶ س۳ و ۴

گرماوه[2] : الحمام والدیماس .
ص۵۲۶ س۵ ← گلخن.

آخراو[3]: الصهریج .
ص۵۲۶ س۷

آنجاکه آب فرو ریزند[4]: المستحم .
ص۵۲۶ س۶ و۷

آنجاکه جامه برکشند[5]: المسلخ .
ص۵۲۶ س۶

گرمسیر: ← شهر.

گرمگاه: الهجر والهجیروالهاجرة والطابخة.
ص۴۵۲ س۴ ← روز.

گرمه: ← خرمابن.

گرمی: الحرارة .
ص۶۱ س۶

گرو: الرهن .
ص۲۰۸ س۲

گروکه اندر تیر انداختن دربندند[6] : الخصل .
ص۲۹۵ س۸

آنچه درمیان‌کنند چون در چیزی گرو بندند[7] : الخطر والندب والسبق.
ص۲۰۸ س۲

گروه: العنق والجماعةوالجمع والفئةوالزرافة والامة والطایفة والعصابة والمعشر والحزبوالحزیقة والحزقةوالزمرة و القیام و الفوج و الثبة و الثلة والعزة .
ص۲۳۴ س۷ ← قبیله.

گروهی‌اندازپریان،وگفته‌اندگروهی‌اند میان آدمی وپری : الجن .
ص۶۳ س۴و۵ ← پری.

گروهی‌اند در سواد عراق : النبیط والنبط .
ص۶۶ س۵

گروهی‌اندك[8] : الشرذمة .
ص۲۳۴ س۳ و ۴

گروهی بزرگواران: الملأوالطریقة.
ص۲۳۴ س۲

گروهی بسیار[9]: الجبل والجبل .
ص۲۳۴ س۸

گروهی پیادگان: ← پیادگان.

گروهی پیشینیان : السلف والسلیف .
ص۲۳۴ س۳

گروهی جداگانه مهمی را نامزدکرده: ← لشکر.

گروهی زنان : ← زنان.

گروهی سواران: ← سواران .

گروهی غلامان: ← غلامان.

۱ــ ط ن ق،... بود. ۲ــ ح ط: گرمابه. ۳ــ ق ن، آخر؛ ح: آخر³(درزیر کلمه، حوض).(آخر = آخوره). ۴ــ ط،... فروکنند. ۵ــ ط،... برکنند. ۶ــ ط، گرواندر بندند در تیرانداختن . ۷ــ ط،... گروبند. ۸ــ ق، گروه... ۹ــ ص، گروه...

گروهی که از پس یکدیگر درآیند[1]: الخلف.
ص۲۳۳ س۱۰

گروهی که ازجایی آیند: الوفد.
ص۲۳۳ س۹

گروهی که برخیزند برای کاری را[2]: النفیر.
ص۲۳۳ س۷

گروهی که بر دو سوی لشکر باشند: ← لشکر.

گروهی که بیکبار سوی دشمن شوند: ← لشکر.

گروهی که جایی فرستند: ← لشکر.

گروهی که راه و جز آن از جاسوسان پاك کنند: ← لشکر.

گروهی که شهر نگاه دارند: ← شهر.

گروهی که یك جای مقام‌کنند: الرثدة والبدة.
ص۲۳۳ س۸

گروهی مردان: القوم.
ص۲۳۴ س۱

گروهی مردم از سه تاده: النفر واللمة والقبیل.
ص۲۳۳ س۵

گروهی مردم ازیك پدر: القبیلة.
ص۲۳۵ س۲ و۳

گروهی مرغان: ← مرغان.

گروهی نه همدل: القدة.
ص۲۳۳ س۹

گروهی همدل[3]: الشیعة.
ص۲۳۴ س۱

آمیخته ازهرجنسی[4]: الاوشاب والاوباش والافناء والاشابة.
ص۲۳۵ س۶

از ده تا پنجاه: العدفة.
ص۲۳۳ س۷

از ده تا چهل: العصبة.
ص۲۳۳ س۶

از یك پدر و مادر: بنوالاعیان.
ص۲۳۵ س۳

اهل یك زمانه: القرن.
ص۲۳۳ س۱۰

پراکنده: الجماع.
ص۲۳۵ س۱

پسرعمان یکدیگر: الحلایب.
ص۲۳۵ س۷

پشت و پناه: الثمال.
ص۲۳۶ س۱

جدا واکرده[5]: الفرقة والفریق.
ص۲۳۴ س۸ و ۹

دوگروه‌اند که ذوالقرنین بریشان سد ساخت[6]: یأجوج ومأجوج.
ص۶۵ س۴

۱ــ ح:... پس دیگری...؛ ط:... یکدیگر آیند. ۲ــ ط:... از برای کاری. ۳ــ ق: گروه همدل. ۴ــ ص: از هرجنسی آمیخته. ۵ــ ح ط ص: جدا کرده. ۶ــ ط:... ساخته است.

روی بآب نهاده: الورد .

ص۲۳۵ س۱

شمرده : العدة والعديد .

ص۲۳۴ س۹

عدد بسیار : القبض.

ص۲۳۴ س۹

کم از ده: الرهط .

ص۲۳۳ س۶

که پدر یکی باشد و مادران مختلف[1] :

بنوالعلات .

ص۲۳۵ س۴ و ۵

که مادر یکی باشد و پدران مختلف :

بنوالاخیاف .

ص۲۳۵ س۴

گردکرده: الحشر .

ص۲۳۴ س۱۰

ناکسان : الاوخاش والارذال والانذال .

ص۲۳۵ س۷

گوشکرده[2]: الحشد والحفل .

ص۲۳۴ س۱۰

هزاران: الربیون .

ص۲۳۴ س۲

گروهه : الکبة والنصیلة .

ص۱۸۹ س۳

گروهه‌کمان[3]: البندق والجلاهق .

ص۲۱۰ س۳

گرویده[4]: المؤمن .

ص۲۶ س۶ ← خدای.

گره: ← تازیانه ← شلواربند. ← عنان.

← گلو.

گره‌های رشته: ← رشته

گره دالك برشکم وجایهای دیگر: ← شکم.

گری[5]: الجذام .

ص۲۶۱ س۲ ← بیماری.

گری : الجریب .

ص۳۷۰ س۸

گریوان[6]: الجیب والجربان .

ص۱۵۹ س۱ ← کرج.

آنجا که سر بدو برآید از گریوان[7] :

قطاب‌الجیب .

ص۱۵۹ س۲

زه‌گریوان : الزیق .

ص۱۵۹ س۳

گز[8]: الطرفاء .

ص۵۲۱ س۹

گز[9] و نی و زمو: الغمی والغماء .

ص۵۳۰ س۵ ← خانه. ← زمو. ← نی.

---

۱ ــ ح: آنکه... ۲ ــ درنسخهٔ اساس زیرکلمه افزوده شده است : در نکر (ظ: درنکی) یعنی چست شده‌کاری‌را. وزیرکلمهٔ معادل عربی «الحشد» اضافه‌شده است: جماعت. ۳ ــ ق اضافه دارد ، گروهه: البندق؛ ح ط ص کلمهٔ کمان را ندارند. ۴ ــ ق: گروند؛ ح: گردنده. ۵ ــ ح: کای؛ ط: کلّی . ۶ ــ ط ح: گریبان. ۷ ــ ح:... گریبان؛ ط: آنجا که سر ازو برآید... ۸ ــ ق: گژ. ۹ ــ ح: کرد(زیرکلمه افزوده است: پوشش) .

شورگز[۱]: الاثل .
ص۵۲۱ س۹
یکی(۱): الطرفة.
ص۵۲۱ س۹
گوز: الجرز .
ص۵۰۲ س۶
ابومقاتل .
ص۳۷۵ س۱ ← کنیت.
[گزر]
گزر دشتی : الخنراب .
ص۵۰۷ س۸ و۹ ← تره.
گزرنگ: ← خر.
گزره[۲]: الجزیر .
ص۵۰۶ س۱۰ ← رستنی.
گزنده: ← سگ .
گزنه[۳]: القراص والقریصة .
ص۵۰۴ س۶
گزیده: ← دوست .
گزیدهٔ خدای[۴] : خیرةالله.
ص۳۵ س۴ ← پیغامبر.
گستراننده: الباسط .
ص۲۸ س۱ ← خدای.
هرچه بازگسترانند[۵] : الفرش والفراش والمفرش .
ص۱۶۹ س۸ ← پلاس.
گستردنی: ← جهرمیه. ← طنبسة. ← فرش.

گش[۶]: المرة .
ص۶۱ س۷
گش زرد[۶]: المرة الصفراء .
ص۶۱ س۷
گش سیاه[۶]: المرة والسوداء.
ص۶۱ س۷
گش زرد وگش سیاه و خون و بلغم[۶]: الامشاج والاخلاط .
ص۶۱ س۷
گشادگی: ← ابرو. ← انگشتان. ← پالان. ← روی. ← ریگ. ← زفان. ← زین. ← کوه. ← کوهان.
گشاده: ← ابرو. ← برغ. ← دندان. ← روی. ← زفان .
گشاده ابرو : ابلج وابلد.
ص۸۸ س۷و۸
گشاده دست: طلق الیدین.
ص۱۳۳ س۸
گشاینده : الفتاح والفاتح .
ص۲۷ س۸ ← خدای.
گشن: ← بن. ← شتر. ← میش.
آب گشن: ← آب. ← شتر.
بگشن آمده: ← گاو.
کرای گشن : العسب .
ص۳۰۳ س۱ ← شتر.
گشن خرما: ← خرما.

۱ـ ق، شوکز. ط، کرزه؛ ن، کزرو .
۲ـ ح، گزنه وبه‌دنبال کلمه افزوده است، وهونبت یقال له نجه؛ اولی را دارند با معنی «بابونه» .
۳ـ ح ط ن ندارند و از دو لغت معادل عربی آن نیز فقط
۴ـ ط، برگزیدهٔ خدای .
۵ـ ح ق، هرچه واگسترانند.
۶ـ ح ط ق ندارند ومعادل عربی آن را نیز.

(۱) یعنی یکی گز.

گشنیز: الکزبرة والتقدة .

ص۵۰۳ س۳ ← تره .

گشنیز خشك: الجلجلان[1] .

ص۲۴۹ س۳

گل: الورد .

ص۵۰۵ س۳ ← آذریون .

← ارغوان. ← خرم. ← خیرو.

← خیری. ← سیسنبر. ← شاهسفرم.

← کوبل. ← گاوچشم. ← لاله.

← نرگس. ← نسترن. ← نیلوفر.

← یاسمین .

گل زرد: الوعاظ .

ص۵۰۵ س۶

[الحوجب][2] .

[گل دو روی: الهبق][3].

گل سپید[4] : الوتیر .

ص۵۰۵ س۶

گل سرخ : الحوجم.

ص۵۰۵ س۶

المغرة والمشق والمکر.

ص۴۸۰ س۸

گل صدبرگ[5] : الورد المضاعف.

ص۵۰۵ س۵

گل کوهی : العبال .

ص۵۰۵ س۵

غلاف گل : البرعومة .

ص۵۰۵ س۴

گل : الطین والعجل .

ص۴۸۰ س۳ ← آژند. ← لوش.

← وحل.

گل بریان : المقلو.

ص۴۸۰ س۹

گل خشك: الصلصال .

ص۴۸۰ س۸

گل خوردنی[6]: النجاحی.

ص۴۰۸ س۸ و۹

گل سیاه وتر: الحال.

ص۴۸۰ س۷

گل که درچنگال مرغ گیرد[7]: الوطح .

ص۳۶۲ س۴ و ۵

گلی تر[8]: الثاطة .

ص۴۸۰ س۴

۱ـ این لغت ومعادل آن در «ح ق ط ن» بدنبال لغت کتان (برابر ص۵۰۱ س۳ نسخهٔ اساس) آمده است؛ درنسخهٔ اساس حرف نون نقطه ندارد و«ط» بدنبال کلمه افزوده است ، ویقال هوالسمسم . ۲ـ ح اضافه دارد این معادل را. ۳ـ ط ن این لغت ومعادل آن را اضافه دارند درهمین موضع. ۴ـ ط:.. سفید. ۵ـ ح: گل سد پره. ۶ـ ط:.. خوردنین. ۷ـ «ن» ندارد و معادل عربی آن را نیز . ۸ـ ن ط ق: گل تر .

گلی تنك[1] : الردغة .
ص۴۸۰ س۵

گلی شخ[2] : طین حر.
ص۴۸۰ س۴

آنکه ستور درو می‌افتد و می‌خیزد[3] : الورطه .
ص۴۸۰ س۶ و ۷

دوسنده: لازب .
ص۴۸۰ س۴

ناوهٔ گل[4] : القرو.
ص۱۷۳ س۴

گلاب : ماءالورد والماورد.
ص۱۹۴ س۷

گلاب زن[5]: الرشاشة.
ص۱۹۴ س۸

گلخن[6]: الاتون .
ص۵۲۶ س۶

گل زار : المطین .
ص۴۸۰ س۱۰

گل شن[7] : الجلسان .
ص۵۳۰ س۹

گلو : الحلق .
ص۹۷ س۱

دردگلو: الذبحة والذباح والخازباز.
ص۲۶۰ س۶

راه‌گذرطعام وشراب درگلو[8] : البلعوم. والمری‌ٔ
ص۹۷ س۳

رگ گلو: حبل‌الورید .
ص۱۰۵ س۲

زیرگلوگاو وجزو[9]: ← گاو.

سرگلو[10]: الزکام و الضؤاد والارض والملاءٔة.
ص۲۶۱ س۸ ← درد.

سرنای گلو : الغلصمة .
ص۹۷ س۲ ← نای.

گره‌گلو: الحرقدة .
ص۹۷ س۲

نای گلو: الحنجرة والحنجوروالحلقوم.
ص۹۷ س۲

آوازگلو فشارده[11] : الکریر.
ص۳۶۴ س۱

[گله] : ← آهو . ← اسب . ← اسفرود . ← خردشتی. ← زن. ← شتر. ← شترمرغ. ← گاو. ← گاودشتی. ← گوسفند. ← مردم. ← مرغ. ← ملخ. ← منج.

گلهٔ جداکرده: الفرق.
ص۳۳۴ س۵

گل هون[12]: الممدرة .
ص۴۸۰ س۱۰

۱ـ ط: گل... ۲ـ در«ق» زیر کلمه افزوده شده است، خالص. ۳ـ ح: ... در وی همی‌افتد...؛ ن‌ط:... در آن... ۴ـ در«ح» به‌دنبال کلمه افزوده شده‌است: وهویسمی لاوك و هو اصل الشجرة ینقرفیجمل فیه‌الطین. ۵ـص: گلاب زنه. ۶ـ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است : و هوموقدنار الحمام . ۷ـ ح ط ن: گلشن. ۸ـ ح ق:... ازگلو. ۹ـ ح:... جزاو؛ ط: ... گلوی...آن ۱۰ـ ح: دردسرگلو؛ ط: زکام. ۱۱ـ ن ط: ... فشرده؛ در«ح» بالای کلمهٔ فشارده نوشته شده است: مفعول. ۱۲ـ ح: کِلوهون«ط» گل هون یعنی کلوخستان؛ ن: گل‌هول؛ درنسخهٔ اساس: گل‌عوز؛ (متن ازضبط«ط»است وهون یعنی کلوخ‌زار).

گليم : الكساء .
ص۱۶۴ س۳ ← شب‌پوش .
گليم بخط : البرجد والبجاد والمسيح .
ص۱۶۴ س۴
گليم خرد : البردة والفلوت والنمرة .
ص۱۶۴ س۶
گليم خز با علم: المطرف .
ص۱۶۴ س۸
گليم زرد از بزپشم[۱] : الاضريج .
ص۱۶۴ س۴ و ۵
گليم ستبر : البت .
ص۱۶۴ س۳
گليم که به بر برزنند[۲] : العباية و العباءة.
ص۱۶۴ س۹
گليم که درخويشتن پيچند: المشملة.
ص۱۶۴ س۹ و۱۰
بزرگ : الشملة .
ص۱۶۴ س۷
جنسی ازگليم: البرتکان .
ص۱۶۴ س۸
درشت[۳] : کساء محلق صعب.
ص۱۶۴ س۱۰
المحشاء .
ص۱۶۴ س۳
سياه: السبجة .
ص۱۶۴ س۵
سياه چهار گوشه که دو علم دارد[۴] :
الخميصة .
ص۱۶۴ س۵

گليم فروش: البتی والبتات والکسائی.
ص۱۹۲ س۷
گناه : الجرم والجريمة والخطا والخطء
والخطيئة والذنب والجناية والحوب
والحاب والجريره والجنية .
ص۲۳۳ س۲
گناهکار: المجرم والخاطیء .
ص۱۴۲ س۷
بی‌گناه : ابن خلاوة .
ص۳۷۹ س۳ ← کنيت.
البریء والبرآء .
ص۱۴۲ س۸
گنبد : الجنبذة .
ص۵۲۹ س۲ ← خانه.
گنج : الکنز .
ص۴۶ س۸
[گنجشك]: ← بنجشك، ← مرغ.
بانگ گنجشك: الشقشقة.
ص۳۶۶ س۵
گنجينه: المخدع والخزانة والمقلدة والقيطون.
ص۵۲۹ س۸
گَند: ← بغل، ← دهن.
گُند: ← پنبه .
گندم : الحنطة والسمراء والفوم والبر والقمح.
ص۴۹۹ س۱۰ ← دانه.
ام الطعام.
ص۳۷۸ س۱ ← کنيت.

۱ــ ص ق:... ازبزوشم؛ ط: از ابريشم .
۲ــ ص ح ق: ... که ببربزنند.
۳ــ ص ح: سخت درشت؛ ط: سخت و درشت
۴ــ ق ح: گليم سياه...

گندم جوشیده: الخضیمة .
ص۲۴۶ س۲
گندم دراز اخکل[1]: الحقیلة والمبارکة.
ص۵۰۰ س۱
گندم نیم رسیده[2]: الفریك .
ص۴۹۹ س۱۰
|| **خانهٔ گندم و جو و جز آن[3]:** الانبار والاهراء .
ص۵۳۰ س۱۰
دیوگندم: العرب والعلس.
ص۴۹۹ س۱ و ۲
گندم پاك کن: المنقی.
ص۱۸۰ س۴
گندم فروش: الحناط .
ص۱۸۰ س۳
گندم‌گون: ← روی. ← نیزه.
گندم‌گونی: الادمة والسمرة .
ص۲۷۹ س۱۰
[گندمه]
گندمهٔ خشك: الحلی .
ص۵۰۸ س۱ و ۲
سپیدگندمه[4]: السبط والنصی .
ص۵۰۸ س۱
گندنا: الکراث .
ص۵۰۳ س۲
گنده: ← خمیر. ← تره.
گنده دهن[5]: ← دهن.
گنگ: اخرس وابکم و بکیم.
ص۱۰۲ س۷
[گو]
گوآب در دشت: ← آب.
گوآب درکوه: ← آب .
گوآتش: ← آتش .
گودرسنگ که آب در وایستد[6]: الوقیعة .
ص۴۹۱ س۱
گوباران آب: ← باران آب.
گوبرپشت استهٔ خرما: ← استهٔ خرما.
گوبن انگشت سترگ بر پشت پنجه: ← انگشت.
گوثرید: ← ثرید .
گوجولاهگان: ← جولاهه.
گوچنبر: ← چنبر گردن .
گوزنخ: ← گوزنخ .
گوزورسینه: ← سینه .
گوزیر زانو: ← زانو .
گوسردوش: ← دوش .
گوسرون: ← سرون.
گوقفا: ← قفا .
گوکه در بن خرما بود آب را[7]: الشربة والفقیر.
ص۵۱۷ س۷
گوکه بکند خود را: ← صیاد.
گوگوز: ← گوز.

۱ــ ط،... دراز خوشه.
۲ــ ق ح ن ط ندارند ومعادل عربی آن را نیز .
۳ــ ح ق: خانه‌های...، ن: خانه‌ها ...
۴ــ ط، سپیدگندمه.
۵ــ ق ح ط، گندادهن .
۶ــ ح: ... دروی ، ط،... در او ...
۷ــ ح: ... خرمابن بود...

گواب زورین: ← لب.

گوی که بکنند و نان و آب دروی پنهان کنند: ← خانه.

گوی که بکنند صید را: ← صیاد.

دو گو درپیش زانو زورساق: ← زانو.

[گوارانیدن]

آنچه طعام بگواراند [1]: الهاضوم والحاطوم.

ص۱۹۶ س۱۰

گوارش[2]: الجوارش.

ص۱۹۶ س۱۰

گوارنده: ← آب.

گواره وان[3]: السراح.

ص۲۱۶ س۳

گواژه[4]: الجوازق.

ص۲۴۹ س۱ ← خایهٔ مرغ.

گواه: الشاهد والشهید.

ص۲۳۱ س۵

گواه راست: العدل.

ص۲۳۱ س۵

پسندیده: الزکی.

ص۲۳۱ س۵

گواه: الشهید والشاهد.

ص۳۰ س۴ ← خدای.

گواه راست[5]: المهیمن.

ص۲۶ س۷ ← خدای.

گوذاب[6]: الجوذاب.

ص۲۴۳ س۴

ابو الفرج.

ص ۳۷۴ س۸ ← کنیت.

گوذر: الجوذر.

ص۱۸۸ س۲

گور: القبر والجدث والجدف والکفر.

ص۵۳۶ س۶

گور بی لحد[7]: الضریح.

ص۵۳۶ س۶

گوری بلند[8]: قبر مسنم.

ص۵۳۶ س۷

بازمین هامون[9]: لاطیٔ.

ص۵۳۶ س۸

چهارسوی[10]: مسطح.

ص۵۳۶ س۷

|| **خاک گور:** الهابی والسفا والرمس.

ص۴۷۳ س۸

[گورخر]

گورخر زفت: الجأب.

ص۳۲۹ س۴

گورسبز[11]: الاخطب.

ص۳۲۹ س۵

گور نر: الفراء والمسحل.

ص۳۲۹ س۳

۱ــ ص ط ح ق: آنچه طعام بگوارد. ۲ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس، جوارشن ایضاً. ۳ــ ح، گاوره بان؛ ص ط ق: گوواره وان و،ق، افزوده، یعنی خروگاو هم راند. ۴ــ ح بدنبال کلمه افزوده است، وهومن البیض مالم یبالغ فی طبخه. ۵ــ ح، گوای راست. ۶ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، سرجوش دیگ. ۷ــ ح، گولحد. ۸ــ ط، گوری که بلند باشد؛ ن: گور بلند. ۹ــ ن ط، ... هموار. ۱۰ــ ق، چهار سو؛ ح ط ن ندارند ومعادل عربی آن را نیز. ۱۱ــ ط، ... سبزه.

آبستن[1]: اتان واسق.
ص۳۲۹ س۸
آبستنی پدید آمده: ملمع.
ص۳۲۹ س۹
آنکه نخست بار بود آبستنی وی[2]: جامع.
ص۳۲۹ س۱۰
از پس زادن وی هفت روز برآمده[3]: فریش.
ص۳۲۹ س۱۰ و ص۳۳۰ س۱
استوار خلق[4]: محملجة.
ص۳۳۰ س۲
تهیگاه از دوسوی سپید[5]: الاحقب.
ص۳۲۹ س۶
سبك رو: القلو.
ص۳۲۹ س۵
ستاغ: نجود.
ص۳۳۰ س۱
سرخارنگ[6]: الاصحم.
ص۳۲۹ س۵
کرّهٔ در هرحال که باشد: العفو والعفا.
ص۳۳۰ س۳
کرّهٔ یك ساله: التولب.
ص۳۳۰ س۲

ماده: الاتان والبدانة.
ص۳۲۹ س۴
ماده‌گور دراز: السمحج.
ص۳۲۹ س۴
وی شیر[7]: نحوص.
ص۳۳۰ س۲
دام‌گور: الراعول.
ص۲۱۰ س۲
گورستان: المقبرة.
ص۵۳۶ س۵
گور شکاف: ← نباش.
گورکن: الحفار.
ص۲۱۹ س۷
گوز: الجوز.
ص۵۲۰ س۳ ← میوه ← نخکلون.
گوز بیابانی[8]: الضبر.
ص۵۱۱ س۱
آکنده: مکتنز.
ص۵۲۰ س۵
ارغ[9]: جوزخنز.
ص۵۲۰ س۴
پوده[10]: خالیة.
ص۵۲۰ س۵
دست مال[11]: فریك وهش.
ص۵۲۰ س۴

۱ــ ن: خری آبستن. ۲ــ ق ح: که ...؛ ط: که... او ۳ــ ح ق ط ن: ... زادن به هفت روز. ۴ــ کلمهٔ استوار در «ق ن» نیست. ۵ــ ن ط: ... سفید. ۶ــ ط ح ق: سرخ رنگ. ۷ــ ط: بی‌شیر. ۸ــ ق ن: گوز بیاوانی. ۹ــ ط: گوزی ارغ؛ در «ح» بالای کلمه: تالانك. (اما این شرح مربوط به لغت شفترنگ است). ۱۰ــ ح بالای کلمه: خ: خوز (زیر کلمه نخکلون). (= نخکله).
۱۱ــ ح درحاشیه افزوده است: وهوالذی یتقلع قشرته عن لبه اذا دلکته بیدك؛ ن: دستماله.

روغن گوز : دهن الجوز.
ص۱۸۲ س۳

گوگوز: المزداة.
ص۲۰۸ س۱

گوزستان[1]: المجازة.
ص۵۲۰ س۵

گوزگانی[2]: السختیان.
ص۱۸۷ س۷

[گوزن]

جای گوزن : الکناس والخلم.
ص۵۳۵ س۱۰

گوزهٔ پنبه: ← پنبه.

گوزهندی[3]: الرانج والنارجیل.
ص ۵۲۰ س۹ و ۱۰

گوزینه: الجوزینق.
ص۲۴۷ س۴

گوژپشت : ← کنج.

گوژکلید: ← کلید. ← گوزکلید

گوسفند، نامی است جنس را[4]: الغنم الشاة.
ص۳۳۲ س۱۰

← بره. ← پشك. ← شوغا. ← کیسه.
ذوات الظلف
ص ۹۷ س۱

ام الاموال.
ص۳۷۸ س۹ ← کنیت.

گوسفندان خرد: الحبلق والنقد والحذف.
ص۳۳۳ س۹

گوسفند بسیار[5]: الثلة.
ص۳۳۴ س۱ و ۲

گوسفندی باشد بنیرو که شبان کالای خویش برو نهد[6]: الکراز.
ص۳۳۳ س۱۰

گوسفندی سیاه سپید[7]: شاة رنطاء.
ص۳۳۷ س۳

آنکه از بالا بیفتد و بمیرد[8]: المتردیة.
ص۳۳۶ س۱

آنکه بزخم چوب بمرده باشد[9]: الموقوذة
ص۳۳۵ س۱۰ و ص۳۳۶ س۱

آنکه بزخم سُرو بمرده باشد[10]: النطیحة.
ص۳۳۵ س۹و۱۰

آنکه پایهایش سپید باشد و تهیگاه[11]: خرجاء.
ص۳۳۷ س۸و۹

آنکه پشمش ببرند: الجزوزة.
ص۳۳۵ س۹

۱ــ ح: گوزاستان. ۲ــ ح: کوذکانی و بدنبال کلمه افزوده است، و هومن الجلود مالیس بمادیم؛ ط بالای کلمه افزوده است ، تیماج. ۳ــ ح ق ط ن: گوز هندو. ۴ــ ح ن ق ط:... نام جنس است. ۵ــ ق: گوسفندان بسیار. ۶ــ ح:... نیرومند..ط:... بود براو نهد؛ ن:.. بود فره که... بر آن نهد. ۷ــ ط: سیاه و سپید؛ ن: سیاه سفید. ۸ــ ق:... بیوفتد؛ ن:... درافتد. ۹ــ ق ن: آنکه بچوب زخم..؛ ح: آنکه از چوب زخم.، ط:... از زخم چوب... ۱۰ــ ح ق ن: آنکه از سروزخم بمرده باشد؛ ط:... و از زخم سرو .. ۱۱ــ ح:... باشد تا..؛ ط:... پاهایش سفید بود..؛ ن: پایها سپید و تهیگاه.

آنکه درخانه دارند برای شیر : التیمة.
ص۳۳۶ س۳
آنکه در میان زنگلهها موی دارد[1] : شعرة .
ص۳۳۸ س۸
آنکهروزی چند بروبرآید[2]: البهمة .
ص۳۳۴ س۷
آنکهکارد را شاید: الذبح والذبیحة .
ص۳۳۵ س۸ و ۹
آنکه یككذۀ پستانش از دیگر درازتر بود : الحضون .
ص۳۳۶ س۹ و ۱۰
آنکه یك کذۀ پستانش شیر ندهد[3] : الشطور .
ص۳۳۶ س۸ و ۹
آن گوسفندی که هفت شکم بزادی دو دو ماده و هشتم نری زادی و مادهای واین نررا نکشتندیبرای آن ماده[4]: الوصیلة .
ص۳۰۲ س۱ و۲ و ۳
از شیر بشده (واحد و جمع و یکسان) : شصص .
ص۳۳۷ س۲
اندك شیر: اللجبة .
ص۳۳۶ س۵

بزرگ پستان: الضریعة .
ص۳۳۶ س۶
بسیار شیر : اللبنة .
ص۳۳۶ س۴
بسیار موی: شعراء .
ص۳۳۸ س۷
بشیر[5]: اللبون .
ص۳۳۶ س۴
بکاردآمده: المسلوخ .
ص۳۳۶ س۳ و ۴
پرواری: الاکولة والعلوفة والعلیفة .
ص۳۳۶ س۲
پوس سروشکسته[6]: قصماء .
ص۳۳۸ س۲
چهل گوسفند[7] : الثیمة .
ص۳۳۴ س۳
دده بخورده[8]: الاکیلة .
ص۳۳۶ س۲
ستاغ: العایط .
ص۳۳۶ س۱۰
سرخ: طحلاء .
ص۳۳۷ س۸
سرسپید وتنسیاه[9]: رخماء .
ص۳۳۷ س۴

۱ـ ق:... زنگله...؛ ن:که... ۲ـ ق:که ...؛ ن:که... برآن ؛ ط:... چند برآید. ۳ـ ط:که... ۴ـ ق:... مادی این را بنکشتندی ...؛ ح: ... ماده هشتم ... و مادهای وآن نر را بنکشتندی برای ماده؛ ط:... بزادی ... و مادۀ آن نر را بنکشتندیبرایآن ماده؛ ن:... زادی وآنرا بنکشتندی برای ماده را. ۵ـ ن ط: بشیرآمده. ۶ـ ق:... سره... ۷ـ ق:...گوسپند. ۸ـ ط: دد او را بخورده باشد . ۹ـ ط: سرسفید ...

سرسیاه وتن سپید[۱]: رأساء ودرعاء.

ص۳۳۷ س۳ و۴

ُسروآور[۲] : قرناء .

ص۳۳۷ س۹

سرو به‌بن‌گردن رسیده[۳]: دفواء .

ص۳۳۸ س۱

سرو واپس پیچیده: عقصاء .

ص۳۳۷ س۱۰

سیاه پشت: رحلاء .

ص۳۳۷ س۶

صدگوسفند[۴]: القوط .

ص۳۳۴ س۳ و۴

فاچراآمده[۵] : الخروف .

ص۳۳۵ س۸

فربه: الجزرة .

ص۳۳۳ س۹

کنارهٔگوش سیاه: مطرفة .

ص۳۳۷ س۵

که نوزه باشد[۶]: شاة ربی .

ص۳۳۷ س۱

گرداگرد چشم سپید[۱]: غرباء .

ص۳۳۸ س۷

گوش سیاه سپید و تن سیاه[۷]: ذرآء.

ص۳۳۸ س۳

لنگها سپید: حجلاء وخدماء .

ص۳۳۷ س۷

ماده(۱): الامرة .

ص۳۳۵ س۵

مغزُسروشکسته[۸]: عضباء .

ص۳۳۸ س۲

میان سپید[۱]: جوزاء .

ص۳۳۷ س۶

وی ُسرو[۹]: جماء .

ص۳۳۷ س۹

یك پای سپید[۱]: رجلاء .

ص۳۳۷ س۷

یك چشم سیاه و دیگر سپید[۱] : خوصاء.

ص۳۳۷ س۵ و۶

|| **آنجاکه گوسفند فروخسبد[۱۰]:** المربض.

ص۳۴۰ س۷ و۸

آوللاگوسفند[۱۱]: الامیهة .

ص۳۳۹ س۹

بانگ‌گوسفند: الثغاء .

ص۳۶۵ س۲

۱ــ ط:... سفید. ۲ــ ق: سره‌آور. ۳ــ ق:... سره به‌پی؛ ح :... به‌پی...؛ ط: سرو واپس‌گردن...؛ ن: سروبه‌پس... ۴ــ ق:...گوسپند. ۵ــ ح‌ق: فاچراآمده؛ط: چراآمده؛ ن: فراچرا... ۶ــ ح: نوزه باشد؛ ط:آنکه نوزاده بود؛ ن:... بود. ۷ــ ط:... وسفید تن...؛ ن:گوش سفید تن سیاه . ۸ــ ق:... سره.. ۹ــ ق: بی‌سره؛ ط: بی‌سرو. ۱۰ــ این‌لغت وشرح ومعادل‌آن را «ط» در دنبال ترکیب‌آنجا که چارپایان بندند (برابر ص ۵۳۶ س ۱ نسخهٔ اساس) آورده است . ۱۱ــ ح ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز؛ ن:آبلهٔ...؛ ق...گوسپند.

(۱) یعنی ماده بچهٔ‌گوسفند .

بچه گوسفند[1] : الامر.
ص۳۳۵ س۵
الحلام والحلان.
ص۳۳۶ س۱۰
بچهٔ گوسفند آن وقت که بزاید[2] :
السخلة.
ص۳۳۶ س۶
پشم گوسفند[3] : الصوف.
ص۳۴۰ س۱
خل گوسفند[1]: الرعام.
ص۳۳۹ س۷
در پیش پیچیده(۱)[4]: قبلاء .
ص۳۳۷ س۱۰
درد پای گوسفند[1]: القوام
ص۳۳۹ س۹
دردی که از آن می‌آلیزد تا بمیرد[5] :
النقار والنزاء .
ص۳۳۹ س۸
دردی که گوسفند را بگیرد زمان ندهد
تا بمیرد[6]: القعاص.
ص۳۳۹ س۱۰ وص۳۴۰ س۱
دهن گاو و گوسفند[1] : المرمةوالمقمة.
ص۳۸۸ س۹و۱۰ ← گاو .

دیوانگی گوسفند[7]: الثول.
ص۳۴۰ س۱
راست بر بالیده(۱)[8]: نصباء .
ص۳۳۷ س۱۰ وص۳۳۸ س۱
رمهٔ گوسفند[1]: السایمة .
ص۳۳۴ س۴
زنگلهٔ گاو و گوسفند وآهو[9]: الظلف.
ص۳۳۸ س۹ ← آهو. ← گاو.
سروی گوسفند: ←سرو.
شتر و گاو و گوسفند : الناطق.
ص ۴۶ س۶ ← شتر. ← گاو.
گله که ازرمه بازکنند[10]: القطیع والجزیعة.
ص۳۳۴ س۵
گلهٔ گوسفند[11]: قطیع.
ص۲۳۶ س۵
بریهنا شکافته و جدا ناشده[12]: خرقاء.
ص۳۳۸ س۴
پاره‌ای بریده و با پس آویخته[13] :
مدابرة .
ص۳۳۸ س۵و۶
پاره‌ای بریده و درپیش آویخته: مقابلة.
ص۳۳۸ س۵

۱ــ ق:... گوسپند. ۲ــ ق:... گوسپند...؛ ن: ... درآن وقت...؛ ط: ...گوسفند آن وقتی که ... ۳ــ ق:... گوسپند؛ ط:... او. ۴ــ ط:... پیچنده . ۵ــ ح:... که گوسفند از...؛ ن: دردی باشد... ۶ــ ق:... گوسپند...؛ ط:...باشد که... وزمان... ۷ــ ق: ...گوسپند؛ ح ط:... او. ۸ــ ح ق: وربالیده؛ ن:... وربالیده . ۹ــ ق: زنگلهٔ ...گوسپند ... ۱۰ــ ق: رمه که ازگوسپند باز کنند ؛ ح ط ن : رمه که ازگوسفند بازکنند. ۱۱ــ ق: گلی گوسپند. ۱۲ــ ط این لغت ومعادل عربی آن را ندارد؛ ن:... ناکرده ... ۱۳ــ ط:... و درپس آویخته .

(۱) یعنی سروی گوسفند .

گوش بدرازا شکافته[۱] : شرقاء .

ص۳۳۸ س۳

|| آنکه پوست از گوسفند بیاهنجد :

← آهنجیدن. ← پوست.

گوسفند کشان : عیدالاضحی.

ص ۴۸ س۹ ← حج. ← عید.

گوش: الاذن والسامعة والمسمع والمسمعة والحذیة.

ص ۸۳ س۵

گوش سیاه‌وسپیدو تن سیاه: ← گوسفند.

گوش شکافته: اخرب.

ص ۸۵ س۳

گوش گوسفند : ← گوسفند.

گوش ماهی: ← ماهی.

گوشی لطیف و نیکو: اذن حشر و حشرة مشرة .

ص ۸۴ س۴

|| ازبن بریده: صلماء .

ص ۸۴ س ۸و۹

بریده: جدعاء .

ص ۸۴ س۸

بزرگ : شرفاء و وفراء .

ص ۸۴ س۶

بسرواد‌وسیده[۲] : صمعاء.

ص ۸۴ س۸

بسیار موی : مهوبرة .

ص ۸۴ س۹

تیز و باریك: مؤللة وموسلة.

ص ۸۴ س۷

خرد: سکاء .

ص ۸۴ س۷

خرد و ستبر: قنفاء .

ص ۸۴ س۷

دراز: رعلاء .

ص ۸۴ س۵

سست : خذواء وغضفاء وخطلاء .

ص ۸۴ س۵

کر: ← کر .

کرّ کر: ← کر.

کوتاه : کزماء .

ص ۸۴ س۶

واهم جسته: قفماء .

ص ۸۴ س۵

|| افراز پس گوش[۳] : الخشاء والخششاء.

ص ۸۳ س۹ و ۱۰

اندرون گوش: المحارة والصدفة.

ص ۸۳ س۸

بانگ گوش : الطنین.

ص۳۶۷ س۱۰

الدّوی.

ص۳۶۷ س۹

تندی او ازسوی روی[۴]: الوتد.

ص ۸۳ س ۸و۹

---

۱ ـ ح‌ق،... بدرازنا...؛ ط ن،... بدرازنای... ۲ـ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است ، برچفسیده ، ای الملتصقة . ۳ـ ط ، اوراز ... ۴ـ ح ق، تندی ...؛ ط،... از دوسوی ...

تندی گوش در اندرون زه: العیر
ص۸۳س۸
حلقهٔ زرین یا سیمین درگوش: ← حلقه
رگهای گوش: الوشایج.
ص۸۳ س۹
زهر گوش: الصملاخ والصملوخ والاف.
ص۸۴ س۱
سوراخ گوش: الصماخ والسم.
ص۸۳ س۱۰
سوراخ نرمهٔ گوش: الخربة.
ص۸۴ س۲
شنوایی گوش[1]: السمع.
ص۸۳س۶
کنارهٔ گوش: الحتاء والکفاف.
ص۸۳س۷
گرانی گوش: الوقر.
ص۸۴ س۲
موی گوش: الغفیرة.
ص۸۴س۳
نرمهٔ گوش: الحجة وشحمةالاذن.
ص۸۴ س۱
نرمهٔ گوش سوراخ کرده: اخرم.
ص۸۵س۲ ← ورگوشی.
هردوگوش: الانثیان.
ص۸۳س۷
بزرگ گوش: (رجل) اذانی.
ص۸۴س۹

گران گوش: اطرش واطروش.
ص۸۵س۱
گوش خیه: الحریش و دخال الاذن.
ص۳۵۳س۳
گوشت: اللحم.
ص۶۸س۹
ابوالخصیب.
ص۳۷۴س۹ ← کنیت.
گوشت اندرون سم: ← سم.
گوشت اندرون ران: ← ران.
گوشت اندرون فرج: ← فرج.
گوشت با پی آمیخته[2]: العضلة.
ص۶۹س۱
گوشت بن دندان: ← دندان.
گوشت بیرون فرج: ← فرج.
گوشت تنک کرده[3]: الشریح والشریحة والخبیبة.
ص۲۴۳س۹
گوشت چشم: ← چشم.
گوشت خام: الانیض والنی.
ص۲۴۴ س۱
گوشت خام که درسرکه افکنند[4]: العامص والآمص.
ص۲۴۲ س۱
گوشت خشک کرده: القدید.
ص۲۴۴ س۱و۲

۱ ــ ح ق ط، گوش ندارد ۲ ــ ح، پارهٔ گوشت ... ۳ ــ ص، ... تنک واکرده ۴ ــ ح ق ص . . . . او کنند .

گوشت ساق (اسب) : ← اسب.
گوشت سَوَل : ← سول.
گوشت‌که بپزند وی توابل[1] : النشیل.
ص۲۴۳ س۷
گوشت گرداگرد ملازه: ← ملازه
گوشت‌گردن: ← گردن.
گوشت گوسرون: سرون.
گوشت میان بغل و پستان : ← بغل.
گوشت میان دندان: ← دندان.
گوشت میان شانه و پهلو : ← شانه.
گوشت نزار و قربه: المجزع.
ص۲۴۳ س۱۰
گوشت نشستگاه: ← نشستگاه.
گوشت همه نزار: الشرق.
ص۲۴۳ س۱۰
گوشت‌پختنی‌که به‌سفر برند: المخلع.
ص۲۴۳ س۷و۸
آنجا که این گوشت(۱)در وی نهند[2] : القرف.
ص۲۴۳ س۸و۹

ازهم بریزیده از پختگی : الفسیخ والهری‌ء.
ص۲۴۴س۷
بدیگ پخته[3]: القدیر.
ص۲۴۴س۲
بریان کرده : المشوی‌والخمیط.
ص۲۴۴س۳
روده‌کرده[4] : السمیط.
ص۲۲۴ س۲
سخت بریان: الکشی.
ص۲۴۴ س۴
نه‌بس‌بریان[5]: الحنیذ والمضهب.
ص۲۴۴س۳ و۴
نیك ناپخته[6]: الملهوج والمعرض.
ص۲۴۴ س۴و۵
پارهٔ‌گوشت[7]: اللحمةوالمضغةوالبضعة.
ص۶۸س۱۰ وص۶۹ س۱
فدره‌وهبرة و بضعة.
ص۲۳۷ س۴
پارهٔ‌گوشت بی‌استخوان[8]: وذرة.
ص۲۳۷ س۵
پارهٔ گوشت بدرازا بریده[9] : حزة.
ص۲۳۷ س۹

---

۱ ــ ص ح ق ... بی‌توابل ؛ ط : ... وتوابل . ۲ ــ ط . آنجا که‌گوشت ...
۳ ــ ص، دیگ‌پخته . ۴ ــ ح ؛ دوده ... ؛ ط ندارد‌ومعادل عربی‌آن را نیز ...
۵ ــ ط ،... بریان بوده . ۶ ــ ط:سخت ناپخته. ۷ ــ ق،پاری...،ط،
پارهٔ ازگوشت (درمورد معادلهای عربی‌دوم) . ۸ ــ ق،پاری ... ۹ ــ ق ،
پاری ... بردرازا ... ؛ ط ،... بدرازنا . . . .

---

(۱) یعنی گوشت پختنی.

گوشت‌آبه[1]: المدققة .
ص۲۴۳ س۱
گوشت‌آکنده: ← نان.
گوشت آهنج: المنشال .
ص۲۵۰ س۱۰
گوشت فروش : القصاب واللحام .
ص۱۷۶ س۶ و ۷
گوشت ناخن : حرضة .
ص۱۳۶ س۱
گوشتین: ← پای.
گوشوار : الرعثة والقرط والخلدة والنطفة.
ص۱۶۵ س۴
گوشه: ← چشم. ← چنبر گردن. ← خانه .
← دلو. ← دهن. ← دیگ.
گوگرد: الکبریت .
ص۱۹۱ س۹
گونه : الجنس والصنف واللون والضرب
والفن والاسلوب .
ص۶۰ س۷
[گونه]
گونهٔ روی: ← روی.
[گوهر]
گوهرشمشیر: ← شمشیر.
گوهر: الجوهر .
ص۱۶۷ س۶
آنچه بیفتد از گوهرها چون بگدازند[2]:
الفلز .
ص۲۱۷ س۲
یکی(۱): الجوهرة .
ص۱۶۷ س۶
گوهرتاب[3]: السب.
ص۱۶۳ س۱
گوهردار: ← شمشیر.
گوهر فروش: الجوهری.
ص۲۱۷ س۳
گوهری: ← اسب.
گوی : الکرة .
ص۲۰۷ س۶
گویجی[4] : العزیز .
ص۱۳۸ س۱
گهواره[5] : المهد.
ص۷۲ س۷ ← برتنگ.
گهواره فروش[6]: المهاد.
ص۲۱۹ س۷
گیابر: ← داس .
[گیاه]: ← شوره. ← شیرین گیاه. ← فرین.
گیاه‌تر : الخلا والرطب والکلأ والعشب.
ص۵۰۶ س۵
گیاه خشك : الحشیش.
ص۵۰۶ س۵

۱ــ ق: گوشتاوه؛ ط ص ح: گوشت آوه. ۲ــ ق: ... بیوفتد... که بگدازند؛ ح: ... گوهر که بگدازند. ۳ــ ح. گهرتاب. ۴ــ این لغت ومعادل آن درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده‌است؛ (درچاپ عکسی محوشده) ط: معروف؛ درحاشیهٔ «ق» آمده‌است: وهوالشریف العظیم القدر والعلی ایضاً. (در برهان قاطع گوانجی ضبط شده است) . ۵ــ ح ق: گاهواره . ۶ــ ص: گاهواره وان.

(۱) یعنی یکی گوهر.

گیاه دیرینه و سیاه : الدندن .

ص۵۰۹ س۵

گیاه ریزهٔ خشك : القفل والقفیل والدرین والحطام والهشیم .

ص۵۰۶ س۹

گیاه وسپست برهم‌آمیخته[1]: الخلیط .

ص۵۰۷ س۱ و ۲

گیاههایی‌است‌که بدان پوست پیراهند[2]: الغرف والغلف و الشث والسلم و القرظ و العرتن و القرنوة والارطی.

ص۵۰۹ س۳

گیاهی که زود فرا رسد و وابرسد[3] : ابن‌الارض .

ص۳۷۹ س۵ ←کنیت

آنچه بچرد چهارپا ازگیاه[4]: الرعی .

ص۵۰۷ س۳

گیسو : المسیحة والدوابة والقرن.

ص۸۱ س۶

گیسو بند : القرامل .

ص۱۶۶ س۲

۱ـ ن، گاه و ... ۲ـ ح، گیاهایی که... پوستها براهند ؛ ن،گیاههاست... براهند ؛ ط، گیاهائیست... پیرایند. ۳ـ ط،...که زود در رسد ؛ ق، ...که زود فارسد وابرسد . ۴ـ ق، ... چهارپایی، ...، ط،آنچه بخورد چارپای ازگیاه، ن، آنچه بخرد چارپای ...

ل

لاغر: ← پای.

لاغرسرون: ← زن.

[لاك]

رنگ لاك[1] : اللك .

ص۱۹۷ س۸

لاکجه[2]: اللاخشه واللطيطة واللطة .

ص۲۴۶ س۵

لاله[3] : الشقر وشقايق النعمان.

ص۵۰۵ س۴ ← گل.

لاینی : المدرعة والجمازة[4].

ص۱۶۰ س۴ ← پیراهن.

لب: الشفة .

ص۹۴ س۱۰

لبی آویخته[5]: شفة هدلاء .

ص۹۵ س۳

باریك : ظمياء .

ص۹۵ س۶

بر تمیده: مبلمة[6].

ص۹۵ س۷

پروسرخ[7] از بسیاری خون: بائعة .

ص۹۵ س۴ و ۵

سپید بام[8] : لطعاء .

ص۹۵ س۵

۱ــ ط، رنگ لکا . ۲ــ ق ط، لاکچه . ۳ــ ق، لالهٔ کوهی ؛ ط، الاله. ۴ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس به عربی در شرح لغت آمده است : وهوقميص من صوف ؛ در حاشیهٔ « ح » آمده است ؛ و هو قميص صغير ضيق، اخذ من الجمز وهوالسرعة وذلك لاني لاسم (؟) تیزروبی [تیزروی] السرعة لخفتة . ۵ــ «ح»، لب ... ۶ــ «ح» بەدنبال کلمه افزوده است ؛ ای شفة ارتفعت من موضعها کانها مورمة. ۷ــ ح، بروی سرخ ... ۸ــ ح ق ؛ سپید. (کلمهٔ بام در نسخهٔ اساس بەصورت «فام» نوشته شده است که نقطه‌ای در زیر وسه‌نقطه دربالا دارد و ظاهراً آن را هم «بام» باید خواند و هم «فام» وشاید هم «وام»).

سست: واردة .
ص۹۵ س۴

سیاه بام[1]: لمیاء ولعساء .
ص۹۵ س۶

کبود[2]: حواء .
ص۹۵ س۶

میان[3] بیرون آمده : بظراء.
ص۹۵ س۷

واپس جسته: قالصة ومشمرة .
ص۹۵ س۴

هواسیده[4] : ظامیة .
ص۹۵ س۵

آنجا که موی برنیاید ازدوسوی عنفقة: المرطاوان .
ص۱۰۳ س۸ ← موی.

تندی میان دو[5] لب زورین : البظارة . والترفة .
ص۹۵ س۲ و ۳

[دولب: الشفتان].[6]

شکافتگی لب: الفلحة .
ص۹۵ س۱۰

شکاف که اندر لب پدید آید[7] : الثرد.
ص۹۵ س۲

کنارهٔ لب: الأطار .
ص۹۵ س۱

گولب زورین[8]: النفرة والحثرمة .
ص۹۵ س۱

موی لب زیرین: العنفقة والمغفلة .
ص۱۰۳ س۷

واگردیدگی لب: القلبة .
ص۹۶ س۱

آنکه لبهاش فراهم نیاید چون سخن گوید[9] : الاجلع .
ص۹۵ س۸ و ۹

بزرگ لب : رجل شفاهی و برطام.
ص۹۵ س۸

شکافته لب زورین: الاعلم .
ص۹۵ س۹

شکافته لب زیرین: الأفلح .
ص۹۵ س۹ و ۱۰

آواز لب شتر در وقت آن خوردن : ← لب .

۱ــ در نسخهٔ اساس «فام» است با سه نقطه بالای حرف اول و نقطه‌ای در زیر آن .
۲ــ ح، کبود بام. ۳ــ در «ح» بالای کلمهٔ میان کلمهٔ «لب» افزوده است. ۴ــ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است، یعنی شفة قلیلةالدم؛ همین جمله را نسخهٔ اساس درحاشیه آورده است و بعد با قلمی دیگر زیر آن افزوده شده : ماوراءالنهر بج پژمریده ، ای یکون قلیلةالدم .
۵ــ کلمهٔ «دو» در نسخه های دیگر نیست و در نسخهٔ اساس هم الحاقی می‌نماید و اصولا بودن آن نیز نااستوار است . ۶ــ این لغت و معادل آن را «ق» اضافه دارد بدنبال لغت لب (برابرص۹۴ س۱۰ نسخهٔ اساس). ۷ــ ح، که درلب پدیدآید؛ «ق» کلمهٔ «پدید» را ندارد ودرنسخهٔ اساس نیزبالای کلمهٔ لب است. ۸ــ ح، زبرین ۹ــ ح ق، که...؛ ط، که لبهاش فراهم نیاید وقت سخن گفتن .

[لب]
لب چاه: ← چاه.
لباچه: الصدرة.
ص۱۶۰ س۵
[لبان][1]: اللبان.
ص۱۹۸ س۲
[لت][2]: اللت.
ص۱۵۸ س۹ ← جامه.
لت در: ← در.
[لثه]: ← گوشت‌بن دندان.
سیاهی لثه: الحمة.
ص۹۹ س۳
[لحاف][1]: اللحاف.
ص۱۷۰ س۷
[لحد][1]: اللحْد.
ص۵۳۶ س۷
[لخا]
زه لخا[3]: الزیج.
ص۱۶۹ س۲ ← پاافزار.
لخت: المقمعة.
ص۲۹۸ س۲ ← سلاح. ← همخلت.
[لرزه]
لرزهٔ تب: ← لب.
لشکر: العسکر والجند والجیش والجحفل.
ص۵۲ س۲
← خبرپژوه. ← طلایه. ← گروه.

لشکر اندک: الهیضل.
ص۵۲ س۹
لشکری[4]**که سیاه نماید از بسیاری آهن:** جأواء وخضراء.
ص۵۳ س۱۰
آنکه گویی موج می‌زند از بسیاری: الرمازة.
ص۵۲ س۸
بسیار: المجروالدهم والعرمرم.
ص۵۲ س۵
بسیار بانگ: اللجب.
ص۵۲ س۵
چهارپنج تن: الحضیرة.
ص۵۲ س۱۰
سپید از روشنی سلاح: شهباء وملحاء.
ص۵۳ س۱۰ و ص۵۴ س۱
سی تا چهل: المقنب والمنسر.
ص۵۲ س۳
فراهم‌آورده: الکتیبة والفیلق.
ص۵۲ س۳
که باپاره‌کوه ماند[5]: الارعن.
ص۵۲ س۶
که خویشتن همی‌کشد[6]: الجرار.
ص۵۲ س۶
که می‌جنبد و بنتواند رفتن‌ازانبوهی[7]: رجراجة.
ص۵۴ س۱ و۲

۱ـ دراصل، معروف. ۲ـ دراصل، معروف. وبه‌دنبال‌آن افزوده شده است، یقال لت من‌کذی (کذا). ۳ـ حق، زه لخاد. ۴ـ ق ح کلمهٔ «لشکری»را ندارند ودرنسخهٔ اساس هم درحاشیه آمده است. ۵ـ ح : آنکه پاره پاره باشد کوه مانند. ۶ـ ح، آنکه ... می‌کشد. ۷ـ ح، ... نتواند ...

که هرچه ببیند نیست کند : اللهام .

ص۵۲ س۵

گردکرده: کتیبة ملمومة .

ص۵۳ س۹

مقدار چهارصد: السریة .

ص۵۲ س۴

وی بانگ[۱] از بسیاری: خرساء .

ص۵۴ س۱

هزار: الجمرة .

ص۵۲ س۴

آن لشکر که این پنج رکن دارد(۱) : الخمیس .

ص۵۳ س۷ و۸

پیادگان ِ پیش لشکر: العدی.

ص۵۳ س۵

پیش‌آهنگ ِ لشکر[۲] : مقدمةالجیش.

ص۵۳ س۶

چپ ِ لشکر: المیسرة .

ص۵۳ س۷

راست ِ لشکر: المیمنة .

ص۵۳ س۶

روزی ِ لشکر: الاطماع والارزاق.

ص۲۳۰ س۸

گروهی جداگانه مهمی را نامزدکرده: الجریدة .

ص۵۲ س۷ و ۸

گروهی‌که بردوسوی لشکر باشد استظهار را[۳]: الجناح.

ص۵۳ س۸ و۹

گروهی که بیکبار سوی دشمن شوند : الزحف .

ص۵۲ س۸ و ۹

گروهی‌که جایی فرستند: البعث .

ص۵۲ س۷

گروهی‌که راه را وجزآن از جاسوسان پاك دارند[۴]: النفضة والنفیضة .

ص۵۲ س۱۰ وص۵۳ س۱

میان ِ لشکر: القلب .

ص۵۳ س۷

واپسیمان[۵] : الساقة .

ص۵۳ س۶

آنکه لشکر فراهم‌آرد[۶]: الوازع .

ص۵۳ س۱ و۲

لشکرگاه : المعسکر.

ص۵۲ س۲

[لُعبَت]

لعبتانی‌که دختران‌آن‌را لحفتان[۷]گویند: البنات .

ص۲۰۷ س۱

۱ـ ق: وی باك . ۲ـ «ق» کلمهٔ لشکر را ندارد. ۳ـ ق: ... باشند؛ ح: آن گروهی که... ۴ـقح:...که‌راه‌را ازجاسوسان وجزآن... ۵ـ ق: واز پسیمان. ۶ـ ق:... فراهم دارد؛ ح:... لشکر را فراهم دارد . ۷ـ ط: لحضتان(؟).

---

(۱) یعنی: پیادگان؛ وپیش‌آهنگ؛ چپ‌لشکر؛ راست لشکر و واپسیمان.

لَعل[1] : البجاذی .
ص۱۶۷ س۸

[لغت]

لغت جهودان: ← جهودان .

[لِفتیه][2]: اللفتیة .
ص۲۴۲ س۹

[لَفج]

لفج شتر: المشفر .
ص۳۰۳ س۳

آنکه آویخته بود[3]: الخریع .
ص۳۰۳ س۳

شکاف او[4] : النعو .
ص۳۰۳ س۳ و۴

[لقلق][2]: اللقلق.
ص۳۵۷ س۲ ← مرغ.

ابوخدیج .
ص۳۷۷ س۲ ← کنیت.

[لقوه][2]: اللقوة .
ص۲۶۱ س۱ ← بیماری.

لُک : الدبیلة.
ص۲۶۳ س ۵

که لکی دارد برپشت بزرگ[5] : افزر و مفزور .
ص۱۲۰ س۱ و۲ ←شکم.

لَکا[6]: الدارش .
ص۱۸۷ س۷

لُگام: اللجام .
ص۲۸۳ س۲ ← است.

آهن لگام[7]: النکل .
ص۲۸۳ س۳

تورلگام: الفاس .
ص۲۸۳ س۴

حلقهٔ لگام درزیر زنخ اسب: الحکمة .
ص۲۸۳ س۵

دوال لگام از دو سوی روی اسب : العذاران .
ص۲۸۳ س۸ و۹

دوال لگام برپیشانی اسب : العارض.
ص۲۸۳ س۹

دهنهٔ لگام : الشکیمة .
ص۲۸۳ س۴

لُگام‌گر : اللجّام .
ص۲۱۵ س۶

لگد زن: ← اسب ← خر.

لَگن: اللقن .
ص۲۵۶ س۱۰

۱ــ ق ح ط ص کلمه را ندارند ومعادل عربی آن را نیز . ۲ــ در اصل : معروف. ۳ــ ح: ... باشد؛ ط: آنچه ... ۴ــ «ق» این دوکلمه ومعادل آن را ندارد و «ن» افزوده است، ریش او: العر. ۵ــ «ح» به دنبال عبارت افزوده است : یعنی الذی فی‌ظهره شقوق وصدوع. ۶ــ «ح» به دنبال کلمه افزودهٔ است ، وهوضرب من‌الجلود اسود تحت الرجل بدلا للنعل ولایدبغ ؛ و درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است : پوستی بود تنك وپیراسته. ۷ــ «ق» ندارد و معادل عربی‌آن را نیز ؛ ط ن: آهن بن لگام .

لنگ: الوظیف.

ص۱۲۸ س۸

لنگها سپید: ← گورخر. ← ساق.

لنگ: اعرج واکسح .

ص۱۳۰ س۶

لنگی زشت : اقزل.

ص۱۳۰ س۶

لنگر: الانجر والمرساة .

ص۴۸۹ س۴ ← کشتی .

[لوّاف][۱]: اللواف .

ص۲۱۸ س۷

لوبیا[۲] : اللوبیاء والدجر .

ص۵۰۰ س۶ ← دانه.

[لوح][۳] : اللوح.

ص۴۱ س۱۰

رگوی که لوح بدان پاک کنند[۴]: الطلاسة.

ص۴۲ س۲ ← رگوی.

لوح محفوظ : امالکتاب .

ص۳۷۸ س۶ ← کنیت.

لور: الکریص .

ص۱۸۵ س۱

لوزینه : اللوزینج .

ص۲۴۷ س۴ ← حلوا.

[لوس]

آنکه لوس زند[۵]: اللواس .

ص۲۴۱ س۵

لوش : الحرمد والحمأة والترنوق والحمأ .

ص۴۸۰ س۵ ← گل.

لوشناك: ← چشمه .

[لوط][۶]: لوط .

ص۳۷ س۹

لَوید: المرجل.

ص۲۵۰ س۳ ← دیگ.

بانگ جوشیدن لوید[۷] : الازیز .

ص۳۶۶ س۱۰

لَویشه: ← بیطار. ← ستور.

آنکه بردهن کنند: ← ستور.

آنکه برکام کنند: ← ستور .

۱ــ در نسخه‌ها بجز«ط» : معروف؛ «ط»، جوال باف؛ « ص » لغت و معادل عربی آن را ندارد و به‌جای آن آورده است، الطواف، م (یعنی معروف). ۲ــ ن، لوبیاء .
۳ــ دراصل، معروف . ۴ــ ح ط،... بدان لوح ... ۵ــ «ح» به دنبال کلمه افزوده است، وهوالذی اکل من کل شیی قبل ان یهیأالخوان . ۶ــ در اصل ، معروف؛ ح ق ط ندارند ومعادل عربی کلمه را نیز. ۷ــ ن ، لوبند؛ ط ، توید (در حاشیه= نبیذ).

[لیسیدن]

آنچه بلیسند: اللعوق.
ص۱۹۵ س۱۰

آنچه بلیسند ازکاسه: ← کاسه.

لیف: الخلب والمسد واللیف.
ص۱۹۹ س۶

م

[ماتم]

مهمانی ماتم: الوضیمة .

ص۲۴۰ س۶ ← مهمانی.

جای ماتم زنان۱ : المناحة .

ص۵۳۴ س۹

مادر: الام والامة والامهة والوالدة .

ص۲۲۰ س۳

بهایم راگویند(۱): الامات .

ص۲۲۰ س۴

مادر پدر: الجدة .

ص۲۲۰ س۸

مادر فرزند: ام الولد.

ص۲۷۷ س۵ و۶

مادر مادر : الجدّة .

ص۲۲۰ س۸

|| **آنکه نه مادر دارد و نه‌پدر:** اللطیم.

ص۲۳۲ س۷

بی‌مادر۲: المجی .

ص۲۳۲ س۶

مادر اندر: الرّابة .

ص۲۲۱ س۱

ماده: ← آهو. ← بچهٔ آدمی. ← بچهٔ تمام خلق و ناقص مدت . ← بچهٔ گاو . بچهٔ گوسفند. ← بز. ← بز کوهی. ← جیژو. ← خر . ← خرس . ← خر کره. ← خرگوش. ← خوك. ← سگ. ← سوسمار. ← شتر. ← کبوتر . ← کژدم . ← گاو . ← گاودشتی. ← گربه. ← گور . ← گوسفند. ← مار. ← میش .

۱ــ ط، جای ماتم زدگان. ۲ــ ح، وی مادر .

---

(۱) این کلمات دراصل به‌دنبال کلمهٔ عربی «امات» جمع «ام» آمده است ومراد آنست که امات مادران بهایم است.

مادینه[1]: الانثی .
ص۷۱ س۴

ماذیان: الحجر والرمکة .
ص۲۶۷ س۲ ← اسب.

مار: الحیة والایم والاین والحنش.
ص۳۴۸ س۷ ← زهر کشنده .

مار ماده: الافعی .
ص۳۴۸ س۹

مارنر: الحیوت و الاشجع و الشجاع والشجعم والاخزم .
ص۳۴۸ س۸

ماری باشد دمنده و بی‌زهر[2]: العربد والحفاث .
ص۳۴۹ س۵

ماری بزرگ که آن را اژدها خوانند[3]: الثعبان .
ص۳۴۹ س۳ ← اژدها.

ماریست خرد[4]: ابن قترة .
ص۳۴۹ س۴

ماری نه‌بس بزرگ[5] (وقیل‌هی‌حیة‌بیضاء): الجان .
ص۳۴۸ س۸ و ۹

آنچه درزیرخاك پنهان شود[6]: الدساسة.
ص۳۴۹ س۱ و۲

آنکه چون بگزد در وقت بکشد[7] : العاضة والصل .
ص۳۵۰ س۲ و ۳

آنکه دو خط سیاه دارد بر پشت[8] : ذوالطفیتین .
ص۳۴۹ س۱۰

آنکه دو نقطه سیاه دارد برزور چشم : ذوالزبیتین .
ص۳۴۹ س۱۰

از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته[9] : الحاریة .
ص۳۴۹ س۸ و۹

باریك : الضئیلة .
ص۳۵۰ س۲

بزرگ و سیاه[10] : الاسود.
ص۳۴۹ س۶ و۷

بی‌آرام: النضناض .
ص۳۵۰ س۱

چیزیست که ثعبان را بگزد و بکشد : النمس .
ص۳۴۹ س۳ و۴

سیاه وسپید[11]: الارقم.
ص۳۴۹ س۸

کوتاه دم[12]: الابتر.
ص۳۵۰ س۱

۱ــ ح: ماده.
۲ــ ن:... دردمند...؛ ط: دمنده بی زهر.
۳ــ ن: ماریست آنرا اژدها گویند؛ ط: مار...
۴ــ ط: ماری باشد خرد.
۵ــ ح: ماریست...؛ ن: ماریست نه‌بزرگ.
۶ــ ط ن ح: آنکه ...
۷ــ ح «در وقت» ندارد.
۸ــ ن:... دارد سیاه ...
۹ــ ح:...کاست شده؛ ط: آنکه... گرفته باشد.
۱۰ــ ط: سیاه وبزرگ .
۱۱ــ ط:... سفید.
۱۲ــ ن ح ط: کوتاه دنب.

مادە(۱): الأسودة .

ص۳۴۹ س۷

نر[1] : الأفعوان .

ص۳۴۸ س۹

بانگ پوست او : الکشیش.

ص۳۶۶ س۶

بانگ مار: الفحیح .

ص۳۶۶ س۵

بچهٔ مار[2]: الخر(۲).

ص۳۴۸ س۱۰

پوست اوچون بیفکند[3]: المسلاخ .

ص۳۵۰ س۶

پوست مار : الخرشاء .

ص۳۵۰ س۶

زهرمار وجزو[4]: السم والثمال والذیفان.

ص۳۵۰ س۴

سوراخ مار: الجحر .

ص۳۴۶ س۵

نوعی ازمار[5]: التنین .

ص۳۴۹ س۲

ماراسفند[6]: [روز بیست و نهم ازهرماه شمسی]. ← روز.

ص۴۶۳ س۷

مار افسای[7]: الحواء .

ص۲۱۷ س۹

مارگزیده: السلیم واللدیغ .

ص۲۲۰ س۲

مارماهی: ← ماهی

مارناك: ← زمین

مازو : العفص .

ص۱۹۷ س۴

ماست : الرایب .

ص۱۸۴ س۵

ماست نارسیده : الظلیم والمظلوم .

ص۱۸۴ س۶

ماست دان: المروب والمصرب والمحقن .

ص۱۸۴ س۵ و ۶

ماسوره[8] : الرشیمة .

ص۱۹۰ س۱۰

ماش: المج.

ص۵۰۰ س۷ ← دانه.

ماشو[9]: المنخل .

ص۱۷۹ س۹ ← غربال

سوراخهاء ماشو[9] : خصاص المنخل .

ص۱۷۹ س۱۰ وص۱۸۰ س۱

ماکوب[10]: المیشعة .

ص۱۹۱ س۱

۱ــ ن ق: مارنر . ۲ــ ن: بچهٔ بچهٔ مار. ۳ــ ح ق ن:... بیوکند ؛ ط:... وی ... ۴ــ ن ح ط:... جزاو. ۵ــ ن: نوعی است... ۶ــ ط: مهراسفند . ۷ــ ح ص ط: مارافسا. ۸ــ ص: ماشوره ؛ ح بدنبال کلمه افزوده است وهوکباب الغزل التی ینسج منها؛ در نسخهٔ اساس ذیل کلمه افزوده شده است ، آنکه ازگل بودوتی بود . ۹ــ ق: ماشوب . ۱۰ــ ط: ماکو.

---

(۱) یعنی مادهٔ مار بزرگ و سیاه. (۲) (صحیح این کلمه الحراست).

ماکیان: الدجاجة .
ص۳۶۱ س۳ ← کرك. ← مرغ.
ماکیان بیابانی : الغرغر.
ص۳۶۱ س۵
ازخایه بشده[۱]: مصف .
ص۳۶۱ س۶
خایه‌کن : دجاجة بیوض .
ص۳۶۱ س۵
|| بانگ ماکیان : الانقاص والنقیص .
ص۳۶۸ س۳ و۴
النقیق .
ص۳۶۶ س۷
القوقاة .
ص۳۶۶ س۴
[مال]: ← خواسته. ← زروسیم.
مال بسیار: الوفر .
ص۴۶ س۹
مال سلطان : الحلب .
ص۲۳۰ س۶
مال‌که از زیر زمین یاوند[۲]: الرکاز.
ص۴۶ س۸
از دست شده: ضمار.
ص۴۷ س۱
برهم نهاده: مال لبد.
ص۴۶ س۹

بسیار: جم و دبر و دثر.
ص۴۶ س۹
حاضر: نقد.
ص۴۷ س۱
دیرینه[۳]: تالدوتلید ومتلد.
ص۴۶ س۱۰
ساخته: معد .
ص۴۷ س۱
مکتسب[۴]: طارف وطریف ومطرف .
ص۴۷ س۱
نسیه: عینة .
ص۴۷ س۲
|| آنچه از مال کافر یابند در راه[۵] : النشیطة .
ص۵۵ س۸
اصل مال‌که چون بدان حد رسد زکوة واجب شود[۶]: النصاب .
ص۴۶ س۲
پارهٔ‌که از مال‌جداکنند وجاییِ‌فرستند[۷]: البضاعة .
ص۴۶ س۷ و۸
|| آنکه مال وابخشد[۸]: القسام.
ص۲۳۲ س۳
بسیار مال: (رجل) مال ومتمول.
ص۱۴۱ س۳

۱ــ ط معنی فارسی را ندارد .
۲ــ ح ؛ مالی باشدکه ...؛ ط :... یابند .
۳ــ فقط درنسخهٔ اساس‌آمده است.
۴ــ ق ح ط؛ ندارند ومعادل عربی‌آنرا نیز .
۵ــ ق:... یاوند ...
۶ــ ق «که» ندارد؛ ح: ... زکوة برجش(؟) واجب آید .
۷ــ ح:... بجائی . . . ؛ ط: ... از مال بازرگانی‌که ... بجائي ...
۸ــ ص:... واز بخشد .

که مال بدست آرد و بدهد : مخلف متلف مفید مفیت.

ص۱۳۳ س۱۰

ماله: المسیعة والملواط .

ص۱۷۲ س۶

مالیده: ← نان.

مانده: ← شتن.

مانند : المثل والسی‌ٔ والحتن والشبه والشبیه والشکل والنظیر والضریب.

ص۲۲۵ س۸

ماه: القمروالزبرقان .

ص۴۴۲ س۱۰ ← منازل قمر .

ابن اللیالی .

ص۳۷۹ س۲ ← کنیت.

ما شب چهارده: البدر.

ص۴۴۳ س۱

ماه نو، وتا سه شب از ماه هلال گویند پس قمر[۱]: الهلال.

ص۴۴۲ س۱۰ وص۴۴۳ س۱

آفتاب وماه: النیران .

ص۴۴۳ س۳ ← آفتاب.

شاذورد ماه: الهالة والدارة .

ص۴۴۳ س۲

غلاف ماه: الساهور.

ص۴۴۳ س۳

نشان برمیان ماه[۲] : الشامة.

ص۴۴۳ س۳

ماه: [روز دوازدهم ازهرماه‌شمسی]. ← روز.

ص۴۶۳ س۵

ماه: الشهر .

ص۴۵۸ س۲

آخر ماه و آن واپسین روز باشد[۳] : سلخ‌الشهر .

ص۴۵۸ س۴ و ۵

اول‌روزرا[۴][گویند]:(تقول کتبت)غرة کذا.

ص۴۵۸ س۵

اول ماه، وآن سه روزباشد[۵]: غرةالشهر.

ص۴۵۸ س۲ و ۳

دوشب‌گذشته[۶]: للیلتین خلتا .(ولثلث خلون. همچنین تا عشر لیال‌خلون. پس‌از این لاحدی عشرة لیلة خلت تا به عشرین. پس ازاین لعشر لیال بقین وخمس لیقال بقین وللیلتین بقیتا و للیلة بقیت) .

ص۴۵۸ س۶

سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم: الایام البیض .

ص۴۵۹ س۳و۴

شب بیست‌ونهم: السرار .

ص۴۵۹ س۵

شب بیست وهشتم : الدعجاء .

ص۴۵۹ س۴

شب سیزدهم[۷]: العفراء .

ص۴۵۹ س۲

۱ــ ج:... وپس ازآن قمر. ۲ــ ج ق ط ن: سیاهی‌ٔبر. ۳ــ ج:... بود؛ ط فقط: وپسین‌روز. ۴ــ ط «را» ندارد. ۵ــ ج:... بود. ۶ــ ط:... گذشته را. ۷ــ ق:... سیزدم .

شب سییم[۱]: الفلتة.
ص۴۵۹ س۵
شب نیمهٔ ماه: لیلةالسواء.
ص۴۵۹ س۳
واپسین روز از ماه: النحیرة والناحرة.
ص۴۵۹ س۲
[نام ماههای سال به‌سریانی]: ←فهرست کلمات عربی.
[نام ماههای عربی والقاب هریك و نامهای آن‌درجاهلیت]: ←فهرست کلمات عربی.
[نامهای ماه به‌فارسی]: ←آبان. ←آذر. ← اردی‌بهشت. ← اسفندارمذ. ← بهمن. ← تیر. ← خرداد. ←دی. ← شهریر. ←فروردین. ← مرداد. ← مهر.
ص۴۶۲ س۴و۵و۶
ماهار[۲] الخطام والزمام والخطیر.
ص۳۲۱ س۶ ← شتر.
ماهتاب: الفخت والقمراء.
ص۴۴۳ س۲
نماز ماهتاب‌گرفتن ← نماز.
ماه نالك: ← شب.
ماهه: المثقب.
ص۱۷۴ س۱
دوال ماهه[۳]: المجر.
ص۱۷۴ س۲

سرماهه: المیطدة.
ص۱۷۴ س۲
سوراخ ماهه[۴]: الثقبة والنقبة.
ص۱۷۴ س۳
ماهی: السمك.
ص۳۴۸ س۱
ماهی است اندر دریا که غرقه شده را برهاند[۵]: الدلفین والدخس.
ص۳۴۸ س۳ و ۴
ماهی بزرگ: الحوت والنون.
ص۳۴۸ س۱
ماهی خرد[۶]: الحساس والهف.
ص۳۴۸ س۲
ماهی شور: الممقور.
ص۳۴۸ س۲
|| دام ماهی: الشص.
ص۲۱۰ س۴
صیاد ماهی: العرکی.
ص۲۰۹ س۷
گوش ماهی: الودعةوالمنقاف والحرج.
ص۱۶۷ س۴
نوعی از ماهی[۷]: اللخم.الکنعد والشبوط.
ص۳۴۸ س۴ و ۵
مار ماهی: الجریث والقریث.
ص۳۴۸ س۳

۱ــ ح ن ط: شب سی‌ام. ۲ــ ط: مهار. ۳ــ ط ندارد و معادل عربی‌آنرا نیز. ۴ــ ح ق ط ص: ماهه ندارند. ۵ــ ن:... در دریا... ۶ــ ق:...خورد؛ ن:... بزرگ. ۷ــ ق: نوعی است ازماهی؛ ط: نوعی ازآن ماهی. [یعنی از دلفین].

ماهی آوه[1]: الصیر والصحناة .
ص۲۴۱ س۹
مبارك پی[2]: میمون النقیبة .
ص۱۳۵ س۲
[**مثال**][3] : المثال .
ص۲۳۰ س۹
[**مثانه**]
آنکه مثانش دردکند: الامثن .
ص۱۲۲ س۹
مجلس شادی: ← شادی .
[**مجمرة**][3]: المجمرة .
ص۲۵۷ س۱
مجنده[4] : الهامة .
ص۶۶ س۸
[**مجهز**][3] : المجهز .
ص۱۹۳ س۲
[**محتسب**][3]: المحتسب .
ص۲۳۲ س۹
[**محضر**][3] : المحضر.
ص۲۳۱ س۷
[**محفور**][3]: المحفور.
ص۱۶۹ س۹ ← گستردنی.
[**محفه**][3]: المحفة .
ص۲۵۷ س۹

محکم: ← ترازو.
محکم بافته: ← تازیانه. ← زره .
محکم تافته: ← رسن .
محکم خلق: ← پای. ← زن .
محلوج: الحلیج.
ص۱۹۰ س۴
[**محله**][3]: المحلة .
ص۵۲۵ س۲
[**محمل**][3] : المحمل .
ص۳۲۳ س۱۰ ← شتر.
نوعی ازآن(۱) : العمارية.
ص۳۲۴ س۱
|| **بانگ محمل**[5] : الانقاض والنقيض .
ص۳۶۸ س۳ و ۴
الاطیط .
ص۳۶۸ س۱
[**مداد**][3]: المداد.
ص۴۱ س۱۰ ← دوات.
[**مدخنه**][3]: المدخنه.
ص۲۵۷ س۱
مدینهٔ رسول صلی‌الله‌علیه[6]: دارالهجرةویثرب والمدینة وطیبة .
ص۵۰ س۴
مرار[7]: المريرة .
ص۱۹۹ س۵ ← رسن.

۱ــ ق: ماهیانه؛ ط: ماهی آفه. ۲ــ ح: مبارك دیدار. ۳ــ در اصل ، معروف. ۴ــ ق ط: مخنده؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: یعنی آن‌که بەسینەوشکم رود چون مار وغیره. و در زیر کلمه با علامت «صح» درمتن افزوده‌است: خزنده. ۵ــ ن: آواز... ۶ــ ق: مدینهٔ رسول‌الله... سلم. ۷ــ در حاشیهٔ «ح» آمده است ، رسن باریك.

(۱) یعنی نوعی ازمحمل.

[مرخ]: ← درخت.

برگ مرخ: السنف والاعلیط.

مرد: الرجل والمرء.

ص۷۵ س۷

مردان جنگی: المقاتلة.

ص۵۰ س۱۰ ← آنکه کمان دارد.

← بازره. ← با سپر. ← باسلاح.

← بسیار غارت. ← بی‌خود.

← بی‌زره. ← بی‌سپر. ← بی‌شمشیر.

← بی‌کمان. ← بی‌نیزه. ← تمام سلاح. ← تیردار. ← جنگی.

← خوددار. ← شمشیر دار.

← نیزه‌دار. ← نیزه‌زن.

مرد ترسا: النصرانی والنصران.

ص۵۷ س۵ ← ترسا.

مرد فراخ چشم[1]: رجل، اعین وانجل.

ص۹۱ س۲ ← چشم.

مردکارزاری: ابن‌الحرب.

ص۳۷۹ س۶ ← کنیت.

مردی بزرگ بینی: رجل انافی.

ص۹۴ س۳ ← بینی.

مردی بزرگ پای: رجل ارجل.

ص۱۳۰ س۵ و۶ ← پای.

مردی بزرگ پشت: رجل اقری.

ص۱۱۹ س۸ و۹ ← پشت.

مردی بزرگ پیشانی[2]: اجبه.

ص۸۸ س۴ ← پیشانی.

مردی بسیارگوشت پستان: رجل مثدن.

ص۱۱۵ س۱۰ وص۱۱۶ س۱ ← پستان.

مردی بی‌خرد: رجل سفیه.

ص۱۳۵ س۵ ← خرد.

مردی پهن رش[3]: رجل شبح‌الذراعین.

ص۱۱۲ س۶

مردی پیوسته ابرو[4]: رجل‌اقرن‌ومقرون الحاجبین.

ص۸۸ س۷ ← ابرو.

مردی‌ریشاور[5]: رجل الحی ولحیانی.

ص۱۰۴ س۲

مردی فراخ دهن: رجل افوه.

ص۹۷ س۹ ← دهن.

مردی نیکوصورت: رجل صبیرشیر.

ص۶۹ س۸ ← صورت.

مردی هویدا سخن[6]: رجل فصیح وحذاقی.

ص۱۰۱ س۵ ← سخن.

|| گروهی مردان[7]: القوم.

ص۲۳۴ س۱ ← گروه. ← آزادمرد. ← جوانمرد.

مرداد [روزهفتم ازماههای شمسی]: ← روز.

ص۴۶۳ س۴

۱ــ ح ق ط: مودی...؛ درنسخهٔ اساس نیز می‌نمایدکه حرف «ی» محو شده است.

۲ــ ح: .. فراخ... ۳ــ ح:... ارش. ۴ــ در«ح»کلمهٔ «مردی» نیست.

۵ــ ح: بزرگ ریش. ۶ــ در «ق»کلمهٔ مردی نیست. ۷ــ ق: گروه مردمان.

مرداد ماه: ← ماه.

مردار: المیتة والجیفة.

ص۶۲ س۹

مردآسا شده: ←کودك.

مردا سنگ[۱]: المرتخ والمرتك والمرداسنج.

ص۱۹۶ س۹

[مردگان]

بوی مردگان: الحنوط.

ص۱۹۸ س۴

مردم: الانسان والنسمة. (انسان واحد وجمع ومذکر ومؤنث راگویند).

ص۶۳ س۱

مردم بازاری[۲]: السوقة.

ص۵۲۵ س۴

مردم فرومایه: ابناء درزة.

ص۳۸۰ س۱ و۲ ←کنیت.

اصل مردم: الاصل و العنصر و النجار والنجروالنجاس والتوس والسوس والنصاب والمنصب والمحتد.

ص۶۲ س۱

بالای مردم: القد والتقطیع و القامة والقومیة والامة والقوام.

ص۷۰ س۶ و۷

بالای مردم برپای[۳]: القمة.

ص۷۰ س۸

بالای نشسته یا خفته: الجثة.

ص۷۰ س۷

حدث مردم: الغایط و النجو والعذرة والطوف والجعس والخراء والخروء والحدث و ذوالبطن.

ص۱۲۳ س۲

خاصهٔ مردم: الحامة والسامة.

[دوسوی مردم ازسر تاپای: العطفان[۴]].

ص۲۵۴ س۵

گروهی مردم ازسه تا ده: النفرواللمة والقبیل.

ص۲۳۳ س۵

گروهی مردم از یك پدر: القبیلة.

ص۲۳۵ س۲ و ۳

میان مردم: الخصر.

ص۱۱۸ س۹

میان مردم وجزوه[۵]: الجفرة والزفرة.

ص۱۱۸ س۱۰

یکی(۱): الانسی. (انسی واحد و جمع ومذکر ومؤنث راگویند).

ص۶۳ س۱

[مردمان]

مردمان فرودآمده: الحلة.

ص۵۲۳ س۷

گلهٔ مردمان[۶]: عصابة.

ص۲۳۶ س۸

۱ــ ط: مرداد سنگ. ۲ــ ن: مردمان ... ۳ــ ق: بالای وریای؛ ح، بالای برپای. ۴ــ این لغت و معادل آن را «ح و ط» اضافه دارند به‌دنبال لغت کالبدتن (برابر ص۷۰ س۵ از نسخهٔ اساس). ۵ــ ح ط: ... و جزاو. ۶ــ ق: گلی ...

(۱) یعنی یکی مردم.

مردمك چشم: ← چشم.

مرده: الميت والميّت.

ص۶۲ س۸

استخوان مرده: الهام.

ص۶۸ س۷

تن مرده: الصدى.

ص۷۰ س۲

مرده شوی[1]: الغسّال.

ص۲۱۹ س۸

مرز: الركيب.

ص۵۱۹ س۳ ← چمن. ←رز.

مرزخويد: ← خويد.

[مرغ]

← استخوان رند. ← باشه. ← بط. ← بلصوص. ← بنجشك. ← بوتيمار. ← به. ← تذرو. ← تير. ← تيهو. ← چغنه. ← چرغ. ← چرز. ←چوبينه. ← خول ←دوبرادران. ←زاغ. ← زرد. ← زغن. ← زمج. ← سرخاب. ← سرخ چنگ. ← سرخ سر. ← شبان فريب. ← صرد. ←صعوه. ← طاووس. ← طوطك. ←طيفور. ← عقاب. ← عكه. ←فاخته. ←قمری. ←كاسينه. ← كبك. ← كبوتر. ←كرايه. ←كركس. ←كرنگك. ←كلاژه. ←كلاغ. ←كلنگ. ←كوف. ←كيبو. ← لقلق. ← ماكيان. ←موسيجه. ← يؤيو.

مرغ آبی[2]: الاوز والوز.

ص۳۵۸ س۹

ابن الماء.

ص۳۷۹ س۱ ← كنيت.

مرغان وددگان: ذوات والمخلب.

ص۶۷ س۲

مرغ شكاری: الجارحة.

ص۳۵۶ س۱

مرغی است از مرغان آبی: الغرنيق.

ص۳۵۸ س۷ و۸

مرغی است كه هرزمان رنگی ديگر نمايد:

ابو براقش.

ص۳۶۲ س۹ و ۱۰ ← كنيت.

گروهی مرغان: ابول وابيل وابالة.

ص۲۳۶ س۶

گلهٔ مرغان[3]: عصابة.

ص۲۳۶ س۷

هرچه طوق دارد از مرغان: الحمام.

ص۳۵۷ س۸

يكی (۱): الحمامة.

ص۳۵۷ س۹

|| دست آموز: الداجن.

ص۳۶۰ س۱

|| بال مرغ: الجناح.

ص۳۶۲ س۵

بانگ بچهٔ مرغ: الصيى.

ص۳۶۴ س۸

۱ــ ق ح ص ط ندارند ومعادل عربی آن را نيز.

۲ــ ن ط، مرغابی.

۳ــ ق، گلی ...

(۱) يعنی يكی از هرچه طوق دارد ازمرغان.

بانگ پرمرغ: الحفیف.
ص۳۶۷ س۲
بچهٔ هرمرغی‌که باشد[۱] : الفرخ .
ص۳۶۱ س۷
بمرغان: ← جامه .
بن‌دنبال مرغ: الزمجی والزمکی.
ص۳۶۲ س۲
پرمرغ : الریش .
ص۳۶۲ س۵
جای‌که مرغ آب خورد ازوی[۲]: المسقات.
ص۵۳۶ س۴ و۵
جایگاه مرغ بردرخت[۳]: الوکر.
ص۵۳۵ س۵
چنگ مرغ[۴]: الخطم والمنقار.
ص۳۶۲ س۲ و ۳
چنگال مرغ‌شکاری[۵] : المخلب .
ص۳۶۲ س۳
خایهٔ مرغ : البیض .
ص۲۴۸ س۷
سنگدان مرغ[۶]: القانصة .
ص۳۶۲ س۴
علفدان مرغ: الحوصلة والجویةوالقریة.
ص۳۶۲ س۳
یکی(۱): الریشة .
ص۳۶۲ س۵

مرغزار : الروضة .
ص۵۰۶ س۳
که‌کس نچریده باشد : روضة انف .
ص۵۰۶ س۴
مرغول‌کرده: ← موی.
[مرکّب][۷]: المرکب .
ص۲۱۵ س۵
مرگ : الموت والمماة والموات و الحتف والعلوق والسام والمنون و شعوف وحلاق.
ص۶۲ س۷
امالدهیم وامالّهیم وامقشعم .
ص۳۷۸ س۵ ← کنیت.
مرگ چهارپای: ← چهارپای.
تقدیر مرگ : الحمام والمنیة .
ص۶۲ س۷
مروارید: اللؤلؤ.
ص۱۶۷ س۴
مروارید بزرگ: الدرّ .
ص۱۶۷ س۵
مروارید خرد: المرجان .
ص۱۶۷ س۵
جای مروارید[۸]: الصدف.
ص۱۶۷ س۶

۱ــ ق،... مرغ... ۲ــ ح ق ن،... ازو. ۳ــ ط، جای...
۴ــ ح ط (درمتن‌دارند) چنگ مرغ شکاری، المنسر؛ ط، چنگ شکاری،المنسر. ۵ــ این لغت ومعادل آن درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است ؛ ط، چنگال؛ ح ن، چنگال مرغ. ۶ــ ط، سنگدانهٔ مرغ. ۷ــ دراصل، معروف. ۸ــ ح ط ص ندارند و معادل عربی آن را نیز.

(۱) یعنی یکی پرمرغ.

رشتهٔ مروارید: السمط .
ص۱۶۷ س۳
یکی (۱): الدرّة .
ص۱۶۷ س۵
مروارید فروش: اللآل .
ص۲۱۷ س۴
[مروحه]۱ : المروحة .
ص۲۵۷ س۱
[مرهم]۱ : المرهم .
ص۲۱۳ س۱
[مزاج]
مزاج شراب بهشتیان: ← شراب.
[مزاوله]
مزاولهٔ صید: ← صید.
[مزد]: ← پای مزد.
مزد افسونگر: ← افسونگر.
مزد بدرقه: ← بدرقه .
مزد فالگوی: ← فالگوی.
مزدلفة: المزدلفة والمشعرالحرام.
ص۴۸ س۱ ← حج.
مزدور: الاجیر والعسیف والاسیف.
ص۲۲۸ س۲
آنکه به‌نانی‌که بخورد مزدور تو باشد:
المضروط .
ص۲۲۸ س۲ و۳

مزکت : المسجد .
ص۴۳ س۱۰
مزکت‌آدینه: الجامع .
ص۴۳ س۱۰
مزکت بیت‌المقدس: ← بیت‌المقدس.
مزکت مکه۲: المسجد الحرام.
ص۴۹ س۱۰ ← مکه.
مزکتی است به‌منی: مسجدالخیف .
ص۴۸ س۲ ← حج . ← منی.
فراخنای مزکت: رحبةالمسجد .
ص۴۳ س۱۰
[مزیدن]
که پستان چهارپای بمزدتاآوازدوشیدن
نشنوند۳: ملجان ومصان .
ص۱۳۵ س۱۰ وس۱۳۶ س۱
← پستان‌چهارپای.
مزیده۴ : التدبیح .
ص۲۰۶ س۶ ← بازی.
مژدگان۵ : البشارة والبشری.
ص۳۵ س۱
مژدگانانه۶: البشارة والفرحة .
ص۳۵ س۲
مژده دهنده : المبشر والبشیر .
ص۳۴ س۱۰ ← پیغامبر.
مژه : الهدب .
ص۸۹ س۹

۱ـ دراصل، معروف. ۲ـ ق ح ط، مسجد مکه ، ۳ـ ق،... چهاروا بمژد ... ۴ـ ط، مزیده ، ح بدنبال‌کلمه افزوده است ، وهولعب یسمی «خربازان» واصله التدبیح طأطاة الرأس ورفع‌العجز. فی‌الرکوع وهکذی فعل من اشتغل بهذا اللعب وقدنهی النبی صلی‌الله علیه وسلم من‌التدبیح فی‌الصلوة . ۵ـ ط، مژدگانی . ۶ـ «ح ق ط» ندارند ومعادل عربی‌آن را نیز.

(۱) یعنی یکی مروارید بزرگ .

جایگاه مژه: الشفر.

ص۸۹ س۸

بی مژه[1]: احذل.

ص۹۱ س۳

[مسافر]

آلات مسافر که چون آن با وی بود، هرکجا که خواهد فرود آید[2]:

المحلات.

ص۲۴۹ س۷ و۸

طعام مسافر: السفرة.

ص۲۴۰ س۸ و ۹

مس: النحاس.

ص۲۱۶ س۱۰

مس گداخته: القطر.

ص۲۱۶ س۱۰

المهل.

ص۴۴۹ س۶

مست: السکران والنشوان.

ص۱۴۴ س۴ ← شتر.

مستی مست: الثمل.

ص۱۴۴ س۶

← پراز شراب ← همیشه مست.

[مسجد]: ← مزکت.

جای امام درمسجد[3]: المحراب.

ص۴۴ س۱

[مسخره][4]: المسخره.

ص۱۴۵ س۱۰

[مسحّیه][4]: المسحّیة.

ص۱۶۹ س۹

مسکه: الزبد والضحك.

ص۱۸۴ س۹

آن مسکه که بگدازند: الاذواب والاذوابة.

ص۱۸۴ س۹ و۱۰

طعامی ازمسکه و خرما: ← طعام.

مسگر: النحاس.

ص۲۱۶ س۹

مسلمان: المؤمن والمسلم والحنیف.

ص۴۲ س۷

مسلمانی: الایمان والاسلام والحنیفیّة.

ص۴۲ س۶

[مسواك][5]: السواك والمسواك.

ص۴۳ س۶

پارهٔ مسواك[6]: قصمة.

ص۲۳۸ س۷

مشغاسنگ: السلمة.

ص۴۷۸ س۶

[مشتری]

دونام است مشتری را (ودرزبان پارسیان مشتری را برجیس خوانند):

البرجیس والاحور.

ص۴۴۶ س۴ و ۵

مشته: المدق.

ص۱۹۰ س۶ ← حلاج.

[مشرف][4]: المشرف.

ص۲۲۸ س۶

۱ــ ق، وی مژه.

۲ــ ق،... فروآید؛ ح،... باشد...؛ ط،... مسافر چون باوی باشد هرجای... فروآید.

۳ــ ح، معروف.

۴ــ دراصل، معروف.

۵ــ دراصل، معروف؛ ح ق ط ندارند و معادل عربی آن را نیز.

۶ــ ق، پاری ...

[مُشعله][۱] : المُشعلة .
ص۲۵۴ س۲
مشعله‌دان[۲]: المشملة .
ص۲۵۴ س۲
[مشغول کردن]
آنچه مشغول کند مردم را[۳]: اللهو .
ص۲۰۶ س۴
مُشك: المسك والصوار والاناب .
ص۱۹۳ س۹
غش مشك : الرامك .
ص۱۹۳ س۹
نافهٔ مشك : النافجة وفارةالمسك.
ص۱۹۳ س۱۰
مَشك: القربة والسقاء والزفر.
ص۱۸۸ س۴
مشك از پوست بزغالهٔ شیرخواره[۴] : الشكوة .
ص۱۸۸ س۱۰
[مشك خرد : السعن][۵].
مشك روغن: ← روغن.
مشك شیر: ← شیر .
مشك کهنه : الشن .
ص۱۸۸ س۸
آنکه ازسه پوست بود: العجل والشعیب.
ص۱۸۸ س۶
از پوست بزغالهٔ از شیر باز کرده[۶] : البدرة .
ص۱۸۸ س۱۰ وص۱۸۹ س۱
ازدو پوست: السطیحة .
ص۱۸۸ س۶ و ۷
[بزرگ : الحجل][۷] .
|| باقی آب در مشك وجز آن: ← آب.
بند مشك : العصام والوكاء والشناق.
ص۱۸۸ س۵
درزمشك : الخرزة والكتبة .
ص۱۸۸ س۴
دستهٔ مشك : الحزبة .
ص۱۸۸ س۸
دهن مشك : العزلاء .
ص۱۸۸ س۴ و۵
رقعه درزیردست مشك[۸]: الكلیة .
ص۱۸۸ س۷
مشك دوز: الخرّاز .
ص۱۸۸ س۳
[مشهور][۱] : المشهور.
ص۲۳۲ س۹

۱ــ دراصل: معروف. ۲ــ ط: فتیله‌دان. ۳ــ ق: آنچه بدان مشغول شود مردم. ۴ــ ص ط ح ق: مشك خرد از... ۵ــ این لغت و معادل آن را «ح ق ط ص» اضافه دارند در دنبال لغت «بند مشك» (برابرص۱۸۸ س۵ از نسخهٔ اساس) . ۶ــ ق:... واکرده؛ ح:... وازکرده. ۷ــ «ق ح ط ص» اضافه دارند این لغت و معادل عربی آن را در دنبال لغت «بند مشك» (برابر ص ۱۸۸ س۵ از نسخهٔ اساس). ۸ــ ح:... دستهٔ...

[مصحف][1]: المصحف .
ص۳۹ س۹
بند مصحف : الشريجة والشرج.
ص۴۰ س۱
[مصلی][1]: المصلی .
ص۱۷۰ س۱
مصلی نماز خرد[2] : الخمرة .
ص۱۷۰ س۲
مصلی دوز: النجّاد .
ص۱۹۲ س۵ و۶
[مطرب][3]: المطرب.
ص۲۰۵ س۲
[مُطرِّز][1]: المطرِّز.
ص۱۹۲ س۷
[مطهره][1]: المطهرة .
ص۲۵۵ س۳
[معجر][1]: المعجر.
ص۱۶۳ س۱
[معجون]
معجونی باشد خوش بوی: اللخلخة.
ص۱۹۴ س۷
[معده]
درد معده: العرب والذرب .
ص۲۶۲ س۱۰
[معروف][1]: المعروف .
ص۲۳۲ س۸

[معقود][1] : المعقود.
ص۲۴۷ س۲ ←حلوا.
[معنی]
آنچه معنی با وی گردد: التأویل .
ص۳۹ س۳
آنچه معنی هویداکند[4]: التفسیر.
ص۳۹ س۳
[معیار][1]: المعیار .
ص۳۶۹ س۳
آن چوب که معیار برو بر کشند[5] : الساجة .
ص۲۱۳ س۶ و۷
[مغز]
مغز که میان درزگیرند: الطباب.
ص۱۸۷ س۵ و۶ ←درز.
مغز[6] : المخ والنقی .
ص۶۸ س۳
مغز استخوان: ← استخوان.
مغز پشت مهره: ← پشت مهره.
مغز تنك: الریروالرار .
ص۶۸ س۳
مغزسر: ← سر.
مغزدار: ← شتر .
مغزسروشکسته: ← گوسفند.
[مفرح‌القلب][1] : مفرح‌القلب.
ص۱۹۶ س۲

۱ــ دراصل: معروف. ۲ــ ط: مصلی خرد. ۳ــ دراصل ، معروف.
(درنسخهٔ اساس زیرسطر افزوده شده‌است: خنیاگر) . ۴ــ ح ق ط: آنچه معنی‌را هویدا کند.
(در نسخهٔ اساس زیر کلمهٔ هویدا افزوده شده‌است: پیدا، ای مبین). ۵ــ ط:... بروکشند:
(درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است ، تخته بودکه صراف پیش خود بنهد و زر برسرآن پره‌کند
وسنگ ترازو بروی نهد). ۶ــ ح: مغزاستخوان.

مقامر: الیسر والیاسر.
ص۲۰۸ س۵

[مقدار]
مقدار بدستی از سرشمشیر: ← شمشیر.
مقدار عصایی: ← نیزه.

[مقدمه][۱]: المقدمة.
ص ۲۵۷ س۱

[مقرعه][۱]: المقرعة.
ص ۲۹۸ س۵ ← تازیانه.

[مقصود]
مقصود از سخن: ← سخن.

[مقل]
درخت مقل: الدوم.
ص۵۲۱ س۱۰ ← درخت.

مقنع: ← رگوی.

مك[۲]: المطرد.
ص ۲۸۸ س۱۰ ← سلاح.

مکتسب: ← مال.

مکه: البلدالامین والبلدالحرام وام القری وحرم الله وام رحم وصلاح وسبوحة
ص ۴۹ س۲
ام القری[۳] ← کنوت.
ص۳۷۸ س۱

مکه و مدینه: العروض.
ص ۵۰ س۳

اندرون مکه: بکة وبطن مکة.
ص ۴۹ س۲

دوکوه هست آنجا(۱): ثبیر وحراء.
ص ۵۰ س۳

دوکوه است به مکه: الصفا والمروة.
ص ۵۰ س۱

غار رسول الله صلی الله علیه[۴]: ثوراطحل.
ص ۵۰ س۲

کوهی است به مکه: ابوقبیس.
ص۳۷۶ س۲ ← کنوت.

کوهی دیگر است آنجا(۱) معروف[۵]: ابوقبیس.
ص ۵۰ س۱و۲

گرداگرد مکه: الحرم.
ص ۴۹ س۹

مزکت مکه: ← المسجدالحرام. ← مزکت.
ص ۴۹ س۱۰

آنانکه ازمکه بهمدینه آمدندبرای دین[۶]: المهاجرون.
ص۳۶ س۳و۴ ← هجرت. ← یاران.

مکیال: المکوك.
ص۳۷۱ س۸ ← پیمانه.

یکی(۲): احد و واحد.
ص۳۷۱ س۸

مگس: الذباب.
ص ۳۵۵ س۲

مگس ازرق: العنتر.
ص۳۵۵ س۲و۳

مگس خرد: النعرة.
ص۳۵۵ س۵

۱ــ دراصل: معروف ۲ــ ح بدنبال کلمه افزوده است: و هورمح قصیرتطعن به حمرالوحش. ۳ــ «ح ط ن» این معادل را ندارند ۴ــ ق:... وسلم؛ ح: صلی الله ندارد؛ ط:(ع). ۵ــ ق ح «آنجا معروف» ندارد. ۶ــ درنسخهٔ اساس «آنکه» (متن از «ق» است)؛ ح: آنها که...؛ ط: کسانیکه...

---

(۱) یعنی در مکه. (۲) یعنی یکی مکیال (پیمانه).

مگس خرد که بر روی گوسفند نشیند[1]: الهمج
ص ۳۵۵ س ۴
مگس سگ: الشذاة والیمخور.
ص ۳۵۵ س ۴ ← سگ.
مگس شتر و آهو: القمعة.
ص ۳۵۵ س ۲ ← آهو. ← شتر.
مگس که دوژنه دارد[2]: الشعراء.
ص ۳۵۵ س ۳
بانگ مگس: الطنین.
ص ۳۶۷ س ۱۰
مگس ران: المذبة.
ص ۲۵۷ س ۲
مگس گیر: اللیث.
ص ۳۵۲ س ۷
آنکه فرت تند: الخدرنق.
ص ۳۵۲ س ۷
ملازه: اللهاة.
ص ۹۶ س ۱۰
درد ملازه[3]: العذرة.
ص ۲۶۱ س ۹
گوشت گرداگرد ملازه: النغنفة واللغدود واللغد.
ص ۹۷ س ۱
ملخ الجراد وابوجخادب والدبا.
ص ۳۵۴ س ۲و۳
ام عوف.
ص ۳۷۷ س ۷ ← کنیت.

ملخ سبز درازپای[4]: الجخدب والجخادب.
ص ۳۵۴ س ۴
ملخ نر: العنظب والجندب.
ص ۳۵۴ س ۳
خایهٔ ملخ: السرأة.
ص ۳۵۴ س ۳
گلهٔ ملخ[5]: رجل.
ص ۲۳۶ س ۹
ملخ بخورده: ← زمین.
ملغم[6]: الضماد.
ص ۲۱۳ س ۱
ملك: الخلر والجلبان.
ص ۵۰۰ س ۷ ← دانه.
ملك الموت: ابویحیی.
ص ۳۷۴ س ۵ ← کنوت.
[ملوك]
ملوك رومیان: ← رومیان.
ملوك یمن: ← یمن.
[من]
دومن: المنوان والمنان.
ص ۳۷۰ س ۱۰
نیم من[7]: الرطل.
ص ۳۷۰ س ۹
یك من[8]: المن والمنا.
ص ۳۷۰ س ۹
منازل قمر: الانواء ونجوم الاخذ.
ص ۴۴۳ س ۷ ← فهرست معادلهای عربی

۱ــ ۶ــ ط:...خردی که... کلمهٔ «مگس» را ندارد. ۲ــ ح افزوده است، یعنی الذی له ابرتان؛ ط ۳ــ ن «درد» ندارد ۴ــ ط:... سبز و درازپای. ۵ــ ق، کلی... ۶ــ ق، مرهم؛ ح، مرهم تو. ۷ــ ن، نیمن؛ ط، نصف من. ۸ــ ح ق، من.

منت نهنده: المنّان.
ص۳۳ س۳ ← خدای.

مُنج: الزنبور.
ص۳۵۴ س۸

منج انگبین: الدبر والنحل.
ص۳۵۴ س۸ ← انگبین.

مُنج نر: الیعسوب.
ص۳۵۴ س۹

آنکه با سیاهی زند: النوب.
ص۳۵۴ س۹

|| بانگ منج: الدوی.
ص۳۶۷ س۹

جای منج[۱]: الکور.
ص۵۳۵ س۸ و ۹

جای منج انگبین: الخلیّة.
ص۵۳۵ س۹

غنینهٔ[۲] منج: الخشرم والنخروب.
ص۳۵۴ س۹ و ۱۰

گلهٔ منج[۳]: خشرم.
ص۲۳۶ س۹

[منجنیق][۴]: المنجنیق.
ص۵۴ س۶

سنگ منجنیق: المرداة.
ص۴۸۰ س۱

[منزل]

منزل فراخ با آب وگیاه[۵]: المعمر.
ص۵۲۳ س۸

آن منزل که هرجا که شوند واز آنجا آیند[۶]: المعهد والعهد.
ص۵۲۳ س۹

[منزل]

(واین بیست وهشت منزلست): ← منازل القمر (درفهرست عربی کلمات)

منش‌گردا[۷]: الغثی والغثیان والقیاء.
ص۲۶۰ س۳

منش زدگی شتربچه از شیر: ← شیر.

[منشور][۴]: المنشور.
ص۲۳۲ س۸

[منظر][۴]: المنظر.
ص۵۲۸ س۲

منقار: ← کلاغ.

[منقی][۴]: المنقی.
ص۲۴۸ س۳

[منکر][۴]: المنکر.
ص۲۳۲ س۸

[مِنی][۸]: مِنی.
ص۴۸ س۱ ← حج.

مزکتی است به منی: ← مزکت.

من یزیدگر[۹]: المنادی.
ص۲۱۹ س۵

۱ــ ح: جایگاه منج.
۲ــ درنسخه اساس زیرسطر افزوده شده‌است: خانه‌ها.
۳ــ ق: گلی...؛ ط:... زنبور.
۴ــ دراصل: معروف.
۵ــ ح:... فراخ ونزدیك به‌آب...؛ ن: جای فراخ ...
۶ــ ط:... آنجا آیند؛ ق:... واآنجا آیند.
۷ــ ح: منش‌گر.
۸ــ ق ح: منی والمنسك والمذبح والمنحر، آنجا که قربان کنند.
۹ــ ق: میزیدگر؛ ح: میزیدگو.

[موج]
موج دریا: ← دریا.
[مؤذن][1]: المؤذن.
ص۴۴ س۵ ← بانگ نماز.
مور: النمل.
ص۳۵۳ س۳
مور بزرگ: المجروف.
ص۳۵۳ س۴
مورخرد[2]: الذرّ.
ص۳۵۳ س۴
دوجنس از مور[3]: الفازر والعقیفان.
ص۳۵۳ س۵
یکی(۱): النملة.
ص۳۵۳ س۳
یکی(۲): الذرّة.
ص۳۵۳ س۴
|| آنچه مور برگیرد بدهان[4]: الزبال.
ص۳۵۳ س۵ و۶
جایگاه مور: القریة.
ص۳۵۳ س۶
خایهٔ مور: المازن.
ص۳۵۳ س۶
هرجاکه مورگرد آید: الدیلم.
ص۳۵۳ س۷
مورد: الآس والرند والعمار.
ص۵۰۴ س۸

مورش[5]: الخرز.
ص۱۶۶ س۹
مورش تسبیح: السبحة.
ص۱۶۶ س۱۰ ← تسبیح.
مورش خر: الجاجة.
ص۱۶۶ س۱۰
مورش سپیدکه کنیزکان بردست بندند[6]: الخضض والخضاض.
ص۱۶۷ س۲ و۳
مورش سیمین: التومة والجمان.
ص۱۶۶ س۱۰
مورش گربه: المخشلب والمشخلب.
ص۱۶۷ س۱ ← گربه.
مورش یمنی[7]: الجزع.
ص۱۶۷ س۱
|| رشتهٔ مورش: السلس.
ص۱۶۷ س۳
مورش فروش: الخرزی.
ص۲۱۷ س۴
[موز][1]: الموز.
ص۵۲۰ س۹
موزه: الخف والموزج.
ص۱۶۷ س۹
موزهٔ کهنه[8]: المنقل.
ص۱۶۷ س۱۰

۱ــ دراصل، معروف. ۲ــ ن، مورچه. ۳ــ ح،... ازو، ط، دوجنس ازوبند. ۴ــ ح،... بدهن، ط،... بگیرد بدهن. ۵ــ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس کلمه‌ای آمده‌است که قسمتی از آن بریده شده و «مهره» خوانده می‌شود. ۶ــ ط،... بدست... ۷ــ ح، ... یمانی. ۸ــ ح،... کهن.

(۱) یعنی یکی مور. (۲) یعنی یکی مورخرد.

موزه‌ها: النساخين (لاواحدلها).

ص۱۶۷ س۱۰

موزه‌هاء بچنگک: خفاف مفرطمة .

ص۱۶۸ س۲ ← چنگک.

به‌چهار پاره: منقولة ومنّقلة.

ص۱۶۸ س۳

پاره بردوخته: ملكمة .

ص۱۶۸ س۲

نیك پوست: جيّدة الصلّة .

ص۱۶۸ س۳

هماخت کرده[۱]**:** ملدمة.

ص۱۶۸ س۲ و۳

|| **آهن بن موزه‌که رایض‌فرا پهلوی ستور می‌زند تا برود**[۲]**:** المهمازوالكلّاب.

ص۱۶۸ س۴ و۵

چنگک موزه[۳]**:** القرطوم .

ص۱۶۸ س۱

موزه فروش: الخفاف.

ص۱۸۸ س۳

موزه مال : المدملك .

ص۱۸۷ س۲

موسی: الكليم والنجي.

ص۳۷ س۶

موسیجه وهرچه بدوماند[۴]**:** الدبسي.

ص۳۵۸ س۱۰ ← مرغ.

موش : الفار والفرنب والفويسقة .

ص۳۵۱ س۲

یکی(۱)**:** الفارة .

ص۳۵۱ س۳

|| **بانگک موش :** الصئي .

ص۳۶۶ س۸

بچه او: الدرص.

ص۳۵۱ س۳

سرگین او : اليهبوق.

ص۳۵۱ س۴

کنیت او: ام راشد.

ص۳۵۱ س۳ ← کنیت.

موش دشتی: الجرذ واليربوع .

ص۳۵۱ س۵

امادراص .

ص۳۷۸ س۱۰ ← کنیت.

|| **بانگک موش دشتی:** الصئي .

ص۳۶۶ س۸

سوراخ او که میان قاصعاً و نافقاً کند از چپ و راست کژ و پیچیده : اللغز.

ص۳۵۱ س۸ و۹

سوراخ موش دشتی : النفقة و النافقاء و الراهكاء و الرهطة و القصعة والقاصعاء والدممة والداماء.

ص۳۵۱ س۸

۱ـ ح:... بکرده؛ ص: هام لحت بردوخته .

۲ـ ح ص:... رایض‌که...

۳ـ ح بدنبال کلمه «ق» درحاشیه آورده است: یعنی منقاره.

۴ـ ح بدنبال کلمه افزوده است، وهوطائرادبس فی‌لونه حمرة کدرة مع سواد.

---

(۱) یعنی یکی موش .

کرموش: الزبابة .

ص۳۵۱ س۵

کورموش: الخلد .

ص۳۵۱ س۵

موی: الشعر .

ص۸۱ س۲ ← بشك. ← پشك. ← دوموی.
← دبر. ← ریش . ← زهار .
← فرج. ← کاسموی ← کندامویه.

موی ابرو: ← ابرو.

موی اسب: ← اسب.

موی پراکنده‌گرداگرد سر: ← سر.

موی پیشانی: ← اسب. ← شیر.

موی تافته : الضفروالضفیر .

ص۸۱ س۷

موی تا نرمهٔ‌گوش: الوفرة .

ص۸۲ س۲

موی دنبال اسب: ← اسب .

موی روباه: ← روباه .

موی ساق زن: ← ساق.

موی سر: ← سر.

موی سر کودك چون بزاید: ← کودك.

موی قفای شیر : ← شیر .

موی‌که خر بیفکند[1]: الموارة .

ص۳۳۱ س۶ و ۷

موی‌گرداگرد سم: ← اسب. ← سم.

موی‌گردن خروه: ← خروه.

موی‌گوش: ← گوش.

موی لب اسب: ← اسب.

موی لب زیرین: ← لب.

آنکه بدوش رسد : اللمة .

ص۸۲ س۲

آن موی‌که سواردست دروی زند چون خواهدکه بر نشیند[2]: العذرة .

ص۲۶۹ س۲ ← اسب.

اول موی‌که بروید: الشکیر.

ص۸۱ س۴

با نبوه[3]: اثیث .

ص۸۲ س۹

با هم جسته: فلفل ومفلفل .

ص۸۲ س۶

برنگ‌گل سرخ: امغر.

ص۸۳ س۳

بسیار : جثل .

ص۸۲ س۸

بشك: جمد.

ص۸۲ س۷

پیچیده : العقیصة والعقصة .

ص۸۱ س۸

دراز: فینان.

ص۸۲ س۹

سپید: شایب واشیب.

ص۸۳ س۲

[**سخت سرخ :** اقشر][4].

سرخ: اشقر .

ص۸۳ س۳

۱ـ ح ق:... بیوکند؛ ن: موی خرکه بیوکند.
۲ـ ق:... دردست‌گیرد...
۳ـ ط: با انبوه.
۴ـ «ط» این لغت ومعادل‌آن را به‌دنبال لغت «سرخ» (برابر ص۸۳ س۳ ازنسخهٔ اساس) افزوده‌است.

سرخ سپید : اصبح .
ص۸۳ س۳

[سرخی سرخ : افشر][۱].

سرخی که در موی سر مردم بود : الصهبة والصهوبة .
ص۲۷۹ س۵

سیاه: فاحم وحالك وحانك واسحم.
ص۸۳ س۱

سیاه سپید[۲]: خلیس.
ص۸۳ س۲

سیاه سیاه[۳]: غربیب ودجوجی.
ص۸۳ س۱

فرخال[۴]: سبط .
ص۸۲ س۶

فروتر ازآن(۱): الجمة .
ص۸۲ س۲

فرو هشته: شعررسل ومنسدل ومسبکر.
ص۸۲ س۵

کالیده[۵]: شعث .
ص۸۲ س۱۰

که اندك بود(۲) : انمص.
ص۸۸ س۱۰

مرغول‌کرده: القصیبة والقصابة .
ص۸۱ س۹

می‌گون: اصهب .
ص۸۳ س۲

نرم : سخام.
ص۸۲ س۱۰

نه پشك و نه فرخال میان این وآن : رجل .
ص۸۲ س۷

نیکووبسیار: وحف .
ص۸۲ س۹

هموار : کث .
ص۸۲ س۸

یکی[۶](۳) : الشعرة .
ص۸۱ س۲

|| پارهٔ موی[۷]: الغسنة والخصلة .
ص۸۲ س۱

رستنگاه موی‌گرداگرد سر[۸]: القصاص.
ص۷۸ س۲

علتی‌که موی فروریزدازمردم: ← علت.
← بیماری.

|| آنکه موی بسیاردارد برپیشانی وقفا[۹]: الاغم .
ص۸۱ س۱

۱ــ «ق» این لغت ومعادل آن را به‌دنبال لغت «سرخ» (برابرص۸۳ س۳ نسخهٔ اساس) افزوده است. ۲ــ ط، سیاه وسفید. ۳ــ ح، سیاهی سیاه. ۴ــ ح، فرخاد (وبدنبال کلمه افزوده است، ای‌الشعرالذی لاجمودة فیه). ۵ــ «ح» بدنبال کلمه افزوده است، یعنی‌المغبرالمتلبد؛ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، ماوراءالنهر، چولیده؛ ق در حاشیه آورده است ، یعنی خاك‌آلود وشانه ناکرده . ۶ــ ح، یك تا موی؛ ط، یك موی. ۷ــ ق، پاری...؛ ح،... مو. ۸ــ ق، رستن جای موی‌گرداگرد سر. ۹ــ ح ق،که موی ...

(۱) یعنی ازنرمهٔ گوش. (۲) یعنی موی ابرو. (۳) یعنی یکی موی.

آنکه موی پیش سرش بریده باشند[۱] : المقصص.
ص۸۲ س۴
ازپیش سرموی بشده[۲] : الانزع.
ص۸۰ س۱۰
از دو سوی پیشانی موی بشده[۳] : الاجلح والاجله والاجلی.
ص۸۰ س۱۰
اندك موی تن: ← تن.
بسیارموی تن: الاشعروالشعرانی.
ص۸۱ س۳
تمام موی: الافرع.
ص۸۰ س۸
که موی سرش سرخ بود[۴]: اجل‌احسب.
ص۸۳ س۴
موی چینه[۵]: المنقاش و المنتاج والمنماص والمنتاش والمنتاد[۶].
ص۲۵۷ س۷
موی فروش: ← شعری.
مویز[۷]: الزبیب والعنجد والمجد.
ص۲۴۸ س۳
سپندان ومویز برهم کوفته: الصناب.
ص۲۴۱ س۱۰ ← سپندان.

مویزه[۸]: الحلبلاب واللبلاب.
ص۵۰۹ س۸
موی ستر[۹]: الحلاق والمزین.
ص۲۱۲ س۲
تللا اوکه قماشها درو نهد[۱۰]: الزنفلیجة والزنفیلجة.
ص۲۱۲ س۵
روغن دان [او]: القرز.
ص۲۱۲س۵ ← روغن‌دان.
مهتر: الصمد.
ص۳۱ س۳ ← خدای.
مهتر: السیّد.
ص۲۲۹ س۲
مهتربسزا: سمیدع.
ص۱۳۴ س۱
آنکه در مهتری ابتدا بدو کنند[۱۱] : البدء.
ص۲۲۹ س۳
فروتر ازوی[۱۲](۱): الثنی والثنیان.
ص۲۲۹ س۴
مهتردیوان: ← دیو.
مهتردیه: ← دیه.
مهتری: السودد والسیادة.
ص۲۲۹ س۳

۱ــ ح ق: موی پیش سربریده ؛ ط:... باشد. ۲ــ کلمهٔ «موی» در ح ط نیست. ۳ــ ط:... مو... ۴ــ ط: . باشد. ۵ــ ق: موچینه. ۶ــ این معادل عربی فقط در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است. ۷ــ ح: میویز. ۸ــ ق: میویزه؛ ح: مویژه؛ ن ط: میویزه. ۹ــ ح: موی تراش. ۱۰ــ ق: تلی...در وی نهند؛ ح ص: تلی اوکه ... دروی ... ؛ ط: تلی... نهند. صحیح‌ضبط **تلی** است که‌دست‌افزاردان‌حجامان باشد). ۱۱ــ ح:... بوی‌کنند. ۱۲ــ ط: فروترازآن.

(۱) یعنی فروتر ازآنکه درمهتری ابتدا بدوکنند.

مِهر [روزشانزدهم ازهرماه شمسی]: ← روز.
ص۴۶۳ س۵
مِهر[1]: آفتاب(؟)
ص۴۴۶ س۵
[مُهر]
مهر پیغمبران[2]: خاتم‌النبیین.
ص۳۵ س۴
مُهرخرمن: ← خرمن.
مهربان: الحنّان.
ص۳۳ س۳ ← خدای.
الرحیم والراحیم.
ص۲۵ س۹ ← خدای.
الرؤف والرؤوف.
ص۳۱ س۱۰ ← خدای.
مهربانی: الرأفة والرآقة.
ص۳۱ س۱۰
الرحمة والمرحمة والرحم‌والرحموت.
ص۲۶ س۱
مهرگان: المهرجان (وهو یوم السادس عشرین من مهرماه).
ص۴۶۲ س۷ ← روز.
مهرماه: ← ماه.
ص۴۶۲ س۵
مهره: ← پشت مهره.
مهرهٔ گردن: ← گردن.
میان مهره[3]: الطبق.
ص۱۱۹ س۶

مهره زن: الصقال.
ص۱۹۲ س۸
مهره‌کرده: ← کاغذ.
مهمان: الضیف.
ص۲۴۱ س۱
مهمان ناخوانده: الضیفن.
ص۲۴۱ س۳
مهمانی[4]: المأدبة والمدعاة والضیافة.
ص۲۴۰ س۹
مهمانی بازآمدن از سفر[5]: النقیعة.
ص۲۴۰ س۵
مهمانی بنا: ← بنا.
مهمانی ختنه: ← ختنه.
مهمانی ماتم: ← ماتم.
مهمانی موی واکردن‌کودك: ← کودك.
مهمانی خاص: النقری.
ص۲۴۰ س۱۰
مهمانی عام: الجفلی والاجفلی.
ص۲۴۰ س۱۰
می: الخمر والراح والرحیق والعقاروالقرقف والخرطوم‌والسباءوالسبیئةوالشمول والقهوة و المدام و المدامة وابنة الکرم.
ص۲۰۰ س۹ و۱۰ وص۲۰۱ س۱ و۲
می‌پخته[6]: الرب.
ص۲۴۷ س۹

۱ــ ح: مهر، ماه؛ پشت مهره. ۲ــ ح ق: مهر پیغامبران. ۳ــ ح: میان
۴ــ ق: طعام مهمانی. ۵ــ ق:... وازآمدن... ۶ــ اصل بجز ط: می‌بخته.

آنکه با سرخی زند: الصهباء .
ص۲۰۱ س۲
آنکه با سیاهی زند: الکمیت .
ص۲۰۱ س۳
آنکه دست و پای بوی نرسیده باشد: السلاف .
ص۲۰۱ س۳ و۴
تیره رنگ: الکلفاء .
ص۲۰۱ س۳
کهنه: الخندریس والمعتقة .
ص۲۰۱ س۵
خم می وجز آن[۱]: الدن والخرس .
ص۲۰۳ س۸
خیك می وجز آن: الزق .
ص۲۰۳ س۹ و۱۰
دکان می‌فروش[۲]: الحانة .
ص۲۰۳ س۲
[میان]
چیزی است آراسته که زنان عرب برمیان بندند[۳]: الحقاب.
ص۱۶۲ س۷ و۸ ← بستن.
میان بیرون‌آمده: ← لب.
میان آهی: ← نیزه .
میان سپید: ← گوسفند.
میان‌آسمان: ← آسمان .
میان افسر: ← افسر .
میان این بند تاآن بند: ← نیزه .
میان بازو: ← بازو.
میان بهشت: ← بهشت .
میان پالان: ← پالان.
میان پس خرده وسنب: ← خرده.
میان پس‌گردن: ← گردن .
میان پشت: ← پشت.
میان پیشانی اسب: ← اسب .
میان چهارم وکالوج: ← انگشت.
میان دریا: ← دریا .
میان دل: ← دل .
میان دنبالهٔ چشم وگوش: ← چشم.
میان دوریگ که آنجا آب بیستد: ← ریگ.
میان دوشانه: ← شانه .
میان دوش وکتف شتر: ← شتر.
میان‌دوش وگردن: ← دوش. ← گردن.
میان دوکوه: ← کوه.
میان دهن: ← دهن.
میان سرای: ← سرای.
میان سینه: ← سینه.
میان شهر: ← شهر.
میان عربی وعجمی: المولد.
ص۶۵ س۹
میان فقحه وخصیه: ← دبر.
میان لشکر: ← لشکر .
میان مردم: ← مردم.
میان مهره: ← مهره .
میان ناف تازهار: ← ناف .
میان نزار وفربه: ← شتر.
میان هردوبآب‌آمدن شتر: ← شتر .
میان هردوسرون: ← سرون.
میان بند: المشدة والمعجزة والمحجزة .
ص۱۶۲ س۷

۱ـ ح ط ق ص، وجز آن ندارند.
۲ـ ق، دوکان...
۳ـ ص ح ق، چیزی آراسته ...

میانجی: المتوسط .

ص۲۳۱ س۴

میانگین: ← انگشت .

میانه: ← جامه. ← روز. ← شب. ← گاو.

میانه سوخته: ← انگشت (زغال).

میتون[1]: الصاقور.

ص۱۷۳ س۹

[میخ]

میخ آهنین : المسمار والسك والسکی .

ص۱۷۴ س۱۰

میخ چوبین: الوتد والود وعیرالمذلة.

ص۱۷۴ س۹

میخ درم: ← درم.

میخ زره: ← زره.

میخ دستهٔ شمشیر: ← شمشیر .

میخ کوب : المیتدة .

ص۱۷۴ س۵

میراث گیرنده: الوارث . ← خدای.

ص۳۲ س۸

میراننده : الممیت . ← خدای.

ص۳۰ س۱۰

[میزان][2] : المیزان .

ص۴۵۰ س۳

میزبان: ام المثوی وام المنزل (اذاکان رجلاً: ابوالمثوی وابوالمنزل).

ص۳۷۷ س۹

[میش]

میش دیوانه[3]: الثولاء .

ص۳۴۰ س۱

میشی دنبه‌آور : نعجة الیانة .

ص۳۳۹ س۱

آنکه جامهٔ هرکس‌که بدو بگذرد بلیسد[4]: رؤم .

ص۳۳۹ س۶

آنکه چون بخفد چیزی از بپیش بیفتد[5]: ناثر .

ص۳۳۹ س۴ و۵

آنکه چیزها می‌کند بپیش دهن[6] : ثموم .

ص۳۳۹ س۵

بسیار پشم: کبش صاف .

ص۳۴۰ س۲

پشت فربه: سحوف .

ص۳۳۹ س۲

پیرمیش: الهرطة .

ص۳۳۳ س۴

دست‌آموز : الداجن .

ص۳۳۹ س۷

فربه: ساح .

ص۳۳۹ س۲

۱ــ «ح» بدنبال کلمه افزوده است ، اخذ من الصقر و هومن المعاول مایکسر به الحجر .
۲ــ در نسخهٔ اساس و ط، معروف؛ ح ن: **ترازو** .   ۳ــ در نسخهٔ اساس با معادل آن بالای سطر آمده است؛ ح ط ن ندارند ومعادل عربی آنرا نیز.   ۴ــ ح:... بروی گذرکنند...؛ ن:... برو گذرکند ...   ۵ــ ط: ... بیوفتد   ۶ــ ح:... می کند پیش... ؛ ط:... همی کند...

که نداننده فربهست یا نه[1]: زعوم .
ص۳۳۹ س۳
گشن میش : الکبش .
ص۳۳۳ س۷
ماده میش: النعجة .
ص۳۳۳ س۴
ام‌فروة .
ص۳۷۷ س۶ ← کنیت.
وابره[2]: مخرفة .
ص۳۳۹ س۶
بانگ میش: الثؤاج .
ص۳۶۵ س۲
ده میش تا چهل: الفزر .
ص۳۳۴ س۲
فربهی میش : السحفة .
ص۳۳۹ س۲
میش چشم[3]: اشهل .
ص۹۱ س۶ ← چشم.
میشینه[4]: العافطة .
ص۳۳۳ س۷
الضأن .
ص۳۳۳ س۲
یکی(۱): الضاین .
ص۳۳۳ س۲
[میعه][5]: المیعة .
ص۱۹۶ س۸
[میغ]
میغ بزرگ قطره: الرمی والسقی .
ص۴۳۶ س۹
میغ تنك : العماء .
ص۴۳۴ س۸
میغ تنك و سرخ: الزبرج .
ص۴۳۵ س۴
میغ چون پدیدآید[6] : النشو والنجو .
ص۴۳۴ س۷
میغ سیاه : الحمل .
ص۴۳۵ س۲
میغ که آسمان را بپوشد[7] : الغیم والغین .
ص۴۳۴ س۴ و۵
میغ که بشب آید[8]: السواری .
ص۴۳۵ س۱۰
میغهای بامداد[9]: الغوادی والبواکر .
ص۴۳۵ س۹
میغهای تابستانی[10]: بنات بخر و بنات مخر .
ص۴۳۶ س۱

۱ــ ح: آنکه... فربه‌هست یا نه؛ ط:... نداند . ۲ــ ن: بابره. ۳ــ ق: میشه چشم. ۴ــ ح: میش. ۵ــ دراصل: معروف . ۶ــ ن: این معنی را برابرمعادل «النجو» دارد و برابر معادل «النشاء» آورده است، آنکه آب بریخته باشد؛ «ط» این معنی را برابرمعادل «النجو» دارد وبرابر «النشاء» (بجای النشو) آورده‌است، آنکه اول پدیدآید. ۷ــ ط: آنکه... ۸ــ ن ح:... که شب...؛ ط: آنکه بشب آید. ۹ــ ح ق ط:... بامدادین؛ ن: میغها بامدادین. ۱۰ــ ح:... تاوستانی؛ ن: میغها ...

(۱) یعنی یکی میشینه.

میغ هنگفت و تمام‌آب: الکنهور.
ص۴۳۵ س۸
آنکه آب بریخته باشد[1]: الجهام والجفل.
ص۴۳۵ س۵ و ۶
آنکه آفاق بپوشد[2]: الغمام والسد.
ص۴۳۴ س۶
آنکه از سوی قبلهٔ عراق آید[3]: العین.
ص۴۳۴ س۵
آنکه با او رعد و برق باشد[4]: العراض والعزاف.
ص۴۳۶ س۲
آنکه باران دارد[5]: الصیب.
ص۴۳۵ س۴
آنکه پدید آید چون کوهی که پیش از آنکه بپراکند[6]: الحبی.
ص۴۳۴ س۱۰ وص۴۳۵ س۱
آنکه خویشتن همی‌کشد[7]: السحاب.
ص۴۳۴ س۶
آنکه شبانگاه آید[8]: الروایح.
ص۴۳۵ س۹
امیدوار: المخیلة.
ص۴۳۵ س۶
با برق: البارقة والمبرقة.
ص۴۳۶ س۳
با تگرگ[9]: سحاب برد.
ص۴۳۷ س۱
با رعد: الراعدة.
ص۴۳۶ س۳
برهم نشسته: الرکام.
ص۴۳۵ س۷
بلند: السماء.
ص۴۳۴ س۸
پاره پاره: القزع.
ص۴۳۵ س۲
پلنگ رنگ: النمر.
ص۴۳۵ س۵
تنک و بی‌آب[10]: الجلب والصراد.
ص۴۳۵ س۶ و ۷
در پارهٔ دیگر آویخته[11]: الرباب.
ص۴۳۵ س۳
دوراز زمین: النشاص والطخا والطهاء.
ص۴۳۴ س۱۰
ریزان: سحوح وسکوب وهتن.
ص۴۳۷ س۱
سایه افکن: العارض.
ص۴۳۴ س۷
سپید[12]: الصبیر والمزن.
ص۴۳۵ س۳

۱ــ ن: آنکه بریخته بود. ۲ــ ح ق ن ط:... آفاق را... ۳ــ ح ن:... برآید. ۴ــ ن: آنکه بازو...؛ ص ط:... بود. ۵ــ ح:... آرد. ۶ــ ق:... کوهی پیش‌که بپراکند؛ ح:... کوهی پیش از آن...؛ ن:... پدید چون‌کوهی...؛ ط:... چون‌کوی پیش از آنکه پراکنده شود. ۷ــ ق:... خویشتن را...؛ ط:... رامی‌کشد؛ ن: آنکه می‌کشد... ۸ــ ح:... شبنگاه... ۹ــ ق ن: واتکرگ؛ ح: تکرگ باران. ۱۰ــ ق:... بی‌باران؛ ن:... وی‌آب. ۱۱ــ ط: در پارهای... ۱۲ــ ط: سفید.

گرانبار بآب: سحابة دلوج.
ص۴۳۶ س۱۰
گرانبار شده: المستحیر .
ص۴۳۴ س۹
نزدیك بزمین: الهیدب .
ص۴۳۴ س۱۰
نزدیك رسیده بباریدن: المعصر.
ص۴۳۵ س۴ و۵
نشان باریدن پیدا آمده[1]: العنان.
ص۴۳۴ س۸ و ۹
پاره‌هاء تنك[2]: الطخرور .
ص۴۳۵ س۱
پاره‌هاء[3] میغ بزرگ: القلع والکسف.
ص۴۳۵ س۷ و ۸
سایهٔ میغ: الدجن والغیایة .
ص۴۳۶ س۸
میغ ناك: ← روز.
می‌گون: ← موی .
[میل]
میل جراحت: ← جراحت.

[میوه]: ← آلو. ← ارغ. ← ازدف. ← انجیر.
← انبرود. ← بادام. ← بهی.
← پسته. ← توت (توث). ← ترنج.
← خرتوت. ← زردآلو. ← زیتون.
← سنجد . ← سنجد جیلان .
← سیب. ← شفتالو. ← شفترنگ.
← فندق. ← گوز. ← گوزهندی.
← موز . ← نار . ← نارنج.
← نخکلون.
میوهٔ درخت: الثمرة والفاکهة .
ص۵۱۲ س۹ ← درخت.
میوه‌که‌کودکان را بدان خاموش‌کنند[4]: السکتة .
ص۷۳ س۶ و۷
طبق میوه: القناع .
ص۲۵۲ س۵
آنکه میوهٔ ترفروشد[5]: الفاکهی .
ص۲۱۸ س۴
میهین فرزند[6]: ← فرزند.

۱ــ ح:... پدیدامده. ۲ــ ح: پاره‌های...؛ ن: پارها ... ۳ــ ط: پارهای...
۴ــ ق: میوه‌که‌کودك را بدان خاموش دارند؛ ح:...کودك را...؛ ط:... برآن... ۵ــ ص: میوه فروش؛ ط: میوهٔ ترفروش. ۶ــ ق ح ط: مهین ...

ناآراسته: ← خوان.

ناآزمودگی: الغرارة والغمارة.

ص۱۳۵ س۷

[ناآزموده]

کارها ناآزموده: غر و غریر وغمر ومغمر.

ص۱۳۵ س۶ ← کار.

نااستوار: الخوؤن والخاین والخوان.

ص۱۳۹ س۳

نابینا: اعمی وضریر.

ص۹۲ س۴ ← چشم.

نابینای مادرزاد: اکمه.

ص۹۲ س۵

ناپاك[1]: الماجن.

ص۱۴۵ س۱۰

ناپیدا: الباطن.

ص۳۱ س۷ ← خدای.

ناپیراسته: ← تازیانه. ← جاه.

ناتراشیده: ← خامه.

ناتمام: ← زره.

ناتوانی که مردم را افتد: العارض.

ص۲۵۹ س۷ و۸ ← بیماری.

ناخدا، یعنی[2] مهترملاحان: الربّان.

ص۴۸۹ س۷ ← کشتی.

ناخن: الظفر والاظفور.

ص۱۱۱ س۳

درازناخن: الاظفر.

ص۱۱۱ س۵

|| **آنچ بیفتد از ناخن که بچینند[3]:** القلامة والقسیط.

ص۱۱۱ س۶ و۷

درد ناخن: الداخس.

ص۲۶۲ س۴ ← درد.

زه بن ناخن: الاطرة.

ص۱۱۱ س۶

۱ــ ط: بی‌پاك.

۲ــ ح: ناخدای...

۳ــ ق:... بیوفتد...؛ ح:... چون بچینند.

شوخ ناخن[1]: النف والرفغ.

ص۱۱۱ س۷ ← شوخ.

نقط سپید که برناخن افتد: الوبش والفوفة.

ص۱۱۱ س۸ و ۹

ناخن براه[2]: المقص.

ص۲۱۲ س۲

المقراض[3].

ص۱۹۸ س۹

ناخنه[4]: الظفرة.

ص۹۰ س۹ ← چشم.

ناخوش: ← پیشانی. ← روز. ← طعام.

ناخوانده: ← مهمان.

نادان: الجاهل والجهول.

ص۱۴۳ س۲

نار[5]: الرمّان.

ص۵۲۰ س۸ ← میوه.

ناربیابانی[6]: المظ.

ص۵۱۰ س۱۰

ناربوست[7]: القرفة.

ص۱۹۷ س۳

نارخو[8]: الجلّنار.

ص۵۰۵ س۱

نارد: القراد والعلس والقتین والطلح.

ص۳۵۲ س۴

نارد بزرگ: العل.

ص۳۵۲ س۵

نارد خرد: الحلم والحمنانة.

ص۳۵۲ س۴

جنسی ازو(۱): القمل (و قیل هوصغار الجراد).

ص۳۵۲ س۵

نارسیده: ← کودك.

[نارنج][9]: النارنج.

ص۵۰۵ س۱۰ ← میوه.

ناروا[10]: الحبرمیة.

ص۲۴۲ س۶

ناره: ← کیان.

ناز: النعیم والنعمة.

ص۵۳۷ س۴

نازاینده: ← زن.

نازك پوست: ← زن.

نازنین: ← زن.

ناسره: ← درم.

ناشیرین: ← روی.

ناطف: الناطف والقباط والقبیطاء والقبیطی.

ص۲۴۷ س۳ ← حلوا.

---

۱ ــ ح ط: شوخ‌بن ناخن. ۲ــ ح ق، ناخن براه او؛ ط،... پیرا؛ ص،... برا. ۳ ــ ص، ناخن برا؛ ط، ناخن پیرا. ۴ــ ح، ناخنهٔ چشم. ۵ــ ط، انار. ۶ــ ق ن، ناربیاوانی؛ کلمهٔ بیابانی درنسخهٔ اساس زیرسطر است. ۷ــ ق، نازبوست؛ ط، نارپوست. (صحیح همین ضبط «ط» است یعنی پوست انار و پارهٔ از آن وبا توجه به‌تبدیل حرف«ب» و«پ» بهم متن را نیزمی‌توان به‌همین‌صورت صحیح تلقی کرد). ۸ــ ح، نارجو. ۹ــ دراصل، معروف. ۱۰ــ ط، انار با.

(۱) یعنی ازنارد.

پارهٔ ناطف[1] : دبلة .

ص۲۳۸ س۲

ناطف فروش: الناطفی .

ص۲۱۸ س۳

ناف: السرة .

ص۱۲۰ س۹

آفج قابله وا بردازناف: السّر والسرر.

ص۱۲۰ س۹ و ۱۰

آویختگی ناف: البجرة .

ص۱۲۱ س۲

میان ناف‌تازهار: الخثلة والثنة .

ص۱۲۰ س۱۰

آویخته ناف: ← آویخته.

پیچای ناف : اللوی .

ص۲۶۲ س۹ ← بیماری.

نافرمان: الفاسق والفاجر.

ص۱۳۹ س۱۰ وص۱۴۰ س۱

العصّی والعاصی.

ص۱۴۳ س۲ ← اسب.

نافرمانی[2]: المعصیة والعصیان.

ص۴۳ س۴

[نافرهخته: الصعب والربض][3].

← شتر.

نافه: ← مشك.

ناقه: ← شتر.

ناقه‌که رحمش دردکند : الرحوّم.

ص۷۲ س۱ و ۲

[پستان] ناقه[4]: الطبی.

ص۳۴۵ س۵

ناکس: لئیم و وضیع وخسیس.

ص۱۳۶ س۲

ناکسان: الارخاش والارذال والانذال.

ص۲۳۵ س۷ ← گروه.

نا‌ِکشته: ← زمین .

ناگرونده[5]: الکافر .

ص۵۹ س۵

ناگشاده: ← دندان.

ناگوارد : التخمة والبردة .

ص۲۶۲ س۹

نام: الاسم والسم .

ص۶۰ س۴ ← همنام.

بی‌نام[6] : ابن ضل.

ص۳۷۹ س۸ ← کنیت.

نامه: الکتاب والسفر والزبروالقط والصحیفة.

ص۳۸ س۴ ← پندنامه.

← طومار ← کتاب داود. ← کتاب عیسی. ← کتاب موسی.

بندنامه : السحاء .

ص۴۰ س۷

دستهٔ نامه[7]: اضبارة واضمامة .

ص۲۳۹ س۲

۱ــ ق: پاری... ۲ــ ق: نافرمان‌برداری. ۳ــ این لغت و معادل‌آن در ط ح ق افزوده شده‌است بدنبال لغت فرهخته (برابرص۱۳۸ س۶ نسخهٔ اساس).

۴ــ دراصل: پستان سگ وآن جمله سباع وناقه را نیزگویند (برعایت ترتیب الفبایی بصورت متن تغییر داده شد) . ۵ــ کذا در همهٔ نسخه‌ها. (اما ظاهراً «ناگرویده» باید باشد).

۶ــ ح : وی نام. ۷ــ ق:دستی‌نامه.

نان: الخبز وابوجابر وجابر بن حبة .
ص۱۷۷ س۵ ← سکارو.
← کلوج. ← واردن. ← ورهمین.
نان ارزنی: الطهف .
ص۱۷۷ س۹
نان تنوری: بنات‌التنانیر.
ص۳۸۰ س۹ ← کنیت.
نان خشك[1]: الکمك .
ص۱۷۷ س۵
نان حواری: ابونعیم .
ص۳۷۵ س۳ ← کنیت.
نان سپید : الدرمك والحواری والسمیذ.
ص۱۷۷ س۸
نان ستبر: القرنی .
ص۱۷۷ س۵
نان سوخته: المحاش .
ص۱۷۷ س۱۰
نان[2] که به‌تنور بازگیرد: القلافة والقرامة والقرف .
ص۱۸۰ س۲
نان‌گاورسین: اللعیة .
ص۱۷۷ س۹
|| آب‌برریخته[3]: البرید .
ص۱۷۸ س۲
از دست فرا[4]: الفطیر .
ص۱۷۸ س۶

با نان خورش: المأدوم .
ص۱۷۸ س۳ و ۴
پیه‌آکنده: المشحم والمرتن والمرسن.
ص۱۷۸ س۵
تُنك: الرقاق .
ص۱۷۷ س۶
تهی: العفار والقفار.
ص۱۷۸ س۳
خشك: الناس .
ص۱۷۸ س۱
درکاسه شکسته: المثراد .
ص۱۷۸ س۲
روغنین: المسمون .
ص۱۷۸ س۵
روغنینه[5]: المغضن .
ص۱۷۸ س۵
گره‌گرفته: المتکرج.
ص۱۷۸ س۱
گوشت‌آکنده: الملحم .
ص۱۷۸ س۴
مالیده : الفتیت والفتوت .
ص۱۷۸ س۳
|| افزونی‌که[6] بیاید از نان پختن: الریع والنزل .
ص۱۷۸ س۶ و۷
پرکه برنان زنند[7]: المنسعة والمرشم.
ص۱۷۸ س۱۰

۱ـ ح ق، ط ص: معروف .
۲ـ کلمهٔ درنسخهٔ اساس بالای سطر است .
۳ـ ط: آب براو ریخته.
۴ـ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده است : یعنی‌الذی عجن ثم اختبرمن ساعته.
۵ـ ق ط: توبرتو.
۶ـ ص: اوزونی‌که.
۷ـ ط ح ق ص: ... ورنان ...

چوبه: المحور والمدمك والمطلمة .
ص۱۷۹ س۱

قرصی‌که به‌دست به‌تنوروازنند: الملکمة.
ص۱۷۷ س۸ و۹

نانخورش: الصبغ والادام .
ص۲۴۸ س۷ ← طعام.

نان چین: الملقط .
ص۱۷۹ س۲

نانوا: الخباز.
ص۱۷۷ س۴

نانویسنده: الامی .
ص۴۰ س۵ ← نویسنده.

ناودان: المیزاب والمزراب والمثعب .
ص۵۲۹ س۵ ← خانه.

ناودان که آب ازو در حوض شود: المثعب .
ص۴۹۱ س۵ ← آب.

آنکه پرآب بود: الزلف .
ص۴۹۱ س۴

ناوکی: ← تیر.

ناوه[۱]: النقیر .
ص۱۸۰ س۱ ← آسیا. ← گل.

ناهمتا: الضد والضدید والخلاف.
ص۲۲۵ س۱۰ ← تا . ← همتا.

ناهید: زهرة .
ص۴۴۶ س۶ ← ستاره.

نای: النای والمزمار والقصابة .
ص۲۰۵ س۸

ابوالصّخب .
ص۳۷۵ س۸ ← کنیت.

[نای]

نای بینی: ← بینی.

نای بینی فرونشسته: افطأ وافطس .
ص۹۴ س۳ و۴

نای‌گلو: ← گلو.

نای زن: الزمّار (ولایقال زامر).
ص۲۰۴ س۷

زن(۱): الزامرة (ولایقال زمّارة).
ص۲۰۴ س۸ ← زن.

نایژه[۲]: المبزل .
ص۵۲۶ س۷ ← گرماوه.

پنبهٔ نایژه[۲]: الطوط.
ص۵۲۶ س۸

نایژه[۳]: القصبة .
ص۴۹۷ س۱۰

بند نایژه[۴]: الکمبرة .
ص۴۹۷ س۱۰

[نبات][۵]: النبات .
ص۲۴۷ س۷ ← شیرینی.

[نبات]: ← رستنی .

۱ــ «ح» به‌دنبال کلمه افزوده‌است، ای مایعجن فیه‌الدقیق وهی‌شبه‌الذی یستعمل فی‌بلدان العجم وهوالذی یقال له «لانجین» . ۲ــ ن، ناژه . ۳ــ ط ح، ناژه .
۴ــ ح، ...ناژه ۵ــ دراصل، معروف.

---

(۱) یعنی نای زن‌که زن باشد.

نباتهاء است که[1] ذکر آن درشعر بسیار آید: الصلیان و الحرثب و الجرجار والحمزة والعراد.

ص۵۰۹ س۵ و ۶

نباتیست که بدان خضاب کنند[2]: الکتم والخطر .

ص۵۰۹ س۸ و۹

[نباش][3] : النباش .

ص۲۱۹ س۸

نبهره: ← درم .

[نبیذ][4]: النبیذ .

ص۲۰۱ س۸

[انواعی از نبیذ][5] : الطلاء و المزاء والباذق والراذی والداذی.

ص۲۰۲ س۴

نبید ارزن: ←ارزن .

نبید انگبین: ← انگبین.

نبید اهل حبشه: ← اهل حبشه.

نبید جو: ← جو.

نبید خرما: ← خرما.

نبید غورهٔخرما: ←غورهٔخرما. ←خرما.

پالوده : المصفی والمروق.

ص۲۰۱ س۱۰

جوشیده: المطبوخ .

ص۲۰۱ س۹

سیکی آورده[6]: المثلث .

ص۲۰۱ س۹

وانیمه آورده: المنصف .

ص۲۰۱ س۹ و۱۰

منسوبات [نبید] : البابلیه والجدریة والصرخدیة والقطربلیة والمقدیة والعانیة .

ص۲۰۲ س۶

نبید فروش: الخمار والنباذ .

ص۲۰۰ س۸ و۹

[نخ][7]: النخ .

ص۱۶۹ س۶

نخجیر گیر: القانص والقنیص والقناص .

ص۲۰۹ س۷

نخست : الاول .

ص۳۱ س۵ ← خدای.

نخست تیر: ←تیر

نخست جامه که دوزند کودك را: ←جامه.

نخست روز: ← روز .

نخست شب ازماه: ← شب.

[نخستین]

نخستین حدث کودك: ←کودك .

نخکلون : لصب ومرصن.

ص۵۲۰ س۴ ←گوز. ← میوه .

نخود: الحمص .

ص۵۰۰ س۵ ←دانه.

نخود سپید[7]: الفلیان.

ص۵۰۰ س۵ ← دانه.

۱ــ ح: نباتهایی است که؛ ط:... بود که . ۲ــ ط کلمهٔ «کنند» را ندارد .

۳ــ دراصل: معروف؛ ط: **گورشکاف** . ۴ــ دراصل: معروف. ۵ــ در اصل: انواع منها. ۶ــ ح، ق: سیکی؛ ط ص: سه یکی. ۷ــ ط:... سفید.

[ند][1] : الند .
ص۱۹۴ س۶

ندیم: ابوالکمال .
ص۳۷۵ س۸ ← کنیت.

[نر]: ←اسب. ← بزغ. ← بوم. ←جیژو.
← شتر. ← کژدم. ←مار.

[نر]: ← اسب. ← شتر.

[نرد][2]: النرد.
ص۲۰۸ س۳

نردوان[3]: المعراج والسلم.
ص۵۳۳ س۳

نرگس[4]: النرجس والعبهر.
ص۵۰۴ س۴ ←گل.

نرگسدان: النرجسدان والمعبهر .
ص۲۵۳ س۳

نرم: اللیّن واللین .
ص۱۳۸ س۶ ←باد. ←باران.
← خرما . ← دست . ← رو .
← دیگ . ← زره . ← موی .
← نیزه .

نرم و فراخ: ← زره

نرمآهن: ←آهن.

نرمگردن: ←گردن .

نرمگوشت: ← روی.

نرم و روشن: ← زره .

نرم آواز: رخیم .
ص۱۰۳ س۱

نرم خو : دمث .
ص۱۳۴ س۶

نرماده[5]: اللولب .
ص۵۳۱ س۱۰

نرموره: الارجوحة .
ص۲۰۷ س۸

نرمه: ← بینی. ← شکم. ←گوش.

نرینه ازهرجنسی: الذکر.
ص۷۱ س۲ و۳ ← بچه.

نزار: ← پای. ← شتر.

نزدیك: ← خویش .

نزدیك بهزمین: ← میغ .

نزدیك بهعلم: القریب .
ص۳۳ س۶ ← خدای.

نزدیك رسیده بهباریدن: ← میغ.

نزدیك رسیده بهزه: ← زن .

نزدیك رسیده بهمردی: ←کودك.

نزدیکی: القربة والقرب والزلفة والزلفی.
ص۲۲۲ س۳ ←خویش.
الوسیلة والزلفی .
ص۴۴۸ س۲

[نزله][6]: النزلة .
ص۲۶۰ س۷

نزم[7] : الضبابة .
ص۴۳۶ س۹

۱ــ دراصل ، قریب منه [ای من المثلث] الاانه اکثراخلاطاً . (سرشتی باشد خلطهای او بیشتر ازمثلث). (البلغه).
۲ــ دراصل، معروف.
۳ــ ط ح: نردبان .
۴ــ درنسخهٔ اساس کلمه درحاشیه است. ط ن افزودهاند ، بوستان افروز (ن ، بوستان اوروز) العبهر ایضاً.
۵ــ ن ح: نروماده.
۶ــ دراصل، معروف.
۷ــ ح: نژم .

[نژاد]: ← بدنژاد.

نسترن: النسرین.

ص ۵۰۴ س ۹ ← گل.

[نسخه][1]

آنچه از آنجا نسخت گیرند: النسخة.

ص ۴۰ س ۳

[آنکه از نسختی به نسخت دیگر برد[2]: المحرر (واصل التحریر التهذیب)][3].

[نسر طایر][4]: النسر الطایر.

ص ۴۴۵ س ۹

[نسر واقع][4]: النسر الواقع.

ص ۴۴۵ س ۹

نسرم که آفتاب برو نیفتد[5]: المقناة.

ص ۵۲۴ س ۲ و ۳

نسل پری و آدمی و پدران و فرزندان: الذّریة.

ص ۷۲ س ۱۰

نسو: ← پیشانی. ← سُرو. ← سنگ.

نسو کرده: ← تیر. ← خانه.

نسیه[6]: عینة.

ص ۴۷ س ۲

نشاسته: النشا.

ص ۲۴۶ س ۱

نشاط: ← آب.

نشاطی: ← اسب

نشان: النعت والوصف والصفة.

ص ۶۰ س ۵

نشان اسب: ← اسب.

نشان اهل ذمت: ← اهل ذمت.

نشان باریدن پیداآمده: ← میغ.

نشان برروی ماه: ← ماه.

نشان برمیان ماه: ← ماه.

نشان جهودان: ← جهودان.

نشان دزحرب: ← حرب.

نشان روی: ← روی.

نشان ریش: ← ریش.

نشان ریش شتر: ← شتر.

نشان ریش پیداآمده: ← کودك.

نشان سجده درپیشانی: ← پیشانی.

نشان سرای: ← سرای.

نشان قیامت: ← قیامت.

نشان که در بیابان بود: ← بیابان.

نشان نوار بر پهلوء شتر: ← پهلو.

نشانهاء حج: ← حج.

نشانهاء قیامت: ← قیامت.

نشان: الآیة.

ص ۳۹ س ۱ ← آیت.

نشان پذیر: المتنعت والمتصف.

ص ۶۰ س ۶

نشانگر: المخط.

ص ۱۸۷ س ۱

نشانگی: ← تیر.

۱ــ ح، آنچه از وی باز نویسند؛ ط، آنچه از آن نسخه گیرند. ۲ــ اصل، بود. (متن تصحیح قیاسی است). ۳ــ این لغت ومعادل آنرا «ط» افزوده است (برابر همین موضع از نسخهٔ اساس) در نسخه‌ها نیست. ۴ــ در اصل، معروف. ۵ــ ق،...بروی نیوفتد؛ ن، نسر... بروی...؛ ط،... براو... ۶ــ ق، نسیه وکالی.

[نشانه]

نشانه اندر هوا: البرجاس .

ص۲۹۵ س۷

نشانهٔ تیر: ← تیر.

خاكِ نشانه: النجیث .

ص۲۹۵ س۷ ← تیر.

نشخوار[1]: النشوار .

ص۳۳۲ س۵ ← ستور.

[نشخور]

نشخور چون بر آرد: ← شتر.

نشرمگین[2]: البذی .

ص۱۴۰ س۶ ← شرمگین.

[نشست]

استخوان که نشست مردم بر و بود :

← استخوان .

نشستگاه: المقعد .

ص۱۲۴ س۲

گوشت نشستگاه: الالیة .

ص۱۲۴ س۳

دو(۱): الألیان .

ص۱۲۴ س۳

[نشستن]

که می‌نشیند و می‌خسبد: قعدة ضجعة .

ص۱۳۷ س۱

نشگرده: الازمیل والمحذی .

ص۱۸۷ س۱

[نشیب]

نشیب وفراخ : ← زمین.

نطع: النطع والمبناة والوكف .

ص۱۷۰ س۱۰

نطع شطرنج: ← شطرنج.

نعل بند: المنعل .

ص۲۱۶ س۵

نعلین : النعل والحذاء .

ص۱۶۸ س۶ ← پاافزار.

نعلینِ پیراسته به قرظ : السبتیة .

ص۱۶۸ س۸

نعلین کهنه: النقل .

ص۱۶۸ س۷

نعلین یك توی[3]: السمیط .

ص۱۶۸ س۷

بانگِ نعلین: الخفق .

ص۳۶۷ س۳

الصریر .

ص۳۶۶ س۹

بند دوال برزمین(۲) : السمدانة .

ص۱۶۹ س۱

بند دوال پشت پای(۲): العقربة .

ص۱۶۸ س۱۰ و ص۱۶۹ س۱

پیش‌بند(۱): الموق.

ص۱۶۹ س۲

جای بند(۱): الرغبانة .

ص۱۶۹ س۱ و۲

درفش نعلین[4]: المخصف.

ص۱۸۶ س۱۰

۱ــ در «ن» بالای کلمه افزوده شده‌است، باقی علف. ۲ــ ق، نشرم؛ ح ط، بی‌شرم.

۳ــ ح ق،... یك تو. ۴ــ ق، درفش نعلین‌گر (می‌نماید که شاید صحیح این ضبط باشد).

(۱) یعنی دوگوشت نشستگاه. (۲) یعنی دوال نعلین.

دوال برپشت پای بەدرازا[1]**:** الزمام .

ص۱۶۸ س۹

دوال نعلین ازین سوی و ازان سوی : المشسع .

ص۱۶۸ س۸ و۹

دوال درمیان انگشتان(۱): القبال .

ص۱۶۸ س۱۰

زوانه(۲) : اللسان .

ص۱۶۸ س۹

نعلین‌گر : الحذّاء والخصّاف.

ص۱۸۶ س۸

نغنخواین[2]**:** النانخواه .

ص۵۰۱ س۲ ← تخم.

[نفاطة][3]**:** النفاطة .

ص۵۴ س۶

نفاطة دار: النّفاطة .

ص۲۱۸ س۶

[نفرین]

سزای نفرین: ← روی .

[نَفس][4]**:** ← تن. ← فهرست لغات‌عربی بامعادل عربی.

ص۷۰ س۳

[نَفَس]

نفس دراز وسرد[5]**:** الصعداء .

ص۷۰ س۱۰

[نقد]

بسیار نقد: زکأة .

ص۱۴۱ س۳ و۴

[نقرس][3] **:** النقرس .

ص۲۶۱ س۱ ← بیماری.

[نقش]

بی‌نقش: ← درم .

[نقطه][6]**:** النقطة .

ص۴۱ س۶

آن نقطه که مدار فلك بروی است : القطب .

ص۴۴۰ س۹ و۱۰

نقطه‌ای‌که برسیاهه افتد: ← چشم.

نقطهٔ سپیدکه برناخن افتد: ← ناخن.

نقطهٔ سرخ‌که برچشم افتد: ← چشم.

نقل : ابوبشر .

ص۳۷۴ س۹ ← کنیت.

[نقیب][3]**:** النقیب .

ص۲۲۹ س۶

[نکوهیدن]

آنچه بستایند و بنکوهند از مردم : العرض .

ص۷۰ س۴ ← ستودن.

[نگار]

نگار عَلَم: ← علم.

نگارکرده: ← پنجه.

نگارکه بود برپشت پنجه[7]**:** الوشم.

ص۱۰۸ س۱

۱ــ ح:... بەدرازنا .
۲ــ ح: ننخواین؛ ن: نغن خابیْن؛ ط: نانخواه .
۳ــ دراصل: معروف .
۴ــ دراصل: النفس .
۵ــ ح: دم دراز.
۶ــ دراصل: معروف؛ ح ط ق کلمه ومعادل عربی آنرا ندارند.
۷ــ ح ط:... برپشت دست.

(۱) یعنی دوال نعلین. (۲) یعنی زوانهٔ نعلین.

بُرد بنگار: المکعب .
ص۱۵۸ س۶ ← بُرد.
بنگار: ← جامه.
دست تمام دربسته[۱](۱): متفقزة .
ص۱۰۸ س۴ و۵ ← زن.
سر انگشتان دربسته(۱): امرأة مطرفة .
ص۱۰۸ س۴ ← زن.
نگارگر: النقاش .
ص۲۱۹ س۱
[نگاشته]
صورت نگاشته: المدیة .
ص۶۹ س۹
نگاهبان : الرقیب .
ص۲۹ س۹ ← خدای.
نگاهبان: ← بهشت.
نگاهدار[۲]: الحفیظ والحافظ.
ص۲۹ س۴ ← خدای.
[نگنده]
رشتهٔ نگنده[۳]: التّان .
ص۱۹۸ س۸
نگوسار بکرده: ← تیر .
[نگهبان]
جای که نگهبان خود را سازد بردرخت[۴]:
العرزال .
ص۵۳۶س۴ ← جای. ←درخت.

نگین : الفصّ .
ص۱۶۶ س۸
← بی‌نگین.
نگین سای: الحکاك .
ص۲۱۷ س۵
نلك : الادرك .
ص۵۲۰ س۳ ← میوه.
نم: النّدی والثأد .
ص۴۳۸ س۹
نماز: الصلوٰة .
ص۴۴ س۶ ←صلاة. ←قامت.
نماز آفتاب گرفتن[۵]: صلوٰة الکسوف.
ص۴۵ س۲ ←آفتاب گرفتن.
نماز باران خواستن[۶] : صلوة الاستسقاء.
ص۴۵ س۳ و۴ ←باران‌خواستن.
نماز بامداد: صلوٰة الصبح والغداة .
ص۴۴ س۷ ← بامداد.
نماز پیشین: صلوٰة الظهر وصلوة الاولی.
ص۴۴ س۸ ←پیشین.
نماز چاشت: صلوٰةالضحیٰ.
ص۴۴ س۷ ←چاشت.
نمازخفتن: صلوٰة العتمة و صلوٰة العشاء-الاخرة .
ص۴۵ س۱ ← خفتن.

۱ــ ح: تمام دست دربسته. ۲ــ ط، نگاهدارنده. ۳ــ ص: نکزده.
۴ــ ق:... نگاه وان ... ، ط، ... برای خود ... ۵ــ ط، نماز بگرفتن آفتاب.
۶ــ «ح» کلمه ومعادل عربی آن را ندارد .

(۱) یعنی نگار... دربسته.

نماز درحرب: صلوٰة الخوف .
ص۴۵ س۲ ← حرب .

نماز دیگر : صلوٰة العصروصلوٰة الوسطی.
ص۴۴ س۹ ← دیگر.

نمازسفر[1]: صلوٰة القصر.
ص۴۵ س۴ ← سفر.

نماز شام : صلوٰة المغرب وصلوٰة العشاء الاولی.
ص۴۴ س۱۰ ← شام.

نماز ماهتاب گرفتن[2] : صلوة الخسوف.
ص۴۵ س۳

بانگ نماز : الاذان والاذین .
ص۴۴ س۴ ← بانگ.

پس از نماز پیشین: الرواح .
ص۴۵۲ س۵ ← پیشین.

پیش نماز: ← پیش نماز.

نَمد : اللبد.
ص۱۷۰ س۹

نمدزین: اللبد .
ص۲۸۲ س۳ و۴ ← اسب. ← زین.

نمد فروش: اللبّاد.
ص۲۱۸ س۹

[نمطی][3] : النمطیّ.
ص۲۱۹ س۶

نمك: الملح .
ص۲۴۹ س۱
ابوصابر .
ص۳۷۴ س۷ ← کنیت.

نمك کوفته: ← کوفته .

بی نمك: ← بی نمك.

خوش نمك: الملح الطیب .
ص۲۴۹ س۲

نمکدان: النوفلة والمملحة .
ص۲۵۱ س۹

نمکسار: الملاّحة .
ص۲۴۹ س۲

نمکن: ← روی .

نمگین: ← روز.

نو[4] : الحدیث والحادث.
ص۶۰ س۱۰ ← جامه. ← دینار.

[نوکرده: المحدث][4].

نوآفریننده: البدیع والفاطر.
ص۳۲ س۷ ← خدای.

نوآورده : البدعة والبدع .
ص۴۳ س۱

[نواده]

نوادۀ پسرینه[5]: الحافد .
ص۲۲۰ س۹

۱ــ ق ح ط ندارند و معادل عربی آن را نیز و «ط» درحاشیه افزوده ، سنة بامداد ، ادبارالنجوم. سنة شام، ادبارالسجود.

۲ــ ق،... مهتاب...، ط، نمازبگرفتن ماه .

۳ــ دراصل ، معروف.

۴ــ «ح» اضافه دارد (بدنبال لغت نو برابرص۶۰ س۱۰ از نسخۀ اساس) .

۵ــ ص، نواسۀ ...

نوادۀ دخترینه[۱]: الحافدة .
ص۲۲۰ س۱۰

نوار : الوضین .
ص۳۲۳ س۳ ← شتر (پالان‌شتر).

نوارکه برکنارشقه[۲] **دوزند(۱)**: العرقة والنحیزة .
ص۵۳۴ س۱ ← خیمه.

نوار هودج: ←هودج.

آنکه بر پیش سینۀ وی(۲) بندند[۳] : السناف .
ص۳۲۳ س۹

آنکه بر دوبازوش بندند چون ترسند که بجهد[۴]: الرفاق .
ص۳۲۳ س۸ و۹

آنکه خردۀ پایش بدان وامیان بندند: الهجار .
ص۳۲۳ س۵و۶

آنکه خردۀ دستش‌بدان وا زانو بندند: الاباض .
ص۳۲۳ س۶

آنکه دستش بدان واگردن بندند[۵] : العراس والعکاس.
ص۳۲۳ س۷ و۸

از ادیم(۳): النسع والنسعة .
ص۳۲۳ س۳

ازپشم(۳): النحیزة .
ص۳۲۳ س۴

نشان نوار برپهلوی شتر: ←پهلو←شتر.

نَواسْتَه[۶]: السمیط .
ص۱۷۲ س۸

نوباوه: الباکورة .
ص۵۱۹ س۱۰

نوجوان: ← جوان .

نوح: شیخ المرسلین .
ص۳۷ س۳

نَوَد: تسعون .
ص۳۷۳ س۶ ← شمار.

نورد[۷]: المنوال والحفّة .
ص۱۹۱ س۳

نورد پیراهن: ← پیراهن.

نوزاد: ←شتر.

نوزده[۸] : تسعة عشر وتسع عشرة.
ص۳۷۳ س۳ ← شمار.

نوژ: الارزة .
ص۵۲۱ س۳ ← درخت.

۱ــ در«خ» «ط» «ص»کلمۀ نواده نیست. ۲ــ ح ط: برکنارخیمه؛ ن:... سقه. ۳ــ ن:... سینه‌اش... ۴ــ «ح» ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز؛ ط:... برهردوبازویش بندند. (دنبالۀ عبارت را نیز ندارد. «ن» هم دنبالۀ عبارت را ندارد) . ۵ــ «ح» ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز. ۶ــ ط: براسته؛ درحاشیۀ نسخۀ اساس آمده است : یعنی فرش . در «ق» زیرکلمه افزوده شده است : بناء من آجر و «ح» در حاشیه افزوده، وهوآلاجرالذی اقیم بعضاً فوق بعض فی‌البناء. (و می‌نمایدکه ضبط «ط» صحیح باشد) . ۷ــ «ح» به‌دنبال‌کلمه افزوده است، وهومایلف بهاالثوب. ۸ــ «ن» کلمه را ندارد.

---

(۱) یعنی درشقۀ خیمه. (۲) یعنی سینۀ شتر. (۳) یعنی نوارپالان شتر.

باراو: الصنوبر.

ص۵۲۱ س۵

[نوشادر][1]: النوشادر.

ص۱۹۷ س۹

[نوشتن]

آن پوست که بر آن نویسند: ← پوست.

نوشته[2]: الوحی.

ص۳۴ س۷

نُوی[3]: القرآن والفرقان والفرق.

ص۳۸ س۶ ← هفت یك.

نویسنده: الكاتب والساقر.

ص۴۰ س۴

نویه: ← رز.

نویلا او[4](۱): السرح والسرعرع.

ص۵۱۸ س۸

نُه: تسعة.

ص۳۷۲ س۲ ← شمار.

نهاد: التركیب والبنیة.

ص۶۱ س۹

نهاد سرای: ← سرای.

نهادگی و نهادنی: ← جامه.

نهاری: اللهنة والسلفة واللهجة واللمجة.

ص۲۴۰ س۲

نهالی: الحشیة.

ص۱۷۰ س۶

نهان: السر والسریرة.

ص۵۳۷ س۶

نهازكده[5]: المخبأ.

ص۵۲۹ س۷ ← خانه.

نه ساله: ← شتر.

نهفتگی: العفاف والعفة.

ص۵۳۸ س۱

نهفت نیاز[6]: المتعفف.

ص۱۴۲ س۱

نهم: ← اسب مسابقه. ← تیرقمار.

نهنبن: ← تنور.

نهنگ: التمساح.

ص۳۴۸ س۶

نه‌یك: التسع والتسیع.

ص۳۷۲ س۷ ← شمار.

نی: القصب والقصباء والاباء.

ص۵۲۱ س۷ ← دوك.

الغمی والغماء.

ص۵۳۰ س۵

بن نی[7]: العنقر.

ص۵۲۱ س۸

پوست نی: اللیط.

ص۵۲۱ س۸ و۹

خانه از نی: الخصّ.

ص۵۲۸ س۵

گزونی وزمو: الغمی والغماء.

ص۵۳۰س۵ ← خانه. ← زمو. ← گز.

---

۱ ــ دراصل، معروف؛ «ق» کلمه ومعادل عربی آن را ندارد. ۲ ــ ح ق، نبشته؛ ط، سخن نبشته. ۳ ــ ح، نوید. ۴ ــ ح، نویه. و درحاشیه افزوده است، و هوماغض منه واخضر مع طول؛ ط (درحاشیه)، ماغض منه واخضر. ۵ ــ ق ن، نهان دان؛ ح، ط، نهانخانه. ۶ ــ ح ط، نهفته نیاز. ۷ ــ ح ط ن ق، بیخ نی.

(۱) یعنی رز.

یکی(۱) : القصبة .
ص۵۲۱ س۷
نی‌قلم: ← قلم.
نیاز : الحاجة .
ص۱۴۱ س۷
بی‌نیازکننده : المغنی .
ص۳۲ س۳ و۴ ← خدای.
که نیازفانماید و نخواهد۱: المعتر .
ص۱۴۱ س۸ و۹
نیازمند: المحتاج .
ص۱۴۱ س۷
نیام۲ : المقوم .
ص۱۸۵ س۱۰
نیام: ← شمشیر.
آهن‌بن‌نیام‌که برزمین‌نهند: النعل .
ص۲۸۶ س۲
سرنیام : العجوز .
ص۲۸۶ س۲
غلاف نیام۳:
ص۲۸۶ س۱
نیام: ← سوزن نیام .
[نیّت]۴: النیّة .
ص۴۵ س۵ ← روزه.
نیرو: المرّة والقوة .
ص۶۱ س۵

نیزه: الخرص .
ص۲۸۹ س۱
الرمح والزاعبی .
ص۲۸۸ س۴
النیزك۵ (وهومعرب).
ص۲۸۸ س۷ ← مك. ← سلاح.
← سنان.
نیزهٔکوتاه۶: الحربة .
ص۲۸۸ س۷
توزپوشیده۷ : مجلوز .
ص۲۸۹ س۵
جنبان: عرّاص وعرّات وعسّال وخطّار.
ص۲۸۹ س۶
دراز: السلب .
ص۲۸۸ س۸
راست : مطّرد.
ص۲۸۹ س۵
رخنه درافتاده: ثلب .
ص۲۸۹ س۴
سخت: اصمّ و صدق .
ص۲۸۹ س۷
سست: راش ومعلب .
ص۲۸۹ س۸
فراخ جراحت: منجل .
ص۲۸۹ س۸

۱ــ ح: آنکه...؛ ط:... وانماید ... ۲ــ «ح» به‌دنبال‌کلمه افزوده است: وهی‌الخشبة التی یمسکها الحراث . ۳ــ ط:... نیام او . ۴ــ ق ن: معروف؛ ط ح: معروفة . ۵ــ ح ق کلمه را ندارند و فقط دارند ، معرب. ۶ــ ح کلمهٔ کوتاه را ندارد . ۷ــ ح: توز برپوشیده.

(۱) یعنی یکی نی.

گوتاهی‌گوتاه[1]: الالّة .
ص۲۸۸ س۸

گوژ : خطل .
ص۲۸۹ س۶

گندم‌گون : رمح اسمر واظمی.
ص۲۸۹ س۴

مقدار عصایی: المکّازة .
ص۲۸۸ س۸ و۹

میان تهی: اسرّ.
ص۲۸۹ س۸

نرم : لدن وذابل .
ص۲۸۹ س۷

المرابة .
ص۲۹۰ س۱

نیم‌نیزه: العنزة .
ص۲۸۸ س۷

آن قدرکه به سنان فروگذرد[2] از نیزه : الثعلب .
ص۲۸۹ س۲ و۳

آنکه راست رسته باشد: الصعدة .
ص۲۸۸ س۹

آهن‌بن نیزه: الزجّ .
ص۲۸۸ س۶

بالای او(۱): القناة .
ص۲۸۸ س۴

بند نیزه[3] : الکعب .
ص۲۸۸ س۵

پارهٔ نیزه[4] : قصدة .
ص۲۳۸ س۵

چوب نیزه : الوشیج .
ص۲۸۸ س۴

زیرسنان از نیزه : العامل .
ص۲۸۹ س۳

زیرنیزه: السافلة .
ص۲۸۸ س۶

سرنیزه: العالیة .
ص۲۸۸ س۶

کژی نیزه : الطنب .
ص۲۸۸ س۱۰

میان این‌بند تاآن بند: الانبوب.
ص۲۸۸ س۵

آنکه نیزه‌راست‌کند: المثقّف .
ص۲۱۵ س۷ و۸

آن چوب که نیزه بدان راست کنند : الثقاف .
ص۲۱۵ س۸

← چوب.

۱ـ ن: کوتاه کوتاه . ۲ـ ق: فروگذارد؛ ح: بدو فروگذرد . ۳ـ ق: سربند نیزه ؛ در نسخهٔ اساس بنظر می‌رسد که کلمهٔ سرمحو شده باشد . ۴ـ ق: پاری . . .

(۱) یعنی بالای نیزه .

بی‌نیزه: الاجم والمعزال .
ص۵۱ س۸ ← مردجنگی.

نیزه‌دار: الرامح .
ص۵۱ س۸ ← مردجنگی.

[نیزه زدن]

حلقه‌که بدان نیزه‌زدن آموزند: ←حلقه.

نیزه‌زدنی راست: طعنة سلکی .
ص۲۹۰ س۲ و ۳

چپ‌وراست(۱): مخلوجة وکذلك الشزْر.
ص۲۹۰ س۳

نیزه زن: المطعان .
ص۵۱ س۴ ← مردجنگی.

نیزه‌گر: الرمّاح .
ص۲۱۵ س۷

نیست : المعدوم .
ص۶۰ س۸

نیستان: القصباء .
ص۵۲۱ س۸

نیستی: العدم.
ص۱۴۱ س۶

نیش: ← بیطار . ← حجام . ← رگزن .
← کژدم.

نیشتر: ← دندان.

نیفه: النیفق .
ص۱۶۰ س۸

نیك: الجیّد .
ص۱۳۹ س۴ ← ترازو .
← جامه.

نیك باز : المجوّد .
ص۲۰۸ س۶

نیکبخت: السعید .
ص۱۴۲ س۴ ← بخت.

نیکبختی۱: السعادة .
ص۵۳۸ س۴

نیك پوست: ← موزه .

نیکدان : نحریر .
ص۱۳۵ س۲

نیکرو: ← اسب.

نیك سخن: نطق ومنطیق ومقول.
ص۱۰۱ س۶

نیك ناپخته: ← گوشت.

نیکو: ← جامه. ←زن .

نیکو و بسیار: ← موی.

نیکواعضا: ← زن.

نیکو بالا: ← پای .

نیکوخلق: ← اسب. ← پای. ← زن .

نیکوصورت: ← مرد.

۱ــ ق کلمه ومعادل عربی آن را ندارد .

(1) یعنی نیزه زدن.

نیکوکار : اللطیف .

ص۲۸ س۷ ← خدای.

الکریم .

ص۲۹ س۸ ← خدای.

البرّ والبار.

ص۳۱ س۷ ← خدای.

نیکوکاری[1]: المبرّة والبرّ .

ص۳۱ س۸

الکَرم .

ص۲۹ س۹

اللطف .

ص۲۸ س۷

نیکوی[2] : الحسنة والحسنی .

ص۴۴۸ س۱ و۲

آنکه نیکویی تو جوید بی خویشی که دارد[3]:

المختبط .

ص۱۴۲ س۳ و۴

که هر کس از وی نیکویی یاود[4] :

مرزاء .

ص۱۳۳ س۸

نیل : النیل والعظلم والنؤور .

ص۱۹۷ س۸

نیلگون: ← خز.

نیلوفر[5]: الحوذان والنیلوفر .

ص۵۰۴ س۵ ← گُل.

[نیم]

نیمی ازچیزی[6]: شقّ وشقة .

ص۲۳۷ س۳

نیمی پسر و نیمی دختر: ← فرزند.

نیم پخته : ← خرما (غورهٔ خرما).

نیم خم که در وشاهسفرم[7] **کارند** : الاصیص.

ص ۲۵۴ س ۱۰ و ص۲۵۵ س ۱

← خم.

نیم راه: ← راه .

نیم رسیده: ← گندم .

نیم روز: ← روز .

[**نیم روزی** : الهیلمة][8].

← خورد.

نیم صاع: ← صاع .

نیم من: ← من.

۱ــ ق: نکوکاری . ۲ــ ط: نیکوئی. ۳ــ ق:..که باشد .

۴ــ ح ط:... یابد. ۵ــ ح ق: نیلوبر؛ ط ن: نیلوپر. ۶ــ ح : نیمه ازهرچیزی؛ ط: نیمه ازچیزی؛ ص:... ازچیزی... ۷ــ ق: شاهسبرم؛ ط: شاهسپرم . ۸ــ این لغت ومعادل آن را «ص» اضافه دارد به‌دنبال لغت خورد (برابرص۲۴۰ س۳ و۴ نسخهٔ اساس).

نیم نیزه: ← نیزه.

نیمه: النصّف والنصیف .

ص۳۷۲ س۳ ← شمار.

نیمه نیمه: ← درم.

و

وابچه: ← شتر. ← گاو.

وابره: ← میش.

واپس جسته: ← لب.

واپس دارنده[1] : المؤخر.

ص۳۱ س۴ ← خدای. ← دارنده.

واپسین: الاخر والاخیر.

ص۳۱ س۶ ← خدای.

واپسینانِ لشکر: ← لشکر.

واپسین پیغامبر: ← پیغامبر.

واپسین چوب خیمه: ← چوب. ← خیمه.

واپسین روز ازماه: ← ماه.

واپسین شب ازماه: ← شب.

واپسین همه: ← اسب (مسابقه).

[واجب]

آنچه واجب آید درجراحت: ← جراحت.

واردن[2]: الثونیا.

ص۱۸۰ س۱ ← نان.

وارن : المرفق.

ص۱۱۲ س۶ ← دست.

فربه: مرفق ادرم واجم.

ص۱۱۲ س۸

تیزنایِ وارن: الابرة.

ص۱۱۲ س۷

کنارهٔ استخوان وارن[3] دربرابر حسَن : القبیح.

ص۱۱۲ س۳

کنارهٔ وارن: الزج.

ص۱۱۲ س۷

|| **که وارنش پرگوشت بود[4]:** امرأة جماء المرافق.

ص۱۱۲ س۸ و ۹ ← زن.

[واشنودن]

آوازی که واشنو ندازکوه ودشت: ← آواز.

۱ــ ح، بازپس دارنده؛ ط، فاپس دارنده. ۲ــ ق، واردانه؛ «ح» به دنبال کلمه افزوده است، یعنی بیئینه. ۳ــ درنسخهٔ اساس زیرسطرافزوده است، آرنج.

۴ــ ق،... باشد.

واگردیدگی لب: ← لب.

واگرفتگی سپرز به‌پهلو: ← سپرز.

والاد[1]**:** العرق.

ص۱۷۱ س۱۰

والاذ زیرین[2]**:** الرهص.

ص۱۷۱ س۱۰ و ص۱۷۲ س۱

هر والاذکه زور[3] **آن بود:** الدمص.

ص۱۷۲ س۱

والاذگر[4]**:** الرهاص.

ص۱۷۱ س۱۰

واموی: ← خیك.

وانهاده‌گشتنی را: ← شتر.

وانیمه‌آورده: ← نبید.

واها: الباجات. (الواحد: باجة).

ص۲۴۱ س۸

واهم جستن اندامها: ← اندام.

واهم جسته: ← گوش.

[وتر][5]**:** الوتر.

ص۴۵ س۱

[وحش]

آنچه بگیرند از وحش وجزآن: القنص والقنیص والطریدة والصید.

ص۲۰۹ س۸ و۹

[وحل][5]**:** الوحل.

ص۴۸۰ س۶ ← گل.

[وحی]: ← سخن پنهان.

رنج ونشان وحی: برحاء الوحی.

ص۳۴ س۷

وِرستاذ[6]**:** الوظیفة.

ص۲۳۰ س۹

[ورق][5]**:** الورق.

ص۴۰ س۳

یك‌سوی ورق[7]**:** الصفحة.

ص۴۰ س۲

ورکار: الخلفة.

ص۵۰۱ س۸ ← رستنی

ورگوشی: الشنف.

ص۱۶۵ س۴ ← گوش.

ورماندگی[8]**:** العلوص والعلوز.

ص۲۶۲ س۸ ← بیماری.

ورند[9]**:** العنکبوت.

ص۳۵۲ س۶

وروازه[10]**:** الغرفة والعلیة.

ص۵۲۹ س۵ ← خانه.

۱ـ در نسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است: یوجه بنیاد؛ در «ح» ذیل کلمه آمده است: یعنی چینه. [کلمهٔ یوجه ترکی است به‌معنی بلند].

۲ـ درنسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است، الچق بنیاد. [کلمهٔ الچق ترکی است به معنی کوتاه].

۳ـ ط، ذبر.

۴ـ در «ق» زیر کلمهٔ والاد افزوده شده‌است، چینه؛ ودر نسخهٔ اساس ذیل کلمه نیز «بنیادچی» افزوده شده‌است که می‌نمایدترکی‌باشد وشرحی نیزدرحاشیه برلغت رهاص ازصحاح اللغه نقل گردیده‌است.

۵ـ دراصل، معروف.

۶ـ ق، ورستا. درنسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است، ادرار.

۷ـ ق ط، یك روی ورق.

۸ـ درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، آن بودکه شکمش می‌رود.

۹ـ ن ط ح، معروف. [در تداول مردم قزوین «وِندر» است].

۱۰ـ ط، نیم‌بان؛ ن، نیم‌بان ودرحاشیهٔ آن آمده‌است، وروازه، البیت‌فوق‌البیت‌والصفة فوق‌الصفة.

ˇورهمین[۱] : الغلیث.
ص۱۷۷ س۷ ← نان.
وزن: ← استار. ← چهل درم. ← خروار.
← دانق . ← درم . ← درهم و
ربع وسدس شعیرتان . ← شعیر .
← شعیرتان. ← طسوج.
وژنگ : الرقعة .
ص۱۵۹ س۷ ← جامه.
[وژولنده]
ورولندهٔ خراج: ← خراج.
[وسق]
دوازده وسق: الکُر .
ص۳۷۱ س۶ و۷
[وسمه][۲] : الوسمة .
ص۱۹۷ س۱۰
وسنی[۳]: الضرة .
ص۲۲۱ س۹
ˇ**وشکرده**[۴]: شیحان وشیّح .
ص۱۳۴ س۵
وشکرده: ← گروه .
[وصی][۵]: الوصی .
ص۲۳۲ س۱
ˇ**وطی:** ابوالحرکة .
ص۳۷۵ س۱۰ ← کنیت.

[وقایه][۵] : الرقابة .
ص۱۶۳ س۱
[وقت]
وقت بریدن خرما: ← خرما.
وقت درخانه نهادن: ← خرما.
وقت زادن: ← زادن.
وقت فروشدنآفتاب: ← آفتاب.
وقتگشن دادن خرما: ← خرما.
[وکالت][۵]: الوکالة .
ص۲۳۱ س۹
[وکیل][۵] : الوکیل .
ص۲۳۱ س۲
وی اصل و وی نسب[۶] : ملط خلط .
ص۱۳۶ س۵
وی باك[۷]: الالیس والاهیس .
ص۵۱ س۳ ← مردجنگی .
وی بانگ ازبسیاری: ← لشکر.
وی حصار: ← ده .
وی خراج: ← ضیعة .
وی دل[۸] : رجل فیید ومفؤود .
ص۱۱۷ س۵
ویران: ← بنا. ← حوض .
ویرانی: الخراب.
ص۵۲۳ س۳
ویرانی سرچاه: ← چاه.
ویژه: ← دوست. ← روغن. ← شیر.

۱ـ «ح» بهدنبال کلمه افزوده است: یعنی الذی خبزمن دقیق الحنطة والشعیرة .
۲ـ دراصل: معروف: «ق» لغت ومعادل عربیآن را ندارد . ۳ـ ط: هوو؛ «ص» لغت ومعادل عربیآن را ندارد. ۴ـ درنسخهٔ اساس زیرکلمه بهخط جدیدترافزوده شده است: تیزدل؛ «ق» کلمه را بهفتح اول ضبط کرده است . ۵ـ دراصل: معروف ؛
۶ـ ح ط ق: بیاصل وبینسب. ۷ـ ح ط: بیباك . ۸ـ ق ح ط: بیدل .

وی سامان‌کار: ← زن.

وی سرو: ← گوسفند.

وی شیر: ← گورخر.

وی‌گوشت: ← شتر.

وی میغ: ← روز.

وی هشی[1]: الغشی والغمی.

ص۲۶۵ س ← هش.

وی هنر[2]: قشب خشب.

ص۱۳۶ س۴

۱ــ ط، بیهوشی.   ۲ــ ط، بی‌هنر.

ه

هارون: الوزير .
ص۳۷ س۶

هامون: ← ریگ .
هامون و دور: ← زمین.
هامون و نرم: ← زمین.

هاون: المنحاز والهاوون .
ص۲۵۱ س۶

هاون سنگین: المهراس .
ص۲۵۱ س۷

هاون دسته: یدالمنحاز .
ص۲۵۱ س۶ ← دسته.

[هجرت]: ← بریدگی از سرای...
آنکه دوهجرت کرد نخست به حبشه و دیگر بمدینه[1]: ذوالهجرتین .
ص۳۶ س۵

[هدیه]
آنچه بکسی فرستند: ← فرستادن .

طبق هدیه: المهدی .
ص۲۵۲ س۶

هراسان(۱): الجبانوالیراع والرعدیدوالفروقة والهیوب . ← بددل.
ص۱۴۹ س۱۰

هرچه سم دارد: ← سم. ← گورخر .
هرچه طوق دارد: ← مرغ.
هرچه غرغره کنند: ← غرغره.
هرحادثه که درشب افتد: ← شب.

هرکاره: الطنجیر.
ص۲۵۰ س۳ ← دیگ.

[هریسه][2]: الهریسة .
ص۲۴۶ س۶

هریسه فروش[3]: الهراس .
ص۱۷۷ س۲ و۳

هزار: الف .
ص۳۷۳ س۸ ← شمار.

۱ــ ق، آنانکه دوهجرس کردند ...؛ ج،... نخستین...
۲ــ در اصل، معروف.
۳ــ «ج» ندارد ومعادل عربی آن را نیز .

---

(۱) دراصل، بددل وهراسان ← بددل.

هزاران: الوف والآف .
ص۳۷۳ س۹ ←شمار. ←گروه.
هزارتمام: الف صتم واقرع.
ص۳۷۳ س۱۰ ←شمار.
دوهزار: الفان .
ص۳۷۳ س۸ ←شمار.
هزار توی[1]: الحفث والفحث والقبة والقطنة والرمانة .
ص۱۲۲ س۶ ← شکم.
هزار چشمه: النملة .
ص۲۶۵ س۳ ←بیماری.
هزاردستان : البلبل و العندلیب و الکعیت والهزار .
ص۳۵۹ س۱۰ ← دستان.
هزینه: النفقة .
ص۲۲۱ س۷
هژده[2]: ثمانیة عشر وثمانی عشرة .
ص۳۷۳ س۳ ←شمار.
هست : الموجود .
ص۶۰ س۸
هستی : النفس والعین والذات والوجود.
ص۶۰ س۱۰
[هش]
بِهُش: الصاحی .
ص۱۴۴ س۵
هشت : ثمانیة .
ص۳۷۲ س۲ ←شمار.

هشتاد: ثمانون .
ص۳۷۳ س۵ ← شمار.
هشتاد سال وگویندسی‌سال: القرن .
ص۴۵۱ س۳ ← سال.
هشت ساله: ← شتر
هشتم: ← اسب (مسابقه). ←تیر(قمار) .
هشت یك: الثمن والثمین.
ص۳۷۲ س۶ ← شمار.
هفت: سبعة .
ص۳۷۲ س۱ ←شمار.
هفتاد: سبعون .
ص۳۷۳ س۵ ← شمار.
هفت دانه[3]: القطنیة .
ص۲۴۳ س۵
هفت روزه: ←کودك .
هفت ساله: ← شتر.
هفتم: ←اسب (مسابقه). تیر← (قمار).← روز(از ایام عجوز).
هفتورنگ: بنات نعش.
ص۳۸۱ س۳ ←ستاره. ←کنیت.
هفتورنگ کهین، (و این هریکی‌را هفت ستاره‌است،سه‌را بنات‌گویندوچهار را نعش)[4]: بنات نعش‌الصغری.
ص۴۴۴ س۸ و۹ و۱۰ ←ستاره.
هفتورنگ مهین: بنات‌نعش الکبری (و قدجاء فی‌الشعر بنونعش).
ص۴۴۴ س۷ ← ستاره.

۱ــ ح، هزارتو. ۲ــ ح، هجده؛ «ن» کلمه را ندارد. ۳ــ «ق» ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز . ۴ــ ح،... واین هریکی هفت ستاره باشند؛ ط،... واین هریك هفت ستاره باشد.

هفته : الاسبوع .

ص۴۵۷ س۱ ← روز. ← آدینه.
← شنبه. ← یکشنبه. ← دوشنبه.
← سه‌شنبه . ← چهارشنبه .
← پنج شنبه.

هفت یك : السبع .

ص۳۸ س۱۰ ← نوی.

هفت یك : السبع والسبیع .

ص۳۷۲ س۶ ← شمار.

هفده[1]: سبعة عشر وسبع عشرة .

ص۳۷۳ س۲ ← شمار.

هلاك شده : البایر والهالك .

ص۱۳۹ س۸

هلاك‌كننده: المحیط .

ص۳۳ س۸ ← خدای.

هلیله : الاهلیلج .

ص۱۹۷ س۱

همبار: العدیل والعدل.

ص۲۲۴ س۷ ← بار.

همباز[2]: الشریك.

ص ۲۲۴ س۶

همبازی[3]: الشركة والمخالطة .

ص۲۲۴ س۶

همبازی: اللعیب.

ص۲۲۴ س۷ ← بازی

همبستر: الضجیع والكمیع والكمع .

ص۲۲۴ س۸ ← بستر.

هم پیشه: الحریف .

ص۲۲۴ س۴ ← پیشه.

همتا : الكف* و الكفی و الكفیح و القرین والند والندید والندیدة .

ص۲۲۵ س۱۰ ← تا. ← بی‌همتا.
← ناهمتا.

هم‌جای[4] : الخلیط .

ص۲۲۴ س۴ ← جای.

هم جَرّه[5]: الخلیط .

ص۲۲۴ س۵ ← جره.

هم‌حد[6] : الحدید .

ص۲۲۵ س۱ ← حد.

هم‌خیمه: المكاسر والمواصر .

ص۲۲۵ س۱ ← خیمه.

همدل: ← گروه.

هم دهی : القروی .

ص۲۲۵ س۳ ← ده.

همراز: المنافث والنجی .

ص۲۲۴ س۴ ← راز.

همراه: الصاحب والرفیق.

ص۲۲۵ س۵ ← راه.

همرف شده : ← اسب.

همرَو : الرسیل.

ص۲۲۴ س۱۰ ← رَو .

همزاد[7]: الترب واللدة واللمة والرئد والقرن.

ص۲۱۹ س۱۰ ← زاد.

۱ــ «ن» این کلمه را ندارد .
۲ــ ص: هنباز.
۳ــ ق ص: هنبازی.
۴ــ ق ح: هم‌جا.
۵ــ ط: هم‌چره. (وظاهراً صحیح این ضبط است . ضبط متن در فرهنگها نیست) .
۶ــ «ح» اضافه دارد . هم‌لقب : اللقیب .
۷ــ ص: هام‌زاد.

همزانو: المثافن.
ص۲۲۴ س۳ ← زانو.

همساز: المشیر.
ص۲۲۴ س۷ ← ساز.

همسایه: الجار.
ص۲۲۵ س۳ ← سایه.

زن همسایه: الجارة.
ص۲۲۵ س۴

همسایه پرس: ← زن.

هم سخن: الکلیم.
ص۲۲۴ س۴ ← سخن.

هم سلف[1]: السلف.
ص۲۲۱ س۹ ← سلف.

هم شراب: الشریب.
ص۲۲۴ س۹ ← شراب.

هم شکم: التوأم.
ص۲۲۰ س۱ ← شکم.

همشهری: البلدی.
ص۲۲۵ س۱ ← شهر.

هم عهد: المولی.
ص۲۲۳ س۸ ← عهد.

هم قدح: النديم والندمان.
ص۲۲۴ س۹ ← قدح.

هم‌کاسه[2]: الاکیل.
ص۲۲۴ س۸ ← کاسه.

هم‌کنیت: الکنی.
ص۲۲۴ س۱۰ ← کنیت.

هملخت: القیلة واللدام.
ص۱۶۹ س۲ ← پاافزار.

هملخت دوز[3]: اللدام.
ص۱۸۷ س۹

هملخت‌کرده: ← موزه.

هم‌نام: السمی.
ص۲۲۴ س۱۰ ← نام.

همنشین: القعید والجلیس.
ص۲۲۴ س۳

هموار: ← زمین. ← موی.

هموار بینی: ← بینی.

هموار پشت: ← پشت. ← زن.

همهٔ پیشانی سپید: ← اسب.

همهٔ دنبال سپید: ← اسب.

همهٔ سرسپید: ← اسب.

همیشگی: القدم و الدوم والدوام والدیمومة والازل.
ص۳۳ س۲
البقاء (۱). ← خدای.

۱ــ ط، هم داماد؛ زیرکلمه در نسخهٔ اساس نیز افزوده شده است، هم داماد.
۲ــ «ط» ندارد ومعادل عربی‌آن را نیز. ۳ــ ص، هام لخت دوز.

---

(۱) ق (زیرسطر) و «ط» این لغت را با معادل فارسی‌آن یعنی «همیشگی» بدنبال‌کلمه پاینده، الباقی. (برابرص۳۲ س۸ نسخهٔ اساس) افزوده‌اند.

همیشه: الآخر والاخیر.

ص۳۱ س۶ ← خدای.

الازلی والقدیم والدائم والابد.

ص۳۳ س۱

الاول .

ص۳۱ س۴

الباقی.

ص۳۲ س۸ ← خدای.

همیشه: الابد ویدالدهر وجدالدهر.

ص۴۵۱ س۳

همیشهٔ خاموش : ساکوت وسکیت.

ص۱۰۱ س۸

همیشه زنده[۱]: الحی .

ص۳۰ س۱۰ ←خدای.

همیشه مست (واین قیاسی است): السکیر.

ص۱۴۴ س۵ ← مست.

هنبازگوی[۲]: المشرك والمشركی .

ص۵۹ س۵.

هنبازی[۳]: الشرك والشركة .

ص۵۹ س۶

[هند][۴]: الهند .

ص۶۶ س۳

[هندوانه: العلج.][۵]

هندی: ← گوز.هندی

هنر: ← پرهنر.

هنگام[۶]: المیقات والموقت والوقت والحین والاوان والابان.

ص۴۵۰ س۶

هنگفت: ← جامه. ← میخ .

هَو: المدة .

ص۸۰ س۳

هوریش: ← ریش .

هوا: الهواء والجو واللوح والسکاك.

ص۴۳۰ س۱۰.

هواسیده: ← لب.

[هود][۷]: هود.

ص۳۷ س۹

[هودج] : آنچه زنان دروی باشند چون بهسفرشوند : الهودج و الفودج والجدج والجداجة.

ص۳۲۴ س۲

نوعی ازآن: القر .

ص۳۲۴ س۲ و ۳

نوارهودج: الظعان .

ص۳۲۴ س۳ ← نوار.

هوشازدگی: ← شتر .

هوشازده: ← شتر .

هون: ← گل هون .

۱ــ ق ح، همیشه وزنده؛ ط، زنده وهمیشه . ۲ــ ق، هنبازگوینده؛ ح، ط، انبازگوینده. ۳ــ ط، انبازی. ۴ــ دراصل، معروف . ۵ــ «ن» لغت ومعادل آن را اضافه دارد بدنبال لغت خربزه (برابرص۵۰۲ س۳ نسخهٔ اساس).

۶ــ «ن» پس ازکلمهٔ الوقت (چونکلمهٔ الحین‌را ندارد) افزوده است، «گاه» و کلمهٔهنگام را درپایان دولغت . الاوان والابان‌آورده است. ۷ــ دراصل، معروف ؛ ح ق ط ندارند ومعادل عربی‌آن را نیز.

هوید : الحوّیة .
ص۳۲۱ س۸ ← شتر.
هویدا: ← راه .
هویدا سخن: ← سخن.
هیچکس پسر هیچکس : هیّان‌بن بیّان‌وهیّ‌بن بی
ص۱۳۶ س۵ و۶
هَید: المذراة .
ص۱۸۶ س۶
هیمه[1] : الحطب.
ص۱۷۹ س۶
هیمهٔ خشك و زفت[1]: الحطب الجزل.
ص۱۷۹ س۶ ← خشك مازه.
هیمه دان[2] : المحتطب .
ص۱۷۹ س۸
هیمه ریزه: الوقص .
ص۱۷۹ س۷
هیمه فروش[3] : الحطّاب.
ص۱۷۹ س۸
هین: السیل .
ص۴۸۶ س۹
آنکه به‌توآید بی‌آنکه باران بارد ترا :
سیلٌ اتی واتاوی .
ص۴۸۶ س۱۰
که موج می‌زند[4]: زاغب .
ص۴۸۷ س۱
که وادی رود پرکند[5]: راعب.
ص۴۸۶ س۱۰ وص۴۸۷ س۱
که هر چه پیش آید ببرد[6] : جراف وجحاف .
ص۴۸۷ س۲

۱ــ ح، هیمهٔ زفت وخشك. ۲ــ ص، هیزم دان. ۳ــ ص، هیزم فروش .
۴ــ ح،آنکه. ۵ــ ن ق ط کلمهٔ «رود» را ندارند؛ ح،آنکه وادی پر کند.
۶ــ ج، آنکه هرچه...

ی

یار: الردء والعون والعضد .

ص۲۲۴ س۱

المولی .

ص۲۲۳ س۷

یارِعریف: ← قوم .

یار: الولی .

ص۳۰ س۷ ← خدای.

یاران : الصحابة و الصحب و الصحاب والاصحاب .

ص۳۵ س۶ ← پیغامبر.

یارانی‌که ازمدینه بودند: الانصار.

ص۳۶ س۶ ← پیغامبر.

آنانکه ازمکه به‌مدینه‌آمدند برای دین: المهاجرون .

ص۳۶ س۳ و۴ ← دین.

کسانی‌که یاران‌را دیده‌باشند[۱]: التابعون.

ص۳۶ س۳ ← زبیرعوام.

← عبدالله عباس . ← عثمان .

← علی‌اسدالله. ← عمر.

یاره: الیارق .

ص۱۶۶ س۶

یاره: الایارج.

ص۱۹۷ س۱

یاری : العون والمعونة .

ص۵۳۸ س۴

آنکه یاری ازوخواهند[۲]:

ص۳۳ س۱۰ ← خدای.

یاری دهنده: النصیروالناصر.

ص۳۳ س۵ ← خدای.

یازده : احد عشر واحدی عشرة .

ص۳۷۲ س۸ ← شمار.

۱ــ ط:... دیده بودند .

۲ــ ق: که یاری ازو خواهند؛ ط: آنکه یاری خواهند ازو. واضافه‌کرده است: **یاری دهنده:** المعین . **یاری:** الغوث .

یاسمین[1] : السمسق و الیاسمین و الیاسمون والیاسم .
ص۵۰۴ س۸ ← گل.
روغن یاسمین: الزنبق ودهن الیاسمین.
ص۱۸۲ س۲
[یاقوت][2] : الیاقوت .
ص۱۶۷ س۷
[یانه]
تخم یانه: البزر.
ص۵۰۰ س۱۰ ← تخم.
یحیی بن زکریا : السید والحصور.
ص۳۷ س۸ و۹
یخ: الجمد.
ص۴۳۹ س۱
یخدان: المجمدة والمخشف .
ص۴۳۹ س۲
یرنداق وآن دوالی باشد سپید: الحـمیر و الحمیرة والاشکز.
ص۱۸۷ س۵ ← دوال.
یشم : الیشب. الیسب.
ص۴۷۹ س۸ ← سنگ.
یعقوب: اسرائیل[3] .
ص۳۷ س۴
پسران یعقوب: بنواسرائیل[3] .
ص۳۷ س۵
فرزندان ایشان(۱): الاسباط (الواحد ، سبط) .
ص۳۷ س۵

[یك]
یك پای سپید: ← اسب.
یك تای: ← جامه .
یك توی: ← نعلین.
یك چشم: ← چشم .
یك دانه[4]: العقد.
ص۱۶۵ س۱۰
یك دوش مالیده: ← دوش.
یك ساله: ←اسب. ←شتر. ←کودك. ← گاو.
یك سر: ← تور .
یك سوی پیشانی: ← پیشانی .
یك سوی روی: ← روی .
یکشنبه: الاحد (درجاهلیت: اول.)
ص۴۵۷ س۲ ← روز. ← هفته.
یك ماهه: ← کودك.
یك مثقال راست: ← دینار.
یکی: اللّٰه و الاله.
ص۳۱ س۲ ← خدای.
یك یك: آحاد وموحد .
ص۳۷۱ س۹
یگانگی : الوحدة والحدة .
ص۳۱ س۳
یگانه : الفرد والوتر.
ص۳۳ س۹ ← خدای.
[یمانی]
برد یمانی : الاتحمی والقطر والعصب والحبرة .
ص۱۵۸ س۶ ← برد.

۱ ــ ← ق چ، یاسمن؛ ن، یاسم. ۲ ــ دراصل، معروف . ۳ ــ ط، اسرائیل . ۴ ــ درق ح ط ص افزوده شده است؛ میانهٔ (ط، میان) یکدانه، الفرید .

(۱) یعنی فرزندان بنی‌اسرائیل.

۱ــ ط: دههای یمن.　　۲ــ دراصل: معروف.

فهرست الفبائی

کلمات تازی که به جای معادلهای فارسی برابر لغات عربی آورده شده است[1]

۱ــ در این فهرست ترتیب الفبائی برحسب خود ترکیبات است نه لغات منظور در آن ترکیبات منتهی از نظر سودمندی بیشتر، به لغت اصلی که درهمین فهرست آمده است و نیز به لغت معادل فارسی آن که در فهرست لغات فارسی ثبت شده، درداخل دوکمان ( ). ارجاع داده شده است. الف ولام اول کلمات درترتیب الفبائی محسوب نگردیده است. توضیح لازم را داخل دوقلاب [ ] افزوده‌ایم.

السورنجان.

ص۱۹۶ س۴ ←(دارو).

الكثيراء.

ص۱۹۶ س۳ ←(دارو).

المقل.

ص۱۹۶ س۴ ←(دارو).

الملح الهندى.

ص۱۹۶ س۳ و۴ ←(دارو).

اربعون استاراً (والاستاربوزن الدراهم ستة ونصف اصطلاحاً لاتحقيقاً): المنا.

ص۳۷۱ س۴ ←(من).

اربعة امداد: الصاع والصواع.

ص۳۷۱ س۲ ←مد. ←(وزن).

اربعة دوانيق: الثلثان.

ص۳۷۰ س۳ و۴ ← (وزن).

اربعة و عشرون طسوجاً : المثقال (بحساب الطساسيج).

ص۳۷۰ س۵ و۶ ← (وزن).

اربعةونصف: الاستار (بالمثاقيل).

ص۳۷۱ س۶ ←استار ←(وزن).

ازار: الحلة.

ص۱۶۲ س۲ و ۳

اسماء البروج: الحمل. الثور. الجوزاء. السرطان. الاسد. السنبله. الميزان. العقرب. القوس. الجدى والدلو والحوت.

ص۴۴۳ س۴

اسم من الاغتسال : الغسل.

ص۴۳ س۵

[اقاليم] الارض سبعة اقاليم مقسومة على عدد الكواكب السبعة فالاول منها ينسب الى زحل و هو بلاد الهند والثانى الى المشترى و هو بلاد الصين و الثالث الى المريخ و هو بلاد الترك والرابع الى الشمس وهو بلاد خراسان والخامس الى زهرة وهو بلاد ماوراء النهر و السادس الى عطارد وهو بلاد الروم والسابع الى القمر وهو بلاد الثلج.

ص۴۶۷ س۴ تا ۱۰ ←(كشور).

الامان: الحبل.

ص۵۴۰ س۲

اناء ينبذفيه: القرو.

ص۲۰۳ س۷ و ۸ ←(نبيذ).

الانثى: ضاينة.

ص۳۳۳ س۳ ← (ميش).

انواع من الشوك : الشبرم والعض والشرس والعتر والهراس.

ص۵۱۰ س۴ ←شوك. ←(خار).

انواع من الطيب: السنبل.

ص۱۹۴ س۴ و ۵ ← طيب.

اوان يشرب فيها: القرابة والقنينة والصراحية والقحف والبلبلة والباطية والجام والطاس والكاس و الطرجهارة والناجود.

ص۲۰۳ س۷ ←[ظرف].

اوله(۱) : وجه النهار و صدره.

ص۴۵۲ س۳ ←(روز).

(۱) يعنى اول النهار.

اولهما(۱) : قبل الشتاء والصيف[1] .
ص۴۶۶ س۴

تأكيد هذه الالوان : ابيض يقق‌واسود حالك وحلكوك وغربيب وحلبوب. احمر قانی و غضب اصفرفاقع و ناصع (وبه‌لفظ ناصع همه را تأكيد كنند چه نصوع ويژه رنگی بود[2] يقال ابيض ناصع واحمرناصع وكذلك الباقی و النعت من الجميع افعل للمذكر وفعلاء للمؤنث).
ص۲۸۰ س۴ تا ۹

التوبة والحيلة: الصرف .
ص۵۳۹ س۳

التوضؤ: الوضوء .
ص۴۳ س۵

[ثياب]: ← اجناس من‌الثياب . ← ضرب من الثياب .

الجودی: جبل بالموصل‌استوی عليه فلك نوح عليه‌السلام .
ص۴۷۷ س۱

جيل من‌الناس: الخزر.
ص۶۶ س۶ و ۷
الخوز[1] .
ص۶۶ س۷ ←(گروه).

الحاجزبين الشيئين: المويق .
ص۵۴۰ س۱

الحاجة: التلنة .
ص۱۴۱ س۱۰

الحرام: السحت .
ص۵۳۹ س۱۰

الحفظة : المعقبات[3] .
ص۶۴ س۶ ← (نگاهبان).

الحمد: ام‌الكتاب .
ص۳۷۸ س۶ ← (سوره)

خبثة ضدها: [ضدىبی طيبة]. ←(برده).

الخز: الردن.
ص۱۵۷ س۹

الخلاف[4] : الشقاق .
ص۵۳۹ س۱۰

خلاف السيارات : الثوابت .
ص۴۴۱ س۶ و۷ ←(ستاره)

خيانتها: خاينةالاعين .
ص۵۳۹ س۵

دانقان: الثلث .
ص۳۷۰ س۳ ←(وزن).

دانق و نصف : الربع .
ص۳۷۰ س۳ ← (وزن).

الداهية: ام طبق وام الربيق .
ص۳۷۸ س۵

درهم وربع وسدس وثلثا شعيرة: المثقال (بحساب‌الدراهم) .
ص۳۷۰ س۴ و۵ ←(وزن).

الدود الذی‌يكون فی‌بطن‌الانسان ويقال‌له‌ايضاً شجاع‌الجوع: الصفر .
ص۳۵۲ س۱۰ وص۳۵۳ س۱

۱ــ ق ندارد. ۲ــ ط، ... توان‌كردچه نصوع...، ن ق،... ويژگی رنگ بود . (ومی‌نمايدكه‌اين‌ضبط درست باشد). ۳ــ ط، نگاهبان، المعقبات والحفظة. ۴ــ ط، الخلاب.

(۱) يعنی اول الشتاء والصيف .

دين‌الله: صبغةالله.
ص۴۲ س۹ (دين).
دويبةكالبرغوث وربمانبت له جناحان فطار: الحرقوص.
ص۳۵۳ س۱۰ و ص ۳۵۴ س۱
← (جمنده).
دويبة كالهرة منتنةالريح: الظربان.
ص۳۴۷ س۵ و ۶ ← (جمنده).
ذكر القماری: ساق حر.
ص۳۵۸ س۴ ← (قمری).
رداء: الحلة.
ص۱۶۲ س۲ و ۳
رطل وثلث (عنداهل الحجاز) ورطلان(عنداهل العراق): المد.
ص۳۷۰ س۱۰ وص۳۷۱ س۱
← (رطل).
رياحين بدوية: الشث والطباق والحنوة والمرو و الفليان و الجثجاث و النفل والخزامی.
ص۵۰۵ س۸ ← (سپرم).
الزيادة: الربی[1].
ص۵۳۹ س۱۰
ست حبات: الدانق.
ص۳۷۰ س۱ ← (وزن).
ستة دوانيق: الدرهم.
ص۳۶۹ س۱۰ وص۳۷۰ س۱
← (وزن).
ستة ونصف اصطلاحاً لاتحقيقاً: الاستار (بوزن الدراهم).
ص۳۷۱ س۴ و۵ ← (وزن).

السلام و السلامة واحد[٥].
ص۵۳۸ س۲
سمين: فرس شيروخيل شياد.
ص۲۷۴ س۲ ← (اسب).
سيف غمده سوط: المغول.
ص۲۸۸ س۱ ← (شمشير).
شجر الآء. (الواحدة آءة).
ص۵۰۷ س۴ ← (درخت).
شجرعظام من‌العضاه: الطلح(الواحدة طلحة).
ص۵۱۰ س۷ ← (درخت).
شجرمر: الصاب والسلع.
ص۵۲۲ س۳ ← (درخت).
شجرمن‌الحمض: الاراك (الواحدة اراكة).
ص۵۱۰ س۸ ← (درخت)
شدة البأس والحدفی‌السلاح: الشوكة.
ص۲۸۴ س۱۰ و ص۲۸۵ س۱
← (سلاح).
شديدة: ساعة سوعاء.
ص۴۵۱ س۵ ← (ساعت).
شعيرتان: الحبة.
ص۳۷۰ س۱ ← (وزن).
[شوك]: ←انواع من‌الشوك ← ضروب‌من‌الشوك.
← (خار).
شيئی يعادی الاسد: البر.
ص۳۴۲ س۹ ← (دده).
صاحب‌الهقعة: المهقوع.
ص۲۸۱ س۳ ← (اسب).
صحيفةالحساب[2]: الفنداق.
ص۴۱ س۶

1ـ ح ق، الربا. 2ـ ق ح ط ندارند ومعادل‌آن را نيز.

صلاة الصبح[1] : قرآن الفجر.
ص۳۸ س۷ ← (صلاة).
الصنف: الزوج.
ص۵۳۹ س۹ ← (شمار).
صوت اسفل الانسان: الضراط والحباق والردام.
ص۳۶۴ س۳ ← (آواز).
صوت اسفل الانسان اذا لان: الفساء.
ص۳۶۴ س۳ ← (آواز).
صوت الحسن : النغية .
ص۳۶۳ س۸ ← (آواز).
ضد البؤس والبأساء والبوسی: النعم و النعمی والنعماء.
ص۵۳۷ س۵
ضد السیئی : الحسن .
ص۵۳۷ س۹
ضد الشدة : النعمة .
ص۵۳۷ س۷
ضده(۱): الشجر .
ص۴۹۶ س۲ ← (رستنی).
ضده(۲) : العامة .
ص۲۲۲ س۵
ضده(۳): الغامر .
ص۵۲۳ س۳
ضدها(۴) : السیئة .
ص۵۳۷ س۱۰
ضدها(۵): مرالبقول.
ص۵۰۴ س۱

ضرب من الثیاب : القبطریة .
ص۱۵۸ س۸ ← ثیاب. ← (جامه).
ضروب من التمر : الشهریز والجمزان والجنیب و القطیعاء و النرسیان و السابری والبرنی والازاد والعجوة .
ص۵۱۶ س۲ ← (خرما).
ضروب من التمر السود: الصیحانی .
ص۵۱۵ س۷ و۸ ← (خرما) .
ضروب من السفن: الزنبری والزبزب والطیارة و الزورق و السمیری و الحراقة والبراکیة .
ص۴۸۸ س۷ ← (کشتی).
ضروب من الشوك: القتاء و السیال و الحاج والسفا والعرفج والعوسج والعلقی والبهمی والمکر .
ص۵۱۰ س۲ ← شوك. ← (خار).
ضروب من الطیر: الاسقع و الضوع و اللبد والنهس والسبد والشرشور والبوهة والتبشر .
ص۳۶۲ س۹ ← (مرغ).
ضعاف الطیر ومایصاد منها: البغاث.
ص۳۶۳ س۲ ← (مرغ).
طائر : البلصوص.
ص۳۶۳ س۱ ← (مرغ).
الطیفور .
ص۳۶۱ س۳ ← (مرغ).

۱ــ ق ط، صلوة الصبح؛ ح، صلاة الفجر.

(۱) یعنی ضد النجم (نباتی که تنه ندارد) . (۲) یعنی ضد الخاصة والسامة (خاصهٔ مردم). (۳) یعنی ضد عامر (آبادان). (۴) یعنی ضد الحسنة.
(۵) یعنی، احرار البقول.

[طيب]: ← انواع من الطيب. ← نوع من الطيب.
← (طيب).

عروق: القيفال والاكحل والباسليق والابطى.
ص۱۱۲ س۱۰ و ص۱۱۳ س۱
← (رگ).

العهد: الحبل.
ص۵۴۰ س۲

العقوبات: المثلات (الواحدة مثلة).
ص۴۴۹ س۸

غبرة كلون الذباب: الطلسة.
ص۲۷۹ س۸ ← لون. ← (رنگ).

الغريبة۱: الكلمة العوصاء.
ص۳۹ س ۵ ← (سخن).

غور: الظباء، لاواحد لها من لفظها.
ص۳۲۷ س۲ ← (آهو).

قاف: جبل محيط بالدنيا.
ص۴۷۷ س۲ ← (کوه).

القبيح من القول: الرفث.
ص۵۳۹ س۴ ← (سخن).

القبيحة: الكلمة العوراء.
ص۳۹ س۶ ← (سخن).

قريبان منه(۱): الابغث والاغثر.
ص۲۸۰ س۳ ← اسب(رنگ اسب).

قريب منه(۲) غيرانه لاحجزة له: النطاق.
ص۱۶۱ س۹ ← (ایزار).

القصد ويقال المنع: الحرد.
ص۵۴۰ س۱ ← منع.

ففيز لاهل العراق: الاردب لاهل الشام.
ص۳۷۱ س۷

كل لون خالطه بياض: البلقة والبلق.
ص۲۸۰ س۱ و ۲ ← لون.
← اسب (رنگ اسب).

كناية عن الدعى: ابن عجل عجل.
ص۳۷۹ س۹ ← (کنیت).

كناية عنها(۳): العرجاء والخامعة.
ص۳۴۳ س۹ ← (گفتار).

كنية الاست: ام سويد وام عزم.
ص۳۷۸ س۲ ← (دبر).

كنية العرفج، لسرعة التهاب النار فيها: ابوسريع.
ص۳۷۶ س۳ ← (کنیت).

اللبن يجتمع بين الحلبتين: الفيقة.
ص۳۱۴ س۵ ← (شتر). ← (شیر).

[لون]: ← اختلاف اللونين. ← كل لون خالطه بياض. ← اسب (رنگ اسب).

لون كلون الرماد: الغبسة.
ص۲۷۹ س۹

لون كلون القطا: الكدرة.
ص۲۸۰ س۲ ← (رنگ).

ليالى الشهر، العرب تسمى ليالى الشهر كل ثلث منها باسم فتقول ثلث غرر و ثلث نفل وثلث تسع و ثلث عشر و ثلث بيض وثلث درع وثلث ظلم و ثلث حنادس وثلث دآدى و ثلث محاق.
ص۴۶۶ س۵ تا ۹ ← (شب).

[مائة]: ثلثمائه، اربعمائه، خمسائه، ستمائه، سبعمائه، ثمانمائه، تسعمائه۲.
ص۳۷۳ س۶ ← (شمار).

۱ــ ط اضافه دارد، سخن غریب.

۲ــ ح ط در مورد کلمات عربی دارند، سیصد، چهارصد، پانصد، ششصد، هفتصد، هشتصد، نهصد.

---

(۱) يعنى قريب من الاغبر، گرد رنگ. (۲) يعنى قريب من النقبة، ايزار. (۳) يعنى عن الضبع.

مأتان وسبعة وخمسون درهماً و سبع در هم تحقیقاً (بوزن الدراهم): المنا.
ص ۳۷۱ س ۲ و ۳ ←(من).

مائة و ثمانی شعیرات اصطلاحاً : المثقال (بحساب الشعیر).
ص ۳۷۰ س ۶ و ۷ ← (وزن).

مابین الدنیا والاخرة من وقت الموت الی البعث فمن مات فقد دخل البرزخ: البرزخ.
ص ۵۳۶ س ۱۰ و ص ۵۳۷ س ۱

مابین الفریضتین : الوقص والشنق.
ص ۴۶ س ۳ ← (زکوة).

مالااخت له: الیتیم من الدر.
ص ۲۳۲ س ۶ ← (مروارید).

مالاام له: الیتیم من البهائم.
ص ۲۳۲ س ۶ ←(چهارپای).

مایعادله: عدل الشیئی. (قوله تعالی ان تعدل کل عدل، ای تفدکل فداء).
ص ۵۳۹ س ۶

مثلاه: ضعفاه (و قوله ضعف الحیوة، ای ضعف عذاب الحیوة).
ص ۵۳۹ س ۸

مثله : ضعف الشیئ.
ص ۵۳۹ س ۷

[مد]: ← اربعة امداد.

مزاولة الصید : الطرد.
ص ۲۰۹ س ۵ ←(صید).

المشقة: (وهوفی القرآن الزنی): العنة.
ص ۵۳۹ س ۴

الملاحون: العرك (واحد هم عراکی).
ص ۴۸۹ س ۷ ←(کشتیبان).

الملجأ والمنجی: الموئل.
ص ۵۴۰ س ۲

المنارة : المیذنة.
ص ۴۴ س ۵ ← (نماز).

منازل القمر: الشرطان وهما قرنا الحمل و یقال لهما النطیح والناطح ایضاً، البطین الثریا، الدبران، ویقال له المجدح، الهقعه، الهنعه، الذراع ، النثره ، الطرف، الجبهة، الزبرة، الصرفه، العوا، السماك، الغفر ، الزبانی ، الاکلیل القلب ، السولة ، النعایم ، البلدة ، سعد الذابح ، سعد بلع ، سعد السعود ، سعد الاخبیة ، فرغ الدلو المقدم ، فرغ الدلو المؤخر ، بطن الحوت. واین بیست و هشت منزل است.
ص ۴۴۳ س ۸ تا ص ۴۴۴ س ۴

من اشجار البادیة: الکنهبل و الاسحل والبشام و الغاف والغار والسدر والسمر والرتم والعنم.
ص ۵۲۲ س ۲ ←(درخت).

منسوبات : خطی و سمهری و ردینی وازنی ویزنی.
ص ۲۸۹ س ۹ ←(نیزه).

المشرفی و الیمانی و القساسی والسریجی و القلعی .
ص ۲۸۸ س ۳ ←(شمشیر).

منسوب الی اخدر (وهوفحل من الخیل افلت فضرب فی حمر تکون بکاظمة موضع) : الاخدری.
ص ۳۲۹ س ۷ ←(گورخر).

منسوب الی رجل اسمه قعضب: القعضبی.

ص۲۸۹ س۱۰ وص۲۹۰ س۱

← (نیزه).

منسوب الی سلوق، ارض بالیمن: السلوقیه.

ص۳۴۵ س۳ ← (سگ).

منسوب الی عدن: العدنی.

ص۱۵۸ س۵ ← (جامه).

منسوب الیها(۱): الشرطی.

ص۲۲۹ س۹ ← (سیاهپوش).

منسوبة الی مهرة: المهریة.

ص۳۰۸ س۹ و۱۰ ← (شتر).

منقاره(۲): حنکة.

ص۳۵۷ س۴ ← (کلاغ).

المنع: الحرد.

ص۵۴۰ س۱

المیثاق: الموثق.

ص۵۴۰ س۲

المیل: الصغور الصغا.

ص۵۳۹ س۷

الناقة الصلبة: العنس.

ص۳۰۱ س۱ ← (شتر).

نبات بدوی (واحدتها[۱] سعدانه): السعدان.

ص۵۰۸ س۷ ← (رستنی).

نبت له حب تعلفه الابل[۲]: الخمخم.

ص۵۰۷ س۸ ← (رستنی).

نبت یتداوی به[۳]: الحزوب والخرنوب.

ص۵۰۷ س۹ ← (رستنی).

نصف دانق: القیراط.

ص۳۷۰ س۲ ← (وزن).

نطعه(۳): رقعة الشطرنج.

ص۲۰۸ س۴ ← (شطرنج).

النفس: القرون والقرونة والقرین والقرینة.

ص۷۰ س۳ ← (تن).

نقیض السؤی: الحسنی.

ص۵۳۷ س۸

النکاح: الرفث.

ص۵۳۹ س۳

نوعان‌منه(۴): الکدری والمطاط.

ص۳۵۹ س۷ ← (اسفرود).

نوعان منها(۵): الحباب والشیطان.

ص۳۴۹ س۶ ← (مار).

نوع من‌الطیب: الاظفار.

ص۱۹۴ س۴ و۵ ← (طیب).

القرنفل.

ص۱۹۴ س۴ و۵

۱ــ ج، واحدها. ۲ــ ن، له نبت تعلفه‌الابل، ط، نبت یتداوی به؛ ج، ... تعلقه ... ۳ــ ط ندارد، ن، نبت.

---

(۱) یعنی‌الی‌الشرطة. (سیاهپوش). (۲) یعنی منقارالغراب. (۳) یعنی نطع الشطرنج. (۴) یعنی من‌الهوذة والقطا. (۵) یعنی من‌الحیة.

الواحد: خادم و خايل و كذلك الناصف والمنصف .

ص۲۲۷ س۴ و ۵ ← (خدمتكاران).

الصنف.

ص۵۳۹ س۹ ← (شمار).

كسرى .

ص۲۲۸ س۸ ← (خسروان).

واحد المعز: ماعزوالانثى ماعزة .

ص۳۳۳ س۵ ←(بز).

همذة مابين النفختين: الرقدة .

ص۵۳۶ س۱۰ ←(صور).

الابانة

شرح السامی فی‌الاسامی

متن عکسی

با

فهرست الفبائی

لغات و ترکیبات فارسی

به کوشش

دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی

پیشگفتار

ظاهراً اندکی پس ازتألیف کتاب السامی فی‌الأسامی برپاره‌ای ازلغات و ترکیبات فارسی آن کتاب بـه تازی این شرح را نوشته‌اند. نگارنده نخست هنگام تصحیح وطبع کتاب پرارج فرهنگ مجمع الفرس سروری به «شرح السامی» برخوردم و منقولات سروری را از شرح السامی بیرون‌نویس کردم. اینجا بی‌مناسبت نیست گفته شود که فرهنگ سروری یکی از لغت نامه‌های سودمند و متقن فارسی است زیـرا اولاً در نقل معانی متعدد لغتی به مأخذ هرمعنی اشاره می کند ؛ ثانیاً میان معانی لغات ازلحاظ درجهٔ صحت سنجشی دارد؛ ثالثاً متکی بر شواهد شعری است؛ رابعاً درایران وتوسط مؤلفی فارسی‌زبان تألیف شده‌است؛ خامساً غالباً به مترادفات لغت نیز اشاره دارد ؛ سادساً به ترتیب آخر حروف مترتب بودن لغات آن خود ازلحاظ انواع حروف و پساوندها وبحثهای دستوری متضمن فایدتی دیگر است . سابعاً نقل ازلغتنامه‌های معتبرامتیازی برای‌این کتاب‌محسوب تواندبود،غرض‌آنکه‌یکی‌ازمنابع متقن سروری در مجمع‌الفرس کتاب السامـی فی‌الأسامی است که

ازآن یکصد وبیست و شش مورد نقل کرده است و من درمجلد چهارم فرهنگ مذکور که در دست چاپ است فهرست آن موارد را با ذکر لغات منقول آورده‌ام واینجا نقل نمی‌کنم کـه سخن به‌درازا کشانیده نشود. و نیز بیست و پنج مورد از «شرح السامی» با عین عبارت نقل مطلب کرده است که اختصاراً فقط به لغت و صفحهٔ چاپـی فرهنگ سروری اشاره می‌کنم:

اسپرز (ج۱ ص۴۵) - بازپیچ (ج۱ ص۱۲۵)- بسارده (ج۱ ص ۱۹۲) - پلنگ مشك (ج۱ ص ۲۴۲) - پراکوه (ج ۱ ص ۲۵۹) - تکژ (ج ۱ ص ۲۵۹)[1] - تنديسه (ج ۱ ص۳۳۲) - چوبکین (ج۱ ص۳۹۹) چرخه (ج۱ص۴۱۱)- خیرو(ج۱ص۴۷۱)- دستمر (ج۲ص۵۱۸و۵۱۹) دارخال (ج۲ص۵۴۴) - درغاله (ج۲ ص ۵۷۳) - روده (ج۲ ص۶۳۸) زمنج (ج۲ ص۶۵۵)- زاج (ج۲ ص۶۵۵) - ژاژ (ج۲ص۷۰۲)- سرند (ج۲ ص۷۲۹)- سرم (ج۲ ص۷۷۷)-فرخال (ج۳ ص۹۸۰)-کنج (ج۳ ص۱۰۲۸) -کویش (ج۳ ص۱۰۷۰) -کاکل (ج۳ص۱۰۹۷) -کنداموبه (ج۳ص۱۱۴۹) -کوپله(ج۳ص۱۱۵۰).

هنگام تصحیح متن السامی با إشعاری که ازراه فرهنگ سروری به شرح السامی داشتم درصدد یافتن این کتاب بـرآمدم و به‌نام کتاب یعنی «الابانة» درطی مطالعات خود واقف گردیدم و چون یکی ازنسخ مورد استفادهٔ ما در تصحیح «السامی» یعنی نسخهٔ «ح» گاهگاه به دنبال برخی ازلغات فارسی خود شروحی به‌تازی درمتن کتاب داشت و این نسخه نیز از اقدم نسخ مورد استفادهٔ ما و نزدیکتر ازنسخ دیگر به‌زمان

۱ــ در این مورد فقط به ضبط کلمه اشاره شده است.

مؤلف بود، ابتدا ذهن مرا متوجه این نکته ساخت که احتمالاً خود مؤلف این‌شروح‌تازی‌را به‌زبانی که رایج ودرحقیقت زبان‌علمی و لغت عصر بوده است بر کتاب خود افزوده است و بعدها نسخه برداران و از آن جمله کاتب نسخهٔ «ح» عبارات شرح را داخل درمتن کتاب کرده‌اند. اما به‌دنبال به‌دست‌آمدن نسخهٔ «الابانة» درکتابخانهٔ ملی ملك و مطالعهٔ متن‌آن به این نتیجه رسیدم که شرح لغات را دیگری از ائمهٔ لغت قرن ششم برای طالبان دانش لغت براصل کتاب السامی افزوده است .

آنچه معلوم است اینکه اولا شارح، که نام او را نمی‌دانیم ، از مردم‌خراسان‌نبوده است، ثانیاً دلیل‌قدمت‌آن‌این است‌که نسخهٔ‌کهنسال «ح»آن را درمتن وبه‌دنبال لغات فارسی تحریر کرده است. و چنانکه گفتیم دیگر نسخ قدیم نیزکمابیش پاره‌ای از این شروح را درحواشی خود نقل‌کرده‌اند .

این شرح بر همان ترتیب ابواب و فصول اصلی کتاب السامی صورت گرفته است ابتدا لغت تازی و سپس معادل فارسی آن و بعد شرح‌تازی‌لغت فارسی درچند کلمه‌آمده‌است. شارح‌درمقدمه می‌گوید: که ترجمهٔ برخی از لغات تازی را به گونه‌ای دیدم که فراگرفتن آن طالب علمان را دشوار می‌بود بدین سبب آن موارد را شرح کردم و به‌کتاب نام «الابانة» دادم. احتمال اینکه شارح تازی زبان باشد هرچند بعیدنیست اماآوردن برخی‌مترادفات‌فارسی نشان می‌دهد که علی‌الظاهر او فارسی زبانی بوده است استاد در زبان عرب. این مترادفات فارسی که غالباً عباراتی‌نظیر «یُسمّی‌هاهنا (ههنا)» به‌دنبال دارند وما به‌پاره‌ای ازآنها اینجا اشاره می‌کنیم شاید روزی معلوم دارد که شارح ازمردم کدام سرزمین است:

«کوح، (کوج)» مرادف « ازدف » (ص۲۰ س۵) - «گوشوار» مرادف «آنکه ازستانه بیرون آید»(رز) (ص۱۹ س۱۲) - «بُرژ» مرادف «بیرزد» (ص۸ س۲۱)- «پوك» مرادف «بوی مادران» (ص۱۸ س۲۳)- «جغر»مرادف «فرهانج» (ص۱۹ س۱۳) - «چینه»مرادف «والاذ» (ص۵ س۱۹)-«کرتله» مرادف«کندواله» (ص۲س۱۱)- «کوزه»مرادف«کفه» (ص۱۷ س۳).

لغت کندواله در نسخهٔ « ح » شرحی دارد بدین عبارت « یعنی الذی قد اشتدّت قوته ویُسمّی به همدان کرتلّه علی لسانهم» این اشاره به لغت کرتله ومنسوب داشتن آن به زبان مردم همدان لااقل این حدس را قوت می‌بخشد که شارح به لغت نواحی غربی ایران آشناست وشاید ازمردم این نواحی است هرچند که عبارت وی درشرح لغت کندواله با نسخهٔ «ح» یکی نیست وگوید: «کندواله، یعنی الغلام القوی الشدید یسمّی هاهنا کُرتلّه» ، اما تأکیدی که با قید مکان هاهنا (= اینجا) دارد حدس انتساب اورا تأیید می کند.

مواردی که نشان می‌دهد شارح خراسانی نیست بدین‌گونه‌است:

درلغت «فراته» معرب « الفراتق » گوید : وهو (فراته) عند اهل خراسان بمنزلة « مَویَنه » عندنا فعرب الکلمة علی لسانه وللمصنف ان یفعل کذا (ص۱۰ س۲۰ تا۲۲)- لغت مترادف «مویَنه» در شرح نسخهٔ «ح» به‌صورت «میدینه»آمده است (ص۳۱۰) واین ضبط ظاهراً انسب از «مویَنه» است زیرا « فراته » به معنی آن چیزی است کـه امروزه ما «باسدق» می‌گوییم و باسدق لغت ترکی است وآن آب انگوری است که نشاسته وآردگندم درآن ریزند وچندان بجوشانند که به قوام آید و سخت شود وآن را بر رشته‌ای که مغز بادام یا مغز گردو کشیده باشند

مانند شمع بریزندو برای معنی «میدینه» نیز قریب به‌همین‌معنی نوشته‌اند ومیدینه با میده که آرد نرم بیخته باشد بستگی دارد.

مورد دیگر شارح ذیل لغت «الشذب بـه معنی «خشك مازه» گوید: «الشذب ماشذب عن‌الشجر ای قطع وهو الأغصان و قال غیرهم هو قشرالشجر ولا اعرف ما معنی قوله (ای‌قول المصنف) خشك مازه» (ص۶ س۲۲تا۲۴)، که نشان می‌دهد «خشك مازه»، به‌معنی شاخهٔ پژمرده یا شکسته ، که در زبان شاعران خراسان و از آن جمله سوزنی حتی به کنایه نیزمعمول بوده است متداول سرزمین اونبوده است.

در موردی نیز برمیدانی مصنف کتاب می‌تازد بدین توضیح که ذیل لغات «القبرة والقنبرة والصفدوالملیح (ابوالملیح) به‌معنی «خول» و افزودن شرحی دربارهٔ خول این چنین : « وهوطائر یضرب به المثل فی‌الجبن فیقال اجبن من صفرد واظن ان لـونه ملحة وهـو بیاض تشقه شعیرات سود » گوید : وقد تأملت فی‌الکتب المصنفه فی هذه الصناعة فوجدت فیها ان‌الملیح غیرالصفرد والصفرد غیرالقنبرة ولاادری کیف وقع له هذا ـ ص۱۳ س۲۳ تا۲۵ وص ۱۴ س۱ تا۳).

***

نسخهٔ «الابانة » که از مجموعه‌ای متعلق بـه کتابخانه ملی ملك عکس برداری شده است ، اینجا عیناً به طریق افست بـه چاپ عکسی می‌رسد فقط زیر کلمات فارسی آن خطی کشیده‌ام که آسانتر به‌دیده درآید. این نسخه هرچند بسیار قدیم نیست اما معتبر است. درمواردی لغات فارسی آن با لغات متن السامی خاصه از لحاظ حروف فارسی و تازی و رسم‌الخط اندك تفاوتی دارد که در فهرستی که از لغات فارسی آن به‌ترتیب الفبائی ترتیب داده‌ام درموارد اختلاف ضبط السامی را در

داخل دوکمانه( ) به‌دنبال ضبط الابانه‌آورده‌ام. به‌صفحه وسطر الابانه‌از چاپ عکسی بلافاصله بعدازهر لغت اشاره کرده‌ام که مورد ذکر آن‌معلوم باشدعدد داخل دو کمانه ( ) اشاره به‌صفحات فهرست‌لغات فارسی(یعنی کتاب حاضر) دارد و شماره‌های صفحه و سطر بعد آن مربوط به متن عکسی السامی فی‌الأسامی است. مترادفاتی را کـه شارح برای لغات فارسی آورده است درپایان هر لغت با علامت (←)، به نشانهٔ مراجعه کنید ، آورده‌ام و خود مترادف را هم در ردیف خود داخـل دوقلاب [ ] مذکور داشته‌ام.

در «الابانه» سیصد و شصت و چهار (۳۶۴) لغت فارسی اصلی مربوط به متن السامی آمده است وسی‌وهفت لغت فارسی نیز به‌عنوان مترادف ذکرشده وهشت لغت عربی نیزبا توضیح عربی در آن‌مذکور افتاده است.

شرح السامی در مـواردی برای روشن شدن بـرخی از لغات متن السامی بسیار مفید است وشاید درچاپ‌بعدی فهرست لغات‌فارسی السامی جای‌آن داشته باشد که هر لغت و شرح آن درجای خود مانند حواشی نسخهٔ «ح» درپاورقی‌آورده شود والبته دراین‌حال‌ذکرمنقولات فرهنگ مجمع‌الفرس نیز ضروری خواهد بود.

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

متن عکسی

الابانة

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله بما شاء فاختلف وكانع من ضروب الذي بعث نبيه
بالدين القويم والذكر الحكيم والبراهين الواضحة والدلائل اللائحة
صلى الله عليه وعلى آله واصحابه صلاة تدوم على مرور الايام وكرور
الاعوام وبعد فاني لما توسمت في كتاب الشافي في الاسامي الفيت
بعض ترجمات الفاظه بشعة شنعة يعسر على المتعلمين فهمها
وحفظها فدعتني نفسي الى شرح ما استغلق منها فاجبتها اجابة
المطيع وسميته بكتاب الابانة والله تعالى ولي الاعانة ٥
الباب الاول في ذكر اسماء المطلقة على الله تعالى وعلى غيره ليس
فيه غريب الباب الثاني في اسماء النبي
صلى الله عليه وآله وغيره قوله شيمن يعني موضع الاقامة
الباب الثالث في كتب الله المنزلة وما يناسبها
قال التفسير ابجد معني هوز الكند اى ما يبينه ويوضحه وكل
شيء واضح يسمى هوز الباب الرابع في شرائع الاسلام
قال الناموس من خبر يترد اى الذي تستحث الاخبار اى يطلبها
وهو ماخوذ من حس زيد عمرا بعينه اذا احد النظر اليه ٥
العشرينية والرزق بيستكاني يعني ما حبوا به السلطان .
حبشه ونحو الذي يبقى لهن مشاهرة ومعنى قولنا حبوا به
يعطيه الباب الخامس في سائر الاديان م
قوله الحرج كاهوا يعني سريرموتاهم لقال انه يلون من حديد ٥
الباب السادس فيما ... معرفته من القسم الثاني
الباب الثاني في اصناف الحيوان ش قال العويث
والعصرية والملاذ والمريد دبوستنبه يعني الذي احبا خبثاع
قال القفس كوفجان وهو جيل من الناس بكرمان يسكنون جبالها
وقوله الدامة مجند اى ما بقي هيئاها النمل واشباهه ومعنى

في ستة ابواب الباب الثالث في ترتيب التركيب قال العصعوص والعصعص جوندره وهو كل عظم زحوبوكل ص قوله التمثال تندبسه يعني ما تراه ولحسبه صورة ادمي ولم يكون شيئا ح قال النفساء زاج وهي المرءة التي وضعت حملها وتسمى النفساء الى ان تطهر وقوله الزوداة بازيج يعني ما يعلق من سبجة المهد يلعب بها الصبي فيه وقال القاوي والمودون ناسبذه وهو الذي يكون ناقص الخلق وقوله المختبل والمتخبط ديوخره اي الذي مسته الشيطان باذى والجنه القميع زادخوست يعني الذي يكون قميئا ولم يزداد طولا لسوء الغذاء وغيره المترعرع بالبد اي الذي شب للخزدر كندوالد يعني الغلام القوي الشديد يسمى ها هنا كر ثلاه ٥

الباب الرابع قال الهامة جكاد وهو وسط الراس ومعظمه وقوله القحف اهيانه يعني به العظم الذي فوق الدماغ من الجمجمة اقوله الاصلع دغ سر يعني الذي ذهب شعر راسه ش قوله القصيبة والقصابة مرغول كرده يعني الشعر المفتول كالقصب وقوله وسبط فرخال اي الشعر الذي لا جعودة فيه وجعد بشكل اي الذي صار كانه العنقود وشعث كالبده يعني المغبر المتلبد ودنج يعني الوجنة وقد ذكر معناها ح قوله الغضن الجوغ بيشاني يعني مكاسر جلد الجبهة ع قال الغمص زفك ثر وهو قذى ابيض تلفظه العين فيلتزق باصول الماقي ش قوله وظا مية هواسيانه يعني شعفة قليلة دم اللثة ه ومبلمة برتجيذه اي شعفة ارتفعت عن مواضعها كانها ورمة ف قوله الرؤال والمرغ واللعاب بفج اي ما يسيل من فم الدابة قال الكل اللغة الرؤال للدواب بمنزلة البزاق للانسان ع قوله اجدل بل دوش ما البذه اي الذي احد منكبيه اطول من الاخر

ی: قال الکوع لقاره رسغ از سوی انگشت مهتر کی و عنی بقول بسترک الاصبع الکبری وقوله وتجنة وملبنة شکم بنفشه یعنی التی اشتدت وغلظت من کثرة العمل و شلم آرخنگ یعنی الذی ینبت وقیل التی بینت اثر له النف والرفغ شوخ ناخن یعنی ما یجتمع تحت الظفر من الوسخ من قوله المرفق وارن یعنی اصل الذراع الذی یتکا علیه قال و مفلک جندبا در بیند شد وهو الذی صار کالفلکة وهو ما یکون فی وسط المغزل مستند من اهل الظفر وربما یکون من الخشب او الحجر وقوله ومکعب جندر ترونی شده یعنی الذی صار کالکعب وهو ما اشرف فوق رسغ الانسان عند قدمه مهط قول موافور و مقرور کی یعنی وار دمند بر بشت یعنی الذی بظهره منقوق و صدوع قال و احدب واهواء واد تا رکنج وهو الذی خرج ظهره ودخل بطنه ب قال التربت باشام بیه وهو شحمة رقیقة تغشا الکرش والمعاء قال الادر والانفخ باذکند وهو الذی انتفخت خصیتاه ه

الباب الخامس فی الصفات ع قوله و شجاع وشیح و شکرده یعنی الذی یشرع فی الامور بجهة ما نامل عواقبها وقیل الذی یجد فی الامور س قال الحنز و حصیر خشک و زمخک فخشک الفیل التیء الخلق وزخل الذی حوصرت کلمة عن الخیر ای حبست وقوله مفاج و فتاش باذبر یعنی الذی یفعل ما لا یفعل ع قال العزیز کونجی وهو الشریف العظیم القدر العلی المکانة وقوله الاحمق کالیو یعنی الابله الذی یغفل عما یعنیه ویتعرض لما لا یجدیه وقوله الامین والامان استوار یعنی الذی یوثق به الرفیق چرب دست یعنی الذی یتصرف فی الامور مع حذقه ومهارة الجلد والجلید شکول ای الشدید القوت علی الامور التلنی تلنکی ای المحتاج الی السوال س قال الماشر

۲

وبلاشيلن والبطر [illegible] الذي تجاوز الحد في المرح والنشاط التقى وما اشبهه وقال اهل اللغة البطر سوء احتمال الغنى والدقع سوء احتمال الفقر وقوله للتعبير للحسران اركن خور اي الذي يندم على امر فاته مع غضب وسكوت س قال النقاب امون بر وهو الذي صناعته النقب من موضع الى موضع للسرقة والنقب القطع الزنيم واللقيط والدعي والمنبوذ والسنيد سند اي الذي التقط وربي ولم يعرف له اب ولا ام

الباب السادس في صفات النساء خاصة

م قال فلنكه شعند وهي المفتنة الزرع من النساء وقوله متحاقة سعتري يعني التي تحب النساء دون الرجال ورعناء ووردهاء كاليو يعني التي تتعجب من حسن غنيتها وترى الناس انها جميلة لـ قوله ومضرة باوسني يعني التي لزوجها امراة اخرى وعوان وثيب كالمراي التي تزوجت

الباب الثالث

فيما يلبس ويفرش قال ثوب سحق وجود ونابم بشافته وهو الثوب الذي لبس مدة وقوله معوى بر وبنه رنگ كرده اي الذي صبغ بالعقرة وهو عرق يصبغ به يقال له رنجاس مبقم بكلر برنبان رنگ كرده اي الذي صبغ بالبقم وهو شيء يصبغ به يسمى بالفارسية ايضا بقم ومعروق بسبزك رنگ كرده سبزك نبات اصفر يصبغ به وقد ياتي ذكر هذه الثلثة في فصل الصيدلاني في قوله الفوارة والقرطبية كرنج اي ما يعترض من اعلاء القميص مستديرا ومعنى قولنا ما يعترض ليقطع الزر والدجنة ازكله يعني الجوزة التي تجعل في الجيب العروة الخلوثه يعني ما يعلق فيه الزر الرقعة وصله اي الخرقة التي يرقع بها ما تمزق من الثوب الفتت زوربيم يعني اعلا القميص من جانب الظهر البنيقة والمراتب براهن بي استينين بلاودان

يعني القميص الذي تلبسه المرأة تحت ... من ... الا صدرة شاماكل في القميص الصغير الذي تلبسه الصبيان المدرعة والمجاسدة الأبي وهو قميص صغير خفيف ... أخذ من الجمز وهي الشرعة وذلك بأن لابسه يقدر على الشرعة لخفته قال القرطبي كرته وهو شبيه بالقباء الذي شكله جامه وهو ما تعلق من الثوب في مسمار ونحوه فالخرق الخمار والنصيف والمقنعة سربوش وهو ما تغطي به المرأة جميع رأسها وعنقها وبعض صدرها وظهرها قال الشبلة كلوته وهو للنساء بمنزلة القلنسوة للرجال في ... التاج والاكليل افسر وهو ما يوضع على الراس من الذهب مرصعا بالدرر والجواهر المدراة سرخاره وهي الحديدة التي تفرق بها المرأة شعرها الشنف درگوشي وهو القرط الاعلى السخاب گردن بند از مشك وشكر وخزان فالسك طيب يتخذ من المسك والرامك وهو شيء اسود يخلط بالمسك الذبل از استخوان كشف وهو الذي يتخذ من عظم السلحفاة في الخرطوم جنگ مو يعني منقارة الزلج زه لحاف يعني زنج الدكاء الجرموق خركشو يعني ... الجلس والمفرم بستر ... اي ما يغطى به الفراش الباب الثامن في الصناع وادواتهم وما يحتاجون اليه قوله الرهص والاذ يعني الطين الذي يجعل بعضه فوق بعض يسمى ههنا جبنه الاطيمة داش گوزه وكاسه واجر بدان پزند يعني موقد النار الذي تطبخ فيه هذه الاشياء التي ذكرها الملاط آژند يعني ما رقق من الطين الشاف والمدماك اي الطريقة الواحدة من الرهص او اللبن فلان السميط نواسنه وهو الاجر الذي انبم بعضه فوق بعض في البناء المر والمعزق كننده وهو ما يعمل به الطين مثل المسحاة المجرفة فه وهو ما يجرف به الطين ...

بهو جمع العزم التي تجعل في اداء الدور وتحتفر السابل والمنقل والشروف زنبر وهو مما ينقل عليه الطين والتبن القرو باوه كل وهو اصل الشجرة ينقر فيجعل فيه حر الطين يسمى بالفارسية لاوكل الوزوز دامور وهي الشبذة التي تجعل في جانبيها خشبتان وينقل عليها السرجين وكما اشبهه القصارو ح الكلس والجيار صاروج وهو ما يكلس به اجا يعلم من النورة واخلاطها ومعنى قولنا يكلس يملس القاقور ميتين وهو من المعاول ما يكسر به الحجر اخذ من الصتم وهو ضرب الصخر بالمعول ح قوله التحالة من البرادة ساو اهن يعني ما الحات من الحديد اذا برد ومعنى قولنا تحات تناثر وسقط المطرقة والمبقعة خايسك اي ما يضرب به للحديد دون القطيس الكلوب والكلاب سكاداهنج يعني الحديدة التي في راسها عقافة كاعطاف الملزام انبر يعني للحديد ان اللتان يكون ويسلها مشدودا بينهما ليستخرج بها الحديدة الحماة من النار وربما يكون الملزام للقتبا فلة يمسكون بهما ارادوا ان يطعموه ح تولد الغليث وزهمين يعني الذي خبز من دقيق حنطة وشعير للخبزة والظلمة والليل سكاروا اي الخبزة التي تخبز في الملة وهو ان توقد النار في حفيرة من الارض ويجعل العجين فيها فيصير خبزا او موضع النار والرماد الملة السقط كاونج يعني ما يسقط في التنور عند الخبز الفطير ازدست فرا اي الذي عجن ثم اختبز من ساعته قال المجمر والمسكر والمطملة جوبه وهو الخشبة التي تبسط بها العجين الشذب خشك مازه قال بعض اهل اللغة الشذب ما شذب عن الشجر اي قطع وهو الاغصان وقال غيرهم هو قشر الشجر والعرف ما معنى قوله خشك مازه المنخل ما شوب وهو ما ينخل به الدقيق اي يصفى من النخالة وقد ذكر معناها الامام احكم

غربال وعاشوب وجزان يعني ... عليه يجر
فيه الرقيق التو ... واردن يعني الخشبة المستطيل التي يجري
عليها العجين ... بعد ما بسط بالنوي ... الطين
والبركة ... يعني ... للخباز ... اي ما يحبس
به فضول ... الزوبد والشي والتبن ... بشقه
يعني الوشارح ... قول الشيء شمه يعني اللين قبل النزده اللبا
فلم وهو ... بعد وضع الحمل المحض وبثره يعني الخالص الذي
لم يخالطه ماء وكل شي خالص تسميه اهل خراسان ويژه والصفرات
جغرات وهو شبه الرائب الا انه اغلظ منه ... توكيد
قوله القلازة والقشمة ... دوغ يعني ... وما يبقى في الحمل
الممزوج من ... الزبد ... الماء ... يبلغ حتى ينعقد
ثم يجعل ... الكبير ... وهو شي اسود ...
الحموضة يشبه المصل ... الخشب التي ...
والعنق ... وفيه نظر ... وهي الخشبة التي على عنق
الثور ... وهو اللوح العريض الذي في رأسه حديدة
تشق بها الارض المقومة ... الخشبة التي يمسك الحراث
والجارة ... وهو ما تكرب به الارض ...
خشبات تكون في البقر المستواة والمسقفة ... وهو ما ...
به الكلأ التي على الارض ... وهو الخاص بين
الدبر بين الحلقة والمسلفة والملاسة والمرتفعة والمالق
بزن وهو ما تسوى به الارض ... الوشجه ...
وهي خشبة متعقفة ينقل بها اللبن المحصود الى الكدس المذراة
هيد وهو ما ينادي به البقر المدوس في ... ليحصل ...
لاخراج حبه من تبنه وهي خشبة ذات اصابع قال
النخاس اغازه وهو الشبر الذي يجعل بين الجلد والنعل بخرزان

اندارش الكاف هو ضرب من الجلود اسود ديشتق تحت الرجل بذلك النعل وما يرفع السختيان كوذ كاني وهو من الجلود ما البس بالاديم في التعليله كالكه وهو جمعة من قطن تسل منها المراة ثم تغزل السبيجة كندش وهو ما تجعله المراة بين اصبعيها وتغزل منه المغزلة جوزه دوك وهي حرته المحلج والحبتر هو بلين وهو ما يحلج به القطن المدعس والمطرقة شنفشه وهو قضيب يطرق به القطن المدق مشته وهو ما يضرب به على وتر القوس الندف والسنافة وهو الذي لا يسمى بالفارسية بنان المسداة تنده وهو ما يسدى به الوشيعة جفسته وهو كباة الغزل التي ينسج منها المنسحة والمسرجة تمه وهو ما يمسح به اجمالكر للثوب الحف تفتري وهو خشبة عريضة لها اسنان تضرب بها اللحمة وتصفف ليلتقيها السدى المنوال والحفة پود دهو ما يلف عليه الثوب المنسوج لا ينسج والمكسوعة سنبره وهو الذي يلف عليه الغزل بالاصابع في الزدمة بروبده وهي الثياب المجموعة القلى نغاير وهو حتى تسوى كلها ص قال العقاقير كارو اخاتال ويعني بها اخلاط الادوية الصبر الواد وهو عصارة شجر يخرج الحضض حول وهو الذي يسمى نصل قبل ان الصبر يخرج من المقرا وبر والحضض مانيا والمقر شجر مر ويقال ان الحضض يتخذ من ابوال الابل الوج بز وهو عيدان يتداوى به القنة انبرذ وهو شيء كالصمغ له رائحة منتنة يسمى بالهنا انبرذ ه الوشق كزغ وهو ما يذكى لعين الشؤ يسمى وشه الحلتيت انكزد وهو ما يسقط على الاشجار كالترنجبين وغيره وكالانبربال وسيرك ودونه ذكرنا في باب الكيمون الشب زمج وهو حجارة يكون منها الزاج الدك والدك من كل باك وهو صبغ

أمر وهو أيضا ما يبحث من الجبه [illegible] في نصبها قوله التمرة بلعونة يبني الجلبة [illegible] المرين مرار الحب الشديد الغلظ قال المعصر جيم وهو الموضع الذي يجعل فيه العنب ثم يعصر حتى تحلب ماؤه الصاعرة [illegible] ما يشرب به الجمر [illegible] شبن وهي القصبة التي ينفخ فيها قال التدبيج مزيد وهو لعب يسمى خربازان وأصل التدبيج طأطأة الرأس ورفع العجز في الوطء وهذا يكون بعلم من اشتغل بهذا اللعب وقد نهى النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن التدبيج في الصلوة حتى جعل [illegible] وهو أن يخط خطا مستديرا ويقف فيه صبي ويحيط به الصبيان يضربونه من صرف منهم إقامة مكانه القبال هاك ثم وهو تراب يجمعه الصبيان ويخبؤن فيه شيئا ثم يقسمونه نصفين ويشاد على عليه ممن كان ذلك الشيء المخبوء في شطره [illegible] [illegible] وهو أن يجمع التراب ويرش عليه الماء ويخبؤ فيه شعرة ثم يدار اليد حوله إلى أن تظهر تلك الشعرة القال دودله وهي الخشبة التي يلعب بها الصبيان [illegible] ثم يضربونها بالمقلاة الخذروف والخرارة باذنبوه وهي [illegible] عن قصبة مستديرة تثقب ثم يشد بخيط فاذا غمز دار وسمعت له حفيفا المرجوحة بزموره وهو الحبل الذي يعلق من موضع ويقعد عليه صبي ثم يقف خلفه غيره ويحركه اللغز واللغيزي والأحجية والأدعية والابدة يرد وهي أغلوطة يتعاطاها الناس بينهم نحو قولهم ما ذو ثلث آذان يسبق الخيل بالرديان يعني السهم أداعيك ما مستقيما مع السرى حسان وما آثار [illegible] يعني السيوف الجرز

شبين صح

منقنقة وهو عصى كوكي يلعب به الجناب جنابه ح
بريند ند وهو ان يقول رجل لرجل ان اعطيك الشي الفلاني ولا تتكلم
تهف ويقبل ذلك الرجل المخاطب مثل قول لعقله اعطاه شيئا
ويتناوله ولم يتكلم اضاف وان قال بلا جناب لم يعطيه ص
المرأة الجول في الحبالة دام داهرل وهي خشبات على رؤسها
حزق تركز في الارض لصيد الحمر ف قوله الزيان لوبشه
يعني ما تمسك به محملة الدابة ض قال التبر زرسا وهو
المكسور من الذهب ح قال الفاجع والقذانه بلغم وهو ما يرمى
به الحجر يسمى فلاسنك الباب التاسع في المعاملات
والقرابات ربما بينهما الحاقر نواك والبسربنه يعنى ولد الولد
اذا كان ذكرا ح الوهبي كار فرزول وهو رجل يكون مع الاجير
يحثه على العمل ح قال الوظيفة ويستاذ وهو ما يقدر للرجل
من رزق او طعام في كل يوم الباب العاشر في الاطعمة
الميرة والغنيمة خوار بار وهو ما ينقل الى الاهل من الطعام اللهنة
والسلفة واللمجة تجارى وهو ما يتعلل به قبل الغذاء اللواس
انكلوس ننك وهو الذي ياكل من كل شي قبل ان يهيا الخوان
حب قال الفرنيين افسرد وهو لحم يطبخ بخل ثم يبرد ح
القباع سباج وهو كل ما يصطبغ به اى يوتدم من الاطرية
سمنزا وهو طعام يتخذ ما كل الشام ح الفرانق فرانه
وهو جند اكل خراسان يتركه موبنه عندنا فعرب الكلمه
على لسانه وللمصنف ان يفعل ذلك ومسنبج ومليح تي حواى
وهو الذي لا طعم له ولا ملح فيه ح الجوازق كوازه وهو
من البيض ما لم يبالغ في طبخه الباب الحادي عشر في الامتعة
قال النقل والقماش والحفص والعوض والقطمرة والمطهرة
والمتاع والخرثي خنور وهو كل ما ينتفع به من آلات البيت

[شبه الدبة]

ق القافوزة كونادوه وهو شئ يتخذ [redacted] القافوزة جلد مرقق المشاآت زنبيل كاشكيه وهو زنبيل الفناء له الطرق بالزنريان وهي شبكة عريضة ينقل عليها اللحم وما اشبهه القفة ساوين نبه وهي سلة صغيرة يتخذ من خوص وغيره يجعل فيها القطن المبرج والمحض يوشن هو الاناء الذي يجعل فيه الرائب ويحرك الى ان يخرج زبده اللقن لكن وهو شئ من الخزف كالطست القمع قمع وهو ما يصب به الشراب في الاوعية وما اشبهها المسلة والتغيرة بيدرز وهو المخيط الفخم الذي تخاط به الجوالق الباب الثاني عشر في الادواء والامراض قال المستام والمراض كما يقول وهو كثير المرض الجشاء زدوع وهو تنفس المعدة من الامتلاء الفواق نرغنك وهو صوت يخرج من الحلق ص الكلف مشنج وهي كدرة تعلو الوجه القشعريرة فرانسا زهو الارتعاد وتغير الجلد في مبادي اخذ الحمى المطواء فيها وهو ان يتمطى الانسان اي يتمدد التثاؤب آسا وهو لفتح تنفتح له فاه مع فترة للجوارح والفهاوة والتسلعة داغول وهو شئ يخرج كهيئة الغدة في العنق ونحوه الدمل والجبن ثالول وهو ما يصيب الجسد فينفتح ويرم ويسمى دملا تفاؤلا بالصلاح من دمل الشئ اي اصلحه كما سميت المهلكة مفازة والملدوغ سليما وقوله التوكول بالو يعني البثر التي ينشق عنها الجلد وربما لم ينشق الشرى تبشرم اي الدا الذي ياخذ في الجلد كهيئة الدراهم احمر فالب الزبيبة والحمرة باذزام وهو دم ينصب الى عضو فيخرج فيه قروح وتفسد العوباد بربزن وهو شرة تخرج في بدن الانسان كلما احتكه تقشر وسال منه الصديد

الاكنفة أعجمية وهو ما يخرج في غبن الانسان او فخذه او ابطه
لشدة وجع تروح تكون في بدنه النطول الخشكاو وهو اخلاط
تجمع وتطبخ كالقيمان وتنشر النار فيه الورد وما اشبه ذلك
ثم تغسل بما بدن مريض ذا بري من مرضه الباب الثالث
عشر في الخيل والاسلحة قال البرذون اسمان ما خي وهي التي
ليست بعربية ويقال ان اشتقاق البرذون [ ] من بردن [من قول]
الرجل اذا ثقل الكردن كول وهو الثقيل المشي من الافراس
[ ] والمذكي هرزف شده وهو الذي طلع نابه ح العسيب [القارح]
ثم عثره [ ] ذنب الفرس الذي فيه منابت الشعر والمطرد [وهو]
نك وهو رمح [ ] تطعن به حمر الوحش س قال العوف سلوفار [تصير]
وهو موضع الوتر من السهم ف المغفر والتسبغة سر ما يان
وهو نسج من الحلق [ ] البيضة الباب الرابع عشر [تحت]
في ذكر الابل قال الجرة والفريض شخور وهو ما اجترة البعير
من كرشه اي يستخرجه ويمضغه ثم يرده ويفعل ذلك
مرات الباب الخامس عشر ليس فيه غريب ٥
الباب السادس عشر في الحمر الوحشية والاهلية
قال عمار الاقمر يهري كوه وهو الذي في لونه بياض التر ر
بشخور وهو نبتة العلف وبقية كل شي بجبة سوزا ٥
الباب السابع عشر في ذكر الغنم قال الظلف زنكله
كاو وكوسبفند واهو وهو لها بمنزلة الظفر للانسان ق قال الثوبة
شوغاه شب وهو حظيرة الغنم الباب الثامن عشر
قال الدلدل سنكر وهو شي اعظم من القنفذ ذو شول وطوال
الباب التاسع في الحشرات والهوام قال الخشاش
والحشرة خستر يعني به صغار الدواب [ ] كالقنافذ والبرابيع [الارض]
والضباب ونحوها قال القنفذ والقنفذ جيزو وهي دويبة ذات

[سنکم ؟] شوك وربما تشبه بشوكها السماهم صفنيو فقتعها الى
[العلل] وهي حشرة دميمة تكون في اماكن الخبث [ ] حرف عنكبوت
وهو ما ينسجه ف قال العتة بيو وهو ما يقع في الخز والثوب
الارض دبوجو وهي دويبة بيضاء كالنمل تظهر في الربيع فتاكل
الخشب الرتيلى ديلك وهي دويبة اذا مشت على اللحم اقرحته
حمار قبان خركش وهي دويبة صغيرة لازقة بالارض ذات
قوايم كثيرة وقوله الشعرا ملبس كنيش دثنه دارد
يعنى الذى له ابرة قال الجرجس والقرقس سار خك وهو شي
كالبعوض ذو ابرة طويلة الباب العشرون
في ذكر الطير قال الحرش والكركدن كرك وهو طاير نبيل
ان له مخالب كمخالب الاسد وقرنا واحدا في وسط هامته
الحداء زغن وهو طاير يصيد وا تمالة الاسار والجيف
وهو اسود ادخن اربد وقد قيل انه يصيد الجردان قال بعضهم
كان يصيد لسليمن ابن داود عليه السلم قال البؤ بو معروف
وهو طاير يشبه الباشق الشرز معروف وهو طاير ابقع
ضخم الراس الزجج زمنج وهو دون العقاب وفي قمته
حمرة يسمى بالفارسية دو برادر لانه اذا عجز عن صيد
اعانه اخوه الجغنين جغند وهو طاير واسع العين يضرب
لونه الى الصفرة الشفنين تير وهو طاير يشبه الفاختة
الا ان نظره احدع قال النعام شترخاف وهو طاير احمر
على خلقة الاوز يردد صوته الى صدره الدبسي موسيجه
وهو طاير ادبس في لونه حمرة كدرة مع سواد المكاء
شباذ غرب وهو طاير له صوت معجب القبرة والقنبرة
والصفرد والمليح حول وهو طاير يضرب به المثل في الجبن
فيقال اجبن من صفرد واظن ان في لونه ملحة وهو بياض

بتتقعد شحجات سود وقد تأملت في الكتب المصنفة في هذه الصناعة فوجدت فيها ان المليح غير الصعرود والصفرد غير القنبرة ولا ادري كيف وقع له هذا الوضع والدخل دال بزاله وهو طائر صغير ذو الوان مختلفة الوطواط والعو ار والخطاف بالرواية وهو طائر طويل الجناحين في لونه حمرة وسواد وبياض يسمى في سنگل الزرد وزرسار والهو طائر اسود اعظم من العصفور يأكل ضعاف الهوام كالذباب واشباهه يسمى هاهنا كارتيجه للخفاش والخشاف والوطواط حمر يوز وهو طائر يظهر بالليل سمي خفاشا لسوء بصره بالنهار يقال ذلك رجل اخفش وامراة خفشاء قال ومقتت كزنك وهي الزجاجة التي انقطع ببعضها وصارت كالمجنون فعند ذلك حضن العفرية والعرف هو جه خروه وهو ما فوق كامته قال الاسقع والضوع واللبد والسبد والشرشور والبوهة والنبشر والنهس ضروب من الطير فالاسقع طائر على راسه بياض والضوع من طير الليل له صوت في اول الصبح واللبد اسم اخر نسر لقمن بن عاد يتمثل به في الامر فيقال طال الابد على لبد والسبد طائر لين الريش اذا ثبت عليه الماء يقال انه يدخل الماء ويصطاد السمك فيخرج ولا يرى في ريشه اثر الماء والشرشور طائر على لون البرد والبوهة ضرب من الطير خفيف الطيران والنبشر طائر يشبه الصفارية ويقال انه الصفارية بعينها والنهس طائر يديم تحريك ذنبه ويصطاد العصافير الكندش عكه وهو طائر ابلق يشبه العقعق الباب الحادي والعشرون في ذكر الاصوات ليس فيه غريب الباب الثاني والعشرون في ذكر الموازين والحساب ليس فيه مشكل

الباب الثالث عشر ومنه الذي لم الصحيان كوذكان وهو ما يفزع به الصبي إذا بكى واسمه الضبغطى وقد ذكره صاحب السامي في أول الكتاب لم نزد بعد دوله وهو غبار تثور من الارض وتتصاعد الى السماء واسمه الاعصار وقد أورده صاحب السامي في باب الهواء وما يعرض فيه وقوله أم صبار سنگلاخ يعني به أرضا ذات حجارة سود وقد يأتي ذكره في فصل القعود في باب الأرض وصفاتها أضربت عن شرح هذه الأبواب الأربعة التي ذكرناها بالعربية رغبة عن تطويل الكلام وبالله التوفيق الباب الأول من القسم الثالث في ذكر الهواء وما يعرض فيه ليس فيه غريب الادوله وقد ذكرناه الباب الثاني في ذكر السحاب وما يتولد منه قال البرق خنو وهو وميض السحاب الثداة والقسطانة وقوس قزح سن بر وهي طرائق مستقوسة تبدو في السماء أيام الربيع بحمرة وصفرة وخضرة ث قال الحشيفه دنكاله وهو الثلج المنبس وللجمد الزحو الصقيع والسقيط والضريب الجليد بژ وهو ما يسقط من السماء من الثلج الرقيق في الليل الجائحة تجام وهو ما يصيب الفواكه فيفسدها الباب الثالث في ذكر السماء والنجوم قال الهالة والدارة شاذعه دماه وهو ما احاط بالقمر ح الجمر أخكر وهو ما اجتمع من قطع النار ملتهبا الشرار والشرر ابژ وهو ما تطاير من النار الباب الرابع في ذكر الأوقات ليس فيه غريب الباب الخامس في ذكر الشهور والسنين بالفارسية والعربية ليس فيه غريب الباب الأول

[illegible] في ذكر الارض وصفاتها ص قوله منزل - قد
ذكرنا في الكتب وقوله الكديه تر س يعني الارض الصلبة ذات
الحجارة الغليظة ب قال السراب كوراب وهو ما يلوح
في البرية تحسبه الناظر اليه ماء الباب الثاني
في ذكر الجبال قال السفح والصفح والعرض والخيف والقبل
براكو وهو من الجبل حيث ينفسح اليه الماء اي ينسكب القلعة
بنامر وهو ما يبنى على شعب الجبل العظيم العقبة والثنية
سر وهو الطريق في اعلى الجبل المتشعب درغاله وهو ما الفرج
بين جبلين ط قال طين حرّ كل شيء وهو الذي يستطاع ه
المشي فيه ولا تسوخ فيه الاقدام الحرمد والحماة والترنوق
لوش وهو الطين الاسود المنتن يكون في نقعة النهر ونحوه
الباب الثالث في ذكر المياه وما
يتصل بها الحباب والنفاخة والفقاعة والقاقعة والبعلوه
والجماة كوبله وهو ما يطفو فوق الماء كانه القواريم ه
الطحلب والعرمض والغلفق وثور الماء بزغ سمه وهي
الخضرة التي تعلو الماء ع قال الراغية بزغ وهو الموضع الذي
يحفر من شط النهر الى نهر آخر لينبعث اليه الماء والتنيغ
والطرخ والما جل طرخ كراب درو نباوند وهو حوض
واسع يجمع فيه ماء القناة ثم يقسم منه الى الزروع ه
الباب الرابع في التراب وما ينضاف
اليه قال المهمورة بساردة وهي الارض يسيل فيها الماء لتطيب
الاصلاب زمينها نحوانك وهي الاراضي الصلبة التي لا تحرث
زرع ماء دوق وميروف انك برزده وهو من الارقان وهي
صفرة تلحق الزرع فتقلي سنبله من الحب الدبوة والشارة
حويذه وهو الكردح قال الجفل والشطا تزو وهو الزرع

إذا انشعب ودقّه للجل سبارى وهو [illegible] عند السنبل القشرة ابين وهو الحب المجموع المنقى والتبن القمالة والقصامة والقصارة والقصرى لقه وهو ما يلقى من الحب وينقل عن التبن وهو السنبل الذي لم تكسره الدوابس يسمى بها هنا كوزه المطيطة زاژهوس وهو ما يبقى في البيدر بعد الكيل من الحنطة والشعير فيجمع ويصفى مرة اخرى ثم يكال وقد وجدت في كتب اللغة المرطا يطحضر قوى الم الدواب في الارض ح قال العدس والبلس دانزه وهي حبة حمراء عريضة تسمى نسك الدرجع دسم وهي حبة صفراء تشبه الماش للحلبة كارتنه وهو الشنبليذ ح الخلر والجلبان ملل وهي حبة تسمى بالفارسية ايضا خلر البطم والحبة الخضراء بانقش وهو يسمى وز الشوبز بوغنج وهي الحبة السوداء النار جوله نغز جوله وهي حبة خضراء تجعل على القديد بزر القطونا سبيوش وهو السيبرزج حب القرنج بوخالخم وهو الذي يسمى خاكزى التهالق كنودان وهي حبة تسمى شاهدانه ح الخرج سنجه وهو البطيخ الصغار قبل ان يدرك ب الجرجير والهيقان بند وهو نبات يسمى كلز الجوك والباذروج بار نكبو وهي بقلة توكل يشبهها القيمران الطرخون ازنبيز ه وهو نبت يسمى ترخونا الكنس كبيو وهي بقلة تسمى كاهو البقلة الحمقاء والفرفخ والرجلة بوخلم وهو نبت يسمى فرفخين والعرب تقول احمق من رجلة وذلك انها تنبت في مجارى الماء فيجيء السيل ويقتلعها د قال الاقحوان كوبل وهو نبت له نور حواليه ورق ابيض ووسطه اسود يشبه بياض الاسنان ببياض ورقه وهو اشبه

شيء جد العصفور والبهائم كالوجشم وهي بقلة صفراء ناعمة طيبة
الريح الورمة والجبهة حبيكله وهو نبت يسمى الكليلة التي لا
بلنبك مشك وهو نبت له نور كهيئة الورد يشبه لونه لون
النمر ورائحته ريح المسك والعامة تزعم أن رداء رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم علق به فلذلك يفوح م قال
الغملول والقثا برى بر غست وهو نبت يسمى مجد العلباوى
سبيخ وهو نبت عريض الأوراق الثوم أقتاب برسيو هو
نبات له ورق أغبر وحمل كالشهدانق يطول ذراعا الثيل
فريز وهو نبت جعد يشتبك بالأرض المران اشتو ه
وهو نبات مر لا يستطاع مذاقه الشبط والنصي سبد
كندمه وهو نبات ورقه كورق الزرع للحلفاء دوخ وهو
نبت تنسج منه الحصر الكشوث والكشوثا والعليق سرند
وهو نبات يتعلق بالشجر إذا خضر فييبسه القلام
كاكل وهو من نبات البر يقال انه من الحمض لشكاعى جرجنه
وهو نبت رخو رقيق العود يقال له كافلوا ولذا اهزل الرجل
قيل كانه عود شكاعى. الزغل والشرمق سرم وهو نبات
خشن أطراف الأوراق يقال انه يطبخ بمخيض وغيره ويؤكل
الزرق والحنه قوف دبر سبيت وهو نبات يقال له للكراث
للخشاش كو كنار وهو الذي يسمى نوذرك الكمأة والفقعة
والفطر ونبات او بر سماروغ وهو نبت ينشق عنه الأرض
فتطاه الماشية وتفقوه العافية ولذلك يضرب به المثل
في الذل فيقال أذل من فقع بقاع والقاع المستوى
من الأرض الفيصوم بوي ماذران وهو نبات يسمى هاهنا
بوك البلاب والعلبه ب مبر زه وهو حشيشة يتداوى
بها يقال لها العشقة قال ابو عمر ومنها اشتقاق العاشق

وذلك لانه يذهب من حرقة الفراق كما يذهب السباع من
من يسير الى العطش شل الشرق بشترغ وهو نبت له شوك
حديد الاطراف الباب الخامس في الاشجار
المثمرة وغير المثمرة قال التعار بزدار خال وهو الشجر
الذي يقلع للغرس كالانعه والفقود والكفرى
والفقحا بالفارسية خرما وهو اول ما يبدو من حمل النخل الشمل
والشمله بالفارسية خرماو هو الشيء القليل يبقى على النخل من حملها
س قال المسلاخ والخضيرة اذا كثر فيه وريزد وهى
التي ينتثر بسره اخضر قال النامية تاك او وهى
القضبان التي تخرج من اعلى الحبلة وقد ذكر في التسرح
والشرعوع توپداو وهو ما غض منه واخضر مع طوله
الاساريع لنا انا ان شاء انه بيرون ليذ وهو ما يخرج من عقد
قضب الكرم تسمى ها هنا كوشوار العليس بنرطاخ وهو
الذي يسمى ها هنا جعفر العريش والعرش جفته وهى
الخشب التي تقام وتوضع عليها الدعصة العرمة
والمسناة حين وهو سد يعترض به الكرم ليحبس الماء
الدعمة بلردو وهى الخشب المعروضة على الزوافر
وهى خشب تقام وتعرش عليها الدعم لتجري عليها النامية
المزرحة والمشعلة برعد وهو عود يرمخ عنه القضب
من قضبان الكرم لتقيه من الدخل القضبان شوش وهو
عيدان الكرم التي ليس عوز وهو ما يبين تمر الكرم العوزة
فرشك وهى حبة العنب الخصلة كوحك وهى الطائفة
من العنقود العجم والحبه كور وهى الحبة في العنب الناعمة
خاى الكور وهو كالشمل في النخل وقد ذكر باب الفرسك
والذهبى شفترنك وهو شي مثل الخوخ الا انه اجرد املس

أحمر وهو الذي يسمى بالريق بالهدل نال وهو الذي يسمى بلال
جوز هندي [illegible] وهو العفن لصب وموضع [illegible] وهو
الجوز الذي أمتى لبه بقشرته فيعسر إخراجه منها
تغربل وهش دبيت مال وهو الذي ينقلع قشره عن لبه
إذا دلكته بيدك الزعرور أزدف وهو ثمر شجرة تلون
حمرا يسمى بالمناكوح قال النبع بشجير وهو شجر صلب
يتخذ منه القسي الباب السادس في
الأبنية وآلة الأمكنة الدكرة كلاته وهو بناء تشبه
تنور هو له بيوت للآتون كلخن وهو موقد نار الحمام
الطنف قابول وهو الحجر وهو الجناح يبدع على الحائط بلا
بنيل عليه المطرب الغرفة العلية درواره وهو البيت
فوق البيت والصفة فوق الصفة الشرب سنب وهو
محفور [illegible] له الطارمة طارم وهو بيت من خشب
كالقبة المواطة برخون وهي حظيرة يتخذ للطعام ونحوه
الجائز تير وهي الخشبة العظيمة التي توضع على الجائز
الروافد فرواز وهي الخشب الصغار التي توضع فوق
العوارض ب قال الضبة في الكنيفة بشيره وهو ما يركب
عليه من الحديد العضادة [illegible] وهما عضادتان وهي الخشبتان
اللتان تكتنفان الباب من جانبيه المرقاة كوز كليد وهو
المفتاح الذي يكون رأسه معوجا الوسيلة [illegible] كليد وهو
أسنان المفاتح بسكله وهو ما تشد به عضادة الباب
قال الكناس والخلوجاي [illegible] گوزن والاراد به قوله
گوزن البقرة الوحشية واللغو اللغا [illegible] أمرنا
[illegible] الباطل من الكلام تم بحمد الله ومنه

فهرست لغات و ترکیبات فارسی

الابانة

(شرح السامی فی‌الاسامی)

به‌ترتیب الفبائی[1]

آ

آزند: ۵ س۲۱ (۷).
ص۱۷۲ س۷

آسا: ۱۱ س۱۵ (۷).
ص۲۶۱ س۳

آغازه: ۷ س۲۵ (۱۰).
ص۱۸۷ س۳

آفتاب پرست: ۱۸ س۷ (۱۱).
ص۵۰۷ س۴

آلنی: ۲۰ س۱۸ (۱۲).
ص۵۳۲ س۴

آنچه معنی هویداکند: ۱ س۱۳ (۳۹۴).
ص۳۹ س۳

آنك اخکوکش فرو ریزد (خرما): ۱۹ س۸ (۱۴۴). ص۵۱۷ س۲و۳

---

۱ ـ شماره‌های پس از لغات نمایندهٔ صفحه وسطر شرح السامی وشماره‌های داخل‌دوکمانه ( ) نشان دهندهٔ صفحات فهرست فارسی لغات السامی است وشماره‌های سوم صفحات و سطور متن السامی فی‌الاسامی را نشان مـی‌دهد . در شرح السامی اگـر لغتی به لغت دیگر ارجاع شده‌است با علامت ← آن معادل‌را در سطردوم نقل‌کرده‌ایم واگرضبط یااملاء لغت مذکور در شرح السامی باضبط واملاء خود السامی‌اختلافی‌داشته است صورت السامی‌را داخل دوکمانه ( ) قرارداده‌ایم تادرفهرست‌لغات‌فارسی به‌این‌صورت‌وضبط مراجعه‌شود. لغاتی‌که داخل‌دوکمانه ( ) بلافاصله بعدازلغت‌یاترکیب‌اصلی‌آمده‌است جنبهٔ توضیحی‌دارد. لغاتی‌که داخل دوقلاب [ ] است مترادفاتی هستندکه فقط در شرح السامی‌آمده است و در السامی نیست. این مترادفات به‌لغات اصلی و لغات اصلی به‌این مترادفات ارجاع شده است.

الف

(۱) درمتن السامی به‌جای لغت «ترس» آمده است، زمین سخت.

ر

ز

ژ

س

ق

ك

(۱) روی کاف سه نقطه قرار دارد و شاید علامت آن باشد که کلمه را کرگ باید خواند.

(۲) کذا اما صحیح کلمه کوج است.

(۱) دراصل این‌کلمات باکاف تازی است.

ص۷۳ س۹ (نارسیده).

ناوه‌گل : ۶ س۲ (۴۱۳).

ص۱۸۰ س۱ (ناوه)← لاوک.

نخکلون : ۲۰س (۴۱۴).

ص۵۲۰ س۴

نرموره : ۹س ۲۰ (۴۱۵).

ص۲۰۷ س۸

نشیمن : ۱ س ۱۱ (۵۴).

ص۳۶ س۴(بریدگی‌ازسرای و نشیمن).

نغن‌خواه : ۱۷ س۱۳ (۴۱۸).

ص۱۰۵س۲ (نغنخواین).

نلك: ۲۰ س۱ (۴۱۹).

ص۵۲۰ س۳ ← هلك.

نوادهٔ بسرینه : ۱۰ س۱۰ (۴۲۰)

ص۲۲۰ س۹

نواسته : ۵ س۲۳ (۴۲۱).

ص۱۷۲ س۸

نورد : ۸ س ۱۳ (۴۲۱).

ص۱۹۱ س۳

نویۀ او (رز): ۱۹ س۱۱ (۴۲۲).

ص۵۱۸ س۸

نهاری : ۱۰ س۱۶ (۴۲۲).

ص ۲۴۰ س۲

نیام : ۷ س۱۶ (۴۲۳).

ص۱۸۵ س۱۰

و

واردن : ۷ س۲ (۴۲۸).

ص۱۸۰ س۱

وارن : ۳ س۵ (۴۲۸).

ص۱۱۲ س۶

والاذ : ۵ س۱۸ (۴۲۹).

ص۱۷۱ س۱۰ ← چهته.

ورستاد : ۱۰ س۱۲ (۴۲۹).

ص۲۳ س۹

ورگوشی : ۵ س۱۲ (۴۲۹).

ص۱۶۵ س۴

ورواره : ۲۰ س۱۱ (۴۲۹).

ص۵۱۹ س۵

ورهمین : ۶ س۱۵ (۴۳۰).

ص۷۷ س۷

[وز] : ۱۷ س۱۲ ← بانقش.

وزنگ : ۴ س۲۳ (۴۳۰).

ص۱۵۹ س۷

وشکرده : ۳ س۱۶ (۴۳۰).

ص۱۳۴ س۵

[وشه] : ۸ س۲۲ ← کزغ.

ونج(۱) ـ ۲ س ۱۸

ویژه (شیر): ۷ س ۷ (۲۹۰)

ص ۱۸۳ س ۶

[ویژه ـ خالص]: ۷ س۷

---

(۱) این لغت در برابر کلمهٔ عربی«المتلبد»آمده است و پس از آن به‌عنوان‌شرح افزوده شده : «یعنی الوجنة، وقد ذکرمعناها». درحالیکه معنی الوجنه «افراز رخ» است و این‌لغت در فصل اوصاف موی سر قراردارد و به‌هرحال خودکلمه ومعادل عربی آن در السامی فی‌الاسامی نیست . و احتمالا صحیح‌کلمهٔ عربی نیز «المتلبد» باشد و صحیح کلمهٔ فارسی «ونج» یا «وبیج» مرادف «وبچال»که زلف درهم‌کوبیده است.

تکملهــ این چند لغت تازی نیز شرح تازی دارد وهریك نام نوعی پرنده است،

الاسقع ــ البوهة ــ السبد ــ الشرشور ــ الضوع ــ اللبد ــ النبشر ــ النهش.

(ص۱۴ س۱۳ تا ۲۲).